۲۱

ترجمہ

بحار الانوار

الجامعۃ لدرر اخبار الائمۃ الاطہار

از محدث کبیر شیخ علامہ محمد باقر مجلسی رحمۃ اللہ علیہ

ناشر کتابخانہ علمی تہران

مشخصات کتاب

سرشناسه : مجلسی، محمد باقربن محمدتقی، 1037 - 1111ق.

عنوان قراردادی : بحار الانوار .فارسی .برگزیده

عنوان و نام پدیدآور : ترجمه بحارالانوار/ مترجم گروه مترجمان؛ [برای] نهاد کتابخانه های عمومی کشور.

مشخصات نشر : تهران: نهاد کتابخانه های عمومی کشور، موسسه انتشارات کتاب نشر، 1392 -

مشخصات ظاهری : ج.

شابک : دوره : 978-600-7150-66-5 ؛ ج.1 : 978-600-7150-67-2 ؛ ج.2 : 978-600-7150-68-9 ؛ ج.3 : 978-600-7150-69-6 ؛ ج.4 : 978-600-715070-2 ؛ ج.5 978-600-7150-71-9 : ؛ ج.6 978-600-7150-72-6 : ؛ ج.7 978-600-7150-73-3 : ؛ ج.8 : 978-600-7150-74-0 ؛ ج.10 978-600-7150-76-4 : ؛ ج.11 978-600-7150-83-2 : ؛ ج.12 978-600-7150-66-5 : ؛ ج.13 978-600-7150-85-6 : ؛ ج.14 978-600-7150-86-3 : ؛ ج.15 978-600-7150-87-0 : ؛ ج.16:978-600-7150-88-7 ؛ ج.17:978-600-7150-89-4 ؛ ج.18: 978-600-7150-90-0 ؛ ج.19:978-600-7150-91-7 ؛ ج.20:978-600-7150-92-4 ؛ ج.21: 978-600-7150-93-1 ؛ ج.22:978-600-7150-94-8 ؛ ج.23:978-600-7150-95-5

مندرجات : ج.1. کتاب عقل و علم و جهل.- ج.2. کتاب توحید.- ج.3. کتاب عدل و معاد.- ج.4. کتاب احتجاج و مناظره.- ج. 5. تاریخ پیامبران.- ج.6. تاریخ حضرت محمد صلی الله علیه وآله.- ج.7. کتاب امامت.- ج.8. تاریخ امیرالمومنین.- ج.9. تاریخ حضرت زهرا و امامان والامقام حسن و حسین و سجاد و باقر علیهم السلام.- ج.10. تاریخ امامان والامقام حضرات صادق، کاظم، رضا، جواد، هادی و عسکری علیهم السلام.- ج.11. تاریخ امام مهدی علیه السلام.- ج.12. کتاب آسمان و جهان - 1.- ج.13. آسمان و جهان - 2.- ج.14. کتاب ایمان و کفر.- ج.15. کتاب معاشرت، آداب و سنت ها و معاصی و کبائر.- ج.16. کتاب مواعظ و حکم.- ج.17. کتاب قرآن، ذکر، دعا و زیارت.- ج.18. کتاب ادعیه.- ج.19. کتاب طهارت و نماز و روزه.- ج.20.

کتاب خمس، زکات، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر، عقود و معاملات و قضاوت

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

ناشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

یادداشت : ج.2 - 8 و 10 - 16 (چاپ اول: 1392) (فیپا).

موضوع : احادیث شیعه -- قرن 11ق.

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور، مجری پژوهش

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور. موسسه انتشارات کتاب نشر

رده بندی کنگره : BP135/م3ب3042167 1392

رده بندی دیویی : 297/212

شماره کتابشناسی ملی : 3348985

ص: 1

اشاره

ص: 2

ترجمه

بحار الانوار

جلد 21

تاریخ پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله - 7

ترجمه: گروه مترجمان

ص: 3

نام کتاب: ترجمه بحارالانوار،جلد 21

مولف: علامه محمد باقر مجلسی

مترجم: گروه مترجمان

ناشر: نهاد کتابخانه های عمومی کشور

تمام حقوق این اثر برای نهاد کتابخانه های عمومی کشور محفوظ است

آدرس نهاد: تهران - بلوارکشاورز - خیابان فلسطین - کوچه شهید ذاکری

ص: 4

فهرست

باب بیست و دوم: غزوه خیبر و فدک و آمدن جعفر بن ابیطالب..... 7

باب بیست و سوم: ذکر حوادث بعد از غزوه خیبر تا غزوه موته..... 63

باب بیست و چهارم: غزوه موته و حوادث بعد از آن تا غزوه ذات السلاسل..... 75

باب بیست و پنجم: غزوه ذاتالسلاسل..... 96

باب بیست و ششم: فتح مکه..... 127

باب بیست و هفتم: ذکر حوادث بعد از فتح تا غزوه حنین..... 196

باب بیست و هشتم: غزوه حنین و طائف و اوطاس و سایر حوادث تا غزوه تبوک.....206

باب بیست و نهم: غزوه تبوک و قصه عقبه..... 259

باب سیام: داستان ابوعامر راهب و مسجد ضرار، و در این باب آنچه مربوط به غزوه تبوک می گردد، نیز ذکر شده است..... 350

باب سی و یکم: نزول سوره برائت و اقدام پیامبر صلی الله علیه و آله در فرستادن علی علیه السلام به مکه برای قرائت آن بر مردم در ایام حج..... 366

باب سی و دوم: مباهله و دلایل و معجزاتی که در آن ظاهر شد..... 385

باب سی و سوم: غزوه عمرو بن معدی کرب..... 490

باب سی و چهارم: اعزام امیر المومنین علیهالسلام به یمن..... 496

باب سی و پنجم: ورود هیأتها بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سایر حوادث تا حجه الوداع.....502

باب سی و ششم: حجه الوداع و وقایع آن تا بازگشت به مدینه و تعداد حج و عمره پیامبر صلی الله علیه و آله و سایر وقایع تا زمان وفات حضرت..... 523

باب بیست و دوم: غزوه خیبر و فدک و آمدن جعفر بن ابی طالب

آیات:

- سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ إِذَا انطَلَقْتُمْ إِلَى مَغَانِمَ لِتَأْخُذُوهَا ذَرُونَا نَتَّبِعْكُمْ يُرِيدُونَ أَن يُبَدِّلُوا كَلَامَ اللَّهِ قُل لَّن تَتَّبِعُونَا كَذَلِكُمْ قَالَ اللَّهُ مِن قَبْلُ فَسَيَقُولُونَ بَلْ تَحْسُدُونَنَا بَلْ كَانُوا لَا يَفْقَهُونَ إِلَّا قَلِيلًا(1)

{چون به [قصدِ] گرفتن غنایم روانه شدید، به زودی برجای ماندگان خواهند گفت: «بگذارید ما [هم] به دنبال شما بیاییم.» [این گونه] می خواهند دستورِ خدا را دگرگون کنند. بگو: «هرگز از پی ما نخواهید آمد. آری، خدا از پیش درباره شما چنین فرموده.» پس به زودی خواهند گفت: «[نه،] بلکه بر ما رشگ می برید.» [نه چنین است] بلکه جز اندکی درنمی یابند.}

- فأنزلَ السَّكينةَ عَلَيهِم وَ أثابَهُم فَتحَا قَريبا وَمَغَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا* وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ وَكَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ عَنكُمْ وَلِتَكُونَ آيَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ وَيَهْدِيَكُمْ صِرَاطًا مُّسْتَقِيمًا (2)

{و [نیز] غنیمتهای فراوانی خواهند گرفت، و خدا همواره نیرومند سنجیده کار است*خدا به شما غنیمتهای فراوان [دیگری] وعده داده که به زودی آنها را خواهید گرفت، و این [پیروزی] را برای شما پیش انداخت، و دستهای مردم را از شما کوتاه

1- . فتح /15[1]
2- . فتح/ 18-20[2]

ساخت، و تا برای مؤمنان نشانه ای باشد و شما را به راه راست هدایت کند }.

تفسیر:

مؤلف: تفسیر آیات در باب غزوه های برجسته و باب غزوه حدیبیه آمد.

طبرسی رحمه اللّه علیه گفته است: آن هنگام که رسول الله صلی الله علیه و آله از مدینه به حدیبیه رسید، بیست شب در آنجا اقامت نمود، سپس صبحدم روانه خیبر شد. ابن اسحاق از ابومروان اسلمی و او از پدرش و از جدّش روایت کرده است که گفت: با پیامبر به سوی خیبر خارج شدیم تا آنکه به نزدیکی آن رسیدیم و بر آن مشرف شدیم. در این هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «بایستید». با این سخن، مردم توقف کردند. آنگاه فرمود: «خداوندا: ای پروردگار آسمانهای هفت گانه و آنچه بر آن سایه افکنده اند و ای پروردگار زمین های هفت گانه و آنچه که بر روی خود دارند و ای پروردگار شیاطین و آنچه که گمراهش می سازند، ما از تو خیر و نیکی این قریه و اهلش و آن چه در آن است را می خواهیم و از شرّ این قریه و شر اهلش و شر آنچه در آن است به تو پناه می جوییم. با بسم الله الرحمن الرحیم داخل شوید».

و از سلمه بن اکوع روایت است که گفت: با رسول خدا صلی الله علیه و آله به سوی خیبر خارج شدیم و شبانه راه سپردیم. یک نفر از همراهان به عامر بن اکوع که مردی شاعر بود، گفت: آیا از رجزهایت برای ما نمی خوانی؟ عامر نیز گفت: - پروردگارا، اگر تو نبودی ما هدایت نمی شدیم و صدقه نمیدادیم و نماز نمی خواندیم.

- پس ما را بیامرز، که آنچه به دست آوردیم فدای تو باد و قدمهایمان را هنگام کارزار ثابت گردان.

- و آرامش را بر ما فرو فرست که آن دم که بر ما خروش آید (به جنگ دعوت شویم) اجابت میکنیم.

و با فریاد بر ما زاری میکنند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «این گوینده کیست؟». گفتند: عامر. فرمود: «خدا رحمتش کند!». عمر که بر شتری سوار بود، گفت: ای رسول خدا! مغفرت و شهادت را بر او واجب ساختی! چرا ما را از آن بهره مند نساختی؟ و دلیل این سخن آن بود که رسول خدا هرگز برای کسی به طور مخصوص تقاضای مغفرت الهی نکرد، مگر آن که او به شهادت رسید. گفته اند: آن دم که جنگ شدت یافت و دو لشکر در برابر هم صف آرایی کردند، یک نفر یهودی خارج شد و گفت:

- خیبریان می دانند که من مرحب هستم. سراپا سلاح و دلاوری کارآزموده ام.

- آن هنگام که آتش جنگ شعله می کشد، در آن وارد میگردم.

پس عامر به مقابله اش شتافت در حالی که می گفت:

- اهل خیبر می دانند که من عامر هستم. سراپا سلاح و دلاوری شجاع و ماجراجویم.

و دو ضربه بر یکدیگر وارد ساختند: ضربه یهودی به سپر عامر برخورد کرد و عامر که شمشیری کوتاه داشت، ساق یهودی را هدف قرار داد تا بر آن ضربه وارد کند، ولی لبه شمشیر عامر برگشت و کاسه زانوی خود او را مورد اصابت قرار داد و در نتیجه عامر جان سپرد. سلمه گفت: برخی از اصحاب رسول خدا صلی اللّه علیهو آله گفتند: کار عامر تباه و باطل شد، چرا که خود را به کشتن داد. - گفت: - در حالی که می گریستم نزد پیامبر آمدم و گفتم: می گویند عامرعملش را باطل کرد. فرمود: چه کسی این را گفته است؟ گفتم: تعدادی از اصحاب. فرمود: آنان دروغ گفته اند، بلکه عامر دو بار از پاداش و ثواب بهره مند گردید. - گفت: - آنان را محاصره کردیم

تا آن که به گرسنگی سختی دچار گشتیم، و سپس خداوند آن را بر ما گشود. و آن اینگونه بود که پیامبر صلی الله علیه و آله در ابتدا پرچم را به عمر بن خطاب سپرد(1)

و تعدادی از مردم با او همراه گشتند و با اهل خیبر رودرو شدند، ولی عمر و یارانش شکست خوردند و در حالی به نزد پیامبر بازگشتند که یکدیگر را ترسو می خواندند. رسول خدا صلی الله علیه و آله دچار سر درد شده بود، از همین رو به سوی مردم خارج نگشت و چون بهبود یافت، فرمود: «مردم با خیبر چه کردند؟» چون (از کرده عمر و همراهانش) آگاه شد، فرمود: «فردا پرچم را به مردی خواهم سپرد که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش هم او را دوست دارند. جنگاوری مهاجم است که نمی گریزد و باز نمی گردد تا آنکه خدا به دستان او فتح و پیروزی را محقق کند.».

و بخاری و مسلم از سعید بن سهل روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ خیبر فرمود: «بی شک فردا این پرچم را به مردی خوهم داد که خدا به دستان او فتح و پیروزی را رقم می زند. او خدا و رسولش را دوست دارد وخدا و رسولش هم او را دوست دارند.» می گوید: مردم شب را در حالی به سر آوردندکه همگی در آرزوی پرچم داری بودند. ولی صبح فردا پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «علی بن ابی طالب کجاست؟» گفتند: یا رسول الله! او از درد چشم می نالد. فرمود: «به سوی او بفرستید (و او را بیاورید).» او را آوردند.

حضرت رسول از آب دهانش بر دیدگان او نهاد و برای او دعا فرمود و او چنان شفا یافت که گویی هیچ درد و بیماری در او نبود. سپس پرچم را به او سپرد. علی علیهالسّلام عرض داشت: ای رسول خدا، با آنان بجنگم تا آنکه مانند ما شوند؟ فرمود: «در این کار بی درنگ پیش رو، تا آنکه در برابرشان قرار گیری، سپس آن ها

1- . و این بعد از آن بود که پیامبر پرچم را به ابوبکر داد و او بازگشت. ابن هشام در سیره این موضوع را ذکر کرده است.

را به اسلام فرا بخوان. و به آنچه که از حق خدا بر آنان واجب است آگاهشان ساز که به خدا سوگند اگر خداوند به واسطه تو یک نفر را هدایت کن،د بهتر از آن است که تو را شترانی سرخ موی باشد».

سلمه میگوید: مرحب ظاهر شد در حالی که می گفت:

- اهل خیبر می دانند که من مرحب هستم ...(بقیه ابیات).

و علی علیه السلام نیز به مقابله او شتافت و فرمود:

- من همانم که مادرم مرا حیدر(شیر بیشه) نامید. چون شیر جنگل که زشت چهره است (خشم و قهرش سخت است).

- و به دشمنان با صاع، مثل پیمانه های بزرگ، - مرگ - می نوشانم.

آنگاه بر مرحب ضربه ای وارد کرد و سرش را شکافت و او را کشت. و فتح و پیروزی با دستان او محقق شد. این را مسلم در صحیح آورده است.

و ابوعبدالله حافظ از ابورافع غلام آزاد شده رسول خدا روایت کرده است که گفت: با علی علیهالسّلام، آن هنگام که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را گسیل داشت خارج شدیم. هنگامی که نزدیک قلعه شد، اهل آن به سوی او خارج شدند. پس یک نفر یهودی ضربهای بر او وارد ساخت که سپرش را از دستش انداخت. در این هنگام علی علیه السلام در قلعه را برداشت و آن را سپر مدافع خود قرار داد و پیوسته در دستان او بود و می جنگید تا آنکه خدا فتح و پیروزی را نصیب او گردانید. سپس آن را از دستانش فرو افکند و هفت نفر که من هم از آن ها بودم، کوشیدیم در را برگردانیم ولی موفق نشدیم.

و با إسناد روایی از لیث بن ابی سلیم از امام محمد باقر علیهالسّلام روایت کرده است که فرمود: جابر بن عبدالله به من گفت که علی علیهالسّلام روز خیبر در را برداشت و مسلمانان توانستند از آن بگذرند و به قلعه هجوم برند و آن را فتح کنند. و

خواستند آن در را بعد از آن واقعه حرکت دهند ولی چهل مرد نتوانستند آن را بردارند.

گفت: و به صورتی دیگر از جابر روایت شده است: سپس هفتاد مرد بر آن در جمع شدند و تلاششان آن بود که در را برگردانند (ولی از انجام آن بازماندند).

و از عبدالرحمن بن ابی لیلی روایت کرده است که گفت: علی علیهالسّلام در گرما و سرما قبای پشمی سخت و ضخیمی به تن میکرد و به گرما اهمیتی نمیداد. به همین خاطر اصحابم نزد من آمدند و گفتند: ما از امیرالمومنین کار عجیبی دیدهایم. آیا تو هم دیدهای؟ گفتم: چه کاری؟ گفتند: ما او را دیدهایم که در گرمای شدید بر ما خارج می شود در حالی که قبای پشمی سخت و ضخیم می پوشد و اهمیتی به گرما نمی دهد و در سرمای شدید هم بر ما با دو لباس نازک خارج میشود و اهمیتی به سرما نمیدهد. آیا در این مورد چیزی شنیدهای؟ گفتم: نه. گفتند: در مورد این موضوع از پدرت بپرس که او شبانه با علی علیهالسّلام به گفتگو می نشیند. از او درباره این موضوع پرسش کردم. پدرم گفت: در این مورد چیزی نشنیده ام. چون بر علی وارد شد، در گفتگوی شبانه در این مورد از او پرسید. فرمود: آیا با ما در خیبر نبودی؟(خیبر را ندیدی؟). گفتم: آری، بودم. فرمود: آیا ندیدی رسول خدا هنگامی که ابوبکر را فراخواند و او را به فرماندهی سپاه گماشت و او را به سوی قوم (یهودیان) گسیل داشت و او با آنان رو در رو شد؛ ولی با مردم در حالی بازگشت که شکست خورده بودند؟ گفتم: آری، دیدم. فرمود: آنگاه به سوی عمر فرستاد (و عمر را فراخواند) و فرماندهی را به او سپرد و او را به سوی قوم (یهودیان) گسیل داشت. او نیز روانه (جنگ) شد و با آنان رو در رو گردید و با آنان نبرد کرد ولی او نیز شکست خورده و مغلوب بازگشت؟ و (در پی این شکست) رسول خدا صلیاللّهعلیه و آله فرمود: «بی شک امروز این پرچم را به مردی خواهم سپرد که خدا و رسول او را دوست دارند و خدا و رسول هم او را دوست دارند، خدا به دستان او فتح و ظفر

آورد. و او جنگاوری مهاجم است که از نبرد نمی گریزد». در این هنگام مرا فراخواند و پرچم را به من سپرد و فرمود: «خدایا او را از گرما و سرما حفظ کن». و من بعد از آن دیگر گرما و سرما را احساس نکردم.

و همه این مطالب از کتاب دلائل النبوه امام ابوبکر بیهقی نقل شده است.

سپس رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پیاپی قلعهها را یکی بعد از دیگری میگشود و اموال را تصرف می کرد تا آنکه به دژ

وطیح و سلالم رسید که آخرین قلعه های خیبر بود که فتح شد. و پیامبر آنان را ده شب و اندی به محاصره درآورد.

ابن اسحاق گفت: وقتی قموص، قلعه ابن ابی الحقیق گشوده شد، صفیه دختر حیّ بن اخطب و یک زن دیگر که همراهش بود، نزد رسول خدا آورده شدند. ولی بلال که آن ها را آورد، آن دو را از کنار کشته شدگان یهود عبور داد و چون زن همراه صفیه آن ها را دید، فریاد برآورد و بر سر و صورتش زد و خاک بر سرش ریخت. وقتی رسول خدا او را دید، فرمود: «این زن شیطان صفت را از من دور کنید». و به صفیه دستور داد که در پشت سر او قرار گیرد و ردای خود را روی دوش او انداخت؛ اینگونه مسلمانان متوجه شدند که رسول خدا صلی الله علیه و آله صفیه را برای خود برگزیده است. پیامبر صلی اللّه علیه و آله وقتی آن عمل را از آن زن یهودی دید، به بلال فرمود: «ای بلال، آیا رحمت الهی از تو دور شده است که دو زن را بر کشته های مردانشان می گذرانی؟».

و صفیه که همسر کنانه بن ربیع بن ابی الحقیق بود در خواب دید که ماه در دامن او افتاده است. چون رویای خود را برای زوجش بازگفت، شوهرش گفت: این رویا تنها به این معنی است که تو در آرزوی (وصال) پادشاه حجاز، محمد هستی، و چنان با سیلی بر صورتش زد که چشمش از آن سیلی کبود گردید. و حتی هنگامی که او را نزد رسول خدا آوردند، همچنان اثر سیلی بر چهره او باقی بود. رسول خدا در مورد آن پرسید و صفیه او را از چگونگی ماجرا آگاه ساخت.

و ابن ابی الحقیق به رسول خدا صلی الله علیه و آله پیام داد: من به نزد تو میآیم تا با تو سخن گویم. پیامبر فرمود: «من آن را می پذیرم.» چون ابن ابی الحقیق به نزد پیامبر آمد، با رسول خدا بر عدم ریختن خون ساکنان دژها و حفظ جانشان در جنگ و باقی ماندن فرزندانشان برای آن ها و خروج از خیبر و زمین آن به همراه فرزندانشان و واگذاری داراییهایشان به پیامبر از مال و زمین و طلا و نقره و چهارپا و سلاح و لباس، به جز لباسی که بر تن انسان است، مصالحه کرد و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اگر چیزی را از من پنهان سازید، عهد و پیمان و ضمانت خدا و رسولش شامل حال شما نمیشود.» پس با او بر این امر مصالحه کردند. و وقتی اهل فدک از کرده و عمل خیبریان آگاه شدند، به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستادند و از او خواستند که آنان را از سرزمینشان تبعید کند. ولی از ریختن خون آن ها صرفنظر کند و در مقابل، آنان نیز اموال را برای او واگذارند. پیامبر نیز چنین کرد و از کسانی که در این امر میان رسول خدا و آنان رفت و آمد می کرد، یک نفر از بنی حارثه به نام محیصه بن مسعود بود. هنگامی که اهل خیبر این شروط را پذیرفتند، از رسول خدا خواستند که در مورد اموال آنان به نصف اکتفا کند و گفتند: ما از شما به آن ها آگاهتر و دلسوزتر (زیاد کننده تر) هستیم. رسول خدا صلی الله علیه و آله با این شرط که «هر گاه خواستیم شما را خارج کنیم، اخراجتان می کنیم» بر نصف اموال با آنان مصالحه کرد. و اهل فدک نیز همانند این با وی مصالحه کردند. و اموال خیبر در حکم (فیء) غنیمت از آنِ مسلمانان بود. ولی فدک مخصوص رسول خدا گشت. چرا که مسلمانان برای به دست آوردن آن اسب و شتری نراندند (بدون جنگ به دست آمد).

چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از این کار آسوده گردید، زینب دختر حارث بن سلام بن مشکم که برادرزاده مرحب بود، گوسفندی کباب شده خدمت پیامبر هدیه آورد و پرسید: رسول خدا کدام عضو (گوسفند) را بیشتر دوست دارد. به

او گفته شد: دست. پس در آن سَمّ بیشتری ریخت و سایر قسمتهای گوسفند را نیز مسموم ساخت و آن را به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آورد و آن را در برابر او قرار داد. حضرت دست گوسفند را برگرفت و از آن لقمهای جوید ودر دهان گردانید. و بشر بن براء بن معرور هم که با او بود، استخوانی برداشت و از آن به دندان گرفت. در این هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «دستانتان را بالا بیاورید (کنار بکشید) که کتف این میش به من خبر می دهد که آن مسموم است». آن زن یهودی را خواست و او هم به مسموم ساختن آن اعتراف کرد. به آن زن فرمود: «چه چیزی تو را واداشت که چنین کنی؟» گفت: با قومم چنان کردی (قومم را به بیچارگی ای انداختی) که بر خودت پوشیده نیست. پس گفتم: اگر پیامبر باشد آگاه می شود و اگر پادشاه است از او آسوده می شوم. رسول خدا او را مورد عفو قرار داد. ولی بشر بن براء به خاطر لقمه ای که خورد، درگذشت. - می گوید: - مادر بشر بن براء به قصد عیادت از رسول خدا در هنگامه بیماری که از آن وفات یافت، بر او وارد شد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ای اُمّ بشر: همچنان اثر آن لقمه که در خیبر با پسرت خوردم بر من عود میکند و این زمانی است که نزدیک است شاهرگ مرا

قطع کند». و مسلمانان بر این عقیده بودند که رسول خدا به همراه مقام نبوت که خداوند به وی ارزانی داشت، به مقام شهادت نیز رسیده است(1) .

توضیح: سخنش: «من هنیهاتک»: جزری گفته است: یعنی از کلماتت یا از رجزهایت. سخنش: «وجبتَ»: یعنی: رحمت یا شهادت را واجب ساختی. در مجمع البحار آمده است: یعنی بر او بهشت و آمرزش الهی را که برایش خواستار شدی، واجب ساختی و او شهید خواهد شد. و نووی در شرح صحیح می گوید: یعنی شهادت را برایش ثبت کردی و شهادت او به زودی واقع خواهد شد. و این برای آنان

1- . مجمع البیان 9 : 119-122

روشن و مشخص بود که هر کس که پیامبر برای او در چنین موقعیتی این دعا را کرده است، به شهادت رسیده است.

و در النهایه: آمده که در حدیث ابن اکوع است که گفتند: «یا رسول الله: لولا متعتنا به» یعنی چرا ما را ترک نکردی تا از آن شخص بهره مند گردیم. نووی گفت: یعنی اینکه دوست داشتیم که تو دعا برای او را مدتی به تاخیر می افکندی تا مدتی از همنشینی او بهره مند میگشتیم. و دیگری گفته است: یعنی ای کاش ما را هم در دعای او شریک می گرداندی.

جزری در النهایه میگوید: در حدیث خیبر: «لأعطینّ الرایه غداً رجلاً یحبّه الله و رسوله، و یحبّ الله و رسوله، یفتح الله علی یدیه فبات الناس یدوکون تلک اللیله» یعنی مردم در هم آمیخته و کنجکاوی می کردند که پرچم به چه کسی داده خواهد شد؟. گفته می شود: «وقع الناس فی دوکه» یعنی در هم فرورفتگی و درهم آمیختگی. و گفت: «النهس» یعنی گرفتن گوشت با کناره های دندان ها و «النهش» گرفتن با تمامی دندان ها.

مؤلف: طبرسی رحمه الله علیه در مورد سخن حق تعالی «إنّا فَتَحنَا لَکَ فَتحَاً مُبِینَاً»(1) گفته است: گفته شده است اینجا منظور از فتح، همان فتح خیبر است. و از مجمع بن حارثه انصاری که یکی از قاریان بود، روایت شده است که گفت: به همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیبیه بودیم. وقتی از آن برگشتیم، مردم به شدت شتران را می راندند. پس برخی از مردم به برخی دیگر می گفتند: مردم را چه شده است؟ گفتند: به رسول خدا صلی الله علیه و آله وحی شد، پس خارج شدیم که بتازیم (بجنگیم). ما پیامبر را دیدیم که بر شترش در کراع الغمیم ایستاده است. وقتی مردم در نزد او اجتماع کردند، (این آیه را) را خواند: «إنَّا فَتَحنَا لَکَ فَتحَاً مُبِینَاً». عمر گفت: ای رسول خدا، آیا این فتح و پیروزی است؟ حضرت فرمود: «آری. قسم به

1- . الفتح/48

آن که جانم در دست اوست، بی هیچ تردیدی این فتح و پیروزی است». و خیبر بر اهل حدیبیه تقسیم شد و بر آن کسی جز آنان که در حدیبیه بودند، وارد نشد.(1)

توضیح: در النهایه آمده است: «إذا الناس یهزون الأباعر»: شتران را برانگیخته و می راندند، و «الوهز»: به شدت راندن و راه سپردن و سواری گفته میشود. و گاهی با تشدید زای از: «الهزّ» خوانده می شود و آن به معنی سریع رفتن است. «کراع الغمیم» بر وزن غراب: مکانی در سه مایلی عسفان است که فیروز آبادی آن را ذکر کرده است.

1. نوادر الراوندی از ابن شهاب آورده است که گفت: جعفر بن ابی طالب نزد رسول خدا آمد. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز برخاست و از او استقبال کرد و میان دو دیده اش را بوسید. سپس رو به مردم کرد و فرمود: «ای مردم، نمی دانم به کدام یک از این دو خوشحال تر باشم؟ به فتح خیبر یا به آمدن پسرعمویم جعفر؟»(2)

2. و با همین إسناد گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اهل خیبر میخواهند شما را ببینند. ولی شما آغاز کننده سلام نباشید». گفتند: ای رسول خدا، اگر بر ما سلام کردند، پاسخشان را چگونه دهیم؟ فرمود: «بگویید: و علیکم».(3)

3. امالی طوسی: مفید از مکحول روایت کرده است که گفت: در روز جنگ خیبر مردی از یهودیان خارج شد که او را مرحب می گفتند که بلند قامت و دارای سری بزرگ بود. و یهودیان او را به خاطر شجاعت و توانگریش پیش میداشتند. گفت: در آن روز مرحب به سوی اصحاب رسول خدا خارج شد و هیچ هماوردی در برابرش قرار نگرفت مگر آنکه گفت: من مرحب هستم و بر او هجوم برد و کسی در برابرش تاب نیاورد. گفت: او دایهای داشت که زنی کاهن بود و شیفته جوانی و

1- . مجمع البیان 9: 110
2- . نوادر الراوندی : 29
3- . نوادر الراوندی : 33

عظمت خلقت مرحب (هیبت مرحب) بود. و به او می گفت: با هر که با تو جنگید بجنگ! و بر هر که خواست بر تو غالب شود، چیره شو! جز کسی که حیدر نامیده می شود، که اگر تو در برابر او بایستی، هلاک می گردی. گفت: چون کارزار او به درازا کشید و مردم از او به ستوه آمدند، از این امر شکایت به نزد رسول خدا بردند و از او خواستند که علی علیهالسلام را به مقابله مرحب بفرستد. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز علی را فراخواند و فرمود: «یا علی، از مرحب خلاصم ساز». با این سخن امیرالمومنین به سوی او خارج شد. وقتی مرحب او را دید که به سویش روان است و اهمیتی به او نمیدهد، ناراحت شد و واپس رفت. سپس پیش آمد در حالی که می گفت:

- من آنم که مادرم، مرحبم نامید.

علی علیه السلام هم پیش آمد و گفت:

- من هم آنم که مادرم، حیدرم نامید.

وقتی مرحب این کلام را از او شنید، به خاطر ترس از آنچه که دایه اش او را از آن بازداشته و هشدار داده بود، رو به فرار نهاد و توقف نکرد. در این هنگام ابلیس به صورت یکی از احبار یهود در برابرش ظاهر شد و گفت: ای مرحب، به کجا چنین شتابان؟! گفت: این هماورد حیدر نام دارد. ابلیس به او گفت: حیدر کیست؟ پاسخ داد: فلانی که دایه من است، مرا از نبرد با مردی که نامش حیدر است، باز میداشت و میگفت: او قاتل تو خواهد بود. ابلیس به او گفت: رویت سیاه! اگر تنها او همان حیدر باشد، بی شک همانند تو از همانند او باز نمیگردد. آیا سخن زنان را می پذیری، در حالی که آنان بیش از آنکه درست گویند خطا می کنند؟ و حیدر در دنیا فراوان است (و معلوم نیست این همان حیدر باشد). پس برگرد، باشد که او را بکشی. و اگر او را بکشی، آقا و سرور قومت می گردی و من در پشت سرت یهود را به یاری تو می خوانم. و اینگونه او را بازگرداند. و به خدا سوگند، تنها به مانند فاصله

کوتاه میان دو بار دوشیدن شتر، از نبرد آنان گذشت که علی بر مرحب چنان ضربه ای وارد ساخت که از آن ضربه به روی خویش بر زمین افتاد و یهودیان گریختند و فریاد برآوردند: مرحب کشته شد، مرحب کشته شد. - گفت: - و در این موضوع کمیت بن یزید اسدی (ره) در مدح علی علیه السلام می گوید:

- پسر عثمان را جرعه مرگ نوشاند. بعد از آنکه ولید و مرحب دست به دست (به نوبت) از آن نوشیدند.

و منظور از ولید پسر عتبه، دایی معاویه بن ابوسفیان می باشد. عثمان بن طلحه از قریش و مرحب از یهود(1)است.

الخرائج: از مکحول همانند آن را با اختصار نقل کرده است. ولی این دو بیت را نیاورده است.

4. امالی طوسی: ابوعمرو از مسور بن مخرمه روایت کرده است: هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله خیبر را گشود و آن را به هجده سهم تقسیم کرد، پیاده ها دو هزار و چهارصد نفر و سواران دویست نفر بودند. و پیامبر چهار صد سهم برای سواران در نظر گرفت که هر سهم از آن هجده سهم، معادل صد سهم میشد و هر صد سهم را رأسی بود که عمر بن خطاب یک رأس و علی علیهالسّلام رأس دیگر و زبیر و عاصم بن عدیّ هم هر یک، یک رأس به شمار میرفتند و سهم پیامبر همراه عاصم بن عدی بود(2).

5. امالی طوسی: عامر بن سعد از پدرش نقل کرده است که گفت: سه بار شنیدم که پیامبر صلی اللّه علیه و آله علی علیهالسّلام را خطاب قرار داد که اگر یکی از آن ها (خطاب ها) از آنِ من بود، برایم از شتران سرخ مو ارزشمندتر بود. شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله در یکی از غزوهها علی را به جانشینی خود باقی

1- . مجالس ابن الشیخ : 2 و 3
2- . امالی ابن الشیخ : 164

گذاشته بود. علی علیهالسّلام عرضه داشت: ای رسول خدا! مرا با زنان و کودکان بر جا می نهی؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود «آیا از این راضی و خشنود نمی شوی که نسبت به من مانند هارون به موسی هستی، جز آنکه بعد از من پیامبری نمی آید؟». و از او شنیدم که در روز جنگ خیبر فرمود: «به یقین این پرچم را به مردی خواهم سپرد که خدا و رسولش را دوست دارد و آن ها هم او را دوست می دارند» گفت: پس ما گردن کشیدیم - بر این امر با هم رقابت کردیم -. ولی او فرمود: «علی را به پیش من بخوانید». علی در حالی به حضور وی رسید که چشمش دچار درد و بیماری بود. پس او آب دهانش را بر دیدگان علی نهاد و پرچم را به او داد که فتح و پیروزی را محقق گردانید. و هنگامی که این آیه: «فَمَنْ حَآجَّکَ فِیهِ مِن بَعْدِ مَا جَاءِکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْاْ نَدْعُ أَبْنَاءنَا وَأَبْنَاءکُمْ وَنِسَاءنَا وَنِسَاءکُمْ وَأَنفُسَنَا وأَنفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَةُ اللّهِ عَلَى الْکَاذِبِینَ»، {پس هر که در این [باره] پس از دانشی که تو را [حاصل] آمده، با تو محاجه کند، بگو: «بیایید پسرانمان و پسرانتان، و زنانمان و زنانتان، و ما خویشان نزدیک و شما خویشان نزدیک خود را فرا خوانیم. سپس مباهله کنیم، و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم. }(1)نازل

گردید، رسول خدا صلی الله علیه و آله، علی و فاطمه و حسن و حسین علیهمالسّلام را فراخواند و فرمود: «پروردگارا، اینان اهل من هستند»(2).

6. تفسیر علی بن ابراهیم: «یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُواْ إِذَا ضَرَبْتُمْ فِی سَبِیلِ اللّهِ فَتَبَیَّنُواْ وَلاَ تَقُولُواْ لِمَنْ أَلْقَى إِلَیْکُمُ السَّلاَمَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَیَاهِ الدُّنْیَا فَعِندَ اللّهِ مَغَانِمُ کَثِیرَهٌ کَذَلِکَ کُنتُم مِّن قَبْلُ فَمَنَّ اللّهُ عَلَیْکُمْ فَتَبَیَّنُواْ إِنَّ اللّهَ کَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِیرًا»، {ای کسانی که ایمان آورده اید، چون در راه خدا سفر می کنید [خوب] رسیدگی کنید و به کسی که نزد شما [اظهارِ] اسلام می کند مگویید: «تو مؤمن نیستی»

1- . آل عمران / 61
2- . امالی ابن الشیخ : 193

[تا بدین بهانه] متاع زندگی دنیا را بجویید، چرا که غنیمتهای فراوان نزد خداست. قبلاً خودتان [نیز] همین گونه بودید، و خدا بر شما منّت نهاد. پس خوب رسیدگی کنید، که خدا همواره به آنچه انجام می دهید آگاه است. (1) }

این آیه هنگامی نازل شد که رسول خدا صلی الله علیه و آله از غزوه خیبر بازگشت و اسامه بن زید را با سوارانی به سوی برخی از دهکده های یهودی در ناحیه فدک فرستاد تا آنان را به اسلام فرا خواند. و در یکی از دهکدهها مردی یهودی که مرداس بن نهیک فدکی نام داشت، هنگامی که متوجه سپاهیان رسول الله شد، خانواده و مالش را جمع کرد و به گوشهای از کوه رفت و رو به مسلمانان کرد و گفت: «أشهد أن لا إله إلا الله، و أنّ محمداً رسول الله». ولی اُسامه بن زید به سوی او رفت و با نیزه بر او ضربه ای زد و او را کشت. و وقتی به سوی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بازگشت، او را از این موضوع آگاه ساخت، رسول خدا به او فرمود: «تو کسی را کشتی که شهادت به یگانگی خدا و رسالت من میداد؟». اُسامه گفت: ای پیامبر خدا! ولی او تنها برای در امان ماندن از کشته شدن آن را بر زبان راند!. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «تو نه از دل او پرده بر داشتی و نه اظهار زبانی او را پذیرفتی و نه به اسرار درونی او آگاه بودی». و اُسامه بعد از آن سوگند یاد کرد که دیگر با کسی که شهادت به یگانگی خدا می دهد نبرد نکند و به همین خاطر از همراهی امیرالمومنین علیهالسلام در جنگهایش خودداری کرد. و خداوند در این مورد این آیه را نازل کرد: «وَلاَ تَقُولُواْ لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلاَمَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَعِندَ اللّهِ مَغَانِمُ كَثِيرَةٌ كَذَلِكَ كُنتُم مِّن قَبْلُ فَمَنَّ اللّهُ عَلَيْكُمْ فَتَبَيَّنُواْ إِنَّ اللّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا»، {و به کسی که نزد شما [اظهارِ] اسلام می کند مگویید: «تو مؤمن نیستی» [تا بدین بهانه متاع زندگی دنیا را بجویید، چرا که غنیمتهای فراوان نزد خداست. قبلاً خودتان [نیز]

1- . النساء/94

همین گونه بودید، و خدا بر شما منّت نهاد. پس خوب رسیدگی کنید، که خدا همواره به آنچه انجام می دهید آگاه است }(1).

7. احتجاج: از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله سعد بن معاذ را با پرچم انصار به سوی خیبر فرستاد. ولی او شکست خورد و بازگشت. سپس عمر بن خطاب را با پرچم مهاجران فرستاد. ولی در این اعزامها سعد را مجروح آوردند و عمر هم در حالی بازگشت که اصحابش را ترسو میخواند و آنان هم عمر را ترسو میشمردند. رسول خدا صلی الله علیه و آله با مشاهده این وضع فرمود: «آیا مهاجران و انصار باید چنین کنند؟!» و سه بار این جمله را تکرار کرد و فرمود: «بی تردید این پرچم را به مردی خواهم سپرد که نمی گریزد، خدا و رسولش او را دوست دارند و او هم خدا و رسولش را دوست دارد.»

توضیح: شاید منظور سعد بن عباده است و تصحیف صورت گرفته باشد. چرا که فرار او (سعد بن معاذ) بعید به نظر می رسد. علاوه بر اینکه وی در روز جنگ قریظه درگذشت و تا آن غزوه زنده نماند.

8. امالی صدوق: زیاد بن طارق جشمی هنگامی که نود سال داشت برایم نقل کرد و گفت: پدربزرگم أبوجرول که بزرگ قومش بود، برای ما گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز فتح خیبر(2) ما را اسیر کرد و در حالی که او مردان را از زنان جدا می کرد، ناگهان جستم و در برابر او نشستم و برایش شعری سرودم و در آن شعر، روزگاری را برایش یادآوری کردم که در میان ما بالید و بزرگ شد و در هوازن رشد کرد و او را شیر دادند و گفتم:

1- . تفسیر قمی: 136-137
2- . آن را به صورتی دیگر با خط شهید رحمه اللّه علیه یافته و آورده است و در آن آمده است: «لمّا أسرنا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله یوم هوازن»: هنگامی که رسول خدا ما را در روز جنگ هوازن اسیر ساخت. و این قول صحیحتر میباشد.

- ای رسول خدا! با کرم و بخشش بر ما منت گذار که تو آن انسانی هستی که امید به او داشته و منتظرش هستیم.

- منت بنه بر قومی که مورد بیمهری قضا و قدر واقع شدهاند و پراکنده شدهاند و روزگارشان عبرتی است برای دیگران.

- جنگ برای ما فریادکنندهای بر اندوه، باقی نهاد و بر قلبهای ایشان - مردم ما - خشم و کینه است.

- اگر نعمتهایی که تو آنها را پخش میکنی مصیبت ایشان را جبران نکند، ای بهترین مردم از نظر بردباری، آن گاه که آزموده شوند.

- منت بنه بر زنانی که از آنان شیر میخوردی که در آن هنگام دهانت از شیر خالص آنان پر از مروارید می شد.

- هنگامی که طفلی کوچک بودی از آن ها شیر میخوردی و تو را آنچه میآوری و ترک میکردی، زینت میداد - رفتارت شیرین بود -.

- ای بهترین کسی که در هنگامه کارزار، آن دم که شعلههای جنگ برافروخته گردد؛ اسبان سرخ مایل به سیاه با وجود او به وجد میآیند.

- ما را چون کسی که اهلش کشته شده و متفرق شده اند، مگردان و از ما باقی گذار که ما گروهی سپیدروییم (آبرومندیم).

- ما نیکی را آن دم که کفران نعمت میشود، سپاس میگوییم و بعد از این روز، این نیکی نزد ما ذخیره و اندوخته خواهد گردید.

- پس لباس عفو و بخشش را بر مادرانت که از آنان شیر خوردی بپوشان که عفو و بخشش آوازهای بلند دارد.

- ای هدایتگر خلایق! ما آرزومندیم که ببخشی و پیروز شوی، بخششی که تو آن را بپوشانی.

- پس بخشش پیشه کن، باشد که خداوند در روز قیامت از آنچه تو از آن می هراسی بگذرد، آن دم که پیروزی به تو پیشکش میشود.

با شنیدن این شعر، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «آنچه که برای من و فرزندان عبدالمطلب بود، از آن خدا و شما باد.» و انصار نیز گفتند: «آنچه برای ماست، از آن خدا و رسول اوست». و به این ترتیب انصار آنچه را که از اولاد و اموال در دستشان بود، بازگرداندند.(1)

توضیح: «البیضه»، اصل و عشیره و اجتماع مردم و موضوع تسلط و نفوذشان. و گفته می شود: «شالت نعامتهم»، هنگامی که بمیرند و پراکنده گردند. گویی که از آنها تنها اندکی باقی مانده باشد. و «نعامه» جماعت، که جزری آن را آورده است. چنین به نظر می آید که این واقعه در روز فتح حنین رخ داده است و سپس تصحیف صورت گرفته است. همچنان که در قسمت مربوط به آن غزوه ها خواهد آمد و مشخص و روشن می شود.

9. عیون اخبار الرضا علیه السلام: علی علیه السلام فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله در روز جنگ خیبر پرچم را به من سپرد و من پیوسته جنگیدم تا آنکه خداوند فتح و پیروزی را نصیبم گردانید.(2)

10. علل الشرائع: امام صادق علیه السلام فرمود: بر پیامبر روزی دشوارتر از روز خیبر پیش نیامد، چرا که عرب در آن روز بر جفای به وی اتفاق کردند.(3)

توضیح: به نظر می رسد که روز: «حنین» صحیحتر باشد. چنان که در برخی نسخ آمده است. یا منظور جنگ احزاب باشد. سپس تصحیف (تحریف) صورت گرفته است.

1- . امالی صدوق : 300 و 301
2- . عیون أخبار الرضا : 224
3- . علل الشرائع : 158

11. الإرشاد: بعد از حدیبیه، خیبر واقع شد و در آن فتح و پیروزی بی هیچ شک و تردیدی از آن امیرالمومنین علیه السلام بود و از فضل و برتریش در این جنگ مواردی آشکار شد که همه راویان آن را نقل کرده اند و در مناقب و ویژگی هایی منحصر (یگانه) گشته است که هیچ یک از مردم با وی در آن ها شریک نگشته است. یحیی بن محمد أزدی از عبدالملک بن هشام و محمد بن اسحاق و سایرین از اصحاب کتب روایت کرده است که گفته اند: وقتی رسول خدا صلی اللّه علیه وآله به خیبر نزدیک شد، به مردم فرمود: «بایستید». آنگاه دو دستش را به آسمان بلند کرد و فرمود: «پروردگارا! ای خداوند آسمان های هفت گانه و آنچه بر آن سایه افکنده اند، و ای پروردگار زمین های هفت گانه و آنچه که روزی اش می دهند و ای پروردگار شیاطین و آنچه که گمراهش سازند، از تو خیر و نیکی این قریه و خیر آنچه در آن است را می طلبم و از شر آن و شر آنچه که در آن است، به تو پناه می جویم.» آنگاه در زیر درختی که آنجا بود فرود آمد و اطراق نمود. و ما هم بقیه آن روز و روز بعد را توقف کردیم. وقتی روز به نیمه رسید، منادی رسول خدا صلی الله علیه و آله ندا داد. ما نزد او جمع شدیم و ناگاه در نزد او مردی را نشسته یافتیم. حضرت فرمود: «این فرد سراغ من آمد در حالی که خواب بودم. پس شمشیرم را کشید و گفت: ای محمد، چه کسی امروز از تو در برابر من محافظت می کند؟ گفتم: خدا مرا در برابر تو حفظ می کند. پس شمشیر را غلاف ساخت و همچنان که میبینید او نشسته است و هیچ حرکتی در او نیست.» گفتیم: ای رسول خدا، شاید در عقلش خللی باشد. رسول خدا فرمود: «بله، رهایش کنید». سپس او را مرخص کرد و مجازاتش نکرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله بیست شب و اندی خیبر را محاصره کرد و پرچم در آن روز در اختیار امیر المومنین علیه السلام بود. ولی درد چشم بر او عارض گشت و مانع از حضورش در نبرد شد و مسلمانان با یهودیان از برابر دژها و کناره های آن، جنگ و گریز داشتند. ولی یک روز یهودیان که در

اطراف خود خندقی حفر کرده بودند، دروازه قلعه را گشودند و در این هنگام مرحب پیاده خارج شد و آماده جنگ گردید. در این هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله، ابوبکر را فراخواند و به او فرمود: «پرچم را برگیر». ابوبکر نیز آن را با جمعی از مهاجران برداشت و (در امر نبرد) کوشید. ولی کاری از پیش نبرد و در نهایت و در حالی که او و مردمی که در پیاش رفته بودند، یکدیگر را ملامت میکردند، بازگشت. فردای آن روز عمر پرچم را برداشت و با آن اندکی پیش رفت. ولی در نهایت او نیز در حالی که او و اصحابش یکدیگر را ترسو میخواندند، برگشت. در این هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «این پرچم در دست کسی که لیاقت آن را داشته باشد، نیست. علی بن ابی طالب را نزد من بیاورید». به او گفته شد: علی دچار درد چشم است. فرمود: «او را نشانم دهید، مردی را که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش هم او را دوست دارند. او حق این پرچم را ادا می کند و فرار نمی کند». پس علی علیه السلام را که سایرین دست او را گرفته بودند، در نزد پیامبر صلی الله علیه و آله حاضر ساختند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ای علی! از چه شکایت می کنی؟». عرض داشت: درد چشم که با وجود آن نمی بینم و نیز دردی که در سر دارم. پیامبر صلی اللّه علیه وآله به او فرمود: «بنشین و سرت را بر زانوی من گذار.» علی علیه السلام نیز چنین کرد. سپس پیامبر برایش دعا کرد. آنگاه از آب دهانش در دستش قرار داد و با آن دیدگان و سر علی علیه السلام را مسح نمود. و در اثر آن، علی علیه السلام چشمانش را گشود و سر درد او نیز آرام شد و پیامبر صلی اللّه علیه و آله در دعایش فرمود: «خدایا او را از گرما و سرما حفظ فرما». و پرچم را که پرچمی سفید بود به او سپرد و فرمود: «پرچم را بگیر و با آن پیش رو، که جبرئیل با توست و پیروزی در پیش روی تو قرار دارد و ترس در سینه های این قوم گسترده شده است. و ای علی! آگاه باش! در کتاب آنان آمده است کسی که آنان را در هم می کوبد و مقهور می سازد، نامش ایلیا است. پس اگر

با آنان رو در رو شدی، بگو نامم علی است که آنان إن شاء الله شکست می خورند». امیر المومنین علیه السلام فرمود: پس با آن پرچم پیش رفتم تا آنکه به قلعه ها رسیدم. در این هنگام مرحب خارج شد و او کلاهخود و سنگی که آن را سوراخ کرده بود و به کلاهخود میماند، بر سر نهاده بود و رجز می خواند و می گفت:

- اهل خیبر می دانند که من مرحب هستم. سراپا سلاح و دلاوری میدان دیدهام.

من نیز گفتم:

- من آنم که مادرم مرا حیدر (شیر بیشه) نامید و همانند شیر جنگل ها شدید و دلاورم. و با شمشیر، به مانند پیمانه های بزرگ به شما می دهم و - به طرز دردناکی شما را می کشم -.

آنگاه دو ضربه بر یکدیگر وارد ساختیم. من بر او پیشی گرفتم و چنان ضربهای بر او وارد ساختم که سنگ و کلاهخود و سرش را شکافتم و از شدت ضربه شمشیر در دندانهایش واقع شد و او بر زمین فرو افتاد.

و در حدیث آمده است: هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: من علی بن ابی طالب هستم، یکی از أحبار یهود گفت: سوگند به آنچه بر موسی نازل گشته است، شما (یهودیان) مغلوب خواهید گشت. از این سخن قلبهایشان را چنان ترس و وحشتی فراگرفت که آرامش و قرار را از آنان سلب نمود و هنگامی که امیر المومنین علیه السلام مرحب را هلاک ساخت، همراهان مرحب بازگشتند و در قلعه را بر او بستند. ولی امیرالمؤمنین به سوی در روانه شد و به کار آن پرداخت تا آنکه آن را گشود. و این در حالی بود که بیشتر مردم در کنار خندق باقی ماندند و از عبور از آن بازماندند. هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام در قلعه را از جای برکند، آن را مانند پلی بر روی خندق قرار داد و این چنین مردم از آن گذشتند و قلعه را فتح کردند و غنیمتها به دست آوردند و هنگامی که از قلعه بازگشتند، امیرالمومنین علیه السلام در قلعه را به دست راستش گرفت و آن را چند ذرع آن سوتر پرتاب کرد و

این در حالی بود که تنها برای بستن آن در، نیاز به زور بازوی بیست مرد بود. آن دم که امیرالمومنین قلعه را فتح کرد و مرحب را کشت و خداوند اموال آنان را به غنیمت به مسلمانان داد، حسّان بن ثابت انصاری از رسول خدا اجازه خواست که درباره او شعری بگوید. حضرت فرمود: بگو. او هم چنین گفت:

- علی در حالی که گرفتار درد چشم بود، در پی داروی شفا بخش می گشت و وقتی درمانگری نیافت؛

- پیامبر با آب دهان خویش او را شفا داد. پس تبریک به بیمار و تبریک به درمان گر او.

- فرمود: امروزپرچم را به شمشیرزنی پهلوان خواهم داد که دوستدار و هوادار پیامبر است.

- او پروردگارم را دوست دارد و خداوند هم او را دوست دارد و خداوند به دستان او قلعه های مستحکم و مقاوم را میگشاید و فتح میکند.

- پس برای فتح آن قلعه از میان تمامی مردمان علی را برگزید و او را وزیر و برادر نامید.

از ابوعبدالله جدلی نقل شده است که گفت: از امیرالمؤمنین علیهالسّلام شنیدم که فرمود: هنگامی که دروازه خیبر را برداشتم، آن را سپر خود قرار دادم و با آن به نبرد یهود برخاستم. و آنگاه که خداوند آنان را خوار و مغلوب ساخت، در را چون راهی بر قلعه آنان قرار دادم و سپس آن را در خندق ایشان افکندم. در این هنگام مردی او را گفت: بیشک تو در برداشتن آن، در سختی و تنگنا افتادهای! حضرت پاسخ داد: آن مانند سپرم بود که در سایر مواقع در دست دارم.

و سیره نویسان آوردهاند: آن دم که مسلمانان از فتح خیبر فارغ و آسوده شدند، برآن شدند که در را بلند کنند، ولی تنها به قدرت هفتاد مرد توانستند این کار را صورت دهند.

و شاعر در مورد برداشتن در به دست امیر المومنین میگوید:

- انسانی که در روز خیبر و در نبرد با یهود، با قدرت و توان خود در قلعه را از جا کند، بیشک از جانب خدا پشتیبانی شده است.

- او در قلعه قموص را از جا کند. در حالی که مسلمانان و خیبریان اجتماع کرده بودند.

- سپس آن را پرتاب کرد و حال آن که برگرداندن آن هفتاد مرد قوی و سرسخت را به سختی انداخت.

- آن را بعد از رنج و مشقت بازگرداندند و گفته برخی از آنها برای برخی دیگر آن بود که در را برگردانید.

همچنین درباره این موضوع، یکی از شعرای شیعه، شعری در مدح امیرالمومنین و هجو دشمنان سروده است که ابومحمد حسن بن محمد بن جمهور در روایتش آورده و گفته است: بر ابوعثمان مازنی این شعر را خواندم:

- رسول خدا عمر بن حنتمه سیاه و بلند را به نبرد فرستاد. - پس پرچم را برد و چون یهودیان به مقابلهاش شتافتند، با مشاهده آنان دل از کف بداد و بیقراری کرد و روی برگرداند و از ترس بازگشت.

- پس با پرچمی عقب رانده شده به نزد پیامبر بازگشت. آیا از ننگ و عار این امر نترسید که موجب مذمت او گردد؟

- پیامبر گریست و او را سرزنش کرد و مردی زیرک و دلیر و هجوم برنده را فراخواند.

- او نیز صبحدم آن پرچم را با سپاهی برگرفت و پیامبر برای او دعا کرد که با آن پرچم بازگردانده نشود و شکست نخورد.

- یهود را به سوی قموص عقب راند، در حالی که سردار سپاهشان را که به سلاح و شمشیری بران مجهز بود، بر خاک هلاکت افکند.

- و پس از ایشان مردمی را به زانو درآورد و آنان را میهمان گرگهای موریخته و خطرناک و عقابهای پیر کرد.

- خدا خون مرا با محبت آل محمد و محبت کسانی که آنان را به دوستی و ولایت خود برگزید، درهم آمیزد.(1)

توضیح: جوهری گفته است: »شمت السیف» آن را غلاف کردم و از غلاف خارج کردم. از اضداد است. سخنش: «یجبّن أصحابه» یعنی آنان را ترسو می خواند (آنان را به ترس متهم میکند). و جزری گفته است: در حدیث علی علیه السّلام: «أکیلکم بالسیف کیل السندره»، یعنی به صورتی گسترده و وحشتناک شما را میکشم. و «سندره» به پیمانه بزرگ گفته میشود، و گفته شده است: احتمالا از «سندره» گرفته شده است و آن درختی است که از آن تیر و کمان میسازند، و «سندره» به معنای چرخ نیز میباشد.

مؤلف: در دیوان منسوب به حضرت علی علیه السّلام آمده است:

- من همانم که مادرم مرا حیدر نامید. شیر بیشهها و دلاوری شجاعم.

- بازوانی بزرگ (و پر توان) و گردنی قوی دارم و مانند شیر جنگلها، زشت منظره و ترسناکم.

- با شمشیر از پیمانههای بزرگ مرگ شما را مینوشانم و چنان ضربهای بر شما وارد میسازم که مهرههایتان را ازهممیگسلد.

- و هماورد خویش را خوراک (حیوانات درنده) میسازم و با شمشیر گردن کافران را میزنم.

- (ضربهام) ضربه جوان بزرگوار و سرافراز و قدرتمند است و هر کس حق را نادیده بگیرد، خوار میگردد.

- از آنها هفت یا ده نفر بکشم - باکی نیست - چرا که همه اهل گناه و فجورند.(2)

1- . الارشاد: 65 -62
2- . ديوان: 61

توضیح: «العبل»: بزرگ و ستبر از هر چیز. و «القَصَره» با تحریک، بیخ گردن. و «جزر السباع»: گوشتی که درندگان می خورند. «الحَزوَر» بروزن جعفر و با تشدید واو و نیز فتح زاء: پسربچه هنگامی که بزرگ و قوی شود و کمر خدمت بربندد. و «الصغره» جمع صاغر به معنای خوار و ذلیل. و «الفیلق» به معنای ارتش. و «الغِرار» با کسره: لبه نیزه و تیر و شمشیر. و «المخذم» با کسره: شمشیر برّان. و «القری»: پذیرایی و میهمانی. و «الطلس» با کسره: گرگی که موهایش فرو ریخته باشد. و «القشعم»، عقاب پیر و درشت هیکل. و «السوط»: درهم آمیختن.

12. مناقب ابن شهر آشوب: رسول خدا صلی الله علیه و آله، خود او را راهی میدان کرد و با دست خود عمامه بر سرش نهاد و لباسهایش را به او پوشانید و او را بر قاطرش سوار ساخت. سپس فرمود: «ای علی! پیش رو. در حالی که جبرئیل در سمت راست تو و میکائیل در سمت چپ تو و عزرائیل در پیش رو و إسرافیل در پشت سرت و یاری خداوند در بالای سر تو و دعای من پشت سرت، همراه تو هستند». و هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله آگاه گردید که حضرت علی علیه السّلام در خیبر را چهل ذراع آن سوتر پرتاب کرده است، فرمود: «سوگند به کسی که جانم در دست اوست، بیشک در این کار چهل فرشته او را یاری کردند.»(1)

13. أمالی شیخ طوسی: در خبر شورا به نقل از ابوذر - رضی الله عنه - آورده است که گفت: امیرالمومنین علیه السّلام فرمود: آیا در میان شما کسی هست که در خیبر را در روزی که من قلعه آن را گشودم، از جای کنده باشد، سپس ساعتی آن را برده، آنگاه آن را افکنده باشد و بعد از آن چهل مرد برای بلند کردن آن کوشیده باشند، ولی از این کار بازمانده باشند؟ گفتند: نه.(2)

1- . مناقب آل أبی طالب2: 78
2- . المجالس و الاخبار: 6

14. أمالی شیخ طوسی: از حذیفه بن یمان روایت کردهاند که گفت: هنگامی که جعفر بن ابی طالب از سرزمین حبشه به سوی پیامبر خارج شد، زمانی به خدمت پیامبر رسید که او در خیبر بود. جعفر برای او بهترین نوع ماده خوشبو کننده (مشک) و پارچه زربافت گران قیمتی هدیه آورد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «بیشک این پارچه را به مردی خواهم داد که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش هم او را دوست دارند.» با این سخن، اصحاب پیامبر از روی اشتیاق، گردنهای خود را به سوی آن پارچه دراز میکردند (و در آرزوی آن بودند). ولی پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «علی کجاست؟» عمار بن یاسر - رضی الله - عنه از جای برخاست و علی را فراخواند. هنگامی که علی آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله به وی فرمود: «ای علی! این پارچه را برگیر.» علی علیه السّلام نیز آن را گرفت و صبر کرد تا آنکه به مدینه رسید و چون وارد شهر شد، راهی بقیع که بازار مدینه بود، گردید. و پارچه زربافت را به زرگری سپرد و به او فرمان داد که آن را رشته به رشته جدا کند. و طلا را که هزار مثقال بود فروخت و علی علیه السّلام پول آن را در میان فقرای مهاجرین و انصار پخش کرد. آنگاه در حالی به خانه اش برگشت که از طلا هیچ نمانده بود. فردای آن روز پیامبر با جمعی از اصحاب که حذیفه و عمار هم در میان آنها بودند، علی علیه السلام را دید و فرمود: «ای علی: تو دیروز هزار مثقال (طلا) گرفتی. پس امروز من و این اصحابم را ناهار، میهمان کن». و علی علیه السّلام را در آن روز هیچ طلا و نقرهای نبود، ولی از روی حیاء و احترام عرض کرد: بله یا رسول الله، خوش آمدید، ای پیامبر خدا، شما و همراهانت میهمان من باشید. گفت: پس پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شدند. سپس به ما فرمودند: داخل شوید. حذیفه میگوید:

ما پنج نفر بودیم: من، عمار، سلمان، ابوذر و مقداد - رضی الله عنهم -. ما داخل شدیم و علی علیه السلام نزد فاطمه سلام الله علیها رفت و از او چیزی از طعام خواست. در این حال در میانه خانه دیگ بزرگی از آبگوشت دید که میجوشید

و پر از گوشت خالص بود و بوی مشک میداد. علی علیه السّلام آن را برداشت و جلوی پیامبر و همراهان وی قرار داد. ما از آن خوردیم تا آنکه سیر شدیم، ولی از آن چیزی کاسته نشد. پیامبر صلی الله علیه و آله برخاست و بر فاطمه داخل شد و فرمود: «ای فاطمه! این طعام از کجا برایت رسیده است؟» فاطمه سلام الله علیها - در حالیکه ما سخنشان را میشنیدیم - پاسخ داد: این غذا از سوی پروردگار است که او هر که را بخواهد، بیحساب روزی میدهد. پیامبر صلی الله علیه و آله با دیده ای گریان به سوی ما خارج گردید و فرمود: «سپاس خدای را که جانم را نستاند تاآنکه آنچه زکریا از مریم دیده بود، برای دخترم نیز مشاهده کردم. آن دم که زکریا بر او در محراب وارد شد، در نزد او غذایی یافت. به او گفت: ای مریم، این طعام از کجا برایت رسیده است؟ و مریم پاسخ داد: {آن از پیشگاه خداوند آمده است که خداوند هر که را خواهد بیحساب و کتاب روزی میدهد. }(1)

توضیح: در قاموس آمده است: «فرع کل شیء»: بهترین آن و از قوم، بزرگشان، و مال فراوان و آماده.

15. الخصال: با سلسله روایی از عامر بن واثله روایت کرده است که گفت: شنیدم که علی علیه السلام در روز شورا میفرمود: شما را به خدا سوگند میدهم، آیا در میان شما به جز من کسی هست که آن دم که عمر بازگشت در حالی که او یارانش را به ترس متهم میکرد و آنان هم او را ترسو میشمردند و پرچم رسول الله را شکست خورده بازگرداند، پیامبر در مورد او فرموده باشد: «به یقین فردا این پرچم را به مردی خواهم سپرد که نمیگریزد. خدا و رسولش او را دوست دارند. او هم خدا و رسول خدا را دوست دارد و باز نمی گردد تا آنکه خداوند فتح و پیروزی را نصیب وی کند.» و چون به صبح درآمد، فرمود: »علی را به سوی من بخوانید». پس گفتند: ای رسول خدا، او دچار درد چشم است و نمی بیند.

فرمود: «او را نزد

1- . المجالس و الاخبار: 36. به داستان مریم در سوره آل عمران: آیه 37 مراجعه کنید.

من بیاورید» و آنگاه که در برابر او نشستم و از آب دهانش بر چشمم نهاد و فرمود: «خدایا از او گرما و سرما را دور کن.»

خداوند نیز گرما و سرما را از من تا این ساعت زدود، پس پرچم را برداشتم و خداوند مشرکین را مغلوب و مرا بر آنان پیروز ساخت. (آیا در میان شما چنین کسی هست؟) گفتند: صد البته که نیست.

فرمود: شما را به خدا سوگند میدهم، آیا در میان شما - به مانند من - کسی است آن دم که مرحب آمد در حالی که میگفت:

- من آنم که مادرم مرحبم نام نهاد سراپا سلاح و دلاوری رزم دیدهام.

گاهی با نیزه و گاهی با شمشیر ضربه میزنم.

به سویش رفتم و بر یکدیگر ضربه وارد ساختیم. و بر سر او سنگی تراش داده شده، قرار داشت. چرا که از بزرگی سرش، کلاهخود بر آن وارد نمیشد، پس - با ضربتی - آن سنگ را چنان شکافتم که شمشیر به سرش رسید و او را کشت. پس آیا در میان شما کسی هست که این کار را به انجام رسانده باشد؟ گفتند: به یقین که نه، نیست.(1)

16. الإحتجاج: از امام محمد باقر علیه السّلام در حدیث شورا روایت کرد که فرمود: امیرالمومنین علیه السّلام فرمود: شما را به خدا سوگند میدهم، آیا در میان شما به جز من کسی هست که رسول خدا چشمان او را مسح کرده و پرچم را در روز خیبر به او سپرده باشد و گرما و سرما از او دور شده باشد؟ گفتند: نه. فرمود: شما را به خدا سوگند، آیا در میان شما به جز من کسی است که مرحب یهودی، جنگاور و سوارکار یهود را در نبرد کشته باشد؟ گفتند: نه. فرمود: شما را به خدا سوگند، آیا در میان شما به جز من کسی است که درِ خیبر را هنگامه فتح آن از جای

1- . الخصال 2: 120 و 124

برداشته و آن را صد ذراع حمل کرده باشد، و

بعد از او چهل مرد در برداشتن آن کوشیده و عاجز مانده باشند؟ گفتند: نه. (1)

17. أعلام الوری: غزوه خیبر در ذی الحجّه سال ششم هجری واقع شد و واقدی آورده است که آن در ابتدای سال هفتم هجری رخ داده است. و رسول خدا صلی الله علیه و آله آنان را بیست شب و اندی محاصره کرد و در قلعههای خیبر چهارده هزار یهودی ساکن بودند. رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نیز شروع به فتح قلعه به قلعه آن کرد و از مستحکمترین و پرجمعیتترین آن قلعهها، دژ قموص بود. (برای فتح آن قلعه) ابوبکر پرچم مهاجران را در دست گرفت و با آن (پرچم) به نبرد یهود برخاست، ولی مغلوب گشت و عقب نشست. فردای آن روز عمر پرچم را در دست گرفت ولی (او نیز) شکست خورده و مغلوب در حالی بازگشت که او و همراهانش یکدیگر را به ترس و بزدلی متهم میساختند و کار بدانجا کشید که پیامبر اکرم صلی اللّه علیه و آله آزرده گردید و فرمود: «بیشک فردا این پرچم را به مردی خواهم سپرد که جنگاوری مهاجم است و از میدان نمیگریزد، خدا و رسولش را دوست دارد، و خدا و رسولش هم او را دوست دارند، بازنمیگردد تا آنکه خداوند فتح و پیروزی را نصیب او کند». با این سخن، قریشیان به یکدیگر میگفتند: از علی آسوده شدید که او دچار درد چشم است و جلوی پایش را هم نمی بیند. و علی علیه السلام وقتی سخن پیامبر را شنید، گفت: خداوندا! آنچه را تو منع سازی هیچ کس را یارای عطای آن نیست و بر آنچه که تو ببخشی، هیچ کس را توان منع آن نیست. (فردای آن روز) رسول خدا به صبح درآمد و مردم در اطراف او اجتماع کردند. سعد میگوید: من در مقابل دیدگان پیامبر نشستم، سپس بر روی دو زانویم نشستم، سپس ایستادم، به امید آنکه مرا بخواند، ولی او فرمود: »علی را نزد من آورید». با این سخن مردم از هر سو بانگ برآوردند که او دچار درد چشم است و جلوی پایش را

1- . الاحتجاج: 74-73

هم نمی بیند، ولی پیامبر فرمود: «به سوی او بفرستید و او را (به اینجا) بخوانید». او را آوردند، و او سرش را بر زانوی پیامبر صلی اللّه علیه و آله قرار داد و پیامبر صلی اللّه علیه وآله از آب دهانش بر دیدگان او نهاد. علی در حالی که چشمانش چون مهرههای یمانی گشته بودند، از جای برخاست. سپس پیامبر پرچم را به او سپرد و برایش دعا کرد. علی علیهالسّلام که به شتاب در حرکت بود، خارج شد. به خدا سوگند هنوز نفرات آخر نرسیده بودند که او وارد قلعه شد. جابر می گوید: او ما را واداشت که شتاب کنیم و سلاح هایمان را برداریم. سعد فریاد زد: توقف کن تا مردم به تو برسند. او پیش رفت تا آنکه پرچم را در نزدیکی قلعه، در زمین فرو برد و مرحب طبق عادتش، با یهود به سوی او خارج شد. علی علیهالسّلام با او به نبرد پرداخت و ضربهای بر پایش وارد ساخت که آن را قطع کرد و مرحب نقش زمین شد و علی علیه السّلام و مسلمانان بر آنان هجوم بردند و یهودیان شکست خوردند.

أبان می گوید: زراره برایم گفت: امام باقر علیه السّلام فرمود: علی علیه السلام به در قلعه رسید در حالی که به رویش بسته شده بود. پس آن را از جای برکند و سپر خود قرار داد. سپس آن را بر پشتش نهاد و قلعه را به سختی مورد حمله و هجوم قرار داد و مسلمانان نیز هجوم بردند و در حالی که در بر پشت او قرار داشت، از روی آن گذشتند. فرمود: به خدا سوگند برخوردی که مردم با علی علیهالسّلام داشتند در حالی که زیر در - خیبر - بود، سختتر از سنگینی تحمل کردن در بود. سپس با قدرت هر چه تمامتر در را پرتاب کرد و بشارت دهنده به نزد رسول خدا رفت و آگاهش ساخت که علی وارد قلعه شد. رسول خدا با شنیدن این خبر به سوی او رفت و علی نیز به سوی او خارج شد و از او استقبال کرد، سپس پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: »خبر کار قابل سپاس و عملکرد قابل تقدیرت به من رسید، خدا از تو راضی و خشنود گردیده است، پس من نیز از تو راضی و خشنود گشتم». علی علیه السّلام گریست. پیامبر به او فرمود: «یا علی چه

چیزی تو را به گریه وا می دارد؟» عرض کرد: گریهام به خاطر شادی از رضایت خدا و رسولش از من است. گفت: صفیه دختر حیىّ در میان کسانی بود که علی علیه السلام به اسارت گرفته بود. پس بلال را فراخواند و صفیه را به او سپرد و فرمود: او را تنها به شخص رسول خدا بسپار تا در مورد او رأی و نظر خود را بیان کند. بلال نیز او را بیرون آورد. ولی او را از کنار جنازه کشته شدگان عبور داد و به نزد رسول خدا برد، تا آنجا که نزدیک بود جان صفیه برآید. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز فرمود: «ای بلال! آیا رحمت الهی از تو سلب شده است؟ (که زنی را بر جنازه کشتههایش عبور میدهی؟). سپس صفیه را برای خود برگزید و آزادش کرد و با او ازدواج کرد.

گفت: وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله از خیبر فارغ گشت، پرچمی بست و فرمود: «چه کسی حمل این پرچم را بر عهده میگیرد و حق آن را اداء می کند؟» و او میخواست که آن پرچم را به سوی بوستانهای فدک بفرستد. زبیر برخاست و گفت: من. فرمود: «کنار برو». سپس سعد برخاست. فرمود: «کنار برو» سپس فرمود: «ای علی، به سویش برو و آن را بردار.» علی نیز آن را برداشت و پیامبر با آن پرچم او را به سوی فدک فرستاد و او هم با آنان بر محفوظ ماندن خونشان مصالحه کرد. و باغهای فدک خاصّ رسول خدا گشت. پس جبرئیل علیه السلام نازل شد و فرمود: خداوند عزّ و جلّ تو را دستور میدهد که حق و حقوق خویشانت را ادا نمایی. فرمود: «ای جبرئیل! خویشانم چه کسانی هستند؟ و حقشان چیست؟» جبرئیل فرمود: فاطمه؛ و باغهای فدک و آنچه از آن خدا و رسولش در آن است را به او بده. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فاطمه سلام الله علیها را فراخواند و برای او نوشتهای نگاشت که بعد از درگذشت پدرش آن را نزد ابوبکر آورد و گفت: این نوشته رسول خدا صلی الله علیه و آله برای من و پسرانم است. گفت: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله خیبر را گشود، به او مژده آمدن

جعفر بن ابی طالب و اصحابش از حبشه به مدینه داده شد، پس فرمود: «نمیدانم به کدام یک بیشتر خوشحال باشم؟ به فتح خیبر یا به آمدن جعفر؟» سفیان ثوری از جابر روایت کرده است که گفت: هنگامی که جعفر بن ابی طالب از سرزمین حبشه آمد، رسول خدا از او استقبال کرد و وقتی نگاه جعفر به رسول خدا افتاد، از روی احترام به پیامبر، یک پایش را بالا آورد و بر پای دیگر، جست و خیز کرد و پیامبر میان دو دیدهاش را بوسید.

و زراره از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از جعفر استقبال کرد، او را در آغوش گرفت. سپس میان دیدگانش را بوسید. و گفت: رسول خدا قبل از آنکه رهسپار خیبر شود، عمرو بن اُمیّه ضمری را به سوی نجاشی پادشاه حبشه فرستاد و او را به اسلام دعوت کرد. او نیز اسلام آورد، و پیامبر به عمرو دستور داده بود که جعفر و اصحابش را بازگرداند. نجاشی نیز امکانات کافی و شایستهای را در اختیار جعفر و اصحابش قرار داد و به آنها خلعت عطا نمود و دو کشتی در اختیارشان قرار داد.(1)

توضیح: جزری گفته است: «الجزع» با فتحه: مهره یمانی. و گفته می شود: «ربع یربع» یعنی ایستاد و منتظر ماند. و گفت: در حدیث خیبر، او پرچم را برداشت و تکان داد. سپس فرمود: «چه کسی این پرچم را به حق و شایستگیاش برمیدارد؟» پس فلانی آمد و گفت: من، پس فرمود: «إمط.» سپس دیگری آمد پس فرمود: «إمط.» یعنی کنار بکش و برو. و گفت: «الحجل»: یعنی یک پا را بالا بیاورد و بر پای دیگر از شادی بالا بپرد. و ممکن است با هر دو پا باشد که به آن «قفز» (پرش) گفته میشود و گفته شده است: «الحجل» یعنی راه رفتن فرد در قید و بند.

18. کافی: ابوبصیر از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله به جعفر فرمود: «ای جعفر: آیا نمیخواهی

1- . اعلام الوری بأعلام الهدی: 62 و 63 (ط 1) و 107-109، (ط 1).

چیزی به تو دهم؟ آیا نمیخواهی چیزی به تو عطا کنم؟ آیا نمیخواهی چیزی به تو ببخشم؟» پس جعفر به او گفت: بله، دوست دارم ای رسول خدا. مردم گمان بردند که پیامبر به او طلا یا نقره خواهد داد. بنابراین با اشتیاق چشم دوختند. ولی پیامبر به او فرمود: «من به تو چیزی میدهم که اگر هر روز به آن عمل کنی، برایت از دنیا و آنچه که در آن است بهتر خواهد بود.» سپس نماز جعفر را به او آموخت که إن شاء الله در ادامه خواهد آمد.(1).

توضیح: «تشوف للشیء»: یعنی به آن چشم دوخت.

19. الخصال، عیون أخبار الرضا: آورده است که علی علیه السّلام فرمود: رسول خدا، هنگامی که جعفر بن ابی طالب از حبشه به نزد او آمد، به سوی او رفت و دوازده گام به استقبالش شتافت، و میان دیدگان او را بوسید و گریست و فرمود: «نمیدانم به کدام یک از آن دو شادمان تر باشم؟ به آمدن تو ای جعفر، یا به فتح الهی خیبر به دست برادرت؟» و از شادی دیدن او گریست.(2)

20. التهذیب: بسطام از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که مردی به ایشان گفت: فدایت شوم، آیا مرد، برادر خود را در آغوش میکشد؟ فرمود: بله. رسول خدا در روزی که خیبر را فتح کرد، آگاه شد که جعفر آمده است. پس فرمود: «به خدا سوگند نمیدانم به کدام یک از این دو بیشتر خوشحالم، به آمدن جعفر یا به فتح خیبر؟». گفت: طولی نکشید که جعفر آمد. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله از جای برجست و او را در آغوش گرفت و میان دیدگان او را بوسید. پس آن مرد به او گفت: چهار رکعتی که شنیدهام رسول خدا به جعفر دستور داد که آن را بخواند، -ماجرایش چه بود؟- حضرت پاسخ داد: وقتی جعفر به نزد پیامبر صلی اللّه علیه و آله آمد، پیامبر به او فرمود: «ای جعفر! آیا نمیخواهی چیزی به تو

1- . فروع الکافی 1: 130-129
2- . الخصال 2 :83-82 ، عیون اخبار الرضا: 140

دهم؟ آیا نمیخواهی چیزی به تو عطا کنم؟ آیا نمیخواهی چیزی به تو ببخشم؟». گفت: پس مردم بدان خیره گشتند و گمان بردند که پیامبر به او طلا یا نقره خواهد داد. جعفر پاسخ داد: البته ای رسول خدا. فرمود: چهار رکعت نماز بخوان که هرگاه آن را بخوانی، در فاصله میان آنها، آنچه واقع شود، خدا آن را میآمرزد. اگر توانستی هر روز بخوان و اگر نتوانستی هر دو روز یا هر جمعه یا هر ماه، یا هر سال بخوان، که خدا برای تو آنچه را که میان آن دو واقع میشود، مورد آمرزش قرار میدهد.(1)

21. مناقب ابن شهر آشوب: فتح خیبر در محرم سال هفتم هجری صورت گرفت. چون اهل خیبر کار علی علیه السّلام را مشاهده کردند، ابن ابی الحقیق به پیامبر گفت: میآیم تا با تو سخن گویم. فرمود: «میپذیرم». پس پایین و آمد و با پیامبر مصالحه کرد، به شرط آنکه جان ساکنان قلعهها حفظ شود و در عوض، آنان فقط با لباسی که بر تن دارند از آنجا خارج شوند. وقتی اهل فدک از جریان کار خیبریان آگاه شدند، محیصه بن مسعود را به سوی پیامبر فرستادند و از او خواستند، لباسهایشان را بر تن ایشان باقی بگذارد (و از آنان نگیرد). ولی هنگامی که به نزد پیامبر آمدند از او خواستند که در مورد اموال ایشان به نصف اکتفا کند. پیامبر نیز بر این اساس با آنان مصالحه کرد که با اهل خیبر هم، چنین کرده بود.(2)

22. الخصال: حسن بن زید روایت کرده است که گفت: شنیدم گروهی از اهل بیتم میگفتند: هنگامی که جعفر بن ابی طالب از حبشه آمد - که به آنجا هجرت کرده و بازگشتش روز فتح خیبر بود - پیامبر صلی اله علیه و آله از جای برخاست و میان

1- . التهذیب 1: 176 - 175
2- . مناقب آل أبی طالب 1: 176

دیدگان او را بوسید و فرمود: «نمیدانم به کدام یک از این دو خوشحالترم؟ به آمدن جعفر یا به فتح خیبر؟»(1)

23. کافی: ابوالفضل نقل کرده است: هنگامی که در مجاورت مکه بودم، از امام صادق علیه السّلام پرسیدم، از کجا به حج مُحرم شوم؟ حضرت فرمود: از آنجایی که رسول خدا در جعرانه(2)

محرم شد که برای او در آن مکان، پیروزیهای طائف و خیبر و فتح صورت گرفت.(3)

توضیح: احتمالاً خیبر در اینجا مصحّف حنین باشد، چنانکه در برخی نسخهها آمده است. و میتوان گفت: بشارت و مژده فتح خیبر، در حدیبیه که نزدیک جعرانه است، داده شده است.

24. امالی صدوق: عبدالله بن عمرو بن عاص گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ خیبر پرچم را به یک تن از اصحابش داد. ولی او شکست خورد و بازگشت. سپس آن را به دیگری سپرد که او هم در حالی که یارانش را ترسو مینامید و آنان هم او را به ترس و بزدلی متهم میساختند، شکست خورده و مغلوب، پرچم را بازگردانید. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «به یقین فردا این پرچم را به مردی خواهم داد که خدا و رسول خدا را دوست دارد و خدا و رسول خدا هم او را دوست دارند. باز نمی گردد، تا آنکه خداوند به دستان او فتح و پیروزی را محقق گرداند» و چون به صبح درآمد، فرمود: «علی را به نزد من بخوانید». گفته شد: ای رسول خدا! او دچار درد چشم است. فرمود: «او را بخوانید».

چون در نزد وی حضور یافت، رسول خدا صلی الله علیه و آله آب دهانش را بر دیدگان او نهاد و فرمود: «خدایا! گرما و سرما را از او دور ساز.» سپس پرچم را به

1- . الخصال 1: 38-39
2- . «الجعرانه»: به سکون عین و تخفیف و گاهی عین کسره و راء مشدّد میشود، مکانی در نزدیکی مکه است.
3- . فروع الکافی 1: 249

او داد و علی علیه السلام عازم نبرد شد و تنها زمانی به نزد رسول خدا برگشت که خیبر را گشوده بود. سپس گفت: وقتی او نزدیک قلعه قموص شد، دشمنان خدا از یهود، او را هدف تیر و سنگ قرار دادند. علی علیه السلام نیز بر آنان هجوم برد تا آنکه نزدیک در شد. در این هنگام پایش را خم کرد، سپس خشمگین به سوی آستانه در رفت و آن را از جای کند. سپس آن را چهل ذراع به پشت سرش پرتاب کرد. ابن عمرو گفت: ما از اینکه خداوند به دستان علی خیبر را گشود تعجب نکردیم، ولی از اینکه او در را از جا کند و چهل ذراع به پشت سرش پرتاب کرد، در شگفت شدیم، و حال آنکه چهل مرد برای حمل آن، کوشش خود را به کار بستند، ولی از حمل و جابجایی آن بازماندند. و هنگامی که این خبر به پیامبر صلی الله علیه و آله داده شد، فرمود: «سوگند به آن که جانم در دست اوست، به یقین چهل فرشته دراین کار او را یاری کردند».(1)

25. امالی صدوق: امام صادق، از پدرانش علیهم السلام روایت کرده است: امیر المومنین علیه السلام در نامه خود به سهل بن حنیف - رحمه الله - فرمود: به خدا سوگند من در خیبر را با قدرت جسمی و تغذیه از جای نکنده و چهل ذراع به پشت سرم پرتاب نکردم. بلکه با قدرتی ملکوتی و نفسی که از نور پروردگارش روشن بود، پشتیبانی شدم، و من نسبت به احمد مانند نوری از نور هستم. و به خدا سوگند، اگر عرب برای نبرد با من پشت به پشت هم دهند، هرگز به آنان پشت نمیکنم (و نمی گریزم). و اگر فرصت مییافتم که گردن آنان را بزنم، احدی را باقی نمیگذاشتم. و آن که اهمیتی به زمان در رسیدن مرگش ندهد، قلبش در سختیها محکم و استوار خواهد بود. (2)

1- . امالی صدوق: 307
2- . امالی صدوق: 307

26. الخصال: امیر المؤمنین علیه السلام در پاسخ به مردی یهودی که درباره نشانههای أوصیاء سوال پرسید، فرمود: «و اما ششم ای یهودی: ما به همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله در شهر یارانت:خیبر بر مردانی از یهود و سواران جنگجویشان از قریش و غیر آن وارد شدیم. پس با کوههایی از اسبان و مردان و سلاح با ما مواجه گشتند و آنها در استوارترین و دست نیافتنیترین خانه (قلعه) و با بیشترین نفرات حضور داشتند. هر کس ندا داده و به جنگ میخواند و به میدان نبرد میشتافت و کسی از یارانم به مقابلهشان برنخاست، مگر آنکه او را کشتند. تا آنکه دیدگان به سرخی گرایید و به مبارزه خوانده شدم و هر کسی از جان خود بیمناک گشت و یارانم رو به یکدیگر کردند و همگی گفتند: ای أباالحسن به پاخیز! پس رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا به سوی قلعه آنان گسیل داشت و احدی از آنان به مقابلهام برنخاست مگر آنکه او را کشتم و هیچ سوار جنگاوری در برابرم ایستادگی نکرد، مگر آنکه هلاکش ساختم. سپس بر آنان همانند هجوم شیر بر شکارش، یورش بردم تا آنکه آنان را وارد شهرشان ساختم، در حالی که آنان را هدف ضربات شمشیر قرار میدادم. در این هنگام با دستم دروازه قلعه آنان را از جای کندم و به تنهایی بر آنها در شهرشان وارد گشتم. آنجا مردان شهر را که در برابرم قرار میگرفتند، میکشتم و زنانی را که مییافتم به اسارت میگرفتم تا آنکه به تنهایی آن را فتح کردم و در آنجا یاوری جز پروردگار نداشتم. (1)

27. امالی طوسی: ابوهریره گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «به یقین فردا این پرچم را به مردی خواهم سپرد که خدا و رسولش او را دوست دارند، و او هم خدا و رسولش را دوست دارد. باز نمیگردد تا آنکه خداوند پیروزی را نصیب او کند.» عمر گفت: قبل از آن روز علاقهای به امیری و فرمانروایی نداشتم. پس علی را فراخواند و او را فرستاد. و به او فرمود: «برو و بجنگ تا آنکه خدای

1- . الخصال 2: 16

بزرگ و بلند مرتبه فتح و پیروزی را نصیب تو سازد و (و قبل از فتح آنجا) بازنگرد.» پس ساعتی رفت - یا گفت: کمی - سپس ایستاد، در حالی که روی برنگردانده بود و عرض داشت: ای رسول خدا! بر چه اساسی با مردم به جنگ برخیزم؟ فرمود: «با آنان بجنگ تا آنکه شهادت دهند خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد رسول و فرستاده خداست. پس اگر چنین کردند، خون و اموالشان را از تو محفوظ داشتهاند. مگر آنجا که حق ایجاب کند و حساب آنها با خداوند بزرگ و بلند مرتبه است».(1)

28. امالی طوسی: جعفر بن محمد از پدرش از پدرانش علیهم السلام روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله خیبر را به نصف به ساکنان آن داد. پس چون موعد برداشت محصول رسید، عبدالله بن رواحه را به سوی آنان فرستاد و او میزان محصول آنان را تخمین زد. بعد از تخمین محصول، پیامبر فرمود: شما محصول را برداشت میکنید و سهم ما را میدهید، یا ما برداشت کنیم و سهم شما را بدهیم؟ پس گفتند: این همان حق است و بر این اساس آسمانها و زمین استوار و برپا گشتهاند.(2)

29. الخرائج: از علی علیه السلام روایت شده است که فرمود: هنگامی که به سوی خیبر خارج شدیم، ناگهان با دره پر آبی مواجه شدیم که آن را 14 قامت [مقیاس اندازهگیری] تخمین زدیم. مردمان گفتند: ای رسول خدا! دشمن در پشت سر ما و این دره در پیش روی ماست، همچنان که پیروان موسی گفتند: بیشک ما را به چنگ خواهند آورد. با این سخن، پیامبر صلی الله علیه و آله فرود آمد و فرمود: «بار الها، تو برای هر فرستادهای نشانهای قرار دادی، پس قدرتت را بر ما نمایان ساز.» آنگاه بر مرکب خود سوار شد و اسبان و شتران از آن دره گذشتند بیآنکه سم

1- . امالی ابن الشیخ: 242
2- . ألامالی: 218

هایشان خیس شود، پس آن را فتح کردند و بعد از او، این معجزه بار دیگر برای اصحابش رخ داد، هنگامی که عمرو بن معدی کرب در مداین در حبشه از دریا عبور کرد(1).

30. الخرائج: از معجزات پیامبر صلی الله علیه و آله آن بود که چون راهی خیبر شد، ابوبکر پرچم را تا در قلعه برداشت و با آنها جنگید، ولی یهودیان هجوم آوردند و او شکست خورد ودر حالی که او و یارانش یکدیگر را ترسو می خواندند، مغلوب عقب نشست. و چون فردای آن روز فرا رسید، عمر پرچم را برداشت و با اصحابش خارج گردید، سپس برگشت، در حالی که مردمان را ترسو می خواند. رسول خدا صلی الله علیه و آله از این وضع در خشم شد و فرمود: «مردمان را چه شده است که مغلوب باز میگردند و اصحابشان را ترسو میخوانند؟ بیشک فردا این پرچم را به مردی خواهم سپرد که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش هم او را دوست دارند، جنگاوری مهاجم است که نمیگریزد و باز نمیگردد تا آنکه خدا به دست او فتح و پیروزی را محقق گرداند.» و علی علیه السّلام گرفتار درد چشم بود. بنابراین همه مهاجرین و انصار به رقابت برخاستند و گفتند: اما در مورد علی، او هیچ چیز را نمیبیند، نه دشت و نه کوه را. و فردای آن روز رسول خدا صلی الله علیه و آله با پرچمی که در دست داشت، از خیمه خارج شد و آن را بر زمین کوبید و فرمود: «علی کجاست؟» پاسخ داده شد: ای رسول خدا! او دچار درد چشم است و چشمانش از درد بسته شدهاند. فرمود: «او را بیاورید.» او را آوردند. رسول خدا چشمان او را گشود و از آب دهانش بر آنها نهاد و در این هنگام علی علیه السلام چنان بهبود یافت که گویی هرگز دچار درد چشم نبوده است. بعد از آن پیامبر فرمود: «خدایا، گرماو سرما را از او زایل کن (دور ساز)». و علی میفرمود: بعد از آن هیچگاه گرما و سرما را در تابستان و زمستان احساس نکردم. سپس پرچم را به

1- . الخرائج: 184. ممکن است «حبشه» مصحف: «بجیشه» (با سپاهش) باشد.

او سپرد و فرمود: «با مسلمانان به سوی در قلعه برو، و آنها را به پذیرش یکی از این موارد دعوت کن: یا آنکه در اسلام وارد شوند که در این صورت هر حقی که مسلمانان دارند، آنان نیز داشته باشند و هر چه بر مسلمانان واجب است بر آنان نیز واجب باشد و اموالشان برای خود آنها باقی بماند؛ یا آنکه به جزیه و صلح تن دهند و از حق ذمّه برخوردار شوند و اموالشان برای خود آنها باقی بماند؛ و یا جنگ، که اگر جنگ را برگزیدند با آنان نبرد کن.» پس علی پرچم را برداشت و با آن پیش رفت و مسلمانان نیز در پی او روان گردیدند. چون علی علیه السلام به در قلعه رسید، دلاوران یهود به مقابلهاش شتافتند و پیشقراول آنان مرحب بود که چون شتر نعره میکشید. علی علیه السلام آنان را به اسلام فراخواند. ولی آنان نپذیرفتند. سپس آنان را به قبول ذمّه دعوت کرد که آن را هم قبول نکردند. پس امیرالمومنین بر آنان هجوم برد و آنان از برابر او گریختند و وارد قلعه شدند و در آن را بستند. و آن در، سنگی کندهکاری شده در دل یک صخره بود و آن در سنگی، در دل آن صخره کنده شده، چون سنگ آسیاب مینمود که در میانه آن حفرهای کوچک بود. پس امیرالمومنین علیه السلام کمان را از دست چپش برانداخت و دست چپش را وارد آن حفرهای که در میان سنگ بود، کرد و دست راست را کنار داشت، چرا که شمشیر در آن بود. آنگاه آن در را به سوی خود کشید که در اثر آن صخره کنده شد و فرو ریخت و آن در، در دست چپ او قرار گرفت و یهودیان بر او هجوم آوردند. او نیز در را سپر مدافع خود قرار داد و بر آنان هجوم برد و آن سنگ را به پشت سرش پرتاب کرد و تخته سنگ که همان در قلعه بود، از فراز مسلمانان عبور کرد تا آنکه در آخر سپاه فرو افتاد. مسلمانان گفتند: فاصلهای را که در طی کرده بود، اندازه گرفتیم و بالغ بر چهل ذراع شد. سپس بر آن در اجتماع کردیم تا آن را از زمین بلند کنیم و چهل مرد بودیم و با کوشش بسیار، (تنها) توانستیم آن را اندکی از زمین بالا بیاوریم.

31. الخرائج: روایت شده است: آن هنگام که رسول خدا صلی الله علیه و آله از خیبر به سوی مدینه بازگشت، جابر گفت: بر دره بزرگی گذشتیم که پر از آب بود، پس عمق آن را با نیزه اندازه گرفتند که به عمق آن نرسید. با مشاهده این وضعیت، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرود آمد و فرمود: «خداوندا، امروز نشانهای از نشانههای انبیاء و رسولانت را بر ما نمایان ساز.» سپس عصایش را به آب زد و بر شترش سوار شد و فرمود: با نام خدا در پی من حرکت کنید. پس شتر او بر روی سطح آب به راه افتاد و مردم سوار بر شترها و چهارپاهایشان به دنبال او رفتند و سم اسبان و شتران هم اصلاً مرطوب و خیس نشد.(1)

32. الخرائج: روایت شده است: هنگامی که پیامبر رهسپار خیبر شد، هم پیمانان عرب یهود از غطفان، چهار هزار جنگاور گرد آورده بودند. ولی هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله در خیبر فرود آمد، غطفانیها در آن شب شنیدند که فریادگری بانگ میزند: ای گروه غطفان! خود را به قبیلهتان برسانید (قبیلهتان را دریابید) که دشمنانتان در غیاب شما بر آنان هجوم بردهاند.آنان نیز شبانه سوار مرکبهایشان گشتند و صبحدم فردا به سوی قومشان روان گشتند ولی آنها را سالم یافتند (و دریافتند که خطری متوجه آنها نیست)، گفتند: دانستیم که این امر از جانب خداوند بوده است تا محمد را بر یهود چیره سازد. از آن سو پیامبر صلی الله علیه و آله زیر درختی فرود آمد و چون روز به نیمه رسید، ندا دهندهای از جانب او مردم را فراخواند. گفتند: با آن ندا در نزد او جمع شدیم و ناگهان در نزد او با مردی مواجه گشتیم که بر زمین نشسته بود. پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «این مرد هنگامی که من در خواب بودم پیش آمد و شمشیرم را کشید و گفت: چه کسی تو را در برابر من محافظت میکند؟ گفتم: خدا مرا در برابر تو حفاظت میکند، پس همانطور که میبینید، اینگونه بیحرکت گشت». سپس فرمود: «او را رها کنید» و مجازاتش نکرد. هنگامی

1- . الخرائج : 188

که علی علیه السّلام قلعه مستحکم خیبر را گشود، برای آنها قلعهای باقی ماند که همه اموال و آذوقهشان در آن قرار داشت و برای تصرف آن هیچ جنگی واقع نشده بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله کسانی را که در قلعه بودند، محاصره کرد. بعد از محاصره این قلعه، مردی یهودی به نزد پیامبر رفت و گفت: ای محمد! مرا و خانواده و مال و فرزندم را امان ده تا تو را برای فتح قلعه راهنمایی کنم. پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمودند: تو در امانی. حال چگونه می خواهی ما را راهنمایی کنی؟ گفت: دستور بده که این مکان را بکَنند که (از اینجا) به سرچشمه (آب) ساکنان قلعه میرسند و با این کار تمامی آن آب خارج میشود و آنها بدون آب میمانند و قلعه را با دست خود تسلیم تو میسازند. رسول خدا صلی الله علیه و آله پاسخ داد: یا آنکه خدا غیر از این را رقم بزند - و در هر حال - تو در امان هستی.

فردای آن روز رسول خدا صلی الله علیه و آله بر قاطرش سوار شد و به مسلمانان فرمود: «دنبال من بیایید». و به سوی قلعه عازم گشت. یهودیان با مشاهده او تیرها و سنگها بر سرش ریختند. ولی آن تیرها و سنگها از سمت راست و چپ وی میگذشتند و هیچ یک از آنها نه به او و نه به احدی از مسلمانان برخورد نکرد تا آنکه پیامبر به در قلعه رسید. پس با دست خویش به دیوار اشاره فرمود که دیوار فرو ریخت و با خاک یکسان شد و به مردم فرمود: «از بالای دیوار بی هیچ زحمتی وارد قلعه شوید.»

توضیح: «فقد خولفتم إلیهم» یعنی دشمنتان از غیر راه شما به سوی قبیلهتان آمده است. و در قاموس آمده است: «هو یخالف فلانه» یعنی در غیاب شوهرش به سراغ او میرود.

33. کافی: حلبی گفت: امام صادق علیه السلام مرا آگاه ساخت که پدرش برای او گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله زمین و نخلستان خیبر را به نصف بخشید و هنگامی که محصولات به ثمر نشستند، عبدالله بن رواحه را به سویشان گسیل داشت و او ارزش محصول (خرما) را تخمین زد، پس به آنها فرمود: «یا شما

محصول را بچینید و نیمی از آن را به من دهید و یا آنکه من بچینم و نیمی از محصول را به شما دهم.» پس گفتند: به این، آسمانها و زمین برافراشته و برپا شده است.(1)

34. کافی: ابوصباح گفت: شنیدم که امام صادق علیه السّلام فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که خیبر را فتح کرد، آن را به نصف به ایشان واگذاشت و چون محصول رسید، عبدالله بن رواحه را به سوی آنان فرستاد. او نیز (مقدار محصول) را برای آنان تخمین زد. بعد از تخمین او،آنان به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند: او بر ما سخت گرفته است. پیامبر نیز به سوی عبدالله فرستاد و فرمود: «اینان چه میگویند؟» گفت: برای آنان مقداری تخمین زدم، پس اگر خواستند، بنا به آنچه تخمین زدم محصول را برداشت میکنند و اگر خواستند ما خود این کار را به انجام می رسانیم. با این سخن مردی از یهود گفت: به این، آسمانها و زمین برپا شده است.

35. مؤلف: کازرونی گفت: غزوه خیبر در جمادی الأولی سال هفتم هجری واقع شد و خیبر در هشت بردی مدینه قرار داشت. (2)و

فتح آن اینگونه صورت پذیرفت که چون رسول خدا از حدیبیه بازگشت، باقی ذی الحجّه و بخشی از محرم را در مدینه اقامت کرد. سپس در روزهای باقی مانده محرم سال هفتم هجری از مدینه خارج شد و به جای خویش سباع بن عرفطه غفاری را گمارد و اُمّ سلمه را با خود همراه ساخت. بعد از آنکه پیامبر و سپاهیانش در دیار آنان فرود آمدند، یهودیان که صبحدم با بیلها و سبدها عازم کارهای روزانه خود بودند، با مشاهده پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند: محمد با ارتش خود(3)

اینجاست و به سوی قلعه

1- . فروع الکافی: 1، 405
2- . فروع الکافی 1: 406-405
3- . «الخمیس»: ارتش. از آن رو این نام بر آن اطلاق شده است که سپاه به پنج بخش تقسیم میگردید: مقدمه یا طلیعه، ساقه یا عقبه، قلب یا میانه، میمنه (سمت راست)، و میسره(سمت چپ).

هایشان گریختند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «الله اکبر، خیبر خوار گردد، ما ارتشی هستیم که چون به دیار قومی فرود آییم، صبح هشدار داده شدگان آن چه بد میگردد». مسلمانان با آنان به سختی نبرد کردند و پیامبر قلعهها را که نفرات فراوان داشتند، یکی بعد از دیگری فتح کرد و گنج آل أبی الحقیق را هم تصاحب نمود. یهودیان این گنج را در خرابهای پنهان ساخته بودند، ولی خداوند پیامبر را به آن راهنمایی کرد و او آن را خارج ساخت و از آنان نود و سه مرد یهودی را کشت تا آنکه آنان را به قصرهایشان پناه داد (راند) و زمین و نخلستان آنان را گرفت و با آنان بر این اساس مصالحه کرد که خونشان محفوظ و هر آنچه بار شترانشان گشته است، برای آنها باقی بماند. ولی طلا و نقره و سلاح از آن پیامبر باشد و آنان را اخراج کند و به پیامبر تعهد سپردند که چیزی را از او پنهان نسازند، و اگر چیزی را پنهان ساختند، هیچ ذمه و عهدی نسبت به آنان وجود نداشته باشد. بر همین اساس، هنگامی که مالی را که در پوست شتر پنهان ساخته بودند یافت، زنانشان را به کنیزی گرفت و زمین و نخلستان آنان را تصاحب کرد و نصف آن را به آنان بازگرداند.

سپس حدیث پرچم و شکست و بازگشت ابوبکر و عمر و سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را آورده است که فرمود: «به خدا سوگند، فردا این پرچم را به مردی خواهم سپرد که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش هم او را دوست دارند، پرچم را بر میدارد...» تاآخر حدیث که در صفحات قبل ذکر شد.

- سپس گفت: - ابن عباس گفت: هنگامی که پیامبر قصد خروج از خیبر را نمود، مردم گفتند: الان میفهمیم که آیا صفیّه در حکم کنیز است یا آنکه همسر پیامبر است؟ که اگر همسر او باشد، او را میپوشاند و در غیر این صورت او کنیز است. و چون پیامبر خارج شد، دستور داد صفیه را بپوشانند. و این گونه مردمان دانستند که او همسر پیامبر گشته است. و آن دم که صفیه خواست سوار مرکب شود، رسول خدا صلی الله علیه و آله رانش را نزدیک آورد تا از روی آن سوار شود، ولی صفیه امتناع

کرد و زانوی خود را ران حضرت نهاد و رسول خدا او را سوار کرد. و چون شب در رسید، پیامبر فرود آمد و با صفیه وارد خیمه گردید، و ابوایوب پیش آمد و در حالی که شمشیر به دست بود و سرش را بر خیمه نهاده بود، شب را در کنار خیمه به سر آورد. چون رسول صلی الله علیه و آله به صبح درآمد، صدایی شنید. فرمود: «چه کسی آنجاست؟» پاسخ آمد: من ابو ایوب هستم. فرمود: «چه کار داری؟» گفت: ای رسول خدا! من از کنیزی جوان و نوعروس که با شوهرش چنان رفتاری کرد، ایمن نبودم، (با خود) گفتم: اگر از جای جنبید (و قصد صدمه زدن داشت)، نزدیک شما باشم. با شنیدن این سخن، رسول خدا صلی الله علیه و آله دو بار فرمود: «ای ابو ایوب: خدا تو را رحمت کند.» و صفیه هنگامی که رسول خدا در خیبر فرود آمد، همسر کنانه بن ربیع بن ابی الحقیق بود و در خواب دید که خورشید پایین آمد و بر روی سینهاش نشست. این رؤیا را برای شوهرش بازگو کرد. شوهرش گفت: به خدا که تو تنها در آرزوی وصال این پادشاه هستی که بر ما وارد شده است. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله خیبر را فتح کرد و گردن همسر صفیه را زد و او را به ازدواج خود درآورد.

و در برخی روایات آمده است: صفیه که همسر

کنانه بن ربیع بود، در خواب دیده بود ماهی وارد اتاق او شده است. پس خواب خود را بر شویش بازگفت. شوهرش گفت: این تنها به این معنی است که تو آرزومند (وصال) پادشاه حجاز هستی. پس چنان سیلی بر او زد که دیدگانش از آن به کبودی گرایید. بعد از فتح خیبر او را به نزد رسول خدا آوردند، در حالی که همچنان اثر سیلی بر چهره او هویدا بود. و پیامبر از او درباره چند و چون آن سؤال نمود و صفیه او را از این ماجرا آگاه ساخت.

و کنانه همسر صفیه را که گنج بنی نضیر نزد او بود، خدمت پیامبر آوردند. پیامبر آن گنج را از او مطالبه کرد. ولی کنانه منکر آگاهی از مکان آن گنج شد. در این حین مردی یهودی را خدمت پیامبر آوردند و او به پیامبر گفت: من کنانه را می

دیدم که هر صبح در اطراف این خرابه میگشت. رسول خدا صلی الله علیه و آله به کنانه فرمود: «آیا میپذیری که اگر گنج را نزد تو یافتیم تو را بکشیم؟» گفت: بله، می پذیرم. رسول خدا دستور جستجوی خرابه را صادر نمود. مسلمانان آن خرابه را حفر کردند و مقداری از گنج آنان را خارج ساختند. سپس پیامبر از کنانه، باقی مانده گنج را مطالبه نمود. ولی او(بار دیگر) از دادن آن امتناع کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله با مشاهده سرسختی کنانه، به زبیر بن عوّام فرمود: «او را شکنجه کن تا به آنچه که نزد اوست دست یابی.»(1) و زبیر با آتش زنه سینه او را میسوزاند تا آنکه در آستانه مرگ قرار گرفت. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به محمد بن مسلمه سپرد که به انتقام خون برادرش محمود بن مسلمه، گردن او را زد.

و به نقل از انس روایت کرده است که گفت: آن هنگام که رسول خدا صلی الله علیه و آله خیبر را گشود، حجاج بن علاط گفت: ای رسول خدا! دارایی و خانواده من در مکه است و میخواهم آنها را بیاورم. آیا من اجازه دارم که از تو بدگویی کنم و سخنی (بر ضد تو) بر زبان آرم؟ رسول خدا نیز به او اجازه داد آنچه میخواهد بگوید. هنگامی که حجاج به مکه رسید، نزد همسرش رفت و گفت: آنچه از من نزد توست، جمع کن که میخواهم از غنائم محمّد و اصحابش[که به دست یهود افتاده] خریداری کنم. چرا که آنان همگی قلع و قمع شدند و اموالشان به تاراج رفت. این خبر در مکه منتشر شد و مسلمانان را غمگین و خانهنشین ساخت و مشرکان به شادی و سرور پرداختند. این خبر به عباس بن عبدالمطلب نیز رسید و او از شنیدن آن چنان در بهت و حیرت فرو رفت که حتی یارای برخاستن از زمین را هم نداشت. عباس غلامش را به نزد حجاج فرستاد (و به او پیام داد:) وای بر تو! چرا چنین خبری آورده ای؟ و این چه سخنی است که می گویی؟ و حال آنکه، آنچه خداوند به تحقق آن وعده داده است، از آنچه تو آورده ای، بسی بهتر و نیکوتر است. حجاج در

1- . این متن بی مدرک که نسبت امر به شکنجه به رسول خدا میدهد قابل قبول نیست. زیرا در اسلام شکنجه برای اقرار گرفتن ممنوع است.

پاسخ گفت: سلامم را به ابوالفضل برسان و به او بگو: یکی از خانههایش را برایم خالی کند که به یقین من به نزدش میآیم و خبر چنان است که او را شاد و مسرور میسازد. گفت: غلام عباس آمد، و هنگامی که به در رسید گفت: ای ابوالفضل، تو را مژدهای دارم. گفت: عباس از خوشحالی برجست و میان دیدگان او را بوسید و او عباس را از آنچه حجاج گفته بود آگاه ساخت و عباس به پاس این خبر، غلام را آزاد ساخت. سپس حجاج به نزد او آمد و او را آگاه ساخت که رسول خدا خیبر را فتح کرد و اموال آنان را به غنیمت گرفت و سهام الهی در اموال آنان جاری شد، و رسول خدا صفیه را برگزید و او را برای خود برداشت و او مخیّر شد که یا پیامبر او را آزاد کند و همسر او گردد و یا آنکه به خانوادهاش بپوندد. و صفیه آزاد شدن و به همسری پیامبر درآمدن را برگزید. و اما من، به خاطر مال و دارایی که اینجا دارم، آمدم و خواستم که آن را جمع کنم و با خود ببرم. پس از رسول خدا اجازه خواستم و او هم به من اجازه داد که هر آنچه میخواهم بگویم. پس تا سه روز این سخن را پنهان دار. سپس آنچه خواستی بر زبان آر. گفت: همسر حجاج هر آنچه از زیورآلات و لوازم زندگی در اختیارش بود جمع کرد و به او داد و حجاج با آنها به شتاب گریخت. و چون سه روز گذشت، عباس به نزد همسر حجاج آمد و گفت: شوهرت چه کرد؟ و او عباس را آگاه ساخت که روز کذا و کذا رفت و گفت: ای ابوالفضل، خدا غمگینت نسازد. خبری که به تو رسید برای ما بسی سخت و ناگوار بود. گفت: صد البته همین گونه است و خدا مرا غمگین نسازد. و به شکر خدا آن خبر جز آنچه که دوست داشتیم نبود. خداوند خیبر را به روی رسول خدا گشود و او صفیه را برای خود برگزید، و اگر تو نیازمند شوهرت هستی، به او ملحق شو. همسر حجاج گفت: به خدا سوگند که تو را فردی راستگو میدانم. گفت: به خدا که من راست میگویم و حقیقت کار آن است که تو را از آن آگاه ساختم. - گفت: - سپس عباس رفت تا آنکه وارد مجلس قریش شد، در حالی که آنان به او میگفتند: ای ابوالفضل، جز خیر و نیکی تو را پیش نیاید. گفت: بحمدالله جز خیر مرا پیش نیامده

است. به یقین حجاج مرا آگاه ساخت که خداوند خیبر را به روی رسول خود گشود و سهام خداوند در آن جاری گردید، و رسول خدا صفیه را برای خود برگزید. و حجاج از من خواست تا سه روز این موضوع را پنهان دارم و او تنها برای برداشتن و بردن دارایی و آنچه که اینجا داشت، به مکه آمد. پس خداوند اندوهی را که بر مسلمانان عارض گشته بود، به مشرکان بازگرداند و کسانی که با غصه و اندوه خانهنشین شده بودند خارج شدند و نزد عباس آمدند. او نیز خبر را به آنان داد و مسلمانان شادی و سرور کردند و خداوند غم و اندوه و خشم را به مشرکان بازگرداند.(1)

سخنش: «إنقمع» یعنی إنکسر: شکسته شد. و «عقر»: یعنی از بدی و ناگواری خبری که شنید، بهت زده و از خود بیخود شد. و «إنشمر به»: یعنی به شتاب با آن رفت.

36. در دیوان منسوب به امیرالمومنین، از آنچه در جنگ خیبر سرود، آمده است:

- به یورش و نیزه زدن من پرچمی گواهی خواهد داد که پیامبر پاک و مربی، آن را به من داد.

و آن پرچم میداند که من در گرماگرم نبردها، در میانه آن چون شیری خونخوار و نابودگر هستم .

و کسی همانند من، همیشه با حوادث سخت و طاقتفرسا روبرو بوده و تمام پنج رکن لشکری که خطرناک است، برای او ناچیز بوده است.

تمام طائفه های عرب می دانند که من پرچمدار عرب و جنگ هستم و می دانند که به هنگام جنگ نخلی پربار و استوارم.

توضیح: «الإلتظاء»، شعله کشیدن و ملتهب شدن. و جوهری گفته است: «الأسد الهموس» یعنی شیری که در پنهانی گام برمیدارد، و «قلّ» در نسخهها با

1- . المنتقی فی مولد المصطفی: باب هفتم قسمت مربوط به سال هفتم هجری.

قاف آمده است ولی شاید با فاء صحیحتر باشد از «فلّ الجیش»: آنگاه که آنان را شکست دهد. و «العطبطب»: آن را در لغت نیافتم، و در شرح یعنی نابودگر و هلاک کننده. و «الزعیم»: بزرگ و رئیس قوم. «العذیق»: تصغیر العذق با فتحه به معنی نخل است، و آن تصغیر تعظیم است، و «الرجبه» یعنی آنکه نخل بزرگ آن هنگام که از بلندی و زیادی بار، ترس فرو افتادن آن رود، بنایی از سنگ یا چوب تکیه گاه آن گردد. و ممکن است ترجیب نخل به این صورت باشد که در اطراف آن خار گذاشته شود تا از آن بالا نروند. و از ترجیب آن است که به چوبی دو شاخه تکیه داده شود. و گفته شده است که منظور او از ترجیب، تعظیم و بزرگداشت است، همه آنها را در النهایه آورده است.

و از دیگر اشعار موجود در این دیوان درباره جنگ خیبر:

- من علی و پسر عبدالمطلب هستم و تربیت یافتهای مهاجم و خشمناک هستم.

- در هنگامه جنگ و یورش طوفانی سختیها، بالیدهام و از خانه عزت و شرفی هستم که اختلاف و جدایی در آن راه ندارد.

- و در دست راستم، شمشیر برندهای دارم که سختیها را کنار میزند و هر که با من رو در رو گردد، با مرگ و هلاکت رو در رو میشود.

- چرا که دست جنگاوری مانند من، سرهای حریفان را به بازی میگیرد.(1)

توضیح: «و عصیان النؤب»: یعنی عدم فرمانبرداری سختیها و مصیبتها از من و غلبه آنها. و «المنشعب» مصدر میمی یا اسم مکان، و «الانشعاب» یعنی جدایی و پراکندگی، و «إذ» یا به معنای تعلیل است و یا ظرف برای فعل یلقی میباشد.

و از دیگر اشعار منسوب به او در جنگ خیبر که یاسر و سایرین را خطاب قرار داده، است:

1- . الدیوان : 24

- این شمشیر نوجوانی که همیشه پیروز است مخصوص شماست. از روی عقیده شمشیر می زند و کار واجب (جهاد) را انجام می دهد.

- و شمشیر من شکافنده سرها و شانهها است و با آن از لشکرها حمایت میکنم.(1)

توضیح: «القمقام»: بزرگ قوم، و عدد زیاد، و «الکتیبه»: ارتش

و از دیگر اشعار دیوان درباره جنگ خیبر که عنتر و سایر لشکریان خیبر را خطاب قرار داده است:

- ای گروه احزاب! این برای شما از جانب شکافنده سرها و گردنها است.

- پس به سوی ضربات شمشیر و نیزه بشتابید و از برای کشته شدن و رفتن به آن دنیا فداکاری کنید و وارد میدان نبرد شوید.

- که شمشیر من با یاری خداوند یگانه بخشنده، شما را به عذاب رهنمون میسازد.(2)

توضیح: «استبسل»، خود را در جنگ انداخت و خواست که بیتردید یا بکشد یا کشته شود. و «المآب»، محل بازگشت در آخرت.

و از دیگر اشعار که خطاب به ربیع بن ابی الحقیق سروده است:

- من علی و پسر عبدالمطلب هستم که از ناموس و آبرو دفاع میکنم و دستاوردهای پدرانم را پاس میدارم.

- و برای جوانمرد، مرگ نیکوتر از گریز و فرار است.(3)

و از دیگر اشعار خطاب به ساکنان خیبر:

- من علی و پسر عبدالمطلب هستم. تربیت یافتهای هجوم برنده هستم و از کارهای بزرگ پدرانم شرافت یافتهام.

1- . الديوان: 24
2- . الديوان : 25
3- . ديوان : 25

- جنگاوری هستم که در هنگامه رویارویی با هماوردان نمیهراسم، و هر که با من رودرو شود، با مرگ و سختی مواجه میشود.(1)

و از دیگر اشعار خطاب به مرّه بن مروان:

- من علی و پسر عبدالمطب هستم. برادر پیامبر برگزیده خداوندم.

- فرستاده پروردگار جهانیان که بر همه غالب شده است. و خداوند آسمانها او را در کتابهای الهی ذکر کرده است.

- و همه میدانند که این سخن دروغ نیست و هنگام معرفی چنین گفته میشود:

- او پوست و پیشانی درخشانی چون طلا دارد و امروز من او را با ضربه شمشیر و خشم خویش، راضی و خشنود میسازم.

- همانند جوانی زیرک و کاردان از نسل عرب حمله میکنم که در سختیها سست عنصر و درمانده نیست.

- پس برای ضربه شمشیر که چون آتش است بر جای بمان و فرار مکن.(2)

توضیح: «حین یدء»: شارح گفته است: «الدأو» و «الدأی» یعنی حکایت کردن و ماجرا گفتن، و آن را در میان کتابهایی که داریم نیافتیم، و در قاموس آمده است: «دأیتُ الشیء» بر وزن سعیتُ یعنی آن را فریفتم و ممکن است که با باء از ماده «إبتداء» باشد.

و از دیگر اشعار خطاب به مرحب:

- ما فرزندان جنگیم که آتش آن از ما زبانه میکشد. جنگ هولناکی که در آن از کشتهها پشته گردد و گرمای آن هشدار دهنده آن است.

- و اسبان در میانه غوغای آن به جنبش و حرکت واداشته میشوند.(3)

1- .الديوان: 25
2- . ديوان : 26-25
3- . ديوان : 61

و از اشعار او در پاسخ به یاسر خیبری:

- ای فرزند کافر، مرگ و نگونساری نصیب تو گردد! که من علی درهم شکننده لشکرها هستم.

- من آن کسی هستم که با شمشیر بر شما ضربه وارد میسازم و یار و یاورم پروردگاری است که به سوی او هجرت خواهم کرد. - با شمشیر بر شما در مذلّتگاه های هلاکتتان ضربه وارد میسازم و از ضربههای خالص نیزه و شمشیر به شما میبخشم - می چشانم -.

- این کار را به همراهی پسرعمویم، آن چراغ روشنی بخش انجام میدهم؛ تا در برابر پروردگار والای پیروزمند سرتسلیم فرود آرید.

- که این ضربه جوانی دلیر و کارآزموده و زبردست است.(1)

و همچنین در پاسخ او:

- مرا خداوند که بهترین یار و یاور است یاری می رساند و به پروردگارم با قلبی شکرگذار ایمان آوردم.

- و با همراهی پیامبر برگزیده مهاجر، با شمشیر بر کلاهخودها میکوبم.(2)

و از دیگر اشعار در پاسخ به أبوبلیت عنتر:

- من علی دلاوری پیروزمندم. قلبی نترس و بیپروا دارم و با آن خدا را یاد میکنم.

- و در دست راستم شمشیری سیاه برای نبرد دارم که از کنارههای آن آذرخش میدرخشد - بیرون میجهد -.

- من برای وارد ساختن ضربههای شدید نیزه و شمشیر به همراه پیامبر پاک و مطهر حاضر هستم.

1- . دیوان: 62

2- . ديوان: 62

- خداوند والا و بزرگ او را برگزید و امروز او را راضی و خشنود میسازد و عنتر را رسوا میکند.(1)

توضیح: جوهری گفته است: «الغشمشم»: کسی که بی هیچ اندیشهای به کاری میپردازد و هیچ چیز به دلیل شجاعتش، او را از خواستهاش و آنچه هوای آن را دارد، باز نمیدارد. و به این دلیل صفت «أخضر» (سبز) را برای تعبیر از شمشیر به کار برد که شمشیر از آهن ساخته میشود که سیاه است و عرب «سِواد» (سیاهی) را با «خضره» (رنگ سبز) بیان میکند، یا آنکه به خاطر درخشش زیاد، از آن استفاده کند. همچنان که دریا، سبز (الأخضر) نامیده میشود.

و از دیگر اشعار، رجزی است که داود بن قابوس سرود:

- ای کسی که با خشم حمله میکنی! از جوان شجاع و بیباکی که چیزی او را از هدف خود باز نمیدارد چه میجویی؟

- ای زیباروی فرزانهای که چون شیری قوی پنجه است، نسبت به کسی که بازوهای خود را می بخشد چه نظر داری؟

- من کُشنده هماورد دلیر و مهاجم خویش هستم و به خدا، آرام نمیگیرم - آنقدر میجنگم - تا آنکه از زندگی محرومت کنم.

پس به او پاسخ داد:

- خدا تو را لعنت کند، اگر اسلام نمیآوری، پس در جای خود برای فرود آمدن شمشیری که بی محابا ضربات خود را ارزانیات میدارد بایست.

- این شمشیر را انگشتان ساعد من (دست من) حمل میکنند و با آن از لشکریانم و جان خود در جنگ حفاظت میکنم.

- سوگند به پروردگار حجرالاسود که محترم است، من خون و گوشتم را در راه خدا بخشیدهام.(2)

1- . دیوان: 63-62

2- . ديوان : 127

توضیح: «الترغم»: خشم. و «الغشمشم»: شجاعی که هیچ چیز او را باز نمیگرداند. و «الأروع»: کسی که نیکویی و زیباییاش را ستایش میکنی. و «الهصور»: شیر. و «الهیصم»: شیر و مرد قوی، و «بزل البعیر»: دندان نیشش شکافته شد. «لحاک الله»: یعنی خدا تو را لعنت کند، و گفته میشود: «جمل فیه عجرفه»: شتری که به خاطر سرعت زیادش توجهی به اطراف ندارد. و «فلانٌ یتعجرف علیّ»: هنگامی که او را به کاری وادارد که نمیپسندد و از چیزی نهراسد. و «عجارف الدهر»: حوادث روزگار. و جوهری گفته است: «الخضرم» با کسره: یعنی زیاد بخشنده. مانند: «البحر الخضرم»: یعنی پر آب. و به هر چیز فراوان و گسترده «خضرم» گفته میشود. و «المعصم»: مکان النگو در مچ دست. و «الحجر المکرم»: منظور حجر الأسود است.

و از دیگر اشعار در خطاب به یهودیان:

- این شمشیر جوان هاشمی، مخصوص شماست که از روی حقیقت بر فرق کلاهخودهای شما میکوبد.

- آن چنان ضربتی بر فرق شما فرود می آورد که از کلاهخود شما می گذرد و در جمجمه های شما نفوذ می کند. ضربت من با شمشیری تیز و سفید که وصف آن گفتنی نیست فرود می آید.

- با این شمشیر، بزرگان لشکر را در هنگامه یورش سواران با دلاوریهایم حفاظت میکنم. (1)

توضیح: «الکمّه»: نوعی کلاه گرد. و گفته میشود: «سیّد قماقم» با ضمّه به خاطر زیادی خیرش و با فتحه: جمع «القمقام» به معنی سیّد، آقا و بزرگ است.

و از اشعار او بعد از کشتن جنگاور خیبری:

- من علی فرزند هاشمم. شیر جنگها و خرد کننده مردانم.

- چون در غبار آن (جنگ) دلاوران اجتماع کنند، هر که به مقابله من برخیزد با

1- . ديوان: 127

هجوم مرگ رو به رو میگردد. (1)

توضیح: «قصمت الشیء قصماً»: آن را شکستم. و «إعصوصب القوم»: جمع شدند. و «النقع»: غبار. و «المقادم»: جمع مقدام بر وزن مفاتح و مفتاح: دلیر، بی باک.

37. البرسی در مشارق الانوار آورده است: چون صفیه که از زیباروترین مردمان بود نزد رسول خدا آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله در چهره او زخمی را مشاهده کرد و فرمود: «این زخم چیست و حال آنکه تو دختر پادشاه هستی؟» صفیه پاسخ داد: وقتی علی به قلعه رسید، در را به لرزه انداخت و

قلعه چنان به لرزه افتاد که کسانی که در بالای قلعه به تماشای جنگ ایستاده بودند، به زیر افتادند و تخت من نیز به لرزه در افتاد و در پی آن به روی و صورت فرو افتادم و کناره تخت، صورتم را مجروح ساخت. رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: «ای صفیه! علی در نزد خداوند مقامی بس والا و بزرگ دارد. و هنگامی که او در را به لرزه انداخت، قلعه و آسمان ها و زمینهای هفت گانه و عرش الهی به خاطر خشم علی علیه السلام لرزیدند».

و در آن روز هنگامی که عمر از او پرسید: ای اباالحسن، تو در قلعه مستحکم و والایی را از جای کندی و حال آنکه سه روز گرسنه بودی، آیا آن را با قدرت بشری از جا کندی؟ در پاسخ فرمود: «من نه با قدرت بشری، بلکه با قدرتی الهی و نفسی که از دیدار پروردگارش مطمئن و خشنود است، آن را از جای کندم». و در آن روز هنگامی که علی، مرحب را دو نیم ساخت و او را بر زمین افکند، جبرئیل شگفتزده از آسمان فرود آمد. پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: «از چه در عجبی؟» عرض کرد: ملائکه در صومعهها و مساجد آسمانها ندا میدهند: یگانه رادمرد گیتی، علی و یگانه شمشیر هستی، ذوالفقار است؛ اما شگفتی من از آن است که چون مامور گشتم قوم لوط را نابود سازم، شهرهایشان را که هفت شهر از زمین هفتم سفلی تا زمین هفتم علیا بود، بر روی پری از بالم حمل کردم و از جای برداشتم

1- . ديوان: 128-127

و آن را بالا بردم تا آنجا که حاملان عرش الهی بانگ خروسها و گریه کودکان آنان را شنیدند(1). و تا صبحدم با این شهرها به انتظار حکم الهی توقف کردم و هیچ احساس سنگینی نکردم، ولی امروز وقتی علی آن ضربه هاشمی خود را فرود آورد و تکبیر گفت، دستور یافتم که دنباله (ضربت) شمشیرش را بگیرم تا زمین را نشکافد و به گاو نری که زمین را حمل میکند، اصابت نکند که در این صورت آن را دو نیم میساخت و زمین با ساکنانش واژگون میگشت. من نیز چنین کردم. ولی دنباله (ضربت) شمشیرش بر من از شهرهای لوط سنگینتر آمد و این در حالی بود که اسرافیل و میکائیل نیز بازوی علی علیه السّلام را در هوا گرفته بودند.

مؤلف: برخی از حوادث مربوط به آن غزوه (خیبر) در باب احوال جعفر بن ابی طالب و در ابواب فضائل امیر المومنین علیه السّلام، و در احتجاج حسن بن علی علیه السلام در برابر معاویه و احتجاج سعد در برابر او خواهد آمد.

1- . در روایات معتبر در باره عذاب قوم نوح آمده است که خداوند چهل سال آنان را عقیم ساخت تا هنگام عذاب فرزند کوچکی میانشان نباشد. پس این نقل برسی که از عذاب کودکان قوم لوط میگوید - علاوه بر اینکه فی نفسه به منقولات او اعتمادی نیست - با این روایات معتبر در تعارض است و قابل پذیرش نیست.

باب بیست و سوم : ذکر حوادث بعد از غزوه خیبر تا غزوه موته

روایات:

1. مناقب إبن شهر آشوب، أعلام الوری: بنا به آنچه الزهری روایت کرده است، بعد از غزوه خیبر، وقتی به پیامبر صلی الله علیه وآله خبر رسید که بشیر بن رزام یهودی در حال گردآوری غطفان برای نبرد با ایشان است، عبدالله بن رواحه را با سی سوار که عبدالله بن انیس هم در میان آنها بود، به سوی او گسیل داشت. آنان به نزد بشیر آمدند و گفتند: رسول خدا ما را به سوی تو فرستاده است تا تو را به حکمرانی خیبر بگمارد.آنان بعد از ابلاغ پیام رسول خدا صلی الله علیه وآله همواره در کنار او بودند، تا آنکه بشیر با سی مرد که هر یک سوار همراهی (ترکه سواری) از مسلمانان (بر روی مرکب خود) به همراه داشتند، در پی آنان روان شد. و چون شش میل پیمودند، بشیر از کرده خود پشیمان گشت.از همین رو دستش را به سوی شمشیر عبدالله بن انیس برد. ولی عبدالله متوجه شد و شترش را راند، سپس حمله آورد و بر آنان تاخت تا آنکه بر بشیر دست یافت و ضربهای بر پایش وارد ساخت و آن را قطع کرد. بشیر نیز حمله آورد و با عصای کجی از درخت شوحط که در دستش بود، ضربهای بر صورت عبدالله وارد ساخت و بر سر او زخمی وارد ساخت که تا مغزش رسید و هر یک از مسلمانان به سوی هم تَرک خود (همراه یهودی خود) بازگشت و او را کشت. در نهایت از یهودیان تنها یک نفر که از همه آنها ضعیفتر بود، زنده ماند و به هیچ یک از مسلمانان آسیبی نرسید و آنان به نزد رسول خدا

صلی الله علیه و آله بازگشتند و او از آب دهانش بر جراحت عبدالله بن انیس نهاد و آن جراحت تا روز مرگش او را نیازرد.

و پیامبر، غالب بن عبدالله کلبی را به سرزمین بنی مرّه فرستاد که او در آنجا جمعی را کشت و جمعی دیگر را اسیر کرد. و عیینه بن حصن بدری را به سرزمین بنی عنبر فرستاد که او نیز جمعی را مقتول و اسیر ساخت.

سپس در سال هفتم هجری عمره القضا واقع شد که رسول خدا و همراهان او در حدیبیه عمره گزاردند. وقتی این خبر به قریش رسید، پراکنده و خارج شدند. پیامبر صلی الله علیه و آله وارد مکه شد و در بیت الله الحرام بر روی شترش طواف کرد، در حالی که در دستش عصای کجی بود که با آن حجرالأسود را لمس میکرد و عبدالله بن رواحه افسار شترش را در دست گرفته بود و میگفت:

- ای فرزندان کافران از راه او کنار روید.

- کنار روید، که همه نیکیها در فرستاده خدا گرد آمده است.

... تا آخر ابیات که گذشت.

و پیامبر صلی الله علیه و آله سه روز در مکه اقامت فرمود و در خلال آن میمونه دختر حارث هلالی را به ازدواج خود درآورد و در سرف - در نزدیکی مکه - خانهای برای او ساخت. سپس به مدینه بازگشت و در آنجا اقامت نمود تا آنکه سال هشتم هجری فرا رسید.(1)

توضیح: «المخرش»: عصای سرکج مانند صولجان (عصای سلطنتی یا اسقفی)، «الشوحط»: نوعی درخت کوهی که از آن کمان ساخته میشود. و «المأمومه»: زخم و جراحتی که به پرده مغز برسد.

2. مؤلف: کازرونی در مورد وقایع سال هفتم هجری گفته است: و در آن سال رسول خدا صلی الله علیه وآله خوابید و از نماز صبح بازماند تا آنکه خورشید برآمد.

1- . مناقب آل أبى طالب : 1، 176 ، أعلام الورى : 63، (ط 1) و 109 و 110 (ط 2)

و به نقل از ابوهریره روایت کرده است: هنگامی که رسول خدا از غزوه خیبر بازگشت، شبانه راه خود را پیمود تا آنکه بی خوابی عرصه را بر او تنگ ساخت. از همین رو، جهت استراحت فرود آمد و به بلال فرمود: «شب را برای ما بیدار بمان». بلال نیز تا آنجا که برایش میسر بود نماز به پا داشت و رسول خدا خوابید و چون زمان دمیدن سپیده صبح نزدیک شد، بلال در برابر (نزدیکی) سپیده صبح به شترش تکیه داد و در همین حال خواب او را در ربود. در نتیجه نه رسول خدا صلی الله علیه و آله، نه بلال و نه هیچ یک از صحابه از خواب بیدار نشدند تا آنکه پرتو خورشید بر آنان دمیدن یافت، و رسول خدا اولین آنها بود که هراسان بیدار شد و به بلال فرمود: «ای بلال!». بلال گفت: پدرم فدای تو باد ای رسول خدا! آنکه تو را چنین در خواب فرو برد، همو نیز مرا در خواب کرد. رسول خدا فرمود: «شترها را به دنبال خود حرکت دهید». آنان نیز اندکی شتران را پیش بردند. سپس رسول خدا وضو گرفت و به بلال دستور (اذان) داد و با آنها نماز صبح را اقامه کرد. پس چون نماز را به پا داشت، فرمود: «هر کس نمازی را فراموش کرد، آنگاه که آن را به یاد آورد، باید آن را به پا دارد که خداوند میفرماید: «نماز را برای یاد و ذکر من به پا دار»(1).

مؤلف: پیشتر درباره این موضوع در باب سهو آن حضرت سخن رفت.

سپس گفت: و در آن سال (سال هفتم هجری) خورشید بعد از آنکه غروب کرد (دوباره) بر حضرت علی علیه السّلام طلوع کرد. این را طحاوی در مشکل الحدیث از أسماء بنت عمیس(2) به دو طریق آورده است که: وحی الهی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی نازل میگشت که سر آن حضرت در آغوش حضرت علی علیه السّلام بود، به همین خاطر او نماز عصر را به پا نداشت تا آنکه خورشید غروب کرد. بعد از نزول وحی، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ای علی! آیا

1- . طه/ 14
2- . در احادیث مربوط به فضایل علی علیه السلام از طریق عامه و خاصه احادیثی ذکر خواهد شد.

تو نماز خواندی؟» عرض کرد: نه. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «خداوندا، او در حال فرمانبرداری از تو و رسول تو بود، پس خورشید را بر او بازگردان.» اسماء می گوید: من خورشید را دیدم که غروب کرد، سپس آن را دیدم که بعد از غروب، دوباره طلوع کرد و بر کوه و زمین تابیدن گرفت و این واقعه در صهباء خیبر به وقوع پیوست. و این حدیثی ثابت است که راویان آن مورد اعتمادند.

و طحاوی آورده است که احمد بن صالح میگفت: شایسته نیست کسی که راه علم را در پیش گرفته است از حفظ حدیث أسماء باز بماند. چرا که آن یکی از نشانههای نبوّت است.

داستان اُمّ حبیبه

او به همراه شوهرش عبیدالله بن جحش به سرزمین حبشه هجرت کرده بود و در آنجا شوهرش به نصرانیت گروید. ولی او بر اسلام باقی ماند. از سعید بن عاص روایت شده است که گفت: اُمّ حبیبه گفت: در خواب شوهرم، عبیدالله بن جحش را در بدترین و زشتترین چهرهها دیدم. هراسان شده و گفتم: به خدا سوگند که حال او دگرگون گردیده است. چون به صبح درآمد، او را دیدم که میگفت: ای أمّ حبیبه! من در امر دین اندیشه کردم و دینی بهتر از نصرانیت نیافتم و در سابق نیز بر آن دین بودم، سپس در دین محمد داخل شدم و اکنون به نصرانیت بازگشتهام. گفتم: به خدا سوگند تو را در آن خیری نیست. و او را از خوابی که دیده بودم آگاه ساختم. ولی او به آن اعتنایی نکرد و ملازم شرب خمر گردید تا آنکه مُرد. بعد از آن در خواب دیدم که گویی رهگذری میگوید: ای اُمّ المومنین! از این خواب مرا ترس فراگرفت و آن خواب را اینگونه تأویل کردم که رسول خدا مرا به ازدواج خویش درمی آورد. گفت: طولی نکشید که بعد از پایان عدّهام، فرستاده نجاشی را بر در خانه یافتم که اجازه ورود میخواست و او کنیزی أبرهه نام بود که مسئول لباسها و عطریات نجاشی بود. او بر من وارد شد و گفت: پادشاه تو را پیغام داده است که رسول خدا صلی الله

علیه و آله به من نوشته است که تو را به ازدواج او درآورم. گفتم: خدا به تو بشارت نیک دهد. کنیز گفت: پادشاه به تو میگوید: کسی را به وکالت برگزین که تو را به ازدواج درآورد. من نیز به سوی خالد بن سعید بن عاص فرستادم و به او وکالت دادم. و اُمّ حبیبه به خاطر بشارتی که ابرهه داد، دو النگوی نقره و دو خلخال پاها و انگشترهای نقره که در انگشتان پاهایش بود را از خوشحالی به او داد. چون شب در رسید نجاشی، جعفر بن ابی طالب و مسلمانانی که آنجا بودند را به حضور طلبید. آنان نیز حضور یافتند. نجاشی خطبهای خواند و گفت: سپاس خداوند پادشاه و پاک منزه از عیوب و سلام و مومن و نگاهبان و مسلط بر مخلوقات را، پروردگار قدرت مدار، شکست ناپذیر جبّار را. شهادت میدهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و شهادت میدهم که محمّد بنده و فرستاده اوست و او همان کسی است که عیسی بن مریم مژده به آمدن او داده است. امّا بعد، رسول خدا برای من نگاشته است که اُمّ حبیبه دختر ابوسفیان را به ازدواج او درآورم. من نیز آنچه را که رسول خدا خواستارش گشته بود، اجابت کردم و چهارصد دینار کابین او ساختم.

سپس دینارها را در پیش روی قوم بر زمین ریخت و خالد بن سعید زبان به سخن گشود و گفت: سپاس خدای را که او را شکرگزارم و از او یاری میجویم و از او طلب بخشش میکنم و شهادت میدهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و محمّد بنده و فرستاده اوست که او را با هدایت و دین حق فرستاد تا بر همه ادیان غالبش گرداند. هر چند مشرکان را خوش نیاید. امّا بعد، آنچه که رسول خدا خواسته بود را اجابت کردم و امّ حبیبه دختر ابوسفیان را به ازدواج او درآوردم. خداوند نیز این امر را برای رسول الله مبارک گرداند.

نجاشی دینارها را به خالد بن سعید داد و او آنها را گرفت. سپس حاضران در صدد برآمدند که برخیزند. نجاشی گفت: بنشینید که سنت انبیا چنین است که چون ازدواج کنند غذایی در آن خورده شود. پس به غذایی فراخواند و آنان خوردند و

سپس متفرق شدند. اُمّ حبیبه گفت: وقتی که آن مال را نزد من آوردند، به سوی ابرهه که آن مژده را برایم آورده بود، فرستادم و به او گفتم: من به تو آن روز چیزی بخشیدم در حالی که چیزی در دستم نبود. این پنجاه مثقال است، آن را بگیر و از آن استفاده کن. ولی او همه آنچه را که به او داده بودم، (از دست و پایش) خارج ساخت و به من بازگرداند. و گفت: پادشاه مرا دستور داده است که از تو منفعتی نبرم و من کسی هستم که مسئول لباسها و عطریات اویم، و پیرو آیین محمّد، فرستاده خدا شدم و برای خدا اسلام آوردم. و پاشاه زنان خویش را فرمان داده است تا هر آنچه از عطریات نزد آنهاست، برای تو بفرستند. گفت: فردای آن روز ابرهه مقدار فراوانی از ورس و عنبر و زَباد(1)برایم

آورد. من همه آنها را به نزد پیامبر بردم و او آنها را بر من و نزد من میدید، ولی

آن را ناپسند نمیشمرد. سپس ابرهه گفت: خواسته من از تو آن است که سلام مرا به رسول خدا برسانی و او را آگاه سازی که من پیرو دین او گشتهام. - گفت: - و او کسی بود که اسباب و لوازم سفر مرا آماده ساخت. و هر بار که بر من وارد میشد میگفت: آنچه از تو خواستهام را فراموش مکن. من نیز چون به خدمت پیامبر رسیدم، او را از چگونگی و کیفیت خطبه و رفتار ابرهه با خود آگاه ساختم. پیامبر لبخندی بر لب آورد. و بعد از آنکه من سلام ابرهه را به او رساندم، فرمود: «سلام و رحمت و برکت خدا بر او باد». و هنگامی که امّ حبیبه به مدینه آورده شد، سی و اندی سال داشت و چون خبر ازدواج رسول الله صلی الله علیه و آله با ام حبیبه به ابوسفیان رسید، گفت: آن بزرگ مرد بازداشته نمی شود. و گفته شده است که این واقعه در سال ششم هجری روی داده است.

و در آن سال (سال هفتم هجری) شیرویه پدرش را کشت. واقدی گفت: این واقعه بعد از آنکه 6 ساعت از شب 13 جمادی الاخر سال هفتم هجری گذشت، روی داد. و روایت شده است: که او به همراه پدرش، 17 برادر خود که همگی شجاع و

1- . «زباد» : مادهای خوشبو است و از جانوری که اندکی از گربه بزرگتر است، گرفته میشود.

اهل ادب بودند را کشت. و بعد از آن به بیماریهایی مبتلا شد و 8 ماه بعد از آن زنده بود تا آنکه درگذشت.

و در آن سال هدیه مقوقس رسید که شامل ماریه و خواهرش سیرین و یعفور (نام الاغ) و دُلدُل (نام قاطر) که سفید بود میشد. پیامبر صلی الله علیه وآله ماریه را برای خود برگزید و سیرین را به حسان بن وهب بخشید. همراه آنان خواجه و ملازمی بود که مایوشنج نامیده میشد و برادر ماریه بود و همه آنها را به همراه حاطب بن أبی بلتعه فرستاده بود. حاطب اسلام را بر ماریه عرضه داشت و او را در اسلام ترغیب کرد. با تشویق حاطب، ماریه و خواهرش اسلام آوردند، ولی آن خواجه بر دین خویش باقی ماند تا آنکه در مدینه اسلام آورد و رسول خدا صلی الله علیه و آله شیفته اُمّ ابراهیم بود که او زیبا و سفید بود. پیامبر بر او پردهای افکند و با او به عنوان کنیز هم بستر میگردید. و چون اُمّ ابراهیم باردار شد و ابراهیم را به دنیا آورد، سلمی کنیز رسول الله قابلگی او را بر عهده گرفت. بعد از ولادت ابراهیم، ابو رافع شوهر سلمی به نزد رسول خدا آمد و او را به ابراهیم بشارت داد. پیامبر نیز به او بندهای بخشید. و بنا به روایت دیگر، این رویداد در ذی الحجّه سال هشتم هجری رخ داده است.

و از دیگر حوادث آن سال عمره القضا بود که در آن رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که هلال ذی القعده رویت شد، به اصحابش دستور داد که به عنوان قضای عمرهای که مشرکان در حدیبیه مانع از برگزاری آن شدند، مراسم عمره را به جا آورند و هیچ یک از کسانی که در حدیبیه بودند از آن باز نمانند. پس جز آنهایی که در خیبر به شهادت رسیدند و کسانی که درگذشته بودند، هیچ یک از مسلمانان از این کار سرباز نزد. و گروهی از مسلمانان عمره گذار با رسول خدا صلی الله علیه و آله خارج شدند که در عمره القضیه 2000 نفر بودند. پیامبر هم اباذر غفاری را به جای خویش بر مدینه گمارد و 60 شتر قربانی را پیش راند و ناجیه بن

جندب اسلمی را بر آنها گماشت. و سلاح و زره و نیزهها را برداشت و 100 اسب را حرکت داد. پس رسول خدا از مسیر کوه و از راه طلعه الحجون و در پیشاپیش حاجیان وارد مکه شد و عبدالله بن رواحه افسار شتر او را گرفت. رسول خدا صلی الله علیه و آله پیوسته لبیک میگفت تا آنکه با عصای خویش رکن را استلام کرد و بلال را دستور اذان داد. بلال نیز بر بام کعبه اذان گفت. پیامبر سه روز در مکه اقامت نمود و چون ظهر روز چهارم رسید، سهیل بن عمرو و حویطب بن عبدالعزّی به نزد وی آمدند و گفتند: مهلت تو تمام شده است و باید از نزد ما خارج شوی. پیامبر ابورافع را دستور داد که آوای کوچ سر دهد و هیچ کدام از مسلمانان شب را در آنجا اطراق نکند. و رسول خدا صلی الله علیه و آله سوار مرکب خود شد تا آنکه در سِرف که در ده میلی مکه است، فرود آمد.

و در آن سال رسول خدا با میمونه دختر حارث ازدواج کرد، که عباس او را به همسری پیامبر درآورد. عباس خود سرپرستی امور او را به عهده داشت چرا که میمونه خواهر همسرش بود و این ازدواج در سرف به هنگام بازگشت پیامبر از عمره القضیه واقع شد و او آخرین زنی بود که پیامبر با او ازدواج کرد. و با او در سرف عروسی کرد.(1)

سپس درباره وقایع سال هشتم هجری آورده است: در آن سال عمرو بن العاص و خالد بن ولید و عثمان بن طلحه اسلام آوردند و در ماه صفر وارد مدینه شدند. و در آن سال (سال هشتم هجری) پیامبر صلی الله علیه و آله فاطمه دختر ضحّاک کلابی را به ازدواج خود درآورد. و چون فاطمه بر او وارد شد و پیامبر به او نزدیک شد، فاطمه گفت: از تو به خدا پناه میجویم. با این سخن، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: به بزرگی پناه جستی، به خانوادهات ملحق شو.

1- . المنتقی فی مولد المصطفی: باب هفتم؛ درباره وقایع سال هفتم هجری.

و در آن (سال هشتم هجری) برای رسول خدا منبری ساخته شد و گفته شده است که این واقعه در سال هفتم هجری بوده است که قول اوّل (سال هشتم) صحیحتر است. و از جابر روایت شده است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله بر تنه نخل خطبه میخواند. پس زنی از انصار که غلامی نجار داشت، گفت: ای رسول خدا! مرا غلامی نجار است. آیا به او بگویم که برای شما منبری بسازد که بر آن خطبه بخوانید؟ فرمود: «چنین کن». - گفت: - پس برای پیامبر منبری ساخته شد و چون روز جمعه شد، بر روی منبر خطبه خواند. گفت: تنه نخلی که پیامبر (هنگام خطبه) بر آن میایستاد، صدایی چون ناله کودک میداد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «این تنه به خاطر آنچه از ذکر و یاد خدا از دست داده است، میگرید.» و نام آن زن انصاری عایشه و نام غلامش یاقوم رومی بود. و در روایتی دیگر آمده است که مردی آن را خواست. پیامبر نیز آن را به او سپرد و در روایت آمده است: او برای آن سه پله ساخت. و در آن روایت گفته شده است که آن تنه(پیوسته) ناله سر داد تا آنکه ترک برداشت و شکافته شد. رسول خدا صلی الله علیه و آله از منبر فرود آمد و آن را با دستش مسح کرد تا آنکه آن آرام گرفت. آنگاه به منبر بازگشت. و وقتی مسجد را خراب کرد و آن را تغییر داد، أُبیّ بن کعب آن تنه را برداشت و در خانه نزد او بود تا آنکه پوسیده شد و موریانه آن را خورد و شکسته و تکّه تکّه شد.(1)

توضیح: در النهایه آمده است: «قاد البعیر» و «إقتاده»: آن را پشت سر خود کشید. و از این جمله، حدیث نماز است: «إقتادوا رواحلهم»: شترهایشان را به دنبال خود کشیدند. و گفت: «الخدمه» با تحریک: خلخال. و گفت: «القدع»: بازداشتن و مانع شدن. و از آن حدیث (داستان) ازدواج پیامبر با خدیجه است که ورقه بن نوفل گفت: «محمّد یخطب خدیجه. هو الفحل لایقدع أنفه»: محمّد از خدیجه خواستگاری کرده است و او بزرگ مردی است که بازداشته نمیشود. گفته میشود: «قدعت

1- . المنتقی فی مولد المصطفی: باب هشتم درباره وقایع سال 8 هجری.

الفحل»: شتر نر را بازداشتم. و آن هنگامی است که غیر اصیل باشد. پس هنگامی که قصد آمیزش با ماده شتر اصیل را داشته باشد، با نیزه یا دیگر چیزها بر دماغ او میزند تا بازداشته شود و بازایستد. و با راء «قرع» روایت شده است یعنی او هماوردی کریم و بزرگوار است که از خواسته اش بازگردانده و محروم نمیشود.

3. ابن أثیر در مورد وقایع سال هفتم هجری گفته است: در آن سال حاطب از نزد مقوقس با ماریه و خواهرش، و قاطر(دلدل) و الاغ (یعفور) مقوقس به حضور پیامبر رسید.

و در شعبان آن سال سریه بشیر بن سعد، پدر نعمان بن بشیر انصاری، با سی مرد به سوی بنی مرّه واقع شد. ولی یارانش جان سالم به در نبردند و خود او هم نیمه جان در میان کشته شدگان افتاد و سپس به مدینه بازگشت. و در آن سال سریّه عبدالله لیثی در سرزمین بنی مرّه رخ داد، پس مرداس بن بهل، هم پیمان آنان از جهینه، به دست اسامه و مردی از انصار کشته شد. اسامه می گوید: هنگامی که به او رسیدیم او: «أشهد أن لا إله إلا الله» بر زبان راند، ولی ما او را کشتیم و چون به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدیم؛ او را از این واقعه آگاه ساختیم. او فرمود: «با لا إله إلّا الله، چگونه رفتار میکنید؟ !».

و در آن سال سریه غالب بن عبدالله با صد و سی سوار به سوی بنی عبد بن تغلبه روی داد که بر آنان هجوم برد و گوسفندانشان را به مدینه آورد. و در شوال آن سال سریه بشیر بن سعد به سوی نمر و صاب رخ داد. و در آن سال عمره القضاء پیش آمد که در این سفر [پیامبر] با میمونه دختر حارث ازدواج کرد. و در آن سال غزوه ابن ابی العوجاء سلمی به سوی بنی سلیم اتفاق افتاد که با او رو در رو گشتند و او و یارانش کشته شدند. و گفته شده است که ابن ابی العوجاء نجات یافت و یارانش کشته شدند.

در مورد حوادث سال هشتم گفت: در آن سال زینب دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات یافت. و در آن سال سریه غالب بن عبدالله لیثی به سوی بنی ملوح واقع شد. در این سریه، حارث بن برصاء لیثی با آنان مواجه گردید که او را اسیر کردند. او گفت: من تنها برای اسلام آوردن، آمدهام. در پاسخ، غالب به او گفت: اگر راست گفته باشی، قید و بند شبی تو را زیانی نخواهد رساند و اگر دروغ گفته باشی از تو آسوده خواهیم بود. و یکی از اصحابش را بر او گماشت و او را گفت: اگر با تو درگیر شد، گردنش را بزن. و به او دستور داد که تا بازگشت او در آن مکان باقی بماند. سپس آنان به راه افتادند تا آنکه به (قبیله) الکدید رسیدند و بعد از عصر فرود آمدند. و غالب، جندب جهنی را به عنوان دیدهبان تعیین کرد تا مراقب حرکات آنان باشد. جندب می گوید: به سوی تل خاکی که آنجا بود و مرا بر قبیله مشرف میساخت، رفتم و بر روی آن دراز کشیدم. مردی از آنها که دو تیر و کمانش را به همراه داشت، خارج شد و مرا دید. پس با یکی از تیرها مرا هدف قرار داد و آن را بر پهلوی من نشاند. آن را خارج ساختم و حرکتی نکردم. سپس مرا با دومی هدف گرفت و آن را بر بالای شانهام نشاند. آن را نیز خارج ساختم و جابجا نشدم. آن مرد گفت: به خدا سوگند که دو تیرم را بر او دوختم. بیشک اگر دیدهبان بود از جای می جنبید. گفت: ما آنان را مهلت دادیم تا آنکه چهارپاهایشان به هنگام شب آمدند و آنها را دوشیدند. آنگاه بر آنان تاختیم واز آنان کشتیم و چهارپایان آنان را حرکت دادیم و به سرعت بازگشتیم و ناگهان فریاد مردمان به گوشمان رسید و به سوی ما، چندان آمدند که توان رویارویی با آنان را نداشتیم. در شرایطی که میان ما و آنان تنها یک دره فاصله مانده بود، خداوند سیلی به راه انداخت که کسی را یارای عبور از آن نبود و من آنان را در حالتی دیدم که به سوی ما مینگریستند، ولی هیچ یک را یارای پیش آمدن نبود. ما وارد مدینه شدیم در حالی که مسلمانان شعار میدادند: بکُش بکُش؛ و تعداد افراد حاضر در این سریه، ده مرد و اندی بود.

و در آن سال رسول خدا صلی الله علیه و آله، علاء بن حضرمی را به سوی بحرین که تحت فرمانروایی منذر بن شاوی بود، گسیل داشت. منذر نیز بر این اساس که مجوس جزیه بپردازد و از قربانیهای آنها نخورد و با زنان آنان ازدواج نکند، با فرستاده پیامبر مصالحه کرد. و گفته شده است: اعزام او در سال ششم هجری و همزمان با اعزام فرستادگانی صورت گرفت که رسول خدا آنان را به سوی پادشاهان ممالک روانه ساخت.

و در آن سال سریه عمرو بن کعب غفاری به سوی ذات أطلاح با پانزده نفر صورت گرفت و در آنجا جمع فراوانی یافت و آنان را به اسلام فراخواند. ولی آنان از پذیرش دعوت او سرباز زدند و همراهانش را کشتند. ولی خود عمرو نجات یافت و خود را به مدینه رساند. و ذات أطلاح نقطهای در ناحیه شام است.(1)

1- . الکامل 2: 153-152

باب بیست و چهارم : غزوه موته و حوادث بعد از آن تا غزوه ذات السلاسل

روایات:

1. امالی طوسی: محمد بن شهاب زهریّ گفت: هنگامی که جعفر بن ابی طالب از سرزمین حبشه آمد، رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به سوی مؤته گسیل داشت و به همراه او زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه را به فرماندهی سپاه گماشت. مردم با آنان رهسپار شدند تا آنکه به نزدیکی بلقاء رسیدند. از آن سو سپاهیان رومی و عرب هرقل با آنان رو در رو گشتند و مسلمانان به سوی دهکدهای - که به آن موته گفته میشد- رفتند و در آنجا دو لشکر در برابر هم قرار گرفتند و به سختی با یکدیگر به پیکار پرداختند. آن روز پرچم سپاه در دست زید بن حارثه بود. او با آن پرچم به نبرد پرداخت، تا آنکه با نیزههای سپاه دشمن کشته شد. سپس جعفر پرچم را برداشت و با آن به سختی نبرد کرد. سپس به سرعت از اسب بور خود فرود آمد و آن را پی کرد و به جنگ پرداخت تا آنکه به شهادت رسید. - گفت: - جعفر اولین مرد مسلمانی بود که اسبش را در اسلام پی کرد. سپس عبدالله بن رواحه پرچم را برداشت تا جان باخت. بعد از شهادت عبدالله، خالد بن ولید آن را برداشت و با سپاه دشمن به جنگ و گریز پرداخت و در نبرد با آنان دست به نیرنگ زد و توانست علی رغم شکستی که متحمل شد، مسلمانان را از چنگال رومیان نجات دهد و آنان را از این ورطه خارج سازد. آنگاه مردی به نام عبدالرحمن بن سمر را با خبر این شکست به نزد پیامبر فرستاد. عبدالرحمن میگوید: به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله روان گشتم و چون به مسجد رسیدم، رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود: «ای

عبدالرحمن، آرام باش». سپس فرمود: «زید پرچم را برداشت و با آن نبرد کرد تا کشته شد، خدا زید را بیامرزد. سپس جعفر پرچم را برداشت و جنگید و کشته شد، خدا جعفر را نیز بیامرزد. سپس عبدالله بن رواحه پرچم را در دست گرفت و به نبرد پرداخت و کشته شد که خداوند عبدالله را نیز بیامرزد». - گفت: - اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله که اطرافش بودند، گریستند. با مشاهده این وضع، پیامبر به آنان فرمود: «چه چیزی شما را به گریه وا میدارد؟» گفتند: چگونه نگرییم و حال آنکه بهترین و شریفترین ما و اهل فضل از میان ما رخت بربسته اند؟ پیامبر صلی الله علیه و آله خطاب به آنان فرمود: «گریه نکنید. چرا که مثل اُمّت من مانند باغی است که صاحبش بر آن همت گماشته و نهالهای آن را اصلاح کرده، و خانهها را ساخته و زیادههای آن را زدوده است. پس در سالی به گروهی غذا داده است، و در سالی دیگر گروهی دیگر را، سپس سالی دیگر گروهی دیگر، و چه بسا که آخرین پذیرایی آن بهترین خوشه و طولانیترین ساقه آن باشد. و سوگند به کسی که مرا به حق، به پیامبری فرستاد، بیشک عیسی بن مریم در اُمّت من جانشینانی (صالح) از حواریونش خواهد یافت».

- گفت: - و کعب بن مالک در رثای جعفر بن ابی طالب - رضی الله عنه - و یاران شهیدش گفت:

- دیدگان تسکین یافت و اشک چشمت پیاپی فرو میریزد. همانگونه که قطرات ابر نیز در این مصیبت جاری است؟

- و گویی به خاطر آنچه (از غم و اندوه) شبانه بر من وارد شد، میان سینه و أحشاء من، گدازهای شعلهور گردیده است.

- این به خاطر اندوه بر کسانی است که یکی بعد از دیگری در میدان مؤته بر زمین افتادند و تکیهگاه قرار گرفتند و نگریختند..

- ماه تابان به خاطر از دست رفتن آنها، رنگ از رخ بداد و خورشید در پرده فرو رفت. تا آنجا که نزدیک بود غروب کند.

- مردمانی که خداوند بواسطه آنان بندگانش را یاری کرد و بر آنان کتاب قرآن را نازل فرمود.

- قومی که اساس و بنیان آنان و سروری و بزرگی شان از هاشم ریشه گرفت که مردی شریف و عزتمند بود.

- و به خاطر هدایت یافتن ایشان، خداوند به خلقتش راضی گشت و با کوشش و تلاش آنها پیامبرِ مُرسل را یاری کرد.

- چهرههایشان درخشان است و میبینی که کف دست آنها هنگامی که غبار روزگار قحطی بر میخیزد، بخشندگی پیشه می کند.(1)

توضیح: «شاط فلان»: کشته شد؛ و در برخی نسخهها با سین «ساط» آمده است. و «السوط» یعنی در هم آمیختن. و «ساطت نفسی». «تقلّصت»: دلم گرفت و اوّلی صحیحتر است. در النهایه آورده است: در حدیث زید بن حارثه در جنگ موته آمده است: «إنه قاتل برایه رسول الله صلی الله علیه و آله حتی شاط فی رماح القوم» یعنی در میان نیزههای دشمنان جان باخت.

و در جامع الاصول آورده است: در اینجا منظورش از «الاقتحام»: فرود آمدن سریع او از اسبش می باشد. و در قاموس آمده است: «راغ الرجل و الثعلب روغاً و روغاناً»: یعنی روی برگرداند و برگشت. و «المراوغه»: کُشتی گرفتن و دست و پنجه نرم کردن، و اینکه برخی از قوم، برخی دیگر را بطلبند. و گفت: «إنحاز عنه»: بازگشت، و «إنحاز القوم»: مراکز خود را ترک کردند. و «الراکب» و «الراکبه» و «الراکوب» و «الراکوبه» و «الرکابه»: نهالی که بر بالای نخل خرما رشد کرده و آویخته گردد و به زمین نرسد. سخنش: «حلقَ سعفها» با حاء یعنی زواید و إضافه

1- . امالی ابن الشیخ : 88-87

های آن را زدود. یا با خاء از «خلق العود» با تخفیف لام و تشدید آن: چوب را صاف کرد. و «السحّ»: ریزش و جاری شدن از بالا. و «الضباب»: نمناکی مانند ابر، یا ابر نازک و رقیق. و در روایت ابن إبی الحدید: «الرباب» به جای «الضباب» آمده است که به معنای ابر سفید میباشد. و «أخضله»: آن را تَر و مرطوب کرد. «تأوّبه»: شبانه نزد او آمد. و «فرع کلّ شی»: بالای آن، و من القوم: شریف و بزرگشان، و «الشمم»: بلندی و ارتفاع کوه. و «الأشم»: بزرگ مرد عزتمند. و «النفل»: بخشش و عطاء، و «إنتفل»: طلب کرد، از معانی آن: از چیزی بیزاری جست. و در برخی نسخهها با غین از «نَغلَ الأدیم» بر وزن فَرح آمده است. یعنی پوست دباغی شده فاسد شد و در برخی دیگر از نسخهها با قاف «نقل» آمده است.

2. الخرائج: روایت شده است: آن دم که زید بن حارثه در موته جان باخت، پیامبر صلی الله علیه و آله در مدینه فرمود: «زید کشته شد و جعفر پرچم را برداشت.» سپس فرمود: «جعفر کشته شد». اندکی مکث نمود و سپس فرمود: «و عبدالله بن رواحه پرچم را برداشت.» و علت این مکث پیامبر صلی الله علیه و آله آن بود که عبدالله همانند جعفر در گرفتن پرچم شتاب نکرد. سپس فرمود: «و عبدالله نیز کشته شد.» و پیامبر صلی الله علیه و آله رهسپار خانه خانواده جعفر شد و سپس خبر رسید که همه آنها بدان شکل کشته شدهاند.

3. الخرائج: روایت شده است: هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله سپاهی را به سوی موته گسیل می داشت، زید بن حارثه را به فرماندهی آنان گمارد و پرچم را به او سپرد و فرمود: «اگر زید کشته شد، فرمانده شما جعفر بن ابی طالب است و اگر جعفر هم کشته شد، فرماندهی شما بر عهده عبدالله بن رواحه انصاری خواهد بود» و سکوت نمود. هنگامی که آنان حرکت کردند و این ترتیب در فرماندهی توسط رسول خدا اعمال شد، مردی از یهود گفت: اگر محمد چنانکه که میگوید، به راستی پیامبر خدا باشد، هر سه این افراد کشته خواهند شد. به او گفته شد: چرا چنین

سخنی می گویی؟ پاسخ داد: زیرا هر گاه پیامبری از پیامبران بنی اسرائیل سپاهی برای جهاد گسیل میداشت و میفرمود: اگر فلانی کشته شد، بعد از او فلانی فرمانده شما خواهد بود و به این ترتیب برای فرماندهی دو یا صد، بیشتر یا کمتر نام میبرد، کسانی که نامشان را در میان فرماندهان ذکر میکرد، همگی کشته میشدند. جابر گفت: در روزی که جنگ آنان واقع شد، پیامبر صلی الله علیه و آله با ما نماز صبح را اقامه کرد. سپس از منبر بالا رفت و فرمود: «برادرانِ شما با مشرکان برای نبرد رودرو شدهاند.» آنگاه برای ما شروع به بیان چگونگی حملات آنها به یکدیگر کرد تا آنکه فرمود: «زید بن حارثه کشته شد و پرچم فرو افتاد.» سپس فرمود: «جعفر بن ابی طالب آن را برداشت و با آن وارد جنگ شد.» سپس فرمود: «دستش قطع شد و با دست دیگرش پرچم را برگرفت.» و ادامه داد: «دست دیگرش هم قطع گردید و پرچم را در میان سینهاش به بر گرفته است.» سپس فرمود: «جعفر بن ابی طالب نیز جان باخت و پرچم فرو افتاد. سپس عبدالله بن رواحه آن را برداشت و از مشرکان افرادی کشته شدند و از مسلمانان نیز فلان و فلان کشته شدهاند.» و همه کشتههای مسلمانان را یک به یک نام برد. سپس فرمود: «عبدالله بن رواحه کشته شد و خالد بن ولید پرچم را برداشت و مسلمانان بازگشتند.» سپس از منبر فرود آمد و راهی منزل جعفر گردید. در آنجا عبدالله بن جعفر را فراخواند و او را در دامان خویش، نشاند و شروع به نوازش او نمود. مادر عبدالله، اسماء بنت عمیس گفت: ای رسول خدا! شما چنان او را نوازش می کنید که گویی او یتیم است. پیامبر فرمود: «جعفر در این روز به شهادت رسید». و دیدگان رسول خدا صلی الله علیه و آله اشکآلود شد و فرمود: «قبل از آنکه شهید شود، دو دستش قطع شد و خدا به جای دستانش دو بال از زمرد سبز به او عطا کرد و اکنون با آن دو بال، به همراه فرشتگان هر گونه که خواهد، در بهشت در پرواز است».(1)

1- . الخرائج : 188

4. المحاسن: نوفلی از سکونی، از امام جعفر صادق، از پدرش علیهما السّلام روایت کرده است که فرمود: در روز جنگ موته، جعفر بر اسبش سوار بود. و چون با سپاه روم رودرو گشتند، از اسبش فرود آمد و با شمشیرش پی پای ستورش را قطع کرد و در اسلام اولین کسی بود که پی پای ستورش را قطع کرد.(1)

5. کافی: از پدرش از نوفلی همانند او روایت کرده است.(2)

6. امالی طوسی: هشام بن سالم از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: هنگامی که جعفر بن ابی طالب درگذشت، رسول خدا صلی الله علیه و آله به فاطمه سلام الله علیها امر فرمود که برای اسماء بنت عمیس غذایی آماده سازد و سه روز میهمان فاطمه و همسران او باشد و اینگونه سنت سه روز آماده کردن غذا برای خانواده میّت، پایهگذاری شد.(3)

المحاسن: پدرم از ابن ابی عمیر همانند او روایت کرده است.(4)

کافی: از امام جعفر صادق همانند او روایت کرده است.(5)

7. المحاسن: یکی از اصحاب ما از عباس بن موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که گفت: از پدرم درباره مراسم عزاداری و ماتم پرسیدم. فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که خبر کشته شدن جعفر بن ابی طالب به وی رسید، به نزد همسر جعفر أسماء بنت عمیس رفت و فرمود: «پسرانم کجا هستند؟». اسماء آنان را که سه برادر به نام های: عبدالله، عون و محمد بودند، فراخواند و پیامبر بر سرشان دست کشید. همسر جعفر گفت: شما چنان بر سر آنها دست میکشید که گویی یتیم هستند! رسول خدا از ذکاوت او در شگفت شد و

1- . المحاسن : 634
2- . فروع الکافی 1: 341
3- . امالی الشیخ : 58-57
4- . المحاسن : 419
5- . الفروع 1 : 59

فرمود: «ای اسماء! آیا نمی دانی که جعفر رضوان الله علیه، به شهادت رسیده است؟» اسماء از این سخن گریست. رسول خدا فرمود: «گریه مکن، که خداوند مرا آگاه ساخته است که او را در بهشت دو بال از یاقوت سرخ است.» اسماء گفت: ای رسول خدا! اگر مردم را جمع سازی و از فضل و بزرگی جعفر آگاهشان سازی، فضل و بزرگی او فراموش نگردد. رسول خدا از درایت او به شگفت آمد و فرمود: «برای خانواده جعفر غذایی بفرستید.» و این سنت (بردن غذا برای خانواده میّت) پایهریزی شد. (1)

8. من لا یحضره الفقیه: امام صادق علیه السّلام فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که خبر وفات جعفر بن ابی طالب و زید بن حارثه به وی رسید، وارد خانهاش شد و بسیار بر آن دو گریست و فرمود: «آن دو هم صحبت و مایه دلگرمی من بودند، ولی (افسوس) هر دو رخت سفر بر بستند».(2)

9. أعلام الوری: و کارزار موته در جمادی سال هشت هجری رخ داد که پیامبر در آن سال سپاه بزرگی را گسیل داشت و زید بن حارثه را به فرماندهی آن گماشت. سپس فرمود: «اگر زید کشته شد، جعفر جانشین او گردد و اگر جعفر کشته شد، عبدالله بن رواحه و اگر عبدالله نیز کشته شد، مسلمانان یک تن را برگزیده، به فرماندهی خود بگمارند.»

و در روایت ابان بن عثمان به نقل از حضرت صادق علیه السّلام آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله جعفر را به فرماندهی آنان منصوب کرد و ترتیب فرماندهی به این صورت بود که اگر او کشته می شد، زید و اگر زید هم کشته شد، ابن رواحه فرماندهی را بر عهده گیرد. و آنان اینگونه خارج گشتند تا آنکه به (معان) رسیدند و

1- . المحاسن : 420
2- . من لا یحضره الفقیه 1 : 57

به آنان خبر رسید که هرقل پادشاه روم، با صد هزار رومی و صد هزار نفر از اعراب مستعربه در مأرب فرود آمده است.

و در کتاب أبان بن عثمان آمده است: خبر فراوانی شمار کفار از عرب و عجم از قبایل لخم و حذام و بلی و قضاعه به مسلمین رسید و مشرکان به سوی منطقهای که مشارف نامیده میشد، رهسپار گشتند - و از آن رو شمشیر را المشرفی گویند که در آن مکان برای سلیمان بن داود، شمشیر ساخته شده است -. پس مسلمانان دو روز در معان اقامت کردند و گفتند: پیکی به نزد رسول خدا میفرستیم و او را از فراوانی شمار دشمنان آگاه میسازیم تا نظر خود را در اینباره اعلام کند. عبدالله بن رواحه گفت: ای مردم! به خدا سوگند که ما با مردمان با فراوانی نفرات به پیکار بر نمیخیزیم، بلکه تنها با این دین که خداوند بواسطه آن ما را کرامت بخشیده است، با آنان وارد کارزار می گردیم. گفتند: راست گفتی. به این ترتیب آنان که سه هزار نفر بودند آماده نبرد شدند تا آنکه در روستایی از روستاهای بلقاء به نام شرف با سپاهیان روم رو در رو گشتند. و مسلمانان راهی موته که روستایی بر فراز احساء بود، گشتند.

و از انس بن مالک روایت شده است که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله با چشمانی اشک آلود خبر شهادت جعفر و زید بن حارثه و ابن رواحه را قبل از رسیدن خبر کشته شدن آنان، داد. این را بخاری در صحیح آورده است.

ابان گفت: فضیل بن یسار از امام محمد باقر علیه السّلام برایم روایت کرد که فرمود: آن روز جعفر در حالی به شهادت رسید که پنجاه زخم بر او وارد شده بود و بیست و پنج عدد از آن زخمها بر صورتش وارد شده بود.

عبدالله بن جعفر میگوید: آن زمان را که رسول خدا صلی الله علیه و آله بر مادرم وارد شد و خبر شهادت پدرم را به او داد، به خاطر دارم. من به او می نگریستم و او بر سر من و برادرم دست میکشید. در حالی که اشک از چشمانش

چنان جاری بود که از ریشش فرو میریخت. سپس فرمود: «پروردگارا! جعفر به سوی تو، به سوی بهترین پاداش آمده است. پس در میان اولادش برای او، بهترین جانشینی را که برای بندهای از بندگانت قرار دادی، قرار بده». سپس فرمود: «ای اسماء! آیا دوست داری که بشارتی به تو دهم؟». اسماء گفت: پدر و مادرم به فدایت ای رسول خدا! صد البته که دوست دارم. فرمود: «خداوند برای جعفر دو بال قرار داد، که با آن دو در بهشت پرواز میکند.» اسماء گفت: پس مردم را از آن آگاه سازید. رسول خدا صلی الله علیه و آله برخاست و در حالی که دستش را بر سرم میکشید، دستم را گرفت. تا آنکه از منبر بالا رفت. و مرا جلوی خود در پله پایین نشاند و با چهره ای که غرق غم و اندوه بود، فرمود: «عزّت انسان وابسته به برادر و پسر عموی اوست. آگاه باشید که جعفر به شهادت رسیده است و برای او دو بال قرار داده شده است که با آن دو در بهشت، در پرواز است.» سپس پایین آمد و وارد خانهاش شد و مرا با خود داخل برد و دستور داد که برای من غذایی مهیّا شود و به دنبال برادرم فرستاد (تا او را نیز بیاورند). و اینگونه نزد او غذای پاک و پر برکتی خوردیم و سه روز در منزلش اقامت کردیم و هر بار که به خانه یکی از زنانش میرفت، با او بودیم. سپس به خانه خود بازگشتیم. و در زمانی که من بر سر گوسفند برادرم چانه میزدم، پیامبر نزد ما آمد و فرمود: «خدایا به او در معاملهاش، برکت ده». عبدالله گفت: بعد از آن من چیزی را نفروختم و چیزی را نخریدم مگر آنکه در آن به من برکت داده شد.

امام صادق علیه السّلام روایت نمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله به فاطمه سلام الله علیها فرمود: «برو و بر پسرعمویت گریه کن، که اگر آه و وامصیبتاه نکنی، هر چه از فضائل او گفته باشی، راست گفتهای.»

و محمد بن اسحاق از عروه نقل کرده است که گفت: چون اصحاب موته باز آمدند، رسول خدا صلی الله علیه و آله و مسلمانان از آنان استقبال کردند، ولی

مسلمانان شروع به ریختن خاک بر سر و روی آنها کردند و گفتند: ای فراریان ! آیا در راه خدا گریختید؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «آنان فراری نیستند. بلکه به خواست خداوند مهاجم هستند».(1)

توضیح: فیروز آبادی گفته است: «المعان»: مکانی در راه مسافران شام است، و گفته است: «موته» مکانی در مشارف شام است که جعفر بن ابی طالب در آن کشته شد و در آن شمشیر ساخته میشده است.

حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله: «إنّ المرء کثیرٌ بأخیه و إبن أخیه» ممکن است که مقصود از «کثرت» در اینجا عزّت و سربلندی باشد. همچنان که «قلّه»: کمی را کنایه از ذلت و خواری قرار میدهند. یعنی آنکه عزت انسان و فراوانی یارانش تنها از طریق برادر و پسرعمویش ممکن است. و سخنش: «إن لم تدّعی بثکل» یعنی واثکلاه نگویی، سپس همه آنچه از فضایل او بگویی، به خاطر فراوانی فضایلش راست گفتهای. و گفته شده است که معنیاش آن است که: جز راست نگویی، ولی بعید بودن این احتمال، مخفی نیست.

10. کافی: حمید بن زیاد، از حسن بن محمد کندی، از احمد میثمی، از ابو بصیر، از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد بود، ناگهان هر بلندی برای او پست و هر پستی برای او بلند شد، تا آنکه نگاهش بر جعفر افتاد که با کفار در حال نبرد بود و بعد از آنکه او جان باخت، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «جعفر کشته شد». و در ناحیه شکم دچار درد شد.(2)

1- . إعلام الوری بأعلام الهدی : ط 1،66-65، ط 2، 112-110
2- . روضه الکافی : 376

توضیح: «المغص»: با فتحه و تحریک: درد در ناحیه شکم. آنچه درست به نظر میآید آن است که مرجع ضمیر در «اخذه» پیامبر باشد؛ چرا که ارجاع آن به جعفر بعید مینماید.

مؤلف: برخی اخبار مربوط به شهادت او در باب فضایل او خواهد آمد.

11. در جامع الأصول از ابن عمر روایت شده است که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله در غزوه موته، زید بن حارثه را به فرماندهی گماشت و فرمود: «اگر زید کشته شد، جعفر و اگر جعفر کشته شد، عبدالله بن رواحه فرماندهی را بر عهده گیرد.» ابن عمر می گوید: در آن غزوه به همراه آنان بودم. ما به دنبال جعفر گشتیم و او را در میان کشتهشدگان پیدا کردیم. در حالی که قسمت جلوی بدنش نود و اندی زخم نیزه و شمشیر داشت.

و در روایتی دیگر آمده است که او آن روز بر جعفر که کشته شده بود، توقف کرد و پنجاه زخم از ضربات نیزه و شمشیر شمرد که هیچ یک به پشت او اصابت نکرده بود. (به دشمن پشت نکرده بود.)

12. و عبدالحمید بن ابی الحدید در شرح نهجالبلاغه گفته است: واقدی از عمر بن حکم روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در سال هشتم هجری حارث بن عمیر أزدی را با نامهای به سوی پادشاه بصری فرستاد. چون در موته فرود آمد، شرحبیل بن عمرو غسانی در برابرش قرار گرفت و گفت: عزم کجا کرده ای؟ پاسخ داد: شام. گفت: شاید از فرستادگان محمد باشی؟ گفت:آری. با این پاسخ، فرمان بازداشت او را صادر نمود و او را به بند کشید. سپس او را پیش راند و در حالی که در بند بود، گردن او را زد. و او تنها فرستاده رسول خدا بود که به قتل رسید. این خبر به پیامبر رسید و از شنیدن آن اندوهگین شد و مردم را فراخواند و آنان را از کشته شدن حارث آگاه کرد. مسلمانان نیز به شتاب خارج شدند و در جرف اجتماع کردند. بعد از آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز ظهر را اقامه

نمود، نشست و اصحابش در اطراف او بر زمین نشستند. نعمان بن مهض یهودی نیز آمد و در کنار مردم ایستاد. در این هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «زید بن حارثه فرمانده مردم است. پس اگر زید کشته شد، جعفر بن ابی طالب و اگر جعفر بن ابی طالب کشته شد، عبدالله بن رواحه فرمانده مردم خواهند بود. و اگر ابن رواحه نیز کشته شد، مسلمانان میان خود مردی را برگزینند و او را به فرماندهی خود بگمارند.» با شنیدن این سخن، نعمان بن مهض گفت: ای ابوالقاسم! اگر تو به راستی پیامبر خدا باشی، کسانی را که نام بردی، کم باشند یا زیاد، کشته خواهند شد. چرا که پیامبران بنی اسرائیل وقتی که یک مرد را به فرماندهی مردم می گماردند و می گفتند: اگر فلانی کشته شد(فلانی جانشین او گردد) و به این ترتیب اگر نام صد نفر را هم ذکر می نمودند، همگی آن افراد کشته میشدند.آن مرد یهودی به زید بن حارثه گفت: وداع کن، که اگر محمّد پیامبر باشد، دیگر به سوی او بازنخواهی گشت. زید گفت: شهادت میدهم که او پیامبری راستگوست. هنگامی که برای رفتن به جنگ اجتماع کردند، رسول خدا صلی الله علیه و آله با دست خویش پرچم آنان را بست و آن را که پرچمی سفید بود، به زید بن حارثه سپرد. و مردم به سوی فرماندهان رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتند، آنان را بدرقه و برایشان دعا میکردند. و آنان سه هزار تن بودند. پس چون اردوی آنها حرکت کرد. مسلمانان آنان را ندا دادند: خداوند حافظتان باشد و شما را صالح و با غنایم [پیروز] بازگرداند.

میگویم: راویان حدیث بر این نکته که زید بن حارثه فرمانده اول سپاه بود، هم رأی و متفق هستند؛ ولی شیعه این نظر را رد کرده اند و گفتهاند: جعفر بن ابی طالب اولین فرمانده بوده است و اگر کشته میشد، زید بن حارثه و اگر او هم کشته میشد، عبدالله بن رواحه فرمانده سپاه میگشتند و برای این ترتیب، روایاتی نقل کردهاند.

واقدی از زید بن ارقم روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله برای آنان خطبه خواند و آنان را توصیه نمود و فرمود: «شما را به تقوای الهی و نیکی با مسلمانانی که همراه شما هستند، سفارش میکنم. با نام خدا و در راه خدا بجنگید. با کسانی که به خداوند کافرند، به پیکار برخیزید. پیمان نشکنید و هیچ طفلی را به بند نکِشید و نکُشید. هنگامی که با دشمنت از مشرکین رو در رو شدی، آنان را به یکی از این سه راه بخوان و چون هر یک از آنها را قبول کردند، از آنان بپذیر و از آنان دست بردار: آنان را به قبول اسلام دعوت کن. پس اگر چنان کردند، بپذیر و دست بردار. سپس آنان را به مهاجرت از سرزمین خود به سرزمین مهاجران (مدینه) فراخوان. اگر چنین کردند، آگاهشان ساز که هر حق و تکلیفی که مهاجران دارند، برای آنان نیز خواهد بود و اگر اسلام آوردند و سرزمین خود را انتخاب کردند، آگاهشان ساز که مانند اعراب مسلمان بادیهنشین، حکم خداوند در مورد آنان جاری و در فیء و غنیمت حقی نخواهند داشت، مگر در صورتی که به همراه مسلمانان در جهاد شرکت کنند؛ و اگر این پیشنهاد را نپذیرفتند، آنان را به پرداخت جزیه دعوت کن. اگر چنان کردند، از آنان بپذیر و از آنان دست بدار و اگر امتناع ورزیدند از خدا یاری گیر و با آنان وارد کارزار شو. و چنانچه تو، اهل قلعه یا شهری را محاصره کردی و از تو خواستند که بر اساس حکم خدا، آنان را فرود آری و با آنان صلح کنی، بر مبنای حکم خدا با آنان صلح مکن ! بلکه بر اساس حکم خود با آنان مصالحه کن. چرا که تو نمیدانی آیا به حکم الهی در مورد آنان میرسی یا نه؟ و اگر اهل قلعه یا شهری را محاصره ساختی و از تو خواستند که ذمّه و عهد و ضمانت خدا و رسول خدا را بر آنان قرار دهی، تو ذمّه و عهد خدا و رسول را برای آنان قرار مده، ولی ذمّه و ضمانت و عهد خود و پدر و اصحابت را برای آنان قرار ده. چرا که اگر ذمّه و عهد خود و پدرانتان را بشکنید، بهتر از آن است که ذمه و عهد خدا و رسول را زیر پا گذارید.»

واقدی گفت: ابوصفوان از خالد بن برید روایت کرده است که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله برای بدرقه اهل موته خارج شد تا آنکه به ثنیه الوداع رسید. در آنجا توقف نمود و مسلمانان اطراف او اجتماع کردند. به آنان فرمود: «با نام خدا جهاد کنید و با دشمن خدا و دشمنان در شام بجنگید و در آنجا مردانی را در صومعهها خواهید یافت که از مردم کناره گرفتهاند، پس متعرّض ایشان نشوید. و افراد دیگری خواهید یافت که شیطان در سرهایشان آشیانه ساخته است، پس با شمشیر آن سرها را از بُن بر کنید. هیچ زن و طفل ناتوان و پیر فانی را نکشید، هیچ نخل و درختی را قطع و هیچ بنایی را ویران نسازید.» - گفت: - چون عبدالله بن رواحه با رسول خدا وداع کرد، به او گفت: مرا به چیزی فرمان ده که از تو به خاطر داشته باشم. پیامبر صلی الله علیه و آله پاسخ داد: «فردا تو به سرزمینی خواهی رفت که سجده در آن اندک است. پس بسیار سجده کن.» گفت: ای رسول خدا، برایم بیشتر بگو. فرمود: «خدا را یاد کن که یار تو در به دست آوردن چیزی است که آن را میخواهی.» با این سخن عبدالله از نزد وی برخاست و بعد از آنکه مقداری رفت دوباره برگشت و گفت: ای رسول خدا، خداوند، فرد و یگانه است و یگانه و واحد را دوست دارد. فرمود: «ای پسر رواحه، چون ناتوان شدی، حتی اگر ده بدی هم کردی، از انجام یک نیکی عاجز مشو.» ابن رواحه گفت: بعد از این دیگر از تو درباره چیزی نمیپرسم.

واقدی گفت: مسلمانان پیش رفتند تا آنکه در وادی القری فرود آمدند و چند روز در آنجا اقامت کردند و سپس به راه افتادند تا آنکه به موته رسیدند. و به آنان خبر رسید که هرقل، پادشاه روم در آبی از آبهای بلقاء فرود آمده است و قبایل بکر و بهراء و لخم و جذام و غیر آنها با صد هزار جنگجو، به فرماندهی مردی از قبیله بلی، او را همراهی می کنند. با شنیدن این خبر مسلمانان دو شب توقف کردند و در کار خود اندیشه میکردند و در نهایت گفتند: نامهای برای رسول خدا صلی الله

علیه و آله مینویسیم و او را از این امر(تعداد بی شمار سپاهیان هرقل)آگاه می سازیم. با این کار او یا ما را باز میگرداند و یا مردانی بر شمار ما میافزاید. در این زمان که مردم بر این رای متفق بودند، ناگهان عبدالله بن رواحه به نزدشان آمد و به تشویقشان پرداخت و گفت: به خدا سوگند که ما با دشمنان با فراوانی نفرات و کثرت سلاح و اسب، پیکار نمیکردیم، مگر با این دین که خداوند به واسطه آن ما را کرامت بخشید. راهی شوید و بجنگید که به خدا سوگند، در روز جنگ بدر تنها دو اسب در اختیار ما بود. نتیجه کار نیز از دو امر نیک بیرون نخواهد بود: یا بر آنان غلبه مییابیم که این همان چیزی است که خدا و رسولش به ما وعده دادند و برای وعده او (خدا) تخلفی نیست. و یا به شهادت میرسیم که در این صورت به برادرانمان ملحق میشویم و آنان را در بهشت همراهی میکنیم. این سخنان ابن رواحه توانست مسلمانان را به وجد آوَرَد و آنان را بر ورود به جنگ تهییج نماید.

گفت: و ابوهریره روایت کرد و گفت: در موته حضور داشتم. هنگامی که با مشرکان مواجه گشتیم، متوجه شدیم که به لحاظ نفرات و سلاح و چهارپا و دیباج و حریر و طلا، توان رویارویی با آنان را نداریم. چشمانم خیره و حیران ماند. ثابت بن أقرم به من گفت: ای ابوهریره! تو را چه می شود؟ گویی که تو نفرات دشمن را فراوان می انگاری؟ گفتم: آری. گفت: تو در بدر همراه ما نبودی. ما (در بدر) با کثرت و فراوانی پیروز نگشتیم.

واقدی گفت: دو سپاه رو در روی هم صف کشیدند. آغاز زید بن حارثه پرچم را گرفت و به نبرد پرداخت تا آنکه هدف ضربات نیزههای دشمن قرار گرفت و جان باخت. بعد از او جعفر پرچم را برداشت و از اسب بلوند خود فرود آمد و پی پای اسبش را قطع کرد و تا آخرین نفس به نبرد ادامه داد. گفته شده است: مردی رومی بر او (با شمشیر) چنان ضربهای وارد ساخت که او را دو نیم ساخت و یکی از

نیمههایش در کنار تاکی که آنجا بود افتاد و در بدن او سی یا سی و اندی زخم یافته شد.

گفت: و نافع از ابن عمر روایت کرده است که در بدن جعفر بن ابی طالب علیه السّلام هفتاد ودو ضره نیزه و شمشیر دیده شد.

و بلاذری گفت: دو دست او قطع گردید و به این خاطر رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «به یقین خداوند به جای آن دستان، دو بال به او عطا کرد که آن دو در بهشت در پرواز است.» و به این خاطر جعفر، طیّار نامیده شد.

گفت: سپس عبدالله بن رواحه پرچم را برداشت. او در ابتدا اندکی عقب نشست، سپس هجوم آورد و به جنگ پرداخت تا آنکه کشته شد. با کشته شدن او، مسلمانان از هر سو به بدترین شکل شکست خوردند و عقبنشینی کردند. در این زمان ثابت بن اقرم پرچم را برگرفت و فریاد برآورد: ای گروه انصار! به فریاد برسید! با این ندا، از آنان اندک نفراتی به سویشان بازگشت. ثابت بن اقرم به خالد بن ولید گفت: ای ابوسلیمان، پرچم را بگیر. خالد گفت: نه. بلکه تو خود آن را بردار، چرا که بزرگتری و در بدر هم حضور داشتهای. ثابت گفت: ای مرد! آن را برگیر که به خدا سوگند تنها برای تو آن را برداشتم. خالد نیز آن را گرفت و با آن ساعتی هجوم برد و مشرکان شروع به حمله به سوی او نمودند تا آنجا که ناگهان نفرات زیادی از آنان بر او یورش بردند و خالد با مشاهده این وضع به مسلمانان پیوست وآنان شکست خورده، بازگشتند.

واقدی گفت: و روایت شده است که خالد با مردم پایداری کردند و شکست نخوردند. ولی صحیح آن است که خالد با مسلمانان مغلوب شد.

و محمد بن اسحاق روایت کرد و گفت: هنگامی که جعفر بن ابی طالب پرچم را برداشت، به سختی جنگید تا آنکه جنگ او را خسته و فرتوت ساخت. در این زمان او به سرعت از اسب بلوند خود پایین آمد و آن را پی کرد. سپس با دشمن به

جنگ پرداخت تا آنکه کشته شد. و جعفر اولین مرد در اسلام بود که اسب خود را پی کرد..

واقدی گفت: و عبیدالله بن عبدالله گفت: هیچ سپاهی که به جنگ گسیلش داشتند، آن ندید که اصحاب موته از اهل مدینه دیدند: با شر و بدی از آنان استقبال کردند تا آنجا که مرد به سوی خانه و خانوادهاش میرفت و در میزد، ولی آنان از باز کردن در به روی او خودداری میکردند و میگفتند: چرا با یارانت پیش نرفتی تا کشته شوی؟ بزرگان آنان به خاطر شرم از مردم خانهنشین شدند. تا آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله مردی را به سوی آنها فرستاد که به آنها میگفت: شما هجوم برنده در راه خدایید، و با این سخن از خانه های خود خارج شدند.

واقدی با اسناد خود از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که گفت: در روزی که جعفر و یارانش کشته شدند، صبح کردم و رسول خدا به نزدم آمدم، در حالی که چهل مَن از پوست را در مایع دباغی خیسانده و آردم را خمیر کرده بودم. پسرانم را آوردم و صورتشان را شستم وآنان را معطر ساختم. در این حین رسول خدا صلی الله علیه و آله به نزد من آمد و فرمود: «ای اسماء! فرزندان جعفر کجایند؟» من نیز آنان را به نزد او آوردم. او آنان را در آغوش کشید و بویید. سپس اشک از چشمانش جاری شد و گریست: گفتم: ای رسول خدا! شاید از جعفر تو را خبری رسیده باشد؟ فرمود: «بله، او امروز کشته شد.» با این پاسخ، برخاستم و فریاد برآوردم و زنان بر من جمع شدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ای اسماء! سخنی زشت و ناروا، مگو و بر سینه مزن.» سپس خارج گردید تا آنکه بر دخترش فاطمه سلام الله علیها وارد شد. در حالی که فاطمه میگفت: وای عموجان! پیامبر فرمود: «بر کسی مانند جعفر، باید هم که زن گریان، بگرید.» سپس فرمود: «برای خانواده جعفر غذایی آماده سازید که آنان امروز از خود بیخود گشتهاند.»

و ابوالفرج در کتاب: مقاتل الطالبیین روایت کرده است که کنیه جعفر بن ابی طالب أبوالمساکین بود و سومین برادر از پسران ابوطالب به شمار می رفت. بزرگترین آنها طالب و بعد از او عقیل و بعد از او جعفر، و بعد او علی علیه السّلام بود و هر یک از آنها از دیگری ده سال بزرگتر بود و مادر همگی آنها فاطمه بنت اسد است که نخستین زن هاشمی بود که برای مردی هاشمی، فرزند به دنیا آورده است و فضل و بزرگی او بسیار است. و نزدیکی او به رسول خدا و احترام و بزرگداشت رسول خدا برای او در نزد اهل حدیث، امری روشن و واضح است. ابوالفرج گفت: و برای جعفر علیه السّلام فضل و برتری (فراوان) است و در این زمینه احادیث فراوانی وارد شده است از جمله آنکه: رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که خیبر را گشود، جعفر بن ابی طالب از حبشه به نزد وی آمد. رسول خدا او را در آغوش کشید و شروع به بوسیدن میان دیدگانش کرد و فرمود: «نمیدانم به کدام یک از این دو، بیشتر خوشحال هستم؟ به آمدن جعفر یا به فتح خیبر؟».

و از ابوسعید خدری روایت است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «بهترین مردم، حمزه ، جعفر و علی هستند».

گفت: و جعفر بن محمّد از پدرش علیهما السّلام روایت کرده است که روایت نمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «مردم از درختان مختلفی خلق شدهاند. و من و جعفر از یک درخت آفریده شدهایم». یا فرمود: «از یک گِل آفریده شدهایم. (سرشته شدهایم.)».

و با اسناد روایت نمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله به جعفر فرمود: «در آفرینش و خلق و خو، همانند من هستی».

و ابن عبدالبر در الاستیعاب گفت: جعفر علیه السّلام در روزی که کشته شد، 41 سال داشت.

و سعید بن مسیّب روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «جعفر و زید و عبدالله در خیمهای از مروارید در برابر من نمایان شدند، در حالی که هر یک از آنها بر تختی نشسته بود. من زید و ابن رواحه را دیدم که گردنشان بازگشته است. ولی جعفر را دیدم که راست قامت بود و در او بازگشتی نبود. از علت آن جویا گشتم. به من پاسخ داده شد: آن دو هنگامی که مرگ آنان را در برگرفت برگشتند و روی خود را برگرداندند. ولی جعفر چنین نکرد».

و شعبی روایت کرد و گفت: از عبدالله بن جعفر شنیدم که میگفت: هنگامی که از عمویم علی چیزی میخواستم، مرا منع می کرد که بگویم: به حق جعفر، (تا به حرمت برادر) ناچار از عطای آن نگردد.

و روایت شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که خبر کشته شدن جعفر و زید در موته به او رسید، گریست و فرمود: «آن دو برادر و مونس و هم صحبت من بودند».(1)

12. کازرونی بعد از ذکر غزوه موته در میان حوادث سال هشتم، گفت: و در این سال سریه الخبط واقع شد. از جابربن عبدالله روایت شده است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را با سیصد سوار به فرماندهی ابوعبیده بن جراح در پی کاروان قریش گسیل داشت. ما نیز در ساحل اقامت کردیم، تا آنکه توشهمان تمام شد و (به ناچار) خبط (برگ ریخته خشک شده و آرد شده مخلوط با آرد و غیر آن) خوردیم. سپس دریا موجودی به سوی ما افکند که به آن عنبر گفته میشد. ما نصف ماه از آن خوردیم تا آنکه بدنهایمان نشاط و سرزندگی خود را بازیافت. و ابوعبیده یک دنده از دندههای آن را برداشت و آن را برافراشت و بلندترین شتر را انتخاب و بلندترین مرد را بر آن سوار کرد (تا از زیر آن بگذرد) و از زیر آن گذشت. و او

1- . شرح نهج البلاغه إبن إبی الحدید 3: 47-42

مردی بود که سه شتر را بعد از سه شتر نحر کرد، سپس ابوعبیده او را از آن نهی کرد و او را قیس بن سعد میگفتند.(1)

مؤلف: در جامع الاصول با اسنادهایی از اسامه بن زید روایت شده است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را به سوی حرقات گسیل داشت. ما نیز صبحدم بر آنان تاختیم و آنان را مغلوب ساختیم. من با مردی از انصار به مردی از آنها رسیدیم. چون او را در برگرفتیم، گفت: «لا إله إلّا الله:. آن مرد انصاری از او دست کشید، ولی من با نیزهام او را هدف قرار دادم تا آنکه او را کشتم. چون آمدیم، این خبر به پیامبر رسید. فرمود: «ای اسامه! آیا بعد از آنکه «لا إله إلّا الله» گفت، باز او را کشتی؟» گفتم: آن را برای حفظ جان خود گفت. فرمود: «آیا بعد از آنکه «لا إله إلّا الله» گفت، باز او را کشتی؟» و پیوسته آن را تکرار میکرد تا آنجا که آرزو کردم که قبل از آن روز اسلام نمیآوردم.

و در روایتی دیگر آمده است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را در سریهای گسیل داشت. ما نیز صبحدم بر حرقات از جهینه هجوم بردیم و به مردی رسیدم که: «لا إله إلّا الله» بر زبان آورد. ولی من او را با نیزه زدم و از این امر در دل خویش احساس بدی داشتم. آن را برای پیامبر صلی الله علیه و آله بازگو کردم. حضرت فرمود: «آیا لا إله إلّا الله گفت و او را کشتی؟» گفتم: ای رسول خدا! آن را تنها به خاطر ترس از سلاح گفت. فرمود: «آیا قلبش را نشکافتی تا آگاه گردی که آن را گفت یا نه؟» و پیوسته آن را تکرار میکرد تا آنجا که آرزو کردم که آن روز اسلام میآوردم.(2)

مؤلف: آن قصه را بعد از غزوه موته آورده است.

1- . المنتقی فی مولد المصطفی: باب هشتم در مورد حوادث سال هشتم هجری.
2- . جامع الاصول

توضیح: در النهایه آمده است: «الضارع»: لاغر و نحیف، گفته میشود: «ضَرَعَ یضرعُ» پس آن «ضارع» و «ضرع» با تحریک است، و گفت: «منأثُ الأدیم»: هنگامی که پوست در مایع دباغی افکنده شود. و به آن تا زمانی که در مایع دباغی است: «منیئه» گفته میشود و از آن حدیث اسماء بنت عمیس است که او پوست تازه دباغی شده را میمالید. و در قاموس آمده است: «صدّ عنه صدودا»: از او روی برگرداند. گفت: «الخَبَط» با تحریک: برگ که با چوب ریخته و خشک و آرد میشود و با آرد و غیر آن مخلوط میگردد و با آب خیس میشود و به عنوان دارو به شتر داده میشود. و هر برگی مخبوط است. و «الجزائر» جمع «الجزور» به معنی شتر (پنج تا نه ساله) است.

باب بیست و پنجم : جنگ ذات السلاسل

آیات:

- وَ الْعادِیاتِ ضَبْحاً* فَالْمُورِیاتِ قَدْحاً* فَالْمُغیراتِ صُبْحاً* فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً* فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعاً(1)

{سوگند به مادیان هایی که با همهمه تازانند و با سمّ [های] خود از سنگ آتش می جهانند! و برق [از سنگ] همی جهانند، و صبحگاهان هجوم آرند، و با آن [یورش]، گَردی برانگیزند، و بدان [هجوم]، در دل گروهی درآیند.}

تفسیر:

طبرسی رحمه اللّه علیه گفت: گفته شده است: رسول خدا صَلی الله علیه و آله سریهای را به سوی قبیلهای از کنانه گسیل داشت، و یکی از بزرگان به نام منذر بن عمرو انصاری را به فرماندهی آنان گماشت. چون بازگشت آنان به تاخیر افتاد، منافقان گفتند: آنان همگی کشته شده اند. ولی

خداوند از آنها با این سخنش خبر داد: «وَالْعَادِیَاتِ ضَبْحًا». این از مقاتل روایت شده است و گفته شده است: این سوره هنگامی نازل گشت که رسول خدا صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام را به جنگ ذات السلاسل فرستاد و او در نبرد، بر آنان برتری یافت. و این امر بعد از آن رخ داد، که پیامبر صلی الله علیه و آله بارها از میان صحابه، افرادی به جز او را به سوی آنان

1- . عادیات /1-5[1]

فرستاد. ولی همه آنها شکست خورده به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بازگشتند. و این رخداد از امام صادق علیه السّلام در حدیثی طولانی روایت گشته است که فرمود: این جنگ، ذات السلاسل نامیده شده است، چرا که او (علی علیه السّلام)، از آنان جمعی را به بند کشید و جمعی دیگر را کشت و یا اسیر ساخت و اسیران آنها را چنان با طنابها به بند کشید، که گویی با زنجیر بسته شده بودند. و هنگامی که این سوره نازل گردید، رسول خدا صلی الله علیه و آله به سوی مردم خارج شد و با آنان نماز صبح را اقامه کرد، و در آن «وَالْعَادِيَاتِ» را خواند. هنگامی که نماز را به پایان برد، اصحابش گفتند: این سوره برایمان ناآشناست. رسول خدا صلی الله علیه و آله پاسخ داد: «آری، علی بر دشمنان خدا غلبه یافته و جبرئیل در این شب مژده و بشارت آن را به من داد». چون چند روز از این ماجرا گذشت، علی علیه السلام با اسیران و غنائم از راه رسید.

«وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا »: گفته شده است منظور از آن (العادیات) اسبانی است که در جنگ در راه خدا می دوند، که این قول از ابن عباس نقل شده است. و بیشتر مفسران گفتهاند: به اسبان دونده برای جنگ با کفار سوگند خورده است، در حالی که صدای درون شکمشان برخاسته میشود و منظور از (الضبح): صدای درون شکم اسبها به هنگام دویدن، که شیهه و بانگ نیست، ولی صدای نفس است. و گفته شده است: منظور از آن (العادیات)، شتران در هنگامه رفتن به غزوه بدر است که گردن هایشان را در رفتن دراز میکردند. پس آنها نفس نفس میزدند، یعنی در رفتن شتاب میکردند و آن اینگونه است که در رفتن چنان شتاب بگیرد که بیشتر از آن ممکن نباشد. آن از علی علیه السّلام و ابن مسعود روایت شده است و نیز روایت شده است که مقصود از العادیات، شتران حاجیان است که از عرفه به سوی مزدلفه و از آنجا تا منا میدوند. «فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا»: مقصود اسبانی است که هنگام رفتن در سنگلاخ و زمین آباد و حاصلخیز با سمهای خود آتش میافروزند. و مقاتل گفته

است: با ضربه سُمهایشان در سنگ، آتش پدید میآورند و از قول ابن عبّاس نقل شده است که مقصود، ضربه زدن اسبها بر کوه با سمهایشان است که آتش از آن شعلهور گردد. همانند آتش زنه ای که آتش پدید آرد. و مجاهد گفت: مقصودش مکر و نیرنگ مردان در جنگ است. عرب هنگامی که مرد بخواهد حریف خود را فریب دهد، میگوید: «واللّه لأورینّ لک بزندٍ وارٍ و لأقدحنّ لک»: به خدا سوگند برای تو با آتشزنهای آتش افروز، آتش خواهم افروخت. و گفته شده است: مقصود زبان مردان است که از عظمت و بزرگی سخنی که بر زبان میرانند، آتش افروخته میشود. «فَالْمُغِیرَاتِ صُبْحًا»: مقصود، اسبانی است که با سواران خود، به هنگام صبح بر دشمن هجوم میبرند. و تنها صبح را ذکر کرده است، چرا که آنها در شب، به سوی دشمن راهپیمایی میکردند و صبحدم به آنان میرسیدند. و گفته شده است: مقصود شترانی است که در روز قربانی، سواران خود را از جمع تا منا حمل میکنند. و سنت اینگونه است که راکبان خود را جز در هنگام صبح حمل نکنند. و «الإغاره»: سرعت راه رفتن را گویند. «فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعًا»: گفته میشود: «ثار الغبار أو الدخان»: غبار یا دود به پاخاست. و «أثرته»: یعنی آن را برانگیختم. و هاء در «به» به آنچه معلوم است بازمیگردد: یعنی مکان یا وادی. «فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعًا»: یعنی با دویدن و یا در آن مکان، در میانه دشمن قرار گرفتند. و گفته شده است: مقصود جمع حاضر در مناست.(1)

روایات:

1. نوادر الراوندی با اسنادش از جعفر بن محمد علیه السّلام، از پدرش روایت کرده است که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله به همراه علی علیه السلام در جنگ ذات السلاسل سی اسب را فرستاد و فرمود: برای تو آیهای در مورد نفقه

1- . مجمعالبیان 10 : 529 - 528

اسبان، تلاوت میکنم: «و الَّذِینَ یُنفِقُونَ أَمْوَالَهُم بِاللَّیْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلاَنِیَةً»، مقصود همان نفقه بر اسبها، به صورت پنهان و آشکار است.(1)

2. تفسیر علی بن إبراهیم: «وَ الْعادِیاتِ ضَبْحاً* فَالْمُورِیاتِ قَدْحاً* فَالْمُغیراتِ صُبْحاً*»: ابو بصیر گوید: امام صادق علیه السلام در مورد آیه: «وَالْعَادِیَاتِ ضَبْحًا» فرمود: این سوره در مورد اهل وادی یابس نازل شد. گفتم: حال و قصه آنان چگونه بود؟ فرمود: اهل وادی یابس با 12000 جنگاور گرد آمدند و با یکدیگر عهد و پیمان بستند که هیچ مردی از دیگری باز نماند، و هیچ کسی دیگری را تنها نگذارد و هیچ مردی از دوست و همراه خود نگریزد تا آنکه همگی بر یک سرشت بمیرند و محمد صلی الله علیه و آله و علی بن ابی طالب علیه السّلام را بکشند. پس جبرئیل علیه السّلام بر پیامبر نازل شد و او را از جریان کار آنان، و آنچه که بر آن عهد و پیمان بستهاند، آگاه ساخت. و به او فرمان داد که ابوبکر را به همراه 4000 نفر از مهاجرین و انصار به سوی آنان گسیل دارد. رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز از منبر بالا رفت، حمد و ثنای الهی را به جا آورد و فرمود: «ای گروه مهاجرین و انصار!جبرئیل مرا آگاه ساخته است که 12000 تن از اهالی وادی یابس آماده شده اند و با یکدیگر عهد و پیمان بستهاند که هیچ مردی، دوست و همراه خود را نفریبد و از او فرار نکرده، تنهایش نگذارد، تا آنکه من و برادرم، علی بن ابی طالب را به قتل برسانند. و (جبرئیل) مرا فرمان داده است، که ابوبکر را به همراه 4000 جنگاور به سوی آنان بفرستم. پس تجهیزات مورد نیازتان را گردآورید و برای (رویارویی) دشمنتان آماده گردید. و إنشاءالله با نام و برکت خدا، در روز دوشنبه به سوی آنان رهسپار گردید.» مسلمانان نیز تجهیزات خود را برداشتند و آماده شدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله دستورات خود را به ابوبکر داد و از جمله دستوراتی که به او داد، آن بود که چون با آنان روردرو گردید، اسلام را بر آنان عرضه دارد. اگر تبعیت

1- . نوادر الراوندی : 34 - 33

کردند (از آنان دست بکشد) و در غیر این صورت با آنان بجنگد و جنگجویانشان را کشته، اولادشان را اسیر و اموال آنان را مباح سازد (و به غنیمت بگیرد) و کشتزارها و خانههایشان (سرزمینشان) را ویران کند. به این ترتیب ابوبکر و همراهان او از مهاجرین و انصار، در بهترین هیأت و تجهیزات رهسپار شدند. و ابوبکر آنان را به نرمی و آرامی پیش برد تا آنکه به وادی یابس رسیدند. چون به اهل وادی یابس خبر ورود آنان رسید و ابوبکر و همراهانشان در نزدیکی آنان فرود آمدند، از اهل وادی یابس، دویست مرد سراپا مسلح به سوی آنان خارج شدند و چون با آنان رودرو گشتند، به مسلمانان گفتند: شما که هستید؟ از کجا آمدهاید؟ و کجا میروید؟ فرمانده شما به سوی ما خارج شود تا با او سخن گوییم. ابوبکر با گروهی از مسلمانان به سوی آنان خارج شد و به آنان گفت: من ابوبکر فرمانده رسول خدا هستم. گفتند: چه چیز تو را به سوی ما آورده است؟

گفت: رسول خدا مرا فرمان داد که اسلام را بر شما عرضه کنم تا در آنچه مسلمانان در آن داخل شدهاند داخل شوید و آنچه که از حق و امتیاز و تکلیف برای ایشان است، بر شما نیز باشد. و در غیر این صورت جنگ میان ما حکم خواهد کرد. به او گفتند: سوگند به لات و عزی که اگر خویشاوندی نزدیک (ما) نبود، بیتردید تو و همه همراهانت را چنان میکشتیم که خود داستان و حکایت برای کسانی میشد که بعد از شما میآیند. تو و همراهانت بازگردید و در پی سلامتی (و حفظ جان) باشید.

چرا که ما تنها شخص رهبر شما و برادرش علی بن ابی طالب را می جوییم. ابوبکر به همراهانش گفت: ای مردم! این قوم، چندین برابر شما و مجهزتر از شمایند و حال آنکه شما از برادران مسلمانتان دور افتادهاید. پس بازگردید تا رسول خدا را از حال این قوم آگاه سازیم. مسلمانان همگی به او گفتند: ای ابوبکر! از رسول خدا و آنچه که تو را به آن دستور داده بود، سرپیچی کردی! از خدا بترس و با این قوم پیکار کن و از سخن رسول خدا نافرمانی نکن. ولی او در پاسخ گفت: من چیزی میدانم که

شما نمیدانید، شاهد میبیند آنچه را که غایب نمیبیند. با این سخن برگشت و مردم همگی بازگشتند. هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله از گفته مردم به ابوبکر و پاسخ او به آنها آگاه شد، فرمود: «ای ابوبکر! با فرمانم مخالفت کردی و آنچه که تو را به آن فرمان داده بودم انجام ندادی. و به خدا سوگند که در آنچه که به تو فرمان دادم، نافرمانیام کردی.» بعد از این سخن، پیامبر صلی الله علیه و آله برخاست و از منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی را به جا آورد و فرمود: «ای گروه مسلمانان! من به ابوبکر فرمان دادم که به سوی اهل وادی یابس رود و اسلام را بر آنان عرضه دارد و آنها را به سوی خدا دعوت کند. اگر پذیرفتند (از آنان دست بکشد) و در غیر این صورت با آنان نبرد کند. او نیز به سوی آنان رفت و از آنان 200 مرد به سوی او خارج شدند. ولی از شنیدن سخن و مشاهده رفتار آنان، سینهاش برآمد و ترس از آنان بر او غالب شد و سخنم را ترک و فرمانم را اطاعت نکرد. و جبرئیل علیه السّلام از جانب خدا مرا فرمان داده است که به جای او، عمر را با اصحابش، در میان 4000 جنگاور، به سوی آنان بفرستم. پس ای عمر! با نام خدا عازم شو. ولی همانند برادرت ابوبکر رفتار مکن که او خدا را و مرا نافرمانی کرد». و به او نیز همان اوامری را داد که به ابوبکر داده بود و به این ترتیب عمر با مهاجران و انصاری که ابوبکر را همراهی کرده بودند، خارج شدند. عمر با آنان در رفتن مدارا میکرد تا آنکه به نزدیکی آن قوم رسید و به آنان چنان نزدیک گشته بود که آنها را میدید و آنها هم او را میدیدند. و از جانب آنان 200 مرد به سوی مسلمانان خارج شدند و همان سخنی را که به ابوبکر گفته بودند، برای او و اصحابش بازگو نمودند و تحت تأثیر سخن آنان، عمر راه بازگشت در پیش گرفت و مردم نیز همراه او بازگشتند و چیزی نمانده بود که قلب عمر به خاطر آنچه از تجهیزات و جمعیت آن قوم دید، از جا کنده شود. و در حالی بازگشت که از آنان میگریخت. در این هنگام جبرئیل نازل شد و پیامبر را از کرده عمر آگاه ساخت، و آگاهش کرد که او برگشته و مسلمانان

هم با او بازگشتهاند. با این خبر، پیامبر صلی الله علیه و آله بر منبر رفت و حمد و ثنای الهی را به جا آورد و آنان را از کرده عمر و آنچه از او (سرزده) بود آگاه ساخت و فرمود: «عمر با نافرمانی از دستورات و گفته های من، راه بازگشت در پیش گرفته است و مسلمانان نیز به تبعیت از او در حال بازگشت میباشند.» بعد از مدتی عمر بر پیامبر وارد شد و همان خبری را که ابوبکر پیش از او آورده بود، برای پیامبرصلی الله علیه وآله بازگو کرد. پیامبر به او فرمود: «ای عمر! از خدا در عرش او نافرمانی کردی و از من سرپیچی و با سخنم مخالفت نمودی و به رای خود عمل نمودی. خدا رای و نظر تو را زشت گردانَد! جبرئیل مرا فرمان داده است که علی بن ابی طالب را در میان این مسلمانان گسیل دارم و مرا آگاه نمود که خداوند فتح و پیروزی را نصیب وی و اصحابش خواهد ساخت.» پس علی را فراخواند و او را به آنچه که ابوبکر و عمر و 4000 همراه آن دو را به آن خوانده بود، توصیه نمود. و او را آگاه ساخت که خداوند فتح و پیروزی را نصیب وی و اصحابش خواهد ساخت. علی علیه السلام نیز به همراه مهاجرین و انصار خارج شد، ولی آنها را به شیوهای غیر شیوه ابوبکر و عمر حرکت داد. او در پیمودن مسیر، بر آنان سخت گرفت تا آنجا که ترسیدند از شدت خستگی قطعه قطعه شوند(و جانشان برآید) و سمهای چهارپایانشان ساییده شود. با مشاهده این امر، علی (علیه السلام) به آنان فرمود: نهراسید، چرا که رسول خدامرا فرمانی داده است و آگاهم ساخته است که خداوند فتح و پیروزی را نصیب من و شما خواهد ساخت. پس شادمان باشید، که شما بر خیر و نیکی هستید و به سوی خیر و نیکی رهسپارید. با این سخن او جانها و قلب های مسلمانان به وجد آمد و بر آن راهپیمایی جانفرسا، راه پیمودند و سرانجام به نزدیکی آنان رسیدند. و به گونهای به مشرکان نزدیک گشته بودند که آنان علی علیه السلام را میدیدند و او هم آنان را مشاهده می کرد. در این زمان علی علیه السلام به اصحابش دستور داد که فرود آیند. از دیگر سو، چون اهل وادی یابس از

آمدن علی بن ابی طالب و اصحابش مطلع گشتند، از آنان 200 مرد سراپا مسلح به سوی او خارج شدند. هنگامی که علی علیه السّلام آنها را دید، با جمعی از یارانش به سوی آنها خارج شد.آن مشرکان به مسلمانان گفتند: شما چه کسانی هستید؟ از کجایید؟ و از کجا آمدهاید؟ و کجا میروید؟ حضرت پاسخ داد: من علی بن ابی طالب پسرعموی رسول خدا صلی الله علیه و آله و برادر و فرستاده او به سوی شمایم، شما را فرا میخوانم که شهادت دهید: خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد بنده و فرستاده اوست. و (در مقابل) از خیر و شر، آنچه از حقوق و تکالیف بر مسلمانان است، بر شما نیز باشد. در پاسخ به او گفتند: ما در پی تو بودیم ولی تو خود به طلب ما آمدی. سخنت را شنیدهایم. پس برای جنگی سخت آماده شو و بدان که ما تو و اصحابت را خواهیم کشت و لحظه موعود ما، فردا هنگام چاشتگاه خواهد بود و در آنچه میان ما و توست، ما را معذور دار. علی علیه السلام خطاب به آنان فرمود: وای بر شما! مرا به فراوانی و عدّه و عددتان تهدید میکنید؟ من نیز در برابر شما از خدا و فرشتگان و مسلمانان یاری میگیرم و هیچ دگرگونی و قدرتی جز با اتکال بر خداوند بلندمرتبه بزرگ پدیدار نمی گردد. بعد از این گفتگو، مشرکان به جایگاههای خود بازگشتند و علی علیه السّلام به سوی مکان خود بازگشت. چون ظلمت شب جهان را دربرگرفت، به یارانش دستور داد که چهارپایان خود را تیمار کنند و به آنان غذا دهند و زینهایشان را بر روی آنها قرار دهند. چون روشنای صبح دمید، با مردم در پایان تاریکی شب نماز خواند، سپس با اصحابش بر آنان هجوم برد. و آنان تا دمی که اسبها، آنان را لگدکوب و پایمال ساختند، متوجه هجوم مسلمانان نگشتند. و هنوز آخرین دنباله اصحابش نرسیده بودند که او جنگاوران آنان را کشت، و فرزندانشان را به اسارت گرفت و اموالشان را مباح گرداند (و به غنیمت گرفت) و خانههای آنان را ویران ساخت و با اسیران و اموال همراهش، آهنگ مدینه نمود. جبرئیل نازل گردید و رسول خدا صلی الله علیه و آله را از فتحی که خداوند نصیب

علی علیه السّلام و جماعت مسلمانان ساخته بود، آگاه ساخت. او نیز بر منبر رفت و حمد و ثنای الهی به جا آورد و مردم را از فتح و پیروزی که خداوند نصیب مسلمانان ساخته بود باخبر ساخت، و آگاهشان کرد که از مسلمانان تنها دو تن کشته شدهاند و آنگاه از منبر فرود آمد و برای استقبال از علی با همه مسلمانان اهل مدینه خارج شد تا آنکه با او در چند میلی مدینه رو در رو گردید. چون علی او را دید که به سویش روان است، از مرکب خود پایین آمد و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز از مرکب خود پایین آمد و او را در آغوش گرفت و میان دیدگان او را بوسید. جماعت مسلمانان نیز در جایی که پیامبر فرود آمد، نزد علی رفتند و علی علیه السّلام با غنیمت و اسیران و آنچه خداوند از اهل وادی یابس نصیب آنان ساخته بود، بازگشت.

سپس جعفر بن محمد علیه السّلام فرمود: مسلمانان جز در خیبر، هرگز مانند آن نبرد (ذات السلاسل)، غنیمت به دست نیاورند و غنایم آن همانند خیبر بود. و خداوند تبارک و تعالی در آن روز این آیات را نازل فرمود: «وَالْعَادِیَاتِ ضَبْحًا»: مقصودش از «العادیات»: اسبانی است که با مردان میدوند، و «الضبح»: نفس نفس زدن اسبها در میان عنان و لگام آنهاست. «فَالْمُورِیَاتِ قَدْحًا * فَالْمُغِیرَاتِ صُبْحًا» تو را آگاه ساخته است که آنها در هنگام صبح بر آنان هجوم بردهاند. گفتم مقصود پروردگار از: «فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعًا» چیست؟ فرمود: مقصودش اسبهاست که در وادی (دره) گرد و غبار ایجاد میکنند. «فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعًا» {و بدان [هجوم] در دل گروهی درآیند.} گفتم: سخن او: «إِنَّ الْانسانَ لِرَبِّهِ لَکَنُودٌ» به چه معناست؟ فرمود: یعنی به یقین انسان بسیار ناسپاس است. از آیه: «وَإِنَّهُ عَلَی ذَلِکَ لَشَهِیدٌ» سؤال کردم. حضرت فرمود: مقصودش هر دوی آنها (ابوبکر و عمر) هستند که در وادی یابس حضور داشتند و به خاطر محبت دنیا، حریص و علاقمند (به دنیا) بودند. گفتم: سخن پروردگار: «أَفَلَا یَعْلَمُ إِذَا بُعْثِرَ مَا فِی الْقُبُورِ* وَحُصِّلَ مَا فِی الصُّدُورِ* إِنَّ رَبَّهُم بِهِمْ

يَوْمَئِذٍ لَّخَبِيرٌ» به چه معناست؟ فرمود: این دو آیه به طور ویژه در مورد آن دو نازل شد که آن دو نیت پلیدی داشتند و بر اساس آن عمل میکردند. خداوند نیز (با این آیات) از آن دو و کارهایشان خبر داد. و این قصه اهل وادی یابس و تفسیر العادیات است.

سپس علی بن ابراهیم گفت: در سخنش: «وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا »: یعنی بر آنها نفسنفسزنان میدوند. «ضباح الکلاب»: صدای سگها. «فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا»: در سرزمین آنها، سنگ وجود داشت که چون جلوی سم اسبها آنها را لگد میکرد، از آنها آتش برافروخته میشد. «فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا»: یعنی صبحدم بر آنان هجوم برد. «فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعًا»: گفت: از دویدن اسبها گرد و غبار به پا خاست. «فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعًا»: گفت: سپاه مسلمانان، در میانه مشرکان قرار گرفت. «إِنَّ الْانسانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ»: یعنی نسبت به پروردگار خود ناسپاس است. و آنان، کسانی بودند که به خاطر حسادتشان به امیرالمومنین، او را دستور داده و نصیحت کرده بودند که از راه برگردد و علی علیه السّلام آنان را به راهی، غیر از راهی که ابوبکر و عمر در پیش گرفته بودند، پیش برد. از این رو آنان دانستند که او بر آن قوم چیره خواهد شد. به همین خاطر عمروعاص به ابوبکر گفت: علی جوانکی نورس است که با راه آشنایی ندارد و این راه پر از حیوانات درنده است که در آن از آن ها امنیت نداریم. بنابراین به نزد او رفتند و گفتند: ای ابالحسن! این راهی(بیراهه ای) که در پیش گرفتهای پر از حیوانات درنده است، پس بهتر آن است که به راه اصلی بازگردی. امیرالمومنین علیه السّلام به آنان فرمود: مراقب جهاز شترانتان باشید و از آنچه به شما ارتباطی ندارد، کنار بکشید. و سخن گوش دارید و اطاعت نمایید که من به آنچه میکنم آگاهترم. با این سخن، آنان وادار به سکوت گشتند. «وَإِنَّهُ عَلَى ذَلِكَ لَشَهِيدٌ »: یعنی بر دشمنی گواه است. «وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ»: یعنی محبت و دوست داشتن زندگی در نزد آنان ریشه دوانده است. چرا که از درندگان بر جان خویش بیمناک گشتند. از همین

رو خداوند فرمود: «أَفَلَا يَعْلَمُ إِذَا بُعْثِرَ مَا فِی الْقُبُورِ* وَحُصِّلَ مَا فِی الصُّدُورِ»: یعنی جمع و آشکار شود. «إِنَّ رَبَّهُم بِهِمْ یَوْمَئِذٍ لَّخَبِیرُ»(1)

تفسیر فرات بن ابراهیم: عبدالله بن بحر بن طیفور با اسناد خود از جعفر بن محمد علیه السّلام مانند او(2)

تا سخنش: «سپس علی بن ابراهیم گفت» را روایت کرده است.

توضیح: «رجل مدجَّج و مدجَج»: یعنی غرق در سلاح. و «حفی من کثره المشی»: یعنی (از زیادی راه رفتن) پا یا سُمش ساییده شد. «العوان» از جنگها: جنگی که در آن یکبار کشتار صورت گرفته باشد؛ گویی آنها جنگ اولی را باکره قرار دادهاند. و «أقضم القوم»: در هنگام قحطی، کمی آذوقه گرد آورند. و در زبان پارسیان: «القضم»: خوردن اسب جو را. سخن او علیه السّلام: «یُعنِیهُما»: یعنی مصداق انسان در این آیه، ابوبکر و عمر است.

البیضاوی گفت: «لَکَنُودٌ»: به یقین انسان بسیار ناسپاس است و از ریشه «کند النعمه کنوداً». یا به لغت کنده: به یقین نافرمان است، یا به لغت بنی مالک: بیتردید بخیل است و آن جواب قسم است. «وَإِنَّهُ عَلَی ذَلِکَ لَشَهِیدٌ »: و به یقین انسان بر ناسپاسی خود گواه است. «لَشَهِیدٌ»: بر علیه خود به خاطر ظهور اثر آن (ناسپاسی) بر او، شهادت میدهد. یا آنکه به یقین خداوند بر ناسپاسی او گواه است. که در این صورت، تهدید محسوب می شود. «وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَیْرِ»: یعنی از محبت مال و ثروت، «لَشَدِیدٌ»: یعنی به یقین بخیل است، یا به یقین قدرتمند و زیادهرو است. سخنش «بُعْثِرَ»: یعنی برانگیخته شود. «وَحُصِّلَ» یعنی به طور روشن در نامههایی جمع یا جدا و متمایز می شود.

1- . تفسیر قمی:733-737
2- . تفسیر فرات : 229 - 226

3. امالی طوسی: شیخ طائفه گفت: بر ابوالقاسم بن شبل روایتی خوانده شد و من نیز آن را می شنیدم که ظفر بن حمدون... از محمد بن ثابت و ابوالمغرا عجلیّ روایت کرده است که گفتند: حلبی برای ما روایت کرد و گفت: از حضرت امام صادق علیه السّلام درباره سخن خدای عزوجل: «وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا» پرسیدم. حضرت فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله عمر بن خطّاب را در سریهای گسیل داشت. ولی او شکست خورده و مغلوب بازگشت و این در حالی بود که او و اصحابش یکدیگر را ترسو و بزدل می خواندند. چون او به نزد پیامبر بازگشت، به علی فرمود: «تو فرمانده مردم هستی، پس تو با آن دسته از سوارکاران جنگجوی انصار که برمی گزینی، آماده شو و شبانه راهپیمایی کن و همواره جاسوسانی (برای نظارت بر حرکات دشمن) به همراه داشته باش». اباعبدالله علیه السلام ادامه داد: علی نیز به مکانی که رسول خدا به او فرمان حرکت بدانجا را داده بود، رسید و در حین حرکت خود، شبانه به سوی آنان راه پیمود. و چون در آستانه روشنایی صبح قرار گرفت، بر آنان هجوم برد و خداوند بر پیامبر «وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا» تا آخرش را نازل نمود.(1)

توضیح: «لایفارقک العین»: یعنی باید به همراه تو جاسوسانی باشند که مراقب حرکات دشمن باشند تا تو در کمین آنان گرفتار نگردی. یا آنکه می تواند کنایه از ترک خواب یا ترک بیم و هراس، و توجه داشتن به مکانهای مشکوک باشد. یا آنکه به این معنی باشد که از لشکر خود جدا مشو و همراه آنان باش. جوهری گفت: «جاء فلان فی عین»: یعنی در میان گروه و جماعت آمد.

4. الخرائج: روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که سپاه خود را به سریه ذات السلاسل اعزام کرد و پرچم را بست، ابوبکر با آن پرچم پیش رفت و چون با آن در نزدیکی مشرکان قرار گرفت، اخبار آنان به او رسید. از همین رو آنان از درگیری اجتناب کردند و خود را کنار کشیدند و حال آنکه (هنوز)

1- . امالی إبن الشیخ: 260 – 259

مسلمانان با آنان روردرو نگشته بودند (و تنها به خاطر اخباری که هنوز درستی آنها به اثبات نرسیده بود، دچار ترس و واهمه گردیدند). بعد از ابوبکر، عمر پرچم را برگرفت و با سپاه خارج شد، ولی وقتی که اخبار عدّه و عدد مشرکین به او رسید، او نیز- بی آنکه مسلمانان با مشرکین رو در رو گردند- از ورود به کارزار خودداری کرد. پس عمروبن عاص پرچم را گرفت و در آن سریه خارج شد. ولی آنان نیز گریختند. پیامبر با مشاهده این وضع پرچم را به علی سپرد و ابوبکر و عمر و عمرو بن عاص و کسانی که همراه آنان در آن سریه حضور داشتند را به او ملحق ساخت. از دیگر سو، مشرکان نیز دیدهبانانی بر کوههای آنان گمارده بودند که هر لشکری که از راه مدینه به سوی آنان خارج میشد را زیر نظر داشتند و در صورت بروز هر گونه تهدیدی، در حال آماده باش و آمادگی قرار میگرفتند.به همین خاطر علی علیه السّلام در هنگام خروج، راه اصلی را رها کرد و سریه را در میان درههای کوهها پیش راند. هنگامی که عمرو بن عاص این کار علی را مشاهده کرد، دانست که او به زودی بر آنان چیره خواهد گشت و به خاطر حسادتش به او، به ابوبکر و عمر و سایر بزرگان سریه گفت: علی جوانکی ناپخته است که با این راهها آشنایی ندارد و ما به آنها از او آگاهتریم. و این راهی که در پیش گرفته است پر از حیوانات درنده است و بر مردمان از سختی و دشواری این راه، سختیهای بیشتری از آن خواهد رفت که به خاطرش از دشمن میهراسند. بنابراین از او خواستند که از آن بیراهه به راه اصلی برگردد و امیر المومنین علیه السلام را از این خواسته خود آگاه ساختند.حضرت فرمود: هر یک از شما که در برابر خدا و رسولش فرمانبردار است، باید که از من پیروی کند و هر که قصد نافرمانی از خدا و رسولش را دارد، از نزد من بازگردد. با این سخن، آنان سکوت کردند و با او همراه گشتند. علی علیه السلام آنان را شبانه در میان کوهها راه میبرد و در روز در درهها پنهان میشدند و حیوانات درندهای که آنجا بودند، چون گربهها - بیآزار - شدند و سرانجام بر مشرکان در

حالی که آنان در هنگام صبح غافل و ایمن بودند، یورش برد و بر مردان و اولاد و اموالشان دست یافت و همه آنها را تصاحب کرد. و مردان را با طنابها چون زنجیر به بند کشید و به همین خاطر این جنگ ذات السلاسل نامیده شد. چون صبحگاه روزی که امیرالمومنین علیه السّلام در آن بر دشمن هجوم برد، فرا رسید - و در شرایطی که از مدینه تا آن مکان 5 روز راه بود - پیامبرصلی الله علیه و آله به هنگام صبح خارج شد و با مردم نماز صبح را اقامه فرمود و در رکعت اول «وَالْعَادِيَاتِ» را خواند، و فرمود: «این سورهای است که خداوند در این وقت، بر من نازل فرموده و مرا از هجوم علی بر دشمن آگاه ساخته است، و حسادت او به علی را، حسادت نسبت به خود قرار داد». و در ادامه فرمود: «إِنَّ الْانسانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ» و «الکنود»: یعنی حسود، و در اینجا مقصود عمرو بن عاص است؛ چرا که او هنگامی که ترس خود از درندگان را آشکار ساخت، مشتاق و دوستدار خیر - که مقصود از آن زندگی است - بود و در ادامه، خداوند او را مورد تهدید قرار داد.(1)

5. الارشاد: سپس جنگ ذات السلاسل واقع شد و جریان آن بدینگونه بود که عربی بادیه نشین به نزد پیامبر آمد و در برابرش زانو زد و به او گفت: آمدهام تا (خیرخواهانه) تو را نصیحتی کنم. فرمود: نصیحتت چیست؟ گفت: جماعتی از عرب در وادی الرمل گرد آمده اند و بر آن شدهاند که شبانه بر تو در مدینه یورش بیاورند، و(عدّه و عدد) آنها را برای او توصیف کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز دستور داد که به نماز در مسجد ندا داده شود. با این ندا، مسلمانان اجتماع کردند و پیامبر بر منبر رفت. حمد و ثنای الهی را به جا آورد و فرمود: «ای مردم! این دشمن خدا و دشمن شما بر آن شده است تا شبانه بر شما یورش آورد، پس چه کسی به مقابله او برمیخیزد؟» گروهی از اهل صفه برخاستند و گفتند: ما به سوی آنان خارج میشویم، و تو هر که را خواستی به فرماندهی ما بگمار. پیامبر نیز در میان آنها قرعه

1- . الخرائج و الجرائح : 188

انداخت و قرعه بر هشتاد تن از آنها و غیر آنها افتاد. ابوبکر را فراخواند و به او فرمود: «پرچم را بگیر و به سوی بنی سلیم برو، که آنها نزدیک حرّهٔ هستند.» ابوبکر به همراه مردم پیش رفت تا آنکه به نزدیکی سرزمین آنها که پر از سنگ و درخت بود، رسید. و مشرکان در این زمان داخل دره ای که شیب و سرازیری دشواری داشت، به کمین نشسته بودند. هنگامی که ابوبکر به سوی وادی (دره) رفت و قصد پایین رفتن از آن را نمود، مشرکان به سوی او خارج شدند و او را شکست دادند و گروه زیادی از مسلمانان را کشتند. و در نهایت ابوبکر در برابر آن قوم شکست را پذیرا شد و چون به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بازگشت، او پرچم فرماندهی را به عمربن خطاب سپرد و او را به سوی ایشان فرستاد. ولی مشرکان بار دیگر در زیر سنگ ها و درختها به کمین او نشستند و هنگامی که قصد پایین رفتن از وادی (دره) را داشت، به سوی او خارج شدند و او را نیز مغلوب ساختند. این شکست ها رسول خدا را آزرده خاطر ساخت. عمرو بن العاص به ایشان گفت: ای رسول خدا! مرا به سوی آنها بفرست که جنگ حیله و فریب است و شاید که من آنان را بفریبم. با این پیشنهاد، رسول خدا صلی الله علیه وآله او را به همراهی گروهی از مسلمانان روانه ساخت و به او توصیههایی کرد. ولی هنگامی که او به سوی وادی (دره) حرکت کرد، مشرکان به سوی او خارج شدند و او را شکست دادند و جمعی از همراهانش را کشتند. بعد از این واقعه، حضرت رسول صلی الله علیه و آله چند روزی درنگ نمود و مردم را بر علیه آنها بر می انگیخت. سپس امیر المومنین علیه السّلام را فراخواند و فرماندهی را به او سپرد و فرمود: «او را فرستادم، که او مهاجم و پیش رونده است و نمی گریزد.» سپس دو دستش را به آسمان بلند کرد و فرمود: «خداوندا! اگر مرا به رسولی خود قبول داری، پس او را برایم حفظ کن و کار او را جاری ساز» و برای او مشیت و خواسته الهی را خواستار شد. و علی بن ابی طالب علیه السلام خارج شد و پیامبر صلی الله علیه و آله برای همراهی او بیرون آمد و او

را تا مسجد احزاب همراهی کرد. در زمان حرکت، علی سوار بر اسب سرخ رنگی بود که موی دمش کنده شده بود و بر او دو برده یمانی و در دستش نیزهای خطی قرار داشت. رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز او را همراهی کرد و برای او دعا نمود و به همراه کسانی که با او فرستاد، ابوبکر و عمر و عمرو بن عاص را نیز روانه ساخت. علی علیه السلام با آنها به سوی عراق راهی شد و چنان از راه (اصلی) کناره گرفت که آنان گمان بردند که او آنها را به جای دیگری میبرد. سپس با آنها از راهی ناآشنا سرازیر شد و آنها را پیش برد تا آنکه به ابتدای دره رسید. او شبانه راه میرفت و در روز پنهان میگشت. هنگامی که در نزدیکی دره قرار گرفت، به اصحابش دستور داد که دهان اسبان را ببندند. و در مکانی آنان را متوقف ساخت و خطاب به آنان فرمود: از اینجا دور نشوید. و خود از برابر آنها به یک سو شد و در جانبی از آنها ایستاد. هنگامی که عمرو بن عاص کرده او را مشاهده نمود، یقین یافت که فتح و پیروزی نصیب وی خواهد شد. از همین رو به ابوبکر گفت: من از علی به این سرزمین آگاهترم، و آنچه از کفتارها و گرگها در آن است، برای ما از بنی سلیم دشوارتر و شدیدتر خواهد بود. مرا بیم آن می رود که اگر این درندگان بر ما خارج شوند، ما را قطعه قطعه سازند. پس با او سخن گو، تا از ما دست بردارد و از این وادی (دره) بالا رویم. گفت: ابوبکر به نزد علی علیه السلام رفت و با او سخن گفت و سخنش را طول داد، ولی امیرالمومنین علیه السلام یک حرف (کلمه) هم در پاسخ وی نگفت. و ابوبکر به سوی آنان برگشت و گفت: به خدا سوگند که یک حرف هم مرا پاسخ نداد. با این سخن، عمرو بن عاص به عمر بن خطاب گفت: تو بر او قویتر هستی، (تو برو). پس عمر رفت و با او سخن گفت. ولی با او نیز همانند ابوبکر رفتار کرد. او نیز به سوی آنها برگشت و آگاهشان ساخت که او را نیز پاسخی نداده است. عمرو بن عاص گفت: ما را سزاوار نیست که خود را تباه سازیم! با ما حرکت کنید تا از (این) دره بالا رویم. ولی مسلمانان به او گفتند: ما چنین نمی

کنیم. رسول خدا ما را فرمان داده است که گوش به فرمان علی باشیم و از او اطاعت کنیم. آیا فرمان او را رها کنیم و به تو گوش سپاریم و از تو فرمان بریم؟ آنان همواره بر این حال بودند تا آنکه امیرالمومنین متوجه سپیده صبح شد و بر آن قوم که از حرکت مسلمین غافل بودند، هجوم برد. و خداوند تعالی او را بر آنان پیروز و مسلط ساخت و به خاطر این پیروزی، بر پیامبر صلی الله علیه و آله «وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا» تا آخر سوره نازل گردید، و پیامبر به اصحابش مژده فتح و پیروزی داد و به آنان فرمان داد که به استقبال امیرالمومنین علیه السّلام روند.آنان نیز در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله پیشاپیش آنها حرکت میکرد، به استقبال او رفتند. و مسلمانان برای او در دو صف ایستادند. چون نگاه علی بر پیامبر افتاد، از اسب خود پیاده شد. پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: «سوار شو! که خدا و رسولش از تو راضی و خشنود هستند.» در این هنگام امیرالمومنین علیه السّلام از شادی گریست و پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: «ای علی، اگر به خاطر ترس از آن نبود که گروههایی از امت من، در مورد تو سخن نصاری درباره مسیح عیسی بن مریم، را بگویند، به یقین امروز درباره تو سخنی میگفتم که بر گروهی از مردم نمیگذشتی، مگر آنکه خاک زیر پاهایت را (به تبرک) بر میگرفتند.»

و در این جنگ فتح و پیروزی به طور مخصوص و ویژه از آن امیرالمومنین بود، بعد از آن که غیر از او، در آن فساد و تباهی به بار آوردند. و از مدح و ستایش پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد آن جنگ، به فضائلی یکتا و یگانه گشت که اندکی از آن هم برای دیگران حاصل نگشته است و برای او در آن جنگ فخر و بزرگیهایی آشکار شد که جز او، کسی در آن شریک نگردیده است.(1)

توضیح: «المهلبه»: آنچه از موی دم غلیظ و محکم شود. و «هلبت الفرس»: موی دم آن را کندم، پس آن «مهلوب» است، این را جوهری آورده است. و گفت:

1- . إرشاد المفيد : 86 - 84

«الخطّ»: مکانی در یمامه است که نیزههای خطی به آنجا منسوب است. چرا که آنها از سرزمین هند آورده میشدند و در آنجا ساخته میشدند، و گفته میشود: «عکمت المتاع»: یعنی کالا و بار را بستم. ولی اینجا مقصود بستن دهان چهارپایان است تا شیهه نکشند. سخن او «فکبس القوم»: یعنی بر آنها هجوم برد.

6. مؤلف: شیخ مفید رحمه الله علیه، این جنگ را بدین صورت بعد از غزوه تبوک آورده است و بر اساس آنچه در برخی از نسخههای قدیمی آمده است، آن را به صورتی دیگر بعد از غزوه بنی قریظه و قبل از غزوه بنی مصطلق ذکر کرده است. گفت: در جنگ وادی الرمل - و گفته میشود که آن جنگ السلسله نامیده میشد - برای حضرت علی علیه السلام افتخاراتی بوده است که علما آن را حفظ و فقهاء آن را تدوین کردهاند و اصحاب حدیث آنها را نقل و راویان اخبار آنها را روایت کردهاند که به مناقب و افتخارات او در جنگها افزون میگردد و بیانگر فضائل او در جهاد است. و از میان همه بندگان، در معنا و مفهوم آن یکتا و یگانه است. و جریان آن به این صورت است که سیرهنویسان آوردهاند: روزی پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بود که به ناگاه مردی بادیهنشین آمد و در برابر او زانو زد. سپس گفت: من آمدهام تا خیرخواهانه تو را نصیحتی کنم. فرمود: «و نصیحت تو چیست؟» گفت: قومی از عرب بر آن شدهاند تا شبانه بر تو در مدینه هجوم آورند و(عدّه وعدد) آنها را برای او توصیف کرد. پیامبر بعد از آگاهی از این موضوع به امیرالمومنین دستور داد که برای نماز در مسجد، ندا در دهد. مسلمانان جمع شدند و پیامبر بالای منبر رفت. حمد و ثنای الهی را به جا آورد و فرمود: «ای مردم! براستی که این دشمن خدا و دشمن شماست، که رو به سوی شما نهاده است، و در پی آن است که شبانه در مدینه بر شما شبیخون زند. پس چه کسی به سوی وادی میرود؟» مردی از مهاجران برخاست و گفت: ای رسول خدا! من بدان سو میروم. بنابراین پرچم را به او سپرد و 700 مرد را همراهش ساخت و به او فرمود: «با نام خدا پیش رو.» او نیز حرکت

کرد و هنگام چاشتگاه به آن قوم رسید. به او گفتند: ای مرد تو کیستی؟ گفت: فرستاده رسول خدا. یا بگویید: خدایی جز خدای یگانه نیست و هیچ شریکی ندارد و محمد بنده و فرستاده اوست، یا آنکه به یقین شما را طعمه ضربه شمشیر میسازیم. به او گفتند: به سوی پیامبرت بازگرد که ما جمعیتی هستیم که تو را یارای ایستادگی در برابر آن نیست. با این پاسخ آن مرد بازگشت و رسول خدا از جریان کار آگاه ساخت. پیامبر صلی الله علیه و آله (بار دیگر) فرمود: چه کسی به سوی وادی میرود؟ مردی از مهاجرین برخاست و گفت: ای رسول خدا! من به سوی وادی میروم. گفت: پس پرچم را به او داد و او حرکت نمود، ولی او نیز با همان خبر که دوست اولش آورده بود، بازگشت. رسول خدا صلی الله علیه و آله(با مشاهده ناتوانی صحابه از رویارویی مشرکان) فرمود: «علی بن ابی طالب کجاست؟». امیرالمومنین علیه السلام برخاست و فرمود: ای رسول خدا! من اینجا هسم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «به سوی وادی برو». گفت: بله. و او را سربندی بود که تنها در مواقعی که پیامبر او را به سوی کاری دشوار روانه میساخت، آن را به سر میبست. بنابراین به سوی منزل فاطمه علیها السّلام رفت و آن سربند را از او طلب نمود. فاطمه عرض کرد: عزم کجا کرده ای؟ و پدرم تو را به کجا روانه ساخته است؟ فرمود: به سوی وادی الرمل میروم. با این پاسخ، حضرت فاطمه از روی دلسوزی بر او گریست. در حالی که فاطمه می گریست، پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شد و به او فرمود: «تو را چه میشود که گریه میکنی؟ آیا میترسی که شوهرت کشته شود؟ إن شاء الله هرگز این اتفاق نمیافتد.» علی علیه السلام به او عرض کرد: ای پیامبر خدا! بهشت را از من دریغ مدار! سپس با پرچم پیامبر خارج شد و پیش رفت. هنگامه سحر به آن قوم رسید و توقف کرد تا آنکه به صبح درآمد. سپس با اصحابش نماز صبح را اقامه نمود و آنان را در صفوفی به صف کشید و بر شمشیرش تکیه کرد و رو به دشمن نمود و به آنان فرمود: ای قوم! من فرستاده رسول خدا به سوی شما هستم تا

بگویید خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد بنده و فرستاده اوست. و اگر چنین نکنید شما را طعمه شمشیر خواهم ساخت. گفتند: بازگرد! همان طور که آن دو دوستت بازگشتند. فرمود: آیا من برگردم؟ به خداوند سوگند چنین نمیکنم مگر آنکه اسلام بیاورید یا آنکه با این شمشیرم شما را هدف قرار خواهم داد. من علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب هستم. چون آن قوم او را شناختند، دچار اضطراب و آشفتگی گشتند. سپس بر نبرد با او جرأت یافتند. و او نیز با آنان جنگید و6 یا 7 تن از آنان را هلاک ساخت. و مشرکان شکست خوردند و مسلمین پیروز شدند و غنیمت ها به چنگ آوردند. و علی علیه السلام به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله بازگشت.

و از اُمّ سلمه - رضی الله عنها - روایت شده است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانه من، به خواب نیمروز فرو رفته بود که ناگهان با ترس و دستپاچگی از خواب بلند شد. به او گفتم: خدا پناه تو باشد. فرمود: «راست گفتی، خدا پناه من است، ولی جبرئیل به من خبر داد که علی در حال آمدن است.» و به سوی مردم خارج شد و به آنان دستور داد که به استقبال او بروند. با این فرمان، مسلمانان به همراه پیامبر صلی الله علیه و آله برای او در دو صف ایستادند. هنگامی که نگاه علی علیه السلام بر پیامبر صلی الله علیه و آله افتاد، از اسب خود فرود آمد و خود را به پاهای پیامبر انداخت که آنها را ببوسد، ولی پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمودند: «سوار شو، که خداوند متعال و رسولش از تو راضی و خشنود هستند». امیرالمومنین از روی شادی گریست و به سوی خانهاش رفت و مسلمانان غنیمتها را گرفتند. پیامبر صلی الله علیه و آله خطاب به برخی از کسانی که همراه علی (علیه السلام) در آن لشکر بودند، فرمود: «امیرتان را چگونه یافتید؟» گفتند: از او چیز ناپسندی ندیدیم جز آنکه او به امامت ما در هیچ نمازی نایستاد، مگر آنکه در آن سوره: «قل هو الله» را خواند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «از او درباره این موضوع پرسش میکنم.» هنگامی که به نزد او آمد، به او فرمود: «به چه دلیلی

برای آنها در نمازهای واجب تنها سوره اخلاص را خواندی؟» عرض کرد: ای رسول خدا! آن سوره را دوست داشتم. پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: «به راستی که خدا هم تو را دوست دارد، چنان که تو او را دوست داشتهای.» سپس به او فرمود: «ای علی! اگر از آن بیمناک نبودم که گروههایی از مردم در مورد تو سخن نصاری درباره عیسی بن مریم را بگویند، به یقین امروز درباره تو سخنی میگفتم که بر هیچ جمعی از آنان نمیگذشتی مگر آنکه خاک را از زیر پاهای تو، (به تبرک) بر میگرفتند.»

و بسیاری از سیرهنویسان آوردهاند که در این جنگ «وَالْعَادِیَاتِ ضَبْحًا» تا آخر سوره بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد و بیان کارهای امیرالمومنین علیه السلام در آن جنگ را در برگرفت.(1)

مؤلف: در اعلام الوری این داستان، به این صورت و با اختصار آمده است.(2)

7. تفسیر فرات بن ابراهیم: فرات بن ابراهیم به ترتیب راویان از ابن عباس روایت کرده است که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله، ابوبکر را به سوی جنگ ذات السلاسل فراخواند و پرچم را به او سپرد، ولی او پرچم را بازگرداند. سپس عمر را فراخواند و پرچم را به او داد که او مانند ابوبکر آن را بازگرداند. آنگاه خالد بن ولید را فراخواند و پرچم را به او داد، ولی او هم بازگشت. پس امیرالمومنین علی بن ابی طالب را فراخواند و پرچم را به او سپرد و آنان را به همراه او گسیل داشت و به آنها دستور داد که گوش به فرمان او باشند و از او اطاعت کنند. گفت: پس امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام با سپاه راهی شد و آنان همراه او بودند تا آنکه به آن قوم رسیدند و میان او و آنها تنها یک کوه فاصله باقی ماند. گفت: به آنها دستور داد که در پایین کوه فرود آیند و به آنها فرمود: بر چهارپایانتان سوار

1- . الإرشاد : 59 - 57
2- . اعلام الوری : 117 - 116

گردید. خالد بن ولید گفت: ای ابوبکر و تو ای عمر! درباره این جوان که ما را در این وادی مملو از مار و جغد و حیوانات درنده فرود آورده است، چه می اندیشید؟ ما را در آن سه احتمال است: یا درندگان ما و چهارپایانمان را میخورند، یا مارها ما و چهارپایانمان را می گزند و هلاک میسازند و یا آنکه دشمن از وجود ما آگاه گشته و ما را به قتل میرساند. با ما به نزد او بیایید. گفت: پس به نزد علی آمدند و گفتند: ای علی! ما را در این وادی(دره) که پر از حیوانات درنده و جغدها و مارهاست، فرود آوردهای و در آن ما را سه احتمال است: یا درندگان ما و چهارپایان ما را میدرند، یا مارها ما و چهارپایان ما را گزیده و هلاک میسازند، یا آنکه دشمن از وجود ما آگاه میگردد و شبانه بر ما می تازد و ما را میکشد. گفت: پس علی علیه السلام به آنها فرمود: آیا رسول خدا شما را فرمان نداده است که گوش به فرمان من باشید و از من اطاعت کنید؟ گفتند: آری، این چنین است. فرمود: پس فرود آیید. با این پاسخ آنان بازگشتند. گفت: آنان از فرمانبرداری امتناع کردند و خالد برای دومین بار آنان را تحریک کرد و به او سخن پیشین را بازگفتند. علی به آنها فرمود: آیا پیامبر شما را فرمان نداده است که گوش به فرمان باشید و از من اطاعت کنید؟ گفتند: آری، این چنین است. فرمود: پس فرود آیید. خدا بر شما برکت دهد، بیم و هراسی بر شما نیست. گفت: آنان با ترس و وحشت فرود آمدند. گفت: و علی شبش را پیوسته ایستاد و نماز گزارد تا آنکه هنگام سحر به آنان فرمود: سوار گردید! خداوند شما را برکت دهد. گفت: آنان بر مرکب هایشان سوار گشتند و علی علیه السلام از کوه بالا آمد تا آنکه بر آن قوم سرازیر شد و بر آنان مشرف شد و به مسلمانان فرمود: دهان بند (افسار) چهارپایانتان را بردارید. پس اسبان بوی مادهها را استشمام کردند و شیهه کشیدند و آن قوم شیهه اسبان آنها را شنیدند و (از ترس) پشت کردند و گریختند. علی علیه السلام نیز جنگجویان آنها را کشت و اولادشان را به اسارت گرفت. گفت: جبرئیل بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل گشت و

فرمود: ای محمد: «وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا* فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا* فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا* فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعًا* فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعاً*» - و گفت: - رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «به خدای کعبه سوگند که او با آن قوم وارد کارزار گشته است» و بشارت (پیروزی) در رسید. (1)

8. تفسیر فرات بن ابراهیم: حسین بن سعید و جعفر بن محمد فرازی به ترتیب راویان از ابوذر غفاری - رضی الله عنه - و غیر از او روایت کرده اند که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله میان اهل صفّه قرعه کشید و از میان آنها 80 مرد را به همراه سایر مسلمانان به سوی بنیسلیم روانه ساخت و بر آنان فرمانده ای گماشت. ولی آنان هر بار بعد از بار دیگر شکست خوردند. با این شکست ها، پیامبر چند روز درنگ نمود و مردم را بر علیه مشرکان فرا می خواند. سپس بلال را فراخواند و به او فرمود: «برده نجرانی و نیزه خطیام را به من بده.» او نیز آن دو را نزد وی آورد. پیامبر علی را فراخواند و او را با سپاهی به سوی آنان گسیل داشت و فرمود: «به یقین تو را مهاجم و پیشرونده فرستادم که نمی گریزی.» - گفت: - علی را فرستاد و پیامبر صلی الله علیه و آله با او خارج شد و در حالی که علی سوار بر اسبی سرخ رنگ بود، پیامبر او را توصیه و نصیحت میکرد. من در کنار مسجد احزاب ایستاده بودم و آنان را می نگریستم. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله با او وداع کرد و بازگشت. - گفت: - علی با همراهان خود به سوی عراق روانه شد و آنها گمان کردند که او آنها را به جایی غیر از آن مکان می برد. تا آنکه به ابتدای دره رسید. و او بعد از آن شبانه راه میپیمود و در روز پنهان میشد. چون نزدیک قوم گردید، به همراهان خود دستور داد تا دهان اسبها را بستند و آنها را متوقف ساخت. و فرمود: (از اینجا) دور نشوید. و از برابر آنها به کناری رفت. برخی از اصحابش در پی نافرمانی برآمدند و برخی (از فرمانبری) خودداری ورزیدند. هنگامی که سپیده

1- . تفسیر فرات : 221

صبح بر آنان دمیدن گرفت، علی بر آنان هجوم برد و در این نبرد خداوند کتفهای آنان را به بند او کشید و بر آنان چیرهاش ساخت و خداوند، بر پیامبرش آیه: «وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا» را نازل نمود. بعد از نزول این آیات، پیامبر صلی الله علیه و آله برای نماز صبح خارج شد، در حالی که میفرمود: «به خدا سوگند که صبحدم بر اجتماع قوم یورش برد.» سپس با مسلمانان نماز را به پا داشت و آیه: «وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا» را قرائت نمود. - گفت:- او از آنان 120 مرد را کشت و رئیس آن قوم حارث بن بشر بود و از آنان 120 دختر نورس را به اسارت گرفت.(1)

توضیح: «الناهد»: دختر (نورس) در ابتدای برآمدن پستانش.

9. تفسیر فرات بن ابراهیم: علی بن محمد بن عمر زهریّ به ترتیب راویان از سلمان فارسی - رضی الله عنه - روایت کرده است که گفت: در حالی که همه ما به جز امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام در اطراف پیامبر بودیم، ناگهان عربی بادیه نشین پیش آمد و صفوف مهاجرین و انصار را شکافت تا آنکه در برابر رسول خدا صلی الله علیه و آله زانو زد و گفت: سلام بر تو ای رسول خدا! پدر و مادرم به فدای تو ای رسول خدا! رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز فرمود: «و سلام بر تو ای بادیهنشین. کیستی؟» گفت: ای رسول خدا! مردی از بنی لجیم هستم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «از لجیم چه خبری داری؟» گفت: ای رسول خدا! قبیله خُثعُم را پشت سر نهادم در حالی که مهیا گشته و سپاهیان خود را آماده ساخته بودند و در پشت سرم، پرچمهایی را دیدم که بر فراز آن ها در اهتراز بود و در پیشاپیش آنها حارث بن مکیده خثعمی با 500 تن از مردان خثعم قرار داشت و آنان به لات و عزی سوگند میخوردند که بازنگردند مگر آنکه بر مدینه وارد شوند و ای تو ای رسول خدا و همراهان تو را بکشند. از این خبر، دیدگان پیامبر صلی الله علیه و آله چنان اشکآلود شد که همه اصحابش را به گریه واداشت. سپس فرمود:

1- . تفسیر فرات : 222 - 221

«ای مردم! آیا گفته این بادیهنشین را شنیدید؟». گفتند: ای رسول خدا! همگی شنیدیم. فرمود: «پس کدام یک از شما به سوی این قوم خارج میشود، قبل از آنکه در دیار و در حریممان، ما را پایمال سازند؟ باشد که خدا پیروزی را نصیب وی سازد و من از جانب خدا بهشت را برای او ضمانت کنم؟» - گفت: - پس به خدا سوگند یک نفر هم نگفت: ای رسول خدا! من. گفت: در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاده بود و میفرمود: ای گروه یارانم! آیا سخن بادیه نشین را شنیدید؟ گفتند: همه ما شنیدیم ای رسول خدا. پیامبر فرمود: پس کدام یک از شما پیش از آنکه آنان ما را در شهرها و حریممان لگدمال کنند، به سوی آنان رود، شاید خداوند فتحی بر دستان او بدهد و من ضامنم که خداوند به او دوازده قصر در بهشت بدهد.

راوی میگوید: به خدا سوگند، هیچ کس اعلام آمادگی نکرد که یا رسول الله، من آمادهام. راوی میگوید: همین طور که پیامبر صلی الله علیه و آله ایستاده بود، ناگهان امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام آمد. وقتی نگاهش بر پیامبر افتاد که ایستاده بود و اشکهایش همانند مرواریدهایی که رشته آن گسسته شود، بر گونههایش جاری بود، نتوانست خویشتنداری کند و خود را از شترش بر زمین انداخت. سپس با عجله به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله دوید و با ردایش اشکها را از چهره رسول خدا صلی الله علیه و آله پاک کرد. در حالی که میگفت: چه چیزی تو را به گریه واداشته است؟ پروردگار دیدگانت را گریان نسازد، ای حبیب خدا! آیا درباره اُمّتت چیزی از آسمان نازل شده است؟ فرمود: «ای علی! در میان آنان جز خیر و نیکی فرو نیامده است. ولی این بادیهنشین برایم از مردان خثعم گفت که آنها سپاهیانشان را آماده ساختهاند و پرچمها بر فرازشان به اهتراز درآمده است. سخنم را تکذیب و ادعا میکنند که پروردگارم را نمیشناسند. در پیشاپیش آنها حارث بن مکیده خثعمی با 500 تن از مردان خثعم قرار دارد و به لات و عزی سوگند خورده

اند که بازنمیگردند مگر آنکه وارد مدینه شوند و من و همراهان مرا بکشند. و من به اصحابم گفتم: کدام یک از شما به سوی این قوم خارج میشود، پیش از آنکه ما را در دیار و حریممان پایمال سازند، باشد که خدا فتح و پیروزی را نصیب او سازد و من از جانب خدا 12 قصر را در بهشت، برایش ضمانت کنم؟» امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام عرض کرد: ای رسول خدا! پدر و مادرم به فدای تو باد! این قصرها را برای من توصیف کن. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ای علی! بنای این قصرها خشتی از طلا و خشتی از نقره است، ملاط آن از مشک تیزبوی و عنبر است و سنگریزههای آن از مروارید و یاقوت، و خاکش از زعفران و تپههای آن از کافور است. در صحن هر قصری از این قصرها چهار رود جاری است: رودی از عسل، رودی از شراب، روی از شیر، و رودی از آب که با درخت و مرجان اطراف آنها پوشیده شده است. بر کناره هر رودی از این رودها خیمهای از مروارید سفید است که هیچ جدایی و انفصالی در آن نیست. (خداوند) به آن فرمود: پدید آی و (آن خیمه) پدید آمد. باطن آن از ظاهرش دیده می شود. در هر خیمه تختی با روکش یاقوت سرخ وجود دارد که پایههای آن از زبرجد سبز است و بر هر تخت یک حوری سپید از حورالعین نشسته است و بر هر حوری هفتاد حلّه (جامه) سبز و هفتاد حلّه زرد رنگ وجود دارد و مغز استخوان ساق آن حوری به مانند شراب صاف که در شیشه سفید دیده میشود، از پشت استخوان و پوست و زیورآلات و لباسهایش دیده می شود. بر سر آن حوری تاجی از جواهر قرار دارد و هر حوری را هفتاد موی پیشانی است که هر یک در دست پسربچهای است و در دست هر پسربچهای عودسوزی قرار دارد که آن موی رسته بر پیشانی را خوشبو میسازد و از آن عودسوز، بخاری خوشبو بر میخیزد که از آتش بلند نمی گردد، بلکه با قدرت خداوند جبار این کار صورت میگیرد.» گفت: پس امیرالمومنین علی بن ابی طالب گفت: ای رسول خدا! پدر و مادرم فدای تو باد! من به سوی آنها میروم. پیامبر

صلی الله علیه و آله فرمود: «ای علی! این از آن توست و تو برای آن. با شجاعت به نبرد این قوم رو.» رسول خدا صلی الله علیه و آله او را در میان صد و پنجاه مرد از مهاجرین و انصار تجهیز ساخت. ولی ابن عباس - رضی الله عنه - برخاست و گفت: ای رسول خدا، پدر و مادرم فدای تو باد! آیا پسرعمویم را با صد و پنجاه مرد از عرب مجهز میسازی تا به سوی پانصد مرد که حارث بن مکیده هم در میان آن هاست و خود برابر با پانصد سوار جنگاور است، گسیلشان داری؟ پیامبر صَلی الله علیهِ و آله فرمود: «ای ابن عباس! از من کناره گیر. سوگند به کسی که مرا به حق مبعوث داشته است، اگر شمار آن ها به عدد خاکها و علی تنها باشد، به یقین خداوند او را بر آنها پیروز میسازد، تا آنکه همه اسیرانشان را نزد ما آورد.» پیامبر صلی الله علیه و آله ساز و برگش را آماده ساخت و فرمود: «ای حبیب من برو که خدا از زیر و بالا و راست و چپ تو را حفظ نماید. خداوند جانشین من بر توست - در غیاب خود، تو را به خدا میسپارم.-». علی علیه السلام با همراهانش حرکت کرد تا آنکه در وادی که در سه میلی پشت مدینه قرار داشت و به آن وادی ذی خشب گفته میشد، فرود آمدند. پس به هنگام شب وارد وادی (دره) شدند و در نتیجه راه را گم کردند. در این هنگامه امیر المومنین، علی بن ابی طالب علیه السلام سرش را به آسمان بلند کرد، درحالی که میفرمود: ای هدایتگر هر گمگشتهای، و ای برطرف کننده اندوه هر دردمند محزونی. هیچ ظالمی را بر ما توانا مساز و دشمن ما را بر ما چیره مگردان و ما را به راه درست هدایت فرما. گفت: به ناگاه اسبها چنان با سمهایشان از سنگها آتش برافروختند که آنها راه را یافتند و آن را پیمودند. و خدا بر پیامبرش محمد، این آیه را نازل فرمود: «وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا»، یعنی اسبها. «فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا»: اسبها با سمهایشان از سنگها آتش برافروختند. «فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا » گفت: علی علیه السلام با طلوع فجر بر آنان یورش برد و کسی از او در اذان پیشی نمیگرفت. چون مشرکان صدای اذان را شنیدند، به یکدیگر گفتند: لابد

چوپانی است که در بالای این کوه ها خدا را یاد میکند. ولی هنگامی که گفت: «أشهد أن محمداً رسول الله»، به یکدیگر گفتند: باید این چوپان از اصحاب آن جادوگر دروغ پیشه باشد. و امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام تا خورشید طلوع نمیکرد و ملائکه روز نازل نمیشدند، به جنگ نمیپرداخت. پس چون وارد روز شد، امیرالمومنین علیه السلام رو به حامل پرچم پیامبر صلی الله علیه و آله کرد و به او فرمود: آن را بالا ببر. چون مرد پرچمدار آن را بالا برد و مشرکان پرچم را دیدند، آن را شناختند و به یکدیگر گفتند: این (همان) دشمن شماست که در طلب او آمدهاید! اینها محمد و اصحاب اویند. پس جوانی از مشرکان که از قدرتمندترین و کافرترین آنها بود، خارج شد و اصحاب پیامبر را ندا داد: ای اصحاب جادوگر دروغگو! محمد کدامین شماست؟ تا به سوی من بیاید. و امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام به سوی او خارج شد و فرمود: مادرت به عزایت بنشیند. جادوگر و دروغگو، تو هستی. محمد با حق از جانب حق آمد. به او گفت: تو کیستی؟ فرمود: من علی بن ابی طالب برادر رسول خدا و پسرعموی او و شوهر دخترش هستم. گفت: آیا تو چنین مقام و منزلتی در نزد محمد داری؟ علی علیه السلام به او فرمود: آری. گفت: پس تو و محمد یکی هستید، اهمیتی نمیدهم که آیا با تو رودرو شدهام یا با محمد؛ و بر علی هجوم آورد در حالی که میگفت:

- ای علی، با شیری روبرو شدهای، برزگمردی بخشنده در جنگ.

- شیری قدرتمند از مردان خثعم که یاریگر دین نشاندار (شناخته شده) و محکم و ثابت است.

علی بن ابی طالب علیه السلام نیز به او پاسخ داد و فرمود:

- با هماوردی جوان و شیری قدرتمند روبرو شدهای که در نبرد بیباک و دلاور است.

- من علی هستم که به زودی قبیله خثعم را، با نیزههای خطی که در گرد و غبار خون را نمایان میسازد، و با هر شمشیر برانی که ضربه وارد میسازد و آنها را بهرهمند می سازد، هلاکشان میسازم.

سپس هر یک از آن دو بر رقیب خود هجوم برد و دو ضربه میان آنها رد و بدل شد. علی علیه السلام بر او ضربهای وارد ساخت و او را کشت و خداوند روح او را در آتش فرو برد. سپس امیرالمومنین علی السّلام ندا داد: آیا مبارز و هماوردی است؟ با ندای او برادر مقتول به رویارویی‌اش برخاست و هر یک از آنها بر حریف خود هجوم برد. امیر المومنین علی السّلام بر او نیز ضربهای وارد ساخت و خداوند روح او را روانه آتش جهنم ساخت. سپس علی علیه السلام بار دیگر ندا در داد: آیا مبارز و هماوردی هست؟ این بار حارث بن مکیده که فرمانده آن سپاه بود و با پانصد سوار جنگاور برابر شمرده میشد، به رویارویی او شتافت. و او کسی بود که خدا در مورد او این آیه را نازل کرد. «إِنَّ الْانسانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ» یعنی بسیار ناسپاس است. «وَإِنَّهُ عَلَى ذَلِكَ لَشَهِيدٌ». به کفر او شاهد و گواه است. «وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ» - گفت: - مقصود امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام است. یعنی با پیروی و تبعیت از محمد، این اشتیاق خود به خیر و نیکی را نمایان ساخت. هنگامی که حارث در برابر او قرار گرفت، هر یک از آن دو بر حریف خود یورش برد. علی بر او ضربهای وارد ساخت و او را کشت. و خداوند روح او را در آتش جهنم فرو برد. سپس علی علیه السلام ندا در داد: آیا مبارز و هماوردی وجود دارد؟ این بار پسرعموی او که عمرو بن فتاک نامیده میشد به مقابلهاش برخاست در حالی که می گفت:

- من عمرو هستم و پدرم فتاک بود و در دستم تیغه شمشیری برنده دارم.

- که با آن چنین، سر کسانی را که به مقابله ام برمی خیزند، قطع می کنم. امیرالمومنین علیه السّلام نیز در پاسخ به او فرمود:

- این جام مرگ را بگیر در حالی که پر و لبریز است. - جام لبریزی که با آبی تلخ (تلخی و ناگواری) درآمیخته است.

- پدرم مردی بود که در هنگام رویارویی در نبرد سرها را میدرید و ساقها را قطع میساخت.

سپس هر یک از آن دو بر حریف خود هجوم برد و علی علیه السّلام بر او ضربهای وارد ساخت و او را کشت و خداوند روح او را در آتش جهنم فرو برد. سپس علی علیه السّلام ندا داد: آیا مبارز و هماوردی است؟ ولی هیچ کس به مقابلهاش برنخاست. و امیرالمومنین علیه السّلام خود بر آنان هجوم برد تا آنکه در میانه آنها قرار گرفت که (مصداق) این سخن خدا است: «فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعًا» و در این پیکار علی علیه السّلام جنگاوران آنها را کشت و اولادشان را به اسارت گرفت و اموالشان را تصاحب ساخت و اسیران آنها را به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله حرکت داد. هنگامی که این خبر به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، او با همه اصحابش خارج شد و در سه میلی مدینه از علی علیه السّلام استقبال کرد. پیامبر پیش آمد و با ردایش گرد و غبار را از چهره امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام زدود و میان دیدگان او را بوسید و گریست و فرمود: «ای علی! سپاس خدایی را که به واسطه تو پشت مرا نیرومند ساخت و با وجود تو مرا توانا ساخت. ای علی! من در مورد تو از خدا درخواست کردم، همانطور که برادرم موسی بن عمران صلوات الله و سلامه علیه از خداوند درخواست کرد که هارون در کار وی شریک گردد. و از خدا خواستهام که بواسطه تو پشت مرا قدرتمند سازد.» سپس رو به اصحاب خویش کرد و فرمود: «ای گروه اصحاب من! مرا به خاطر محبت علی بن ابی طالب سرزنش نکنید که محبت من نسبت به علی، تنها به خاطر فرمان خداست. و خداوند مرا دستور داده است که علی را دوست بدارم و نزدیکش سازم. ای علی! هر که تو را دوست بدارد، مرا دوست داشته است و هر که مرا دوست بدارد، خدا را

دوست داشته است و هر که خدا را دوست بدارد، خداوند او را دوست دارد. و بر خدا شایسته و سزاوار است که دوستدارانش را در بهشت منزل دهد. ای علی! هر که تو را دشمن بدارد، مرا دشمن داشته است و هر که مرا دشمن بدارد، خدا را دشمن داشته است و هر کس خدا را دشمن بدارد، خدا او را دشمن دارد و لعنش سازد. و بر خدا شایسته و سزاوار است که در روز قیامت او را به دشمنی نگاه دارد و از او هیچ مستحب و واجبی را نپذیرد.»(1)

توضیح: «خفقت الرایه، تحفق» با ضمّه و کسره: یعنی پرچم در حرکت و اهتزاز بود. و «آلی» و «تألّی» یعنی: سوگند خورد. «الجمان»: با ضمه، جمع جمانه است و آن دانهای است از نقره که شبیه مروارید ساخته میشود. «الملاط» باکسره: گلی است که میان دو رده بنا (ردیف ساختمان)، قرار داده میشود. و فیروز آبادی گفت: «أنجد» یعنی: عرق کرد و یاری کرد و بالا رفت. و «الدعوۀ»: به آن پاسخ داد. و «النجدۀ»: نبرد و شجاعت و هجوم بردن. و «الضیغم»: شیر. و «القرم» با فتحه: جنس نر و آقا و بزرگوار. و «الغشمشم»: کسی که بی هیچ تامل و اندیشهای در پی هدف خویش است و هیچ چیز او را از خواستهاش باز نمیدارد.

مؤلف: تنها به خاطر تبعیت از مورخین، آن جنگ را در این مکان آوردم و قبل از این اشاره شد که شیخ مفید رحمۀ الله آن را در دو موضع دیگر به جز این ذکر کرده است و خدا خود آگاهتر است.

1- . تفسیر فرات : 226 – 222

باب بیست و ششم : فتح مکه

آیات:

- وَ قُلْ رَبِّ أَدْخِلْنی مُدْخَلَ صِدْقٍ وَ أَخْرِجْنی مُخْرَجَ صِدْقٍ وَ اجْعَلْ لی مِنْ لَدُنْکَ سُلْطاناً نَصیراً * وَ قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً(1)

{و بگو: «پروردگارا ، مرا [در هر کاری] به طرز درست داخل کن و به طرز درست خارج ساز ، و از جانب خود برای من تسلطی یاری بخش قرار ده.»، و بگو: «حق آمد و باطل نابود شد. آری ، باطل همواره نابودشدنی است.» }

- إِنَّ الَّذی فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لَرادُّکَ إِلی مَعادٍ قُلْ رَبِّی أَعْلَمُ مَنْ جاءَ بِالْهُدی وَ مَنْ هُوَ فی ضَلالٍ مُبینٍ(2)

{در حقیقت، همان کسی که این قرآن را بر تو فرض کرد، یقیناً تو را به سوی وعده گاه باز می گرداند. بگو: «پروردگارم بهتر می داند چه کس هدایت آورده و چه کس در گمراهی آشکاری است؟» }

- وَ یَقُولُونَ مَتی هذَا الْفَتْحُ إِنْ کُنْتُمْ صادِقینَ * قُلْ یَوْمَ الْفَتْحِ لا یَنْفَعُ الَّذینَ کَفَرُوا إیمانُهُمْ وَ لا هُمْ یُنْظَرُونَ * فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَ انْتَظِرْ إِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ(3)

1- . اسرا / 80-81[1]
2- . القصص/85[2]
3- . التنزیل/ 30 - 28

{و می پرسند: «اگر راست می گویید، این پیروزی [شما] چه وقت است؟»، بگو: «روز پیروزی ، ایمان کسانی که کافر شده اند سود نمی بخشد و آنان مهلت نمی یابند.» پس، از ایشان روی برتاب و منتظر باش که آن ها نیز در انتظارند. }

- إِنَّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبیناً* لِیَغْفِرَ لَکَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَ ما تَأَخَّرَ وَ یُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَیْکَ وَ یَهْدِیَکَ صِراطاً مُسْتَقیماً * وَ یَنْصُرَکَ اللَّهُ نَصْراً عَزیزاً * هُوَ الَّذی أَنْزَلَ السَّکینَةَ فی قُلُوبِ الْمُؤْمِنینَ لِیَزْدادُوا إیماناً مَعَ إیمانِهِمْ وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ کانَ اللَّهُ عَلیماً حَکیماً(1)

{ما تو را پیروزی بخشیدیم [چه] پیروزی درخشانی!، تا خداوند از گناه گذشته و آینده تو درگذرد و نعمت خود را بر تو تمام گرداند و تو را به راهی راست هدایت کند. و تو را به نصرتی ارجمند یاری نماید. اوست آن کس که در دل های مؤمنان آرامش را فرو فرستاد تا ایمانی بر ایمان خود بیفزایند. و سپاهیان آسمان ها و زمین از آنِ خداست، و خدا همواره دانای سنجیده کار است.

- یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّی وَ عَدُوَّکُمْ أَوْلِیاءَ تُلْقُونَ إِلَیْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ وَ قَدْ کَفَرُوا بِما جاءَکُمْ مِنَ الْحَقِّ یُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَ إِیَّاکُمْ أَنْ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّکُمْ إِنْ کُنْتُمْ خَرَجْتُمْ جِهاداً فی سَبیلی وَ ابْتِغاءَ مَرْضاتی تُسِرُّونَ إِلَیْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ وَ أَنَا أَعْلَمُ بِما أَخْفَیْتُمْ وَ ما أَعْلَنْتُمْ وَ مَنْ یَفْعَلْهُ مِنْکُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَواءَ السَّبیلِ * إِنْ یَثْقَفُوکُمْ یَکُونُوا لَکُمْ أَعْداءً وَ یَبْسُطُوا إِلَیْکُمْ أَیْدِیَهُمْ وَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالسُّوءِ وَ وَدُّوا لَوْ تَکْفُرُونَ * لَنْ تَنْفَعَکُمْ أَرْحامُکُمْ وَ لا أَوْلادُکُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ یَفْصِلُ بَیْنَکُمْ وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصیرٌ * قَدْ کانَتْ لَکُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فی إِبْراهیمَ وَ الَّذینَ مَعَهُ إِذْ قالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَآؤُا مِنْکُمْ وَ مِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ کَفَرْنا بِکُمْ وَ بَدا بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمُ الْعَداوَةُ وَ الْبَغْضاءُ أَبَداً حَتَّی تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ إِلاَّ قَوْلَ إِبْراهیمَ لِأَبیهِ لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَکَ وَ ما أَمْلِکُ لَکَ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَیْ ءٍ رَبَّنا عَلَیْکَ تَوَکَّلْنا وَ إِلَیْکَ أَنَبْنا وَ إِلَیْکَ الْمَصیرُ * رَبَّنا لا تَجْعَلْنا فِتْنَةً لِلَّذینَ کَفَرُوا وَ اغْفِرْ لَنا رَبَّنا إِنَّکَ أَنْتَ

1- . الفتح/ 4 – 1[1]

الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ * لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِيهِمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ وَ مَنْ يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ * عَسَى اللَّهُ أَنْ يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ الَّذِينَ عادَيْتُمْ مِنْهُمْ مَوَدَّةً وَ اللَّهُ قَدِيرٌ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ * لا يَنْهاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ لَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَ تُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ * إِنَّما يَنْهاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ قاتَلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ أَخْرَجُوكُمْ مِنْ دِيارِكُمْ وَ ظاهَرُوا عَلى إِخْراجِكُمْ أَنْ تَوَلَّوْهُمْ وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ(1)

{ای کسانی که ایمان آورده اید، دشمن من و دشمن خودتان را به دوستی برمگیرید [به طوری] که با آن ها اظهار دوستی کنید، و حال آنکه قطعاً به آن حقیقت که برای شما آمده کافرند [و] پیامبر [خدا] و شما را [از مکّه] بیرون می کنند که [چرا] به خدا، پروردگارتان ایمان آورده اید، اگر برای جهاد در راه من و طلب خشنودی من بیرون آمده اید. [شما] پنهانی با آنان رابطه دوستی برقرار می کنید در حالی که من به آنچه پنهان داشتید و آنچه آشکار نمودید داناترم. و هر کس از شما چنین کند، قطعاً از راه درست منحرف گردیده است. اگر بر شما دست یابند، دشمن شما باشند و بر شما به بدی دست و زبان بگشایند و آرزو دارند که کافر شوید. روز قیامت نه خویشان شما و نه فرزندانتان هرگز به شما سود نمی رسانند. [خدا] میانتان فیصله می دهد، و خدا به آنچه انجام می دهید بیناست. قطعاً برای شما در [پیروی از] ابراهیم و کسانی که با اویند سرمشقی نیکوست: آن گاه که به قوم خود گفتند: «ما از شما و از آنچه به جای خدا می پرستید بیزاریم. به شما کفر می ورزیم و میان ما و شما دشمنی و کینه همیشگی پدیدار شده تا وقتی که فقط به خدا ایمان آورید.» جز [در] سخن ابراهیم [که] به [نا] پدر [ی] خود [گفت:] «حتماً برای تو آمرزش خواهم خواست، با آنکه در برابر خدا اختیار چیزی را برای تو ندارم.» «ای پروردگار ما! بر تو اعتماد کردیم و به سوی تو بازگشتیم و فرجام به سوی توست. پروردگارا، ما را

1- . الممتحنه/ 9 – 1[1]

وسیله آزمایش [و آماج آزار] برای کسانی که کفر ورزیده اند مگردان ، و بر ما ببخشای که تو خود توانای سنجیده کاری.» قطعاً برای شما در [پیروی از] آنان سرمشقی نیکوست [یعنی] برای کسی که به خدا و روز بازپسین امید می بندد. و هر کس روی برتابد [بداند که] خدا همان بی نیاز ستوده [صفات] است. [امّا] خدا شما را از کسانی که در [کار] دین با شما نجنگیده و شما را از دیارتان بیرون نکرده اند، باز نمی دارد که با آنان نیکی کنید و با ایشان عدالت ورزید، زیرا خدا دادگران را دوست می دارد. فقط خدا شما را از دوستی با کسانی باز می دارد که در [کار] دین با شما جنگ کرده و شما را از خانه هایتان بیرون رانده و در بیرون راندنتان با یکدیگر همپشتی کرده اند. و هر کس آنان را به دوستی گیرد، آنان همان ستمگرانند.}

- یا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِذا جاءَکَ الْمُؤْمِناتُ یُبایِعْنَکَ عَلی أَنْ لا یُشْرِکْنَ بِاللَّهِ شَیْئاً وَ لا یَسْرِقْنَ وَ لا یَزْنِینَ وَ لا یَقْتُلْنَ أَوْلادَهُنَّ وَ لا یَأْتِینَ بِبُهْتانٍ یَفْتَرِینَهُ بَیْنَ أَیْدِیهِنَّ وَ أَرْجُلِهِنَّ وَ لا یَعْصِینَکَ فی مَعْرُوفٍ فَبایِعْهُنَّ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ(1)

{ای پیامبر، چون زنان باایمان نزد تو آیند که [با این شرط] با تو بیعت کنند که چیزی را با خدا شریک نسازند، و دزدی نکنند، و زنا نکنند، و فرزندان خود را نکشند، و بچه های حرامزاده ای را که پس انداخته اند با بُهتان [و حیله] به شوهر نبندند، و در [کار] نیک از تو نافرمانی نکنند، با آنان بیعت کن و از خدا برای آنان آمرزش بخواه، زیرا خداوند آمرزنده مهربان است.}

- إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ * وَ رَأَیْتَ النَّاسَ یَدْخُلُونَ فی دینِ اللَّهِ أَفْواجاً * فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ وَ اسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ کانَ تَوَّاباً(2)

1- . الممتحنه/ 12[1]
2- . النصر/ 3 – 1[2]

{چون یاریِ خدا و پیروزی فرا رَسَد، و ببینی که مردم دسته دسته در دین خدا درآیند، پس به ستایش پروردگارت نیایشگر باش و از او آمرزش خواه، که وی همواره توبه پذیر است. }

تفسیر:

طبرسی رحمه اللّه علیه در مورد سخن حق تعالی که فرمود: «وَقُل رَّبِّ أَدْخِلْنِی مُدْخَلَ صِدْقٍ»: گفت: چنین گفته شده است که مقصود آن است که مرا داخل مدینه گردان و از آن به سوی مکه برای فتح و پیروزی خارج ساز، که این قول از ابن عباس و دیگران نقل شده است. و از ابن مسعود روایت شده است که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی وارد مکه گردید که اطراف کعبه 360 بت قرار داشت و بعد از ورود شروع به ضربه زدن به آنها کرد و فرمود: «جَاء الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا،» {حق آمد و باطل نابود شد.(آری) باطل همواره نابود شدنی است. } این را بخاری در صحیح آورده است. و کلبی گفت: هنگامی که آن را گفت، (بت) به روی خویش بر زمین افتاد و اهل مکه گفتند: مردی جادوپیشهتر از محمد ندیدهایم.(1)

در مورد سخن حق تعالی: «لَرَادُّکَ إِلَی مَعَادٍ» از ابن عباس و دیگران روایت شده است: که خداوند با این سخن وعده فتح مکه و بازگشت پیامبر صلی الله علیه و آله را به آن داد.

درباره سخن خداوند در آیه: «قُلْ یَوْمَ الْفَتْحِ» بیضاوی گفته است: مقصود از آن (یَوْمَ الْفَتْحِ) روز قیامت است که روز پیروزی مسلمانان بر کفار و جدایی میان آنها است. و گفته شده است: که مقصود روز جنگ بدر است یا روز فتح مکه. و مقصود از: «الَّذِینَ کَفَرُوا» کشته شدگان آنان در آن روز است که ایمان آوردن آنها

1- . مجمعالبیان6 : 435

در لحظه کشته شدن، هیچ سودی برایشان ندارد و آنان مهلت داده نمیشوند. و انطباق این سخن به عنوان پاسخ به سؤال آنها از لحاظ معنی و به اعتبار مقصود شناخته شده آنان است. چرا که آنان هنگامی که از روی تکذیب یا تمسخر خواستار تسریع در تحقق این وعده إلهی شدند، پاسخی دریافت کردند که مانع از طلب تسریع در تحقق آن است. «فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ»: و به تکذیب آنان اهمیتی مده. و گفته شده است که این حکم با آیه شمشیر نسخ شده است. «وَانتَظِرْ»: یعنی منتظر یاری و پشتیبانی خدا در پیروزی بر آنان باش. «إِنَّهُم مُّنتَظِرُونَ»: آنان هم منتظر غلبه بر تو هستند. (1)

درباره قول حق تعالی: «إِنَّا فَتَحْنَا»: طبرسی - رضی الله عنه - گفته است: یعنی آنکه بر تو قضا و تقدیر آشکاری را مقدر داشتیم. یا آنکه برای تو راحتی و آسانی روشنی را فراهم ساختیم؛ یا آنکه با آنچه از قرآن بر تو نازل کردیم، تو را دانشی آشکار آموختیم و به واسطه آن تو را از دین آگاه ساختیم؛ یا تو را به اسلام رهنمون گشتیم و در امر دین برای تو فتح و گشایش پدید آوردیم. سپس درباره این فتح به چند صورت نظر داده شده است: یکی از آنها این است که مقصود از آن فتح مکه است. که خداوند وعده آن را در سال حدیبیه به هنگام بازگشت پیامبر از آن داد، و تقدیر آن به این صورت است که برای تو حکم پیروزی بر آنها را مقدر نمودیم. و از جابر روایت شده است که گفت: تنهادر روز حدیبیه از فتح مکه آگاه شدیم.

قول دوم آن است که مقصود صلح حدیبیه است. و سومین قول، مقصود آن را فتح خیبر میداند. و قول چهارم میگوید: که مقصود از فتح، پیروزی بر تمامی دشمنان با دلایل و معجزات آشکار و برافراشتن کلمه اسلام است(2).

و در مورد سخن حق تعالی: «لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّی وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاء»: گفت: این آیه درباره حاطب بن ابی بلتعه نازل شد. و جریان آن به این صورت بود که ساره کنیز

1- . أنوار التنزيل 2 : 263
2- . مجمع البيان 9: 110-109

ابوعمرو بن صیفی بن هشام، دو سال بعد از جنگ بدر، از مکه به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله در مدینه آمد. پیامبر به او فرمود: «آیا به عنوان مسلمان آمدهای؟» گفت: نه. فرمود: «آیا به عنوان مهاجر آمدهای؟». گفت: نه. فرمود: «پس چه چیز تو را (به اینجا) کشانده است؟». او پاسخ داد: شما اصل و خاندان و عشیره و ولی نعمت بودید و ولی نعمتان رفتند و من به شدت نیازمند شدم. به همین جهت نزد شما آمدم تا بر من بخشش کنید و مرا بپوشانید و سوارم سازید. (مرکبی به من بدهید). فرمود: «چرا خواسته ات را از جوانان مکه نطلبیدی؟» و این سخن را از آن رو فرمود که او زنی خواننده و نوحهسرا بود. گفت: بعد از واقعه بدر از من درخواستی نشد. رسول خدا صلی الله علیه و آله بنی عبدالمطلب را در کمک به او برانگیخت و آنان نیز او را پوشاندند و سوارش ساختند و خرجیاش را دادند. و این در زمانی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حال آماده شدن برای فتح مکه بود. از دیگر سو حاطب بن ابی بلتعه نیز به نزد او (ساره) آمد و به همراه او نامهای برای اهل مکه نوشت و به او ده دینار از جانب ابن عباس و ده درهم از سوی مقاتل داد و به این شرط که نامه را به اهل مکه رساند، جامهای بر او پوشاند و در نامه چنین نوشت: از حاطب بن ابی بلتعه به اهل مکه. رسول خدا قصد شما را دارد. پس مراقب باشید.

بعد از آنکه ساره از مدینه خارج شد، جبرئیل نازل گردید و پیامبر را از کرده حاطب بن ابی بلتعه آگاه ساخت. با رسیدن این خبر به رسول خدا صلی الله علیه و آله، او علی، عمّار، عمر، زبیر، طلحه، مقداد بن اسود و ابا مرثد را که همه سوار کار و رزمجو بودند، گسیل داشت و به آنان فرمود: «بروید تا آنکه به روضه خاخ برسید که در آنجا زنی کجاوهنشین است که نامهای از حاطب برای مشرکان به همراه دارد و آن نامه را از او بستانید.» با فرمان رسول خدا، آنان خارج شدند و در مکانی که رسول خدا فرموده بود، به او رسیدند. به او گفتند: نامه کجاست؟ او به خدا سوگند خورد که

هیچ نامهای به همراه ندارد. ولی آنان او را به کناری راندند و اسباب و لوازم او را جستجو کردند. با این حال نزد او نامه ای نیافتند و آهنگ بازگشت کردند.در این هنگام علی علیه السّلام فرمود: به خدا سوگند که نه دروغ گفتهایم و نه به ما دروغ گفته شده است، و شمشیرش را کشید و فرمود: نامه را خارج ساز که به خدا سوگند در غیر این صورت، گردنت را با شمشیر میزنم. چون آن زن جدیت و سرسختی او را مشاهده نمود، آن نامه را از موی پیشانیاش که نامه را در میان آن پنهان ساخته بود، خارج ساخت. و آنان با آن نامه به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بازگشتند. پیامبر در پی حاطب فرستاد و او به نزد پیامبر آمد. به او فرمود: «آیا این نامه را میشناسی؟». گفت: بله. فرمود: «چه چیز تو را بر این کار واداشت؟». گفت: ای رسول خدا! به خدا سوگند که از روزی که اسلام آوردم، کافر نگشتم و از زمانی که همراهیات کردم، بر ضد تو مکر و حیله به کار نبستم و از زمانی که از آنان جدا شدم، اجابتشان ننمودم. ولی هیچ یک از مهاجرین نبود، مگر آنکه در مکه کسی را داشت که از عشیره و خویشان او حفاظت میکرد و من در میان آنها غریب بودم و خانوادهام در میان اجتماع آنان قرار داشتند. به همین خاطر بر خانوادهام بیمناک گشتم و خواستم که در نزد آنان یاوری یابم. و خود میدانستم که خداوند عذاب خود را بر آنان نازل میسازد و نامهام هیچ سودی به حال آنها نخواهد داشت. رسول خدا صلی الله علیه و آله سخن او را پذیرفت و او را معذور دانست. ولی عمر بن خطاب برخاست و گفت: ای رسول خدا! به من اجازه بده تا گردن این منافق را بزنم. رسول خدا خطاب به عمر فرمود: «چه میدانی ای عمر، چه بسا که خداوند بر اهل بدر آگاهی یافت و آنان را بخشید. و به آنان گفت: هر چه میخواهید انجام دهید که شما را آمرزیدهام.»

و بخاریِ و مسلم در کتابهای صحیحشان از عبداللّه بن ابی رافع روایت کردهاند، که گفت: از علی علیه السّلام شنیدم که میفرمود: رسول خدا صلی الله علیه

و آله من و مقداد و زبیر را فرستاد و فرمود: حرکت کنید تا به روضه خاخ برسید که در آنجا زنی کجاوهنشین است که نامهای به همراه اوست... و ادامه داستان را همانند او ذکر کرده است.(1)

«تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ»: بیضاوی گفت: یعنی آنکه با نامهنگاری آنان را از دوستی خود آگاه میسازید و «باء» در اینجا مزیده است یا آنکه: آنان را به سبب دوستی از اخبار پیامبر صلی الله علیه و آله آگاه میسازید. «وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءكُم مِّنَ الْحَقِّ»: حال برای فاعل یکی از آن دو فعل است. «يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَإِيَّاكُمْ» یعنی شما و رسول خدا را از مکه اخراج میساختند و آن حال برای (فاعل) «كَفَرُوا» است، یا آنکه استیناف بیانی آن است. «أَن تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ»: برای آنکه به او ایمان آورید. «إِن كُنتُمْ خَرَجْتُمْ»: اگر از سرزمینتان خارج شدید، «جِهَادًا فِی سَبِيلِی وَابْتِغَاء مَرْضَاتِی»: بیان علت خروج و تکیهای برای تعلیق است و جواب شرط محذوف است که «لَا تَتَّخِذُوا»: به عنوان قرینه بر آن دلالت میکند. «تُسِرُّونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ»: بدل از: «تُلْقُونَ» است، یا استیناف است و معنایش آن است که در دوستی پنهانی یا رساندن پنهانی اخبار به سبب دوستی، شما را چه سودی نهفته است؟ «وَأَنَا أَعْلَمُ بِمَا أَخْفَيْتُمْ وَمَا أَعْلَنتُمْ»: یعنی از شما آگاهترم، و گفته شده است: «أَعْلَمُ»: فعل مضارع است و باء حرف مزیده است و ما هم یا موصولی است و یا باید مصدری در نظر گرفته شود. «وَمَن يَفْعَلْهُ مِنكُمْ»: یعنی عمل به دوستی گرفتن آنها را مرتکب شود. «فَقَدْ ضَلَّ سَوَاء السَّبِيلِ»: یعنی در تشخیص راه صحیح دچار خطا شده است. «إِن يَثْقَفُوكُمْ»: اگر بر شما تسلط یابند، «يَكُونُوا لَكُمْ أَعْدَاء»: یعنی دوستی ورزیدن با آنان شما را هیچ سودی نمیرساند، «وَيَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ وَأَلْسِنَتَهُم بِالسُّوءِ»: دستان و زبانشان را با آنچه که شما را بیازارد، مانند قتل و دشنام به سوی شما میگشایند. «وَوَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ»: و در آرزوی ارتداد و بازگشت شما از اسلام هستند، و به این

1- . مجمع البیان : 9، 270 - 269

دلیل آن را به لفظ ماضی: «وَدُّوا» آورده است تا اعلام کند که آنها قبل از هر چیز دوستدار ارتداد مسلمین هستند. و هر چند بر شما تسلط نیافته اند ولی دوستی شان حاصل گشته است. «لَن تَنفَعَكُمْ أَرْحَامُكُمْ»: یعنی خویشاوندیهایتان شما را سودی ندارد «وَلَا أَوْلَادُكُمْ»: یعنی کسانی که به خاطر آنان مشرکان را دوستی و یاری میکردید. «يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ»: چرا که پروردگار در روز قیامت به واسطه ترس و وحشتی که بر شما حاکم می سازد، میان شما چنان جدایی می افکند که از یکدیگر میگریزید. «وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»: خدا بر اعمال شما بیناست و شما را به خاطر اعمالتان پاداش میدهد. «قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»: اسوه یعنی الگوی نیکی که از آن پیروی شود، «فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ»: صفت دوم یا خبر کان است. و «لَكُمْ» لغو یا حال برای نیکی پنهان یا صله برای آن «حَسَنَةٌ» است. و برای «أُسْوَةٌ» نیست، چرا که آن وصف شده است، «إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ»: ظرف برای خبر کان است. «إِنَّا بُرَاء مِنكُمْ»: برآء جمع بریء(بیزار) است، مانند ظریف که جمعش ظرفاء است. «وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ»: یعنی به دین شما یا به معبودتان و یا به شما و معبودتان کافر شدیم. به همین جهت به مقام و منزلت شما و معبودتان اهمیتی نمیدهیم. «وَبَدَا بَيْنَنَا»: میان ما و شما کینه و دشمنی همیشگی پدیدار شده است تا سخن خداوند که میفرماید: «حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ»: پس در این صورت دشمنی و کینهتوزی جای خود را به دوستی و محبت میدهد. «إِلَّا قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ»: استثناء از این سخن خداست: «أُسْوَةٌحَسَنَةٌ». «رَّبَّنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا»: با مطالب قبل از استثناء متصل است، یا آنکه فرمانی از جانب خدا برای مومنان است که آن را بر زبان آرند. «فِتْنَةً لِّلَّذِينَ كَفَرُوا»: (ما را اینگونه مورد آزمون کافران قرار دهی) که آنان را بر ما مسلط سازی و با عذابی که توان تحمل بر آن را نداریم، ما را بیازمایند و بیازارند. «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ»: تکرار است، تا هر چه بیشتر بر تأسی و پیروزی از ابراهیم تشویق کند، و به همین جهت با قسم آغاز شده است، و سخن خداوند «لِمَن

كَانَ يَرْجُو اللَّهَ»: بدل از «لَكُمْ » قرار گرفته است. چرا كه آن بر اين نكته دلالت دارد كه براى هيچ مومنى شايسته و سزاوار نيست كه پيروى از آنها راترک كند و اينكه ترک پيروى از آنها، بيانگر سوء عقيده است. به همين خاطر در ادامه آن آورده است: «وَمَن يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِىُّ الْحَمِيدُ»: چرا كه سزاوار است كه به واسطه آن كافران تهديد شوند.(1)

در مورد كلام خداوند: «وَبَيْنَ الَّذِينَ عَادَيْتُم مِّنْهُم» طبرسى گفته است: مقصود از «مِّنْهُم» كافران مكه است. «مَّوَدَّةً »: يعنى: با اسلام ميان شما دوستى قرار دهد. مقاتل گفت: هنگامى كه خداوند سبحان مومنان را به دشمنى با كفار فرمان داد، آنان با خويشان خود به دشمنى برخاستند. پس اين آيه نازل شد و معنى آن اين است كه دوستى كفار هيچ سودى ندارد و خداوند خود اين توانايى را دارد كه به آنها توفيق ايمان دهد و ميان شما و آنها پيوند دوستى پديد آرد. و اين كار را هنگامى كه آنها در عام الفتح (سال فتح مكه) اسلام آوردند، به انجام رساند. «وَاللَّهُ قَدِيرٌ»: بر انتقال قلبها از دشمنى به سوى دوستى، تواناست. «وَاللَّهُ غَفُورٌ»: نسبت به گناهان بندگانش بسيار آمرزنده و بخشنده است. «رَّحِيمٌ»: نسبت به آنها چون توبه كرده و اسلام آورند، بسيار رحيم و مهربان است. «لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ»: يعنى خداوند شما را از ارتباط و آميزش و نيكى و رفتار عادلانه با صاحبان عهد و پيمان كه با شما بر ترک جنگ و خونريزى پيمان بستهاند، نهى نميكند. و اين همان سخن خداوند است كه مى فرمايد: «أَن تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ »: يعنى در آنچه ميان شما و آنها از وفاى به عهد وجود دارد، به عدالت رفتار كنيد. و گفته شده است: مسلمانان از رسول خدا درباره دوستى با نزديكان مشركشان كسب تكليف كردند واين قبل از آن بود كه به جنگ با تمامى مشركين فرمان داده شوند. پس اين آيه نازل شد كه با آيه: «اُقتُلُوا اَلمُشرِكِينَ حَيثُ وَجَدتُمُوهُم» نسخ گرديد. و اين قول از ابن عباس و ديگران نقل شده است. و گفته شده است: منظور خداوند از كسانى كه با

1- .انوار التنزيل 2: 515 – 514.

شما نجنگیدند، آن دسته از اهالی مکه است که ایمان آوردند ولی هجرت نکردند. «إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ الْمُقْسِطِینَ»: یعنی عادلان را دوست دارد. و گفته شده است: مقصود کسانی هستند که سهمی از آنچه در خانههایشان از خوردنیهاست، برای خویشان خود قرار میدهند. «إِنَّمَا یَنْهَاکُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِینَ قَاتَلُوکُمْ فِی الدِّینِ»: خداوند شما را تنها از دوستی باآن دسته از اهالی مکه و سایرین نهی می کند که با شما جنگیدند. «وَأَخْرَجُوکُم مِّن دِیَارِکُمْ»: و از خانهها و املاکتان، اخراجتان ساختند. «وَظَاهَرُوا عَلَی إِخْرَاجِکُمْ»: یعنی عوام الناس و پیروان، همان کسانی که رؤسای خود را بر باطل، یاری رساندند. «أَن تَوَلَّوْهُمْ»: یعنی شما را از اینکه آنان را به دوستی گیرید و به آنها محبت ورزید، نهی میکند. و معنی سخن این است که نامهنگاری شما با آشکار ساختن راز مومنان، در واقع به منزله دوستی با آنان است.(1) و شیخ رحمه اللّه علیه در مورد سخن حق تعالی: «یَا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِذَا جَاءکَ الْمُؤْمِنَاتُ یُبَایِعْنَکَ»: گفته است: سپس خداوند بیعت زنان را ذکر کرد که این واقعه در روز فتح مکه به وقوع پیوست. هنگامی که پیامبر از بیعت مردان فارغ گشت و بر روی تخته سنگی قرار داشت، زنان جهت بیعت نزد وی آمدند. پس این آیه نازل شد که در بیعت آنها، شروطی را بر آنها تعیین سازد که شامل این موارد بود: «أَن لَّا یُشْرِکْنَ بِاللَّهِ شَیْئًا»: از بتها شریکی برای خدا قرار ندهند. «وَلَا یَسْرِقْنَ »: نه از شوهرانشان و نه از سایرین دزدی نکنند. «وَلَا یَزْنِینَ وَلَا یَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ»: (زنا نکنند) ونه با زنده به گور کردن و نه با سقط کردن، فرزندان خود را نکشند. «وَلَا یَأْتِینَ بِبُهْتَانٍ یَفْتَرِینَهُ »: یعنی درباره کودک متولد شده دروغ نگویند. «بَیْنَ أَیْدِیهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ »: از ابن عباس نقل شده است: یعنی غیر از فرزندان شوهران خود را به شوهرانشان منسوب نکنند. و فراء گفته است: زن، کودک متولد شده را بر میگرفت و به شوهرش میگفت: این فرزند من از توست و آن تهمت دروغین میان دستان و پاهای آن زنان بود. چرا که کودک در هنگام تولد از

1- . مجمع البیان 9 : 272

مادر میان دستان و پاهای او میافتد. و مقصود: نهی آنها از به دنیا آوردن فرزند از طریق زنا و منسوب ساختن آن فرزند به شوهران نیست، چرا که شرط نهی از زنا پیشتر «وَلَا یَزْنِینَ» آمده است و گفته شده است: بهتانی که از آن نهی شدهاند، تهمت زدن و متهم ساختن زنان پاکدامن و دروغ بستن بر مردم و افزودن فرزندان به صورت باطل به شوهران در حال و آینده است. «وَلَا یَعْصِینَکَ فِی مَعْرُوفٍ »: که منظور از معروف همه دستوراتی است که به آنها می دهد. چرا که او جز به خیر و نیکی فرمان نمیدهد. و گفته شده است که مقصود از معروف: نهی از نوحه گری و پاره کردن لباس و کشیدن موها و دریدن گریبان و خراشیدن صورت و ناله و زاری کردن است. «فَبَایِعْهُنَّ »: بر این اساس با آنان بیعت کن. «وَاسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهَ »: به خاطر گناهانشان برای آن ها درخواست آمرزش کن. «إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ »: از آن ها می گذرد و آن ها را مورد بخشش قرار می دهد. «رَّحِیمٌ »: بر آن ها بسیار رحیم و مهربان است. و روایت شده است که پیامبر بر روی کوه صفا از آنان بیعت گرفت. و عمر پایین تر از او قرار داشت. و هند دختر عتبه از ترس آنکه مبادا پیامبر صلی اللّه علیه وآله او را بشناسد، نقاب زده و ناشناس در میان زنان بود. هنگامی که پیامبر صلی اللّه علیه وآله فرمود: «با شما بر این اصل بیعت میکنم که ذرهای به خداوند شرک نورزید.». هند گفت: تو از ما پیمانی میگیری که ندیدیم آن را بر مردان قرار دهی! و علت این سخن آن بود که پیامبر صلی اللّه علیه وآله آن روز با مردان تنها بر اسلام و جهاد بیعت کرد. پیامبر صلی اللّه علیه وآله فرمود: «و دزدی نکنید». هند گفت: ابوسفیان مردی بخیل است و من چیزهایی از مال او برداشتهام و نمیدانم که آیا بر من حلال میکند یا نه. ابوسفیان گفت: هر چیزی که برداشتهای در آنچه که گذشته است و آنچه که سپری شده است، بر تو حلال است. در این هنگام رسول خدا صلی اللّه علیه وآله خندید و او را شناخت. و به او فرمود: «به یقین تو باید هند دختر عتبه باشی». او پاسخ داد: آری. ای رسول خدا (اکنون که مرا شناختی) از آنچه در گذشته

واقع شده است، در گذر که خدا هم از تو بگذرد. پیامبر فرمود: «و زنا نکنید» هند بار دیگر گفت: آیا زن آزاد زنا میکند؟ چون هند این سخن را گفت، عمر بن خطاب به خاطر اتفاقی که میان او و هند در ایام جاهلیت به وقوع پیوسته بود، لبخند زد. پیامبر فرمود: «و فرزندانتان را نکشید.» هند گفت: آنان را در هنگام کودکی پروراندیم و شما آنها را در بزرگی کشتید. و شما و آنها (به کار خود) آگاهترید. و این سخن از آن رو گفت که پسر او، حنظله بن ابوسفیان در روز بدر به دست علی علیه السلام کشته شده بود. در این هنگام عمر چنان خندید که از شدت آن بر روی زمین دراز کشید و پیامبر صلی اللّه علیه وآله نیز لبخند زد. و هنگامی که فرمود: «بهتان و تهمت نزنید.» هند گفت: به خدا سوگند که بهتان، زشت و ناپسند است و تو ما را جز به حق و راستی و بزرگیهای اخلاقی فرمان نمیدهی. و چون فرمود: «و لایعصینک فی معروف» هند گفت: ما در اینجا اینگونه ننشستیم که در دلمان در چیزی قصد نافرمانی از تو را داشته باشیم. و زهری از عرفه از عایشه روایت کرده است که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله با گفتن این آیه «أَن لَّا یُشْرِکْنَ بِاللَّهِ شَیْئًا » با زنان بیعت میکرد و دست رسول خدا صلی الله علیه و آله هرگز دست هیچ زنی، جز آن زنی که مالکش بود را لمس نکرد. بخاری آن را در صحیح روایت کرده است.

و روایت کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در هنگام بیعت با زنان کاسهای از آب خواست و دستش را در آن فرو برد. سپس آن ها دستانشان را در آن فرو بردند، گفته شده است که پیامبر با آن ها از پشت جامه بیعت می کرد. شعبی آن را روایت کرد. علت بیعت با زنان، با اینکه آن ها از یاریگران صحنه جنگ نبودند، پیمان گرفتن از آن ها در امور مربوط به زنان در امر دین و نفس و شوهران بود، و از این جهت که مبادا به واسطه آن ها شکاف و تضییعی در احکام دین پدید آید، رسول خدا صلی الله علیه و آله برای پیشگیری از این مشکل، با آن ها نیز بیعت کرد.(1)

1- . مجمع البیان 9 : 276 - 275

و شیخ - رضی الله عنه - در مورد قول حق تعالی: «إِذَا جَاء نَصْرُ اللَّهِ »: یعنی هنگامی که یاری خدا برای تو و بر ضد کسانی که با تو دشمنی می کنند، که همان قریشیان هستند، فرا رسد. «وَالْفَتْحُ »: یعنی فتح مکه، و این بشارت و مژده ای از خداوند سبحان برای پیامبرش در مورد فتح و پیروزی و یاری خداوند، پیش از وقوع آن است. «وَرَأَیْتَ النَّاسَ یَدْخُلُونَ فِی دِینِ اللَّهِ أَفْوَاجًا»شان نزول آیه : یعنی گروه گروه و دسته دسته وارد دین می شوند. و مقصود از دین، اسلام و پایبندی به احکام آن و اعتقاد به صحت و درستی آن، در کنار آماده ساختن خود برای عمل به آن است. حسن گفت: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله مکه را فتح کرد، عرب ها گفتند: اگر محمد بر اهل حرم (مکیان) که خداوند آنها را از اصحاب فیل نجات داده بود، چیره گشته است، پس شما را در برابر او توان و قدرتی نخواهد بود. و فوج فوج یعنی در گروه های پرشمار در دین خدا داخل می گشتند. و این بعد از آن بود که یک تن یک تن و دو نفر دو نفر در آن داخل میشدند. به گونه ای که یک قبیله با همه اعضای خود وارد اسلام می شد. و گفته شده است: «فِی دِینِ اللَّهِ »: یعنی به فرمان خدا و تو درمیآیند. «فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ وَاسْتَغْفِرْهُ »: این فرمانی از جانب خداوند سبحان است که او را از صفات نقص که شایسته او نیست منزه بداند، و از او طلب بخشش و آمرزش کند. و وجه و دلیل واجب شدن آن با فتح و پیروزی آن است که وجود نعمت ایجاب می کند که حق آن نعمت ادا شود که همان شکر و سپاس از بخشنده نعمت و بزرگداشت او به همراه اطاعت از دستورات و بازایستادن از معصیت اوست. گویی که او می گوید: اتفاقی پیش آمده است که مستلزم شکر و استغفار است، حتی اگر گناهی هم وجود نداشته باشد. ولی گاهی استغفار به هنگام یاد معصیت، مانع از اصرار در گناه می شود و ممکن است بر اساس تسبیح و توجه کامل به خدا نمودن باشد. «إِنَّهُ کَانَ تَوَّابًا »: توبه را از آنکه مانده است می پذیرد. همچنان که توبه کسی را که رفته است را نیز پذیرا میگردد.

مقاتل گفت: هنگامی که این سوره نازل شد، پیامبر آن را برای اصحابش قرائت نمود.آنان خوشحال شدند و شادمانی کردند؛ ولی وقتی عباس آن را شنید، گریست. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «عمو، چه چیز تو را به گریه وا می دارد؟» گفت: گمان می کنم، که ای رسول خدا، به شما خبر در گذشتتان به شما داده شده است. پیامبر فرمود: «به یقین همین گونه است که می گویی.» و بعد از آن، دو سال زیست و در آن دو سال دیده نشد که بخندد و خوشحال باشد. گفت: و این سوره سوره توديع (وداع) نامیده می شود، و ابن عباس گفت: هنگامی که «إِذَا جَاء نَصْرُ اللَّهِ »: نازل گردید: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «خبر رحلتم به من داده شده است که در این سال قبض روح خواهم شد». و در این امر که آن ها این موضوع (درگذشت پیامبر) را چگونه استنباط کرده اند، اختلاف شده است. چرا که در ظاهر این کلام اثری از خبر وفات دادن نیست. پس گفته شده است: از این رو این معنی را درک کرده اند زیرا که تقدیر آیه این چنین است: «فَسَبِّح بِحَمدِ رَبِّکَ فَإِنَّکَ حِینَئِذٍ لَاحِقٌ بِاللَّه وَ ذَائِقُ المَوتِ کَمَا ذاقَ مِن قَبلِکَ مِنَ الرُّسُلِ»، پس با حمد پروردگارت تسبیح او را به جای آر. که تو در این زمان به خداوند پیوسته و مرگ را به سان پیامبرانی که پیش از تو بودند، خواهی چشید. و در هنگام به کمال و نهایت رسیدن امور، زوال و نابودی آن انتظار می رود. چنان که گفته شده است:

«آنگاه که چیزی تکمیل و تمام شود، نقص و نابودی آن نزدیک می شود، آنگاه که گفته شود کار تکمیل و تمام شد، منتظر زوال و نابودی آن باش.»

و گفته شده است: از آن جهت چنین برداشتی کردند که خداوند سبحان پیامبر را به تجدید توحید و جبران گذشته و امور از دست رفته، با استغفار فرمان داده است. و آن از امور مورد نیاز در هنگام انتقال از این سرا به سرای نیکان و ابرار است. و از عبدالله بن مسعود روایت شده است که گفت: هنگامی که این سوره نازل شد، پیامبر صلی الله علیه و آله فراوان می گفت: «سبحانک اللّهم و بحمدک اللهم

اغفرلی إنّک أنت التواب الرحیم: خدایا پاک و منزهی و تو را سپاس می گویم، بارالها مرا مورد بخشش و آمرزش (خود) قرار ده که تنها تو بسیار توبه پذیر و بخشنده ای.»

و از اُمّ سلمه روایت شده است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در پایان زندگی اش برنمی خاست و نمی نشست و نمی آمد و نمی رفت مگر آنکه می فرمود: «سبحان الله و بحمده، أستغفرالله و أتوب إلیه: پاک و منزه است خدا و او را سپاس می گویم. از خدا طلب بخشش و آمرزش می کنم و به سوی او بازگشته و توبه می کنم.» ما از او درباره این کلام پرسیدیم. فرمود: «من به آن فرمان داده شده ام.» سپس «إِذَا جَاء نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ » را قرائت کرد.

و در روایت عایشه آمده است که او می فرمود: «سبحانک اللهم و بحمدک أستغفرک و أتوبُ إلیک: خداوندا پاک و منزهی و تو را سپاس می گویم، از تو طلب بخشش و مغفرت می کنم و به سوی تو بازگشته، توبه می کنم».

سپس شیخ رحمه اللّه علیه گفت: هنگامی که در سال حدیبیه، رسول خدا صلی الله علیه و آله با قریش مصالحه کرد، در شروط آن ها آمده بود که هر که دوست داشت تا در عهد و پیمان رسول خدا صلی الله علیه و آله درآید، در آن وارد شود. پس (قبیله) خزاعه در پیمان رسول خدا و بنوبکر در عهد و پیمان قریش درآمدند. و میان این دو قبیله خصومتی دیرینه وجود داشت. مدتی بعد از این واقعه، میان بنوبکر و خزاعه درگیری و جنگ رخ داد و قریش با سلاح به یاری بنوبکر برخاست و به همراه آن ها افرادی از قریش، شبانه و پنهانی در جنگ شرکت کردند. و از کسانی که بنوبکر را بر ضد خزاعه یاری دادند، عکرمه بن ابی جهل و سهیل بن عمرو بودند.

در پی این وقایع، عمرو بن سالم خزاعی راهی مدینه گردید و بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شد. و این جریان از جمله عواملی بود که انگیزه فتح مکه را پدید آورد. عمرو بعد از ورود به مدینه، در حضور پیامبر که در مسجد و میان اجتماع مردم قرار داشت، ایستاد و این شعر را خواند:

- پروردگارا! من محمد را به عهد و پیمان دیرین پدرمان و پدرش سوگند می دهم، (و به یاریاش می خوانم).

- که قریش بر عهد خویش با تو پایبند نماندند و پیمان استوار و محکم تو را نقض کردند. و ما را که مشغول رکوع و سجده بودیم کشتند.

چون سخن عمرو بدین جا رسید، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ای عمرو کافی است». سپس برخاست و وارد خانه میمونه شد و فرمود: «برای من آب بریز» و شروع به شستن خود کرد، در حالی که می فرمود: «یاری نشوم، اگر بنی کعب را یاری نکنم.» و بنی کعب قوم عمرو بن سالم بود. سپس بدیل بن ورقاء خزاعی با جماعتی از خزاعه خارج شدند و بر پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شدند و او را از آنچه که برای آنان رخ داده بود و عملکرد قریش در یاری بنی بکر بر ضدّ خود آگاه ساختند. و بعد از آن به سوی مکه بازگشتند. پیامبر صلی الله علیه و آله به مردم فرمود: «من ابوسفیان را می بینم که به سوی ما روان گردیده است تا پیمان را استوار و مدت آن را افزون سازد و(در مسیر) با بدیل بن ورقاء مواجه خواهد شد.» (پیش بینی پیامبر تحقق یافت) و بدیل و همراهانش در عسفان در شرایطی با ابوسفیان رودرور شدند که قریش او را برای محکم ساختن پیمان گسیل داشته بود. چون ابوسفیان، بدیل را دید، به او گفت: ای بدیل از کجا می آیی؟ بدیل پاسخ داد: در این ساحل و در دل این درّه راه پیمودم. ابوسفیان پرسید: آیا از نزد محمّد نمی آیی؟ گفت: نه. هنگامی که بدیل رهسپار مکه گشت، ابوسفیان گفت: بی تردید اگر از مدینه آمده باشد، در آنجا به شترش هسته (خرما) خورانده است؛ و با این گمان به سوی خوابگاه شتر بدیل رفت و از پشکل آن برداشت و آن را با انگشتانش ریز ریز کرد و در آن هسته (خرما) را دید و گفت: به خدا سوگند که بدیل از نزد محمّد آمده است!. سپس ابوسفیان خارج شد تا آنکه بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شد و گفت: ای محمّد! خون قومت را محفوظ دار و قریش را امان ده و برای ما بر مدت

پیمان بیفزای. پیامبر فرمود: «ای ابوسفیان! آیا پیمان شکنی کرده اید؟» گفت: نه. فرمود: «(اگر چنین باشد) ما نیز بر عهد و پیمان سابق هستیم». ابوسفیان از نزد پیامبر خارج شد و ابوبکر را دید و گفت: ای ابوبکر! قریش را امان بده. ولی ابوبکر گفت: وای بر تو! آیا کسی بر ضدّ رسول خدا صلی الله علیه و آله امان می دهد؟ سپس با عمر بن خطاب مواجه شد که از او نیز همان پاسخ ابوبکر را شنید. بعد از آن ابوسفیان خارج شد و به نزد (دخترش) اُمّ حبیبه رفت و در خانه او قصد نشستن بر روی بستر را نمود، ولی اُمّ حبیبه به سوی آن جست و آن را جمع کرد. ابوسفیان گفت: ای دختر من، آیا این بستر را از من دریغ می داری؟ گفت: بله. که این بستر رسول خداست و تو که مشرکی پلید هستی، اجازه نشستن بر روی آن را نداری. ابوسفیان از نزد او خارج شد و نزد فاطمه سلام الله علیها رفت و گفت: ای دختر آقا و سرور عرب! قریش را امان ده و بر مدت (پیمان) بیفزای که تو کریم ترین زنان در میان مردم هستی. فاطمه فرمود: امان من، امان رسول خداست. گفت: آیا به پسرانت دستور می دهی که مردم را امان دهند؟ فرمود: به خدا سوگند که پسرانم به آن حد نرسیده اند که مردم را امان دهند. و هیچ کس بر ضدّ رسول خدا صلی الله علیه و آله امان نمی دهد. با این پاسخ، ابوسفیان رو به علی بن ابی طالب علیه السلام کرد و گفت: ای اباالحسن، می بینم که کار بر من دشوار گردیده است، مرا نصیحتی کن (و راهی پیش پایم بگذار). فرمود: تو بزرگ قریش هستی، بر در مسجد بایست و قریش را امان ده، سپس به سرزمین خود برو. گفت: به نظرت این کار مرا سودی خواهد داشت؟ فرمود: به خدا که چنین گمانی نمی برم، ولی جز آن برای تو راه دیگری نمی بینم. ابوسفیان نیز در مسجد برخاست و گفت: ای مردم! من قریش را امان داده ام. سپس سوار بر شترش گردید و راهی مکه شد و چون بر قریش وارد شد، گفتند: چه خبری داری؟ او آنان را از جریان امور آگاه ساخت. گفتند: به خدا سوگند اگر پسر ابوطالب قصد بازیچه قرار دادن تو را کرده است، سخنی که گفته ای هیچ سود و

فایده ای برای ما ندارد. گفت: به خدا سوگند که جز آن راهی نیافتم. - گفت: - پس رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور داد که ساز و برگ لازم برای جنگ مکه را فراهم آورند و به مردم دستور داد که آماده گردند و فرمود: «خدایا: چشم ها (جاسوسان) و اخبار را از قریش پوشیده دار تا به ناگاه بر آنان در سرزمینشان وارد شویم.» ولی حاطب بن ابی بلتعه در این باره نامه ای برای قریش نگاشت که خبر آن از آسمان به پیامبر رسید و علی علیه السلام و زبیر را فرستاد تا آنکه نامه را از آن زن (ساره) گرفتند و این جریان در سوره ممتحنه ذکر شد.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله ابادَهم غفاری را به جای خویش بر مدینه گمارد و در دهم ماه رمضان سال هشتم هجری با ده هزار نفر از مسلمانان و حدود چهار هزار سوار جنگاور به سوی مکه خارج شد. و هیچ یک از مهاجرین و انصار از همراهی وی باز نایستاد و تخلف نورزید. ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب و عبدالله بن اُمیّه بن مغیره، رسول خدا صلی الله علیه و آله را در نیق العقاب در حد فاصل میان مکه و مدینه دیدند و خواستار ورود بر او شدند. ولی پیامبر به آن دو اجازه ورود نداد. اُم سلمه خود، درباره آن دو با پیامبر صحبت کرد و گفت: ای رسول خدا! این پسرعمو و آن دیگری پسرعمه و داماد تو است. فرمود: «مرا به آن دو نیازی نیست. اما پسرعمویم، او همان کسی است که آبرویم را درید (لکه دار کرد) و اما پسرعمه و دامادم: او هم همان است که در مکه آن سخنان (ناشایست) را به من گفت.» - گفت: - این خبر به آن دو رسید و ابوسفیان که پسربچه خردسالش را به همراه داشت، گفت: به خدا سوگند یا به من اجازه ورود می دهد و یا آنکه دست این پسر کوچک را می گیرم و در زمین راه می سپارم تا آنکه از تشنگی و گرسنگی جان سپاریم. چون این خبر به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید، بر آن دو رحم آورد و اجازه ورود داد. آن دو نیز بر او وارد شدند و اسلام آوردند. هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرود آمد، بر ظهران گذشت و حال آنکه اخبار از قریش مخفی

مانده بود و از رسول خدا خبری به آن ها نمی رسید. در آن شب ابوسفیان بن حرب و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقاء در پی آگاهی یافتن از اخبار، خارج شدند. و آن شب عباس گفت: چه صبح شومی در انتظار قریش است! به خدا سوگند اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله به ناگاه بر آن ها در سرزمینشان بگذرد و پیروز وارد مکه شود، بی تردید هلاک ابدی قریش رقم خواهد خورد. بنابراین عباس سوار بر قاطر رسول خدا صلی الله علیه و آله خارج شد و گفت: به سوی درختچه های أراک می روم، شاید که آنجا هیزم فروش یا شیرفروش یا کسی را ببینم که به مکه می رود تا آن ها را از مکان رسول خدا صلی الله علیه و آله آگاه ساخته، نزد او بیایند و از او امان بگیرند. عباس می گوید: به خدا سوگند من در میان درختچه های اراک می گشتم و آنچه را که در پی آن خارج شدم، می جستم که به ناگاه صدای ابوسفیان و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقاء به گوشم خورد و شنیدم که ابوسفیان می گفت: به خدا سوگند که هرگز همانند امروز شعله های برافروخته آتش ندیده بودم!. بدیل گفت: این ها آتش های برافروخته شده (قبیله) خزاعه هستند. ولی ابوسفیان پاسخ داد: خزاعه پست تر (کوچک تر) از آن است - که چنین آتشی برافروزد -. عباس می گوید: من صدایش را شناختم و گفتم: ای اباحنظله (کنیه أبوسفیان). گفت: تو ابوالفضل هستی؟ گفتم: آری، گفت: لبیک، پدر و مادرم به فدای تو! چه خبر داری؟ گفتم: این رسول خدا صلی الله علیه و آله است که در پشت سر توست. با لشکری در میان ده هزار نفر از مسلمانان آمده است و شما را یارای مقابله با آن نیست. گفت: مرا چه دستور می دهی؟ گفتم: بر پشت این قاطر سوار شو تا برای تو از رسول خدا صلی الله علیه و آله امان بگیرم، که به خدا سوگند اگر بر تو دست یابد، بی تردید گردن تو را می زند. او نیز بر تَرک من نشست و من خارج شدم و با او، قاطر رسول خدا صلی الله علیه و آله را می دواندم. و هر بار که بر آتشی از آتش های افروخته شده مسلمانان گذشتم، گفتند: این عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله است که بر

قاطر او سوار است. تا آنکه بر آتش عمر گذشتم. عمر گفت: ای ابوسفیان! سپاس خدای را که بی هیچ پیمان و تعهدی (ما را) بر تو مسلط ساخت، سپس به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله دوید و من هم قاطر را دواندم تا آنکه به یکباره از در خیمه گاه وارد شدم و از عمر همانگونه که مرد کُندرو از چهارپای کندرو سبقت می گیرد، پیشی گرفتم. عمر وارد شد و گفت: ای رسول خدا! این ابوسفیان دشمن خداست که پروردگار بی هیچ عهد و پیمانی (ما را) بر او قادر و توانا ساخته است. اجازه بده تا گردن او را بزنم. من گفتم: ای رسول خدا، من او را امان داده ام! سپس نزد رسول خدا نشستم و سرش را گرفتم و گفتم: به خدا سوگند که امروز کسی جز من با او سخن نمی گوید. چون عمر درباره او زیاده روی کرد، گفتم: آرام گیر ای عمر! به خدا سوگند که با این مرد تنها به این خاطر که از بنی عبد مناف است، چنین رفتار می کنی، در صورتی که اگر از عدی بن کعب بود، چنین سخن نمی گفتی. او گفت: ای عباس آرام باش! که به خدا سوگند اسلام تو در روزی که اسلام آوردی برای من از اسلام خطاب - اگر اسلام می آورد - دوست داشتنی تر بود. پس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «برو که او را امان دادیم تا آنکه فردا صبح با او نزد من آیی.»

عباس می گوید: هنگام صبح او را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بردم، چون او را دید، فرمود: «ای ابوسفیان، وای و صد افسوس بر تو! آیا زمان آن نرسیده است که بدانی خدایی جز خدای یگانه نیست؟» گفت: پدر و مادرم فدای تو باد! چه اندازه بخشنده و کریم و مهربان و بردبار هستی!. به خدا سوگند بر این گمان رفته ام که اگر با او(خدای یگانه) خدای دیگری بود، در بدر و اُحد بی نیاز می ساخت. فرمود: «وای و افسوس بر تو ای ابوسفیان! آیا زمان آن نرسیده که بدانی من فرستاده خدا هستم؟» ابوسفیان پاسخ داد: پدر و مادرم فدای تو باد! اما این مورد، در دلم نسبت به آن اندکی تردید وجود دارد. عباس می گوید: به او گفتم: وای بر تو! پیش از آنکه گردن تو را بزنند، شهادت حق را بر زبان آر!. او نیز تشهد بر زبان راند. و پیامبر صلی

الله علیه و آله به عباس فرمود: «ای عباس بازگرد و او را در تنگه دره نگاه دار، تا سپاهیان خداوند بر او بگذرند.» می گوید: من او را در دماغه کوه، کنار تنگه دره نگاه داشتم و قبایل، قبیله به قبیله بر او می گذشتند و او می گفت: این ها چه کسانی هستند؟ این ها چه کسانی هستند؟ و من پاسخ می دادم: اسلم و جهینه و فلان قبیله است، تا آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله در سپاهی سیاه پوش (عرب از سیاهی با تعبیر أخضر یاد می کرده است) از مهاجرین و انصار که سراپا در آهن بودند و از آن ها تنها چشمانشان دیده می شد، عبور نمود. ابوسفیان پرسید: ای ابوالفضل! این ها که هستند؟ گفتم: این رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان مهاجران و انصار است. گفت: ای ابوالفضل! به یقین پادشاهی و سلطنت پسر برادرت عظیم گشته است. گفتم: وای بر تو! آن نبوّت است. گفت: بله، چنین است. و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقاء به نزد رسول خدا آمدند و اسلام آوردند و با رسول خدا صلی علیه و آله و سلم بیعت کردند و هنگامی که با او بیعت کردند، رسول خدا صلی الله علیه و آله آن دو را در پیشاپیش خود به سوی قریش گسیل داشت تا آنان را به اسلام فرابخوانند و فرمود: «هر که در بالای مکه وارد خانه ابوسفیان شود، در امان است، و هر کس در پایین مکه وارد خانه حکیم شود، در امان است، و هر که در خانه اش را ببندد و دستش را (از جنگ) بازدارد، او نیز در امان خواهد بود».

هنگامی که ابوسفیان و حکیم از نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله به سوی مکه خارج شدند، پیامبر در پی آن ها زبیر بن عوام را روانه ساخت و به او دستور داد که پرچمش را بر بالای مکه، در حجون برافرازد و فرمود: «حرکت نکن تا من نزد تو آیم». سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد مکه شد و خیمه اش را در آنجا به پا داشت، و سعد بن عباده را با سپاه انصار در پیشاپیش گسیل داشت و خالد بن ولید را به همراه کسانی که از قضاعه و بنی سلیم اسلام آورده بودند روانه ساخت و به او دستور داد که از پایین مکه وارد شود و پرچمش را فراز خانه ها برافرازد و رسول

خدا صلی الله علیه و آله به همه آن ها فرمان داد که دستان خود را (از جنگ و خونریزی) بازدارند و جز با کسی که به پیکارشان بر خیزد، جنگ نکنند. و به آن ها دستور کشتن چهار نفر را داد: عبدالله بن سعد بن ابی سرح، و حویرث بن نفیل و ابن خطل و مقیس بن صبابه. و به آن ها فرمان داد که دو کنیز آوازه خوان که در هجای پیامبر آواز می خواندند را به قتل برسانند و فرمود: «آن ها را بکشید، حتی اگر آنان را آویخته به پرده های کعبه یافتید.» پس علی

علیه السلام حویرث بن نفیل و یکی از زنان آوازه خوان را کشت و دیگر زن آوازه خوان گریخت و مقیس بن صبابه در بازار کشته شد. و ابن خطل در حالی گرفتار شد که به پرده های کعبه آویخته بود و سعید بن حریث و عمار بن یاسر با یکدیگر در رسیدن به او رقابت کردند. ولی سعید از عمار پیش جست و ابن خطل را هلاک ساخت. - گفت: - و ابوسفیان به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله شتافت و رکاب او را گرفت و بوسید و گفت: پدر و مادرم به فدایت! آیا نمی شنوی سعد چه می گوید؟ او می گوید:

- امروز روز جنگ و خونریزی بزرگ است.

- امروز روزی است که زنان در حریم به اسارت و کنیزی گرفته می شوند.

پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: «خود را به او برسان و پرچم را از او بستان. و تو کسی باش که با آن پرچم وارد می شود و آن را به نرمی و آرامی داخل ساز.» با فرمان پیامبر، علی علیه السلام پرچم را گرفت و چنان که رسول خدا دستور داده بود، آن را وارد ساخت. و هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد مکه شد، دلیران قریش که تصور می کردند شمشیر از آنان برداشته نمی شود، (و مورد عفو قرار نمی گیرند) به درون کعبه رفتند. رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و در کنار در کعبه توقف نمود و فرمود: «هیچ خدایی جز خدای یگانه وجود ندارد، به تنهایی وعده اش را محقق ساخت و بنده اش را یاری کرد و به تنهایی همه احزاب را مغلوب ساخت. آگاه باشید که هر ثروت و افتخارات و مفاخر قومی و

مسائل خونی (تعصبات قبیله ای و قصاص) که در ایام جاهلیت وجود داشت، اینک در زیر این دو پای من ملغی و نابود است. جز پرده داری کعبه و سقّایی حجاج که آن دو به صاحبان آن باز می گردد. آگاه باشید که مکه با تحریم خداوند، مکانی حرام و محفوظ است که پیش از من برای کسی حلال نگشت و برای من نیز تنها ساعتی از روز حلال است و آن تا برپایی قیامت حرام و محفوظ خواهد بود. گیاه آن کنده نمی شود و درختش قطع نمی گردد و شکار آن رانده نمی شود و آنچه در آن یافت شود، حلال نیست مگر برای اعلام کنندهای. سپس فرمود: «(ای اهل مکه) آگاه باشید که چه بد همسایگانی برای پیامبر بودید! مرا تکذیب کردید و راندید و اخراج نمودید و آزارم دادید، ولی به این همه راضی و خشنود نگشتید تا آنکه در سرزمینم به سویم آمدید تا به پیکارم برخیزید. بروید که شما طلقاء (رهاشدگان) هستید.» مردم مکه که گویی که از قبرها برانگیخته شده بودند،(از خانه ها) خارج می گشتند و در اسلام داخل می شدند. و خداوند سبحان پیامبر را بر آن ها چیره و مسلط ساخت و آنان در حکم فیء او بودند. به همین جهت اهل مکه طلقاء یعنی آزادشدگان نامیده شدند و ابن الزبعری به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده، اسلام آورد و این شعر را سرود:

- ای فرستاده خداوند صاحب ملک! به راستی اکنون زبانم، آنچه را که در هنگام هلاکت خویش تباه ساختم، اصلاح می سازد.

- آن هنگام با شیطان در سنت های گمراهی رقابت می کردم و هر که میل و هوایش گمراه شود، هلاک خواهد گشت.

- گوشت و استخوانم (بند بند وجودم) به پروردگارم ایمان آورد و نفسم شهادت داد که تو پیامبری هشدار دهنده هستی(1).

1- . مجمع البیان 10: 557 - 554

و از ابن مسعود روایت شده است که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه به کعبه که اطراف آن سیصد و شصت بت قرار داشت، وارد شد و با چوب دستی ای که در دستش بود، شروع به ضربه زدن بر آن ها کرد و فرمود: «حق آمد و باطل نه کاری را آغاز کرد و نه دوباره به انجام می رساند. حق آمد و باطل نابود شد که باطل نابود شدنی است.»

و از ابن عباس روایت شده است که گفت: وقتی که پیامبر صلی الله علیه و آله وارد مکه شد، از وارد شدن به کعبه در حالی که بت ها در آنجا باشند، امتناع نمود و دستور به خارج ساختن آن ها داد. به این ترتیب آن ها را از کعبه خارج ساختند و (در میان آن ها) شمایل ابراهیم و اسماعیل که در دستانشان تیرهای قمار بود نیز بیرون آورده شد. پیامبر با مشاهده این صحنه فرمود: «خدا آنان را بکشد. به خدا سوگند، آگاه باشید که آن ها می دانستند که آن دو هرگز با این تیرها، قمار نکرده اند.» کلام طبرسی رحمه الله اینجا پایان یافت.

عبدالحمید بن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه آورده است: هنگامی که عباس، ابوسفیان را در کنار کوه نگاه داشت، قبایل با پرچم هایشان بر او گذشتند و اولین کسی که بر او گذشت، خالد بن ولید با هزار نفر از بنی سلیم بود. آن ها را دو بیرق بود که یکی را عباس بن مرداس و دیگری را حفاف بن ندیه حمل می کرد و پرچمی که در دستان مقداد بود. ابوسفیان گفت: ای ابوالفضل! اینان که هستند؟ پاسخ داد: بنوسلیم هستند که فرماندهی شان با خالد بن ولید است. گفت: آن جوانک؟ گفت: بله. چون خالد با عباس و ابوسفیان رودرو گشت، سه بار تکبیر گفت و (همراهانش نیز) تکبیر گفتند. سپس عبور کردند و رفتند. و در پی او زبیر بن عوام که پرچمی سیاه به همراه داشت، با پانصد نفر که متشکل از مهاجرین و گروهی از افراد ناشناس که معلوم نبود از کدام قبیله هستند، بر آن دو گذشت. و هنگامی که با آن دو مواجه شد، سه بار تکبیر گفت و همراهان او نیز تکبیر گفتند. ابوسفیان گفت: این کیست؟

گفت: این زبیر است. پرسید: خواهرزاده ات؟ گفت: بله. سپس بنی غفار با سیصد نفر به پرچمداری ابوذر گذشتند و هنگامی که با آن دو روردرو شدند، سه بار تکبیر گفتند. ابوسفیان گفت: ای ابوالفضل! اینان که هستند؟ گفت: بنی غفار هستند. گفت: مرا چه به بنی غفار!؟ سپس اسلم با 400 نفر گذشت که یک بیرق آن ها در دست بریده بن حصیب و دیگری در اختیار ناجیه بن اعجم بود. و چون با او مواجه گشتند، سه بار تکبیر گفتند. ابوسفیان درباره آن ها نیز سؤال کرد. عباس پاسخ داد: اینان از قبیله اسلم هستند. گفت: مرا چه به اسلم؟! هرگز میان ما و آن ها جنگ و بلایی وجود نداشت. سپس قبیله بنی کعب بن عمرو بن خزاعه با پانصد نفر و به پرچمداری بشر بن سفیان گذشتند. ابوسفیان پرسید: اینان که هستند؟ گفت: قبیله کعب بن عمرو هستند. گفت: آری، اینان متحدان محمد هستند. هنگامی که آن ها با او (عباس) رودرو گشتند، سه بار تکبیر گفتند. سپس قبیله مزینه با هزار نفر عبور کرد که در میان آن ها، سه بیرق در دستان نعمان بن مقرن، و بلال بن حارث و عبدالله بن عمرو قرار داشت. چون با آن دو رودرو شدند، تکبیر گفتند. ابوسفیان گفت: اینان کیستند؟ عباس پاسخ داد: قبیله مزینه هستند. گفت: مرا به مزینه چه کار، که به سویم آمده اند در حالی که صدای سلاح های آنان از کوه های بلندشان(کوه های طیّی و عیص) به گوش می رسد! سپس نوبت به قبیله جهینه رسید که با هشتصد نفر که در میان آن ها چهار بیرق در دستان معبد بن خالد، و سوید بن صخر و رافع بن مکتب و عبدالله بن بدر قرار داشت، عبور کرد. هنگامی که با او رودررو شدند، سه بار تکبیر گفتند. ابوسفیان درباره آن ها پرسید. گفته شد: اینان از جهینه هستند. سپس قبایل بنی کنانه، بنی لیث و ضمره و سعد و بکر با دویست تن گذشتند که بیرق آن ها در دستان ابو واقد لیثی قرار داشت. و چون با او رودررو گشتند، سه بار تکبیر گفتند. ابوسفیان گفت: اینان چه کسانی هستند؟ گفت: قبیله بنی بکر هستند. گفت: بله، آنان مردمان بدی هستند، این ها کسانی هستند، که محمد به خاطر آن ها بر ما هجوم آورد. به خدا

سوگند که درباره آن ها با من مشورت صورت نگرفت و از آن (دخالت قریش بر ضد بنی بکر) آگاه نبودم و هنگامی که خبر آن به من رسید، آن را ناپسند دانستم (و از آن بیزاری جستم). ولی کاری بود که صورت گرفته بود. عباس گفت: خداوند به تو در هجوم محمد بر شما خیر و برکت داد؛ چرا که همگی در اسلام داخل شدید. سپس قبیله اشجع با سیصد نفر عبور کرد که یکی از بیرق هایشان در دست معقل بن سنان و دیگری در اختیار نعیم بن مسعود بود. بعد از آنکه تکبیر گفتند، ابوسفیان پرسید: این ها کیستند؟ عباس پاسخ داد: افراد قبیله اشجع هستند. گفت: اینان سرسخت ترین عرب ها در برابر محمد بودند. عباس گفت: بله، ولی خداوند اسلام را در قلوب آن ها داخل ساخت و این از فضل و بخشش خداست. ابوسفیان از این سخن سکوت نمود، سپس گفت: آیا هنوز محمد نگذشته است؟ گفت: نه، اگر سپاهی که او در آن است را ببینی، به یقین آهن و اسبان جنگی و مردانی را مشاهده خواهی کرد که کس را یارای مقاومت و پایداری در برابر آن نیست. چون سپاه سیاهپوش رسول خدا صلی الله علیه و آله پدیدار شد، گرد و غبار غلیظی از سُم های اسبان به پا خاست. و مردم شروع به عبور از برابر آن ها کردند. ابوسفیان هر بار می گفت: آیا محمد عبور نکرد؟ و عباس می گفت: نه، تا آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله سوار بر شتر گوش بریده خود، در حالی که میان ابوبکر و اسید بن حضیر قرار داشت و با آن دو سخن می گفت، عبور کرد. در این هنگام عباس به ابوسفیان گفت: این رسول خداست که در میان سپاه سیاهپوش خود قرار دارد، پس نگاه کن. - گفت:- و در آن سپاه، بزرگان مهاجرین و انصار حضور داشتند و در آن بیرق ها و پرچم ها قرار داشت و همگی چنان در آهن فرو رفته بودند که تنها چشمان آنان هویدا بود. و در آن سپاه دوهزار زره (مرد زره پوش) وجود داشت و پرچم رسول خدا صلی الله علیه و آله در دستان سعد بن عباده قرار داشت که پیشاپیش سپاه حرکت می کرد، و چون سعد با آن دو روبرو شد، ندا در داد: ای ابوسفیان ! امروز روز جنگ و خونریزی بزرگ است.

امروز زنان در حریم حلال می شوند. امروز خدا قریش را خوار و ذلیل می سازد. پس چون رسول خدا صلی الله علیه و آله با آن دو رودرو شد، ابوسفیان خطاب به او گفت: ای رسول خدا! آیا به کشتار قومت فرمان داده ای که سعد چنین گفت؟ و من تو را درباره قومت به خدا سوگند می دهم، که تو نیکوکارترین و دل رحم ترین و بخشنده ترین مردمان هستی. عثمان و عبدالرحمن بن عوف گفتند: ای رسول خدا! ما از هجوم سعد به قریش ایمن نیستیم. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز توقف نمود و او را نداد داد: «ای ابوسفیان! بلکه امروز روز رحمت است. امروز خداوند قریش را عزیز گرداند.» و به سوی سعد فرستاد و او را از پرچمداری برکنار کرد.

توضیح: «الرفد» با کسره: عطاء و بخشش، و «الارفاد»: کمک کردن و بخشش. «الحِلف» با کسره: پیمان میان قوم و هم پیمان آن قوم. و «الاتلد»: دیرین. و در برخی از کتاب ها بعد از «میثاقک الموکدا: عهد و پیمان استوارت»، این ابیات آمده است:

- و گمان کردند که تو کسی را نمی خوانی. پس یاری کن که خدا تو را از کمک و یاری قدرتمند، بهره مند سازد.

- و بندگان خدا را فراخوان که به یاری بیایند در حالی که رسول خدا در میان آن ها برهنه گشته است و (می کوشد).

- چون ماه سفید است و همیشه بالاتر می رود و قدرتمندتر می گردد. و اگر در معرض ذلت و خواری واقع شود، چهره اش دگرگون می گردد.

سخنش «أیّدا»: یعنی قدرتمند. «ینمّی»: بالا می رود و فزونی می یابد. «سامه خسفا»: او را به خواری و ذلت دچار ساخت. «تَربَّد»: دگرگون شد. و در قاموس آمده است: «نیق العقاب» با کسره: مکانی میان حرمین است، و در النهای-ه آمده است: در حدیث فتح (مکه)، پیامبر به عباس فرمود: «احبس أباسفیان عند حطم الجبل.» در کتاب ابوموسی چنین آمده است. و گفت: «حطم الجبل»: مکانی که در

آن نقطه از کوه شکستگی واقع شده و از آن بریده و جدا شده است. گفت: و احتمال دارد که منظورش در کنار تنگه کوه باشد که در آنجا مردم با ازدحام بر یکدیگر فشار میآورند. و ابونصر حمیدی در کتابش آن را با (خاء معجمه) روایت کرده است و در غریب (لغتش) آن را تفسیر نموده و گفته است: «الخطم» و «الخطم-ة»: رعن الجبل و آن دماغه بیرون آمده از کوه است. و در کتاب بخاری که این حدیث در آنچه خوانده و دیدهایم از نسخههای کتاب او ذکر شده است، آمده است: «عند حطم الجبل» و اینگونه نوشته شده است و در صورتی که روایت آن صحیح بوده و تحریفی از جانب کاتبان صورت نگرفته باشد، در این صورت معنای آن - که خدا خود به آن آگاهتر است - چنین میشود: او، ابوسفیان را در مکانی تنگ و باریک نگاه داشت که در آن اسبها در هم کوبیده میشوند. یعنی اسبها یکدیگر را لگدکوب میکنند و به دلیل ازدحام بر یکدیگر فشار میآورند، تا به قول حمیدی، (ابوسفیان) همه آنها را ببیند و با گذر اسبها از آن مکان تنگ و باریک، در نظرش فراوان آید. چرا که دماغه بیرون زده، آن نقطه که از آن بیرون آمده است را تنگ و باریک میسازد.

و گفت: «مرّ رسولالله فی کتیبته الخضراء»، «کتیب-ة خضراء»: از آنجا که در آن سپاه، اکثریت با آهن خود را پوشانده بودند، سیاهی آهن را به رنگ سبز تشبیه کرده است. و عرب رنگ سبز را برای اشاره به سیاهی به کار میبرد. و گفت: «مآثرالعرب»: بزرگیها و افتخاراتی که از آنها روایت و بازگو میشود. «تحت قدمیّ هاتین»: منظورش نابودسازی و محو آنها و خوار ساختن مسأله جاهلیت و نقض سنتهای آن است. و گفت: «الخلا» با الف مقصوره: گیاه نازک، تا زمانی که نرم و تازه و مرطوب باشد. و «إختلاؤه»: قطع آن. و «البُور» با ضمّه یعنی هلاک شونده، که در آن مفرد و جمع و مذکر و مؤنث یکسان است. و «المباراة»: رقابت و مسابقه. و «الثبور»: هلاک و نیستی و هلاک ساختن.

روایات:

1. مؤلف: سیّد در سعدالسعود از تفسیر کلبی روایت کرده است: هنگامی که رسول خدا صلیالله علیه و آله مکه را فتح کرد و در حجر بتهایی به صف کشیده شده در اطراف آن یافت که سیصد و شصت بت بودند، و بت هر قوم در برابر آنها بود. پیامبر با عصایی که در دست داشت به سوی بت روان شد و در چشمان و یا شکمش ضربه میزد و میفرمود: «جاءَ الحَقُّ»، یعنی اسلام آشکار شد. «وَ زَهَقَ البَاطِلُ»، و شرک و اهل آن و شیطان و اهل آن، هلاک و نابود شدند. «إنَّ البَاطِلَ کانَ زَهُوقَاً»: هلاک شونده است. چون رسول خدا این سخن را گفت، بت بر روی خویش، سرنگون فرو افتاد و اهل مکه از این پیشامد در شگفت گشتند و در میان خود میگفتند: مردی جادو پیشهتر از محمد ندیدهایم.(1)

2. صدوق (ره) در کتاب صفات الشیع-ة از حمیری، از ابن محبوب، از ابن رئاب، از ابوعبیده روایت کرده است که گفت: شنیدم که امام صادق علیهالسلام میفرمود: وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله مکه را فتح کرد، بر تخته سنگی ایستاد و فرمود: «ای بنی هاشم! ای فرزندان عبدالمطلب! من فرستاده خدا به سوی شما و دلسوز حال شما هستم، مبادا بگویید: محمد از ماست، که به خدا سوگند در میان شما و در میان غیر شما، تنها پرهیزکارانند که دوست و خویشاوند من محسوب می گردند. پس در قیامت شما را نبینم که در حالی به نزد من آیید که دنیا بار گردن شما باشد و سایر مردمان با توشه آخرت پیش آیند. بدانید که من در آنچه میان من و شما و آنچه که میان خداوند بزرگ بلند مرتبه و شما وجود دارد، اتمام حجت کردم. و عمل من برای من و عمل شما برای شما خواهد بود»(2).

1- 1. سعد السعود: 220
2- . صفات الشیعه: ،4 نسخه خطی

3. العدد: فتح مکه در روز بیستم ماه رمضان سال هشتم هجری صورت گرفت.

4. قربالاسناد: ابوالبختری از امام جعفر از پدرش علیهماالسلام روایت کرده است که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز فتح وارد کعبه شد و در آن، دو تصویر مشاهده کرد. پس پارچهای خواست و آن را در آب خیس کرد و آن دو تصویر را پاک کرد. فرمود: سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله به قتل عبدالله بن ابی سرح فرمان داد، اگرچه در داخل کعبه پیدایش کنند. و فرمان داد که عبدالله بن خطل و مقیس بن صبابه و قرسا و اُمّ ساره کشته شوند. فرمود: و آن دو (قرسا و اُمّ ساره) دو کنیز آوازه خوان بودند که زنا میدادند و در هجو پیامبر صلیالله علیه و آله آواز میخواندند و در جنگ احد مشرکان را بر ضدّ رسول خدا تحریک میکردند.(1)

5. تفسیر علی بن ابراهیم: «یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّی وَعَدُوَّکُمْ أَوْلِیَاء تُلْقُونَ إِلَیْهِم بِالْمَوَدَّهِ»، {ای کسانی که ایمان آوردهاید، دشمن من و دشمن خودتان را به دوستی نگیرید، (بطوری) که نسبت به آنها اظهار دوستی کنید.} این آیه درباره حاطب بن ابی بلتعه نازل گردید و لفظ آیه عام و معنای آن خاص است. و علت این امر آن بود که حاطب بن ابی بلتعه اسلام آورده و به مدینه مهاجرت کرده بود، ولی خانواده او در مکه مانده بودند و قریش از هجوم رسول خدا بر آنها بیمناک بود. به همین خاطر به نزد خانواده حاطب رفتند و از آنها خواستند که نامهای برای حاطب بنگارند و از او درباره اخبار محمّد صلیالله علیه و آله جویا شوند، که آیا در صدد هجوم به مکه می باشد؟خانواده حاطب نیز نامهای به حاطب نگاشتند و از او در این باره سؤال کردند. حاطب در پاسخ آنان نوشت که پیامبر در صدد هجوم به مکه می باشد و نامه را به زنی که صفیه نام داشت، سپرد. آن زن، نامه را میان موهای پیشانی خود پنهان ساخت و راهی شد. در این هنگام جبرئیل بر رسول خدا صلی الله علیه و

1- . قرب الاسناد: 61

آله نازل شد و او را از آن امر آگاه ساخت. رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز امیرالمؤمنین علیهالسلام و زبیر بن عوام را در پی آن زن روانه داشت. چون به او رسیدند، امیرالمؤمنین علیهالسلام فرمود: نامه کجاست؟ پاسخ داد: چیزی به همراه من نیست. پس او را جستجو کردند، ولی به همراه او چیزی نیافتند. زبیر گفت: همراهش چیزی نیافتیم. امیرالمؤمنین علیهالسلام فرمود: به خدا سوگند که رسولخدا صلیالله علیه و آله به ما دروغ نگفت و رسول خدا صلیالله علیه و آله بر جبرئیل و جبرئیل بر خداوند والا مرتبه دروغ نبستهاند.(ای زن) به خدا سوگند که یا باید نامه را نشان دهی یا آنکه بیهیچ تردیدی سرت را برای رسول خدا خواهم برد. پس آن زن گفت: کنار روید تا آن را خارج کنم. و نامه را از میان موهای پیشانیاش بیرون ساخت و امیرالمؤمنین علیه السلام آن را گرفت و نزد رسول خدا آورد. رسول خدا فرمود: «ای حاطب! این چیست؟» حاطب گفت: ای رسولخدا! به خدا سوگند که نفاق نورزیدم و تغییر و تبدیل و دگرگونی ای صورت ندادم. و من شهادت میدهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و تو به راستی فرستاده خدایی. ولی (با این وجود) اهل و خانواده ام درباره رفتار نیک قریش با آن ها، برای من نامه نوشتند و من نیز مشتاق بودم که قریش را بر معاشرت و رفتار نیکشان پاداش دهم. با این سخن، خداوند والامرتبه بر رسول خدا صلی الله علیه و آله این آیه را نازل فرمود: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّی وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاء تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّهِ»، {ای کسانی که ایمان آوردهاید، دشمن من و دشمن خودتان را به دوستی نگیرید (بطوری) که شما با آنها اظهار دوستی –کنید.} تا آنجا که فرمود: «لَن تَنفَعَكُمْ أَرْحَامُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَهِ يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»، {خویشاوندیها و فرزندانتان هرگز در قیامت شما را سودی نمیرساند. چرا که خداوند میان شما جدایی میافکند و خداوند به آنچه انجام میدهید آگاه است.}(1)

1- . تفسیر قمی: 675-674

مؤلف: مانند آن را با اسنادهای روایی در کتاب احوال امیرالمؤمنین علیه السلام در باب غضب او برای ذات الهی، آوردیم.

در کشف الغمّ-ة از واحدی روایت کرده است که او در اسباب نزول قرآن همانند آن را ذکر کرده است.(1)

و در الخرائج همانند آن را با تغییری اندک روایت کرده است که برای اجتناب از تکرار زائد، از ذکر آن خودداری کردیم.

6. تفسیر علیبن ابراهیم: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَى أَن لَّا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِينَكَ فِى مَعْرُوفٍ فَبَايِعْهُنَّ وَاسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ»النَّبِيُّ إِذَا جَاءكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَى أَن لَّا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِينَكَ فِى مَعْرُوفٍ فَبَايِعْهُنَّ وَاسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ »، {شان نزول آیه ای پیامبر، چون زنان باایمان نزد تو آیند که [با این شرط] با تو بیعت کنند که چیزی را با خدا شریک نسازند، و دزدی نکنند، و زنا نکنند، و فرزندان خود را نکشند، و بچه های حرامزاده ای را که پس انداخته اند با بُهتان [و حیله] به شوهر نبندند، و در [کار] نیک از تو نافرمانی نکنند، با آنان بیعت کن و از خدا برای آنان آمرزش بخواه، زیرا خداوند آمرزنده مهربان است.}

این آیه در روز فتح مکه نازل شد و جریان به این ترتیب بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد نشست و تا نماز ظهر و عصر با مردان بیعت میکرد. سپس جهت بیعت زنان نشست و کاسهای از آب برگرفت و دستش را در آن فرو برد. سپس به زنان فرمود: «هر که قصد بیعت دارد، دستش را در این ظرف فرو برد که من با زنان دست نمی دهم.» سپس شروط بیعت را که خداوند بر آنها تعیین و نازل کرده

1- . کشفالغم-ة: 62.

بود، قرائت نمود و فرمود: «(بر این اساس بیعت کنند) که ذرهای به خدا شرک نورزند، و دزدی نکنند، مرتکب زنا نگردند، و فرزندان خود را نکشند و میان دستها و پاهایشان از افتراء، بهتان نبندند.(یعنی به شوهران خود فرزند سایر مردان را منسوب نسازند) ، و در معروف از تو نافرمانی نکنند (و در این صورت) با آنان بیعت کن.» در این هنگام اُمّ حکیمه دختر حارث بن عبدالمطلب برخاست و گفت: ای رسولخدا! این معروفی که خدا ما را دستور داده است در آن از تو نافرمانی نکنیم، چیست؟ حضرت پاسخ داد: «این که بر چهره چنگ و بر گونه سیلی نزنید و موی خویش را نکَنید و گریبان ندرید و جامه را سیاه نسازید و به مرگ و نیستی نخوانید (آه و ناله سر ندهید) و در کنار قبر توقف نکنید.» و

براساس این شروط با آنها بیعت کرد.(1)

7. تفسیر علی بن إبراهیم: «وَقُل رَّبِّ أَدْخِلْنِی مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِی مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَل لِّی مِن لَّدُنکَ سُلْطَانًا نَّصِیرًا»،شان نزول آیه {و بگو: پروردگارا، مرا {در هر کاری] به طرز درست داخل کن و به طرز درست خارج ساز، و از جانب خود برای من تسلطی یاری بخش قرار ده.} شان نزول آیه این آیه در روز فتح مکه نازل شد. هنگامی که رسولخدا صلیالله علیه و آله قصد ورود به مکه را داشت، خداوند خطاب به وی فرمود: «قُل» ای محمد بگو: «وَ قُل رَّبِّ أَدْخِلْنِی مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِی مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَل لِّی مِن لَّدُنکَ سُلْطَانًا نَّصِیرًا»، {خدایا مرا با قدم صدق وارد کن و با قدم صدق خارج ساز و برایم از نزد خود حجتی روشن را یار و یاور قرار بده.} «وَقُلْ جَاء الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ کَانَ زَهُوقًا»، {و بگو: حق فرا رسید و باطل نابود شد که باطل همواره نابود شدنی است.} پس مکه از سخن اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله به لرزه افتاد که میگفتند: حق در رسید و باطل نابود شد که باطل نابود شدنی است.(2)

1- . تفسیرالقمی: 677-676
2- . تفسیر قمی: 387

8. تفسیر علی بن ابراهیم: «وَقَالُواْ لَن نُّؤْمِنَ لَکَ حَتَّی تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الأَرْضِ یَنبُوعًا »، {و گفتند هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد، مگر آنکه برای ما، چشمهای از زمین خارج سازی.} این آیه درباره عبدالله بن ابی اُمیّه، برادر اُمّ سلمه رحم-ه الله علیها نازل شد، و جریان آن به این ترتیب بود که او پیش از هجرت این سخن را در مکه به رسول خدا گفت. پس چون رسولخدا صلیالله علیه و آله برای فتح مکه خارج گردید، با عبدالله بن ابی اُمیّه مواجه گردید. عبدالله بر رسول خدا صلیالله علیه و آله سلام کرد، ولی رسول خدا صلیالله علیه و آله پاسخ سلام او را نداد و از او روی برگرفت و در پاسخ او هیچ نگفت. با این رفتار پیامبر، عبداللّه به نزد خواهرش اُمّ سلمه که همراه رسول خدا بود، رفت و گفت: ای خواهرم! رسول خدا اسلام همه مردم را پذیرفت ولی اسلام مرا نپذیرفت؛ و آن چنان که بقیه را پذیرفت، مرا نمیپذیرد. چون رسول خدا صلیالله علیه و آله بر اُمّ سلمه وارد شد، او گفت: ای رسولخدا! پدر و مادرم فدای تو باد! همه مردم به واسطه تو خوشبخت شدند، جز برادرم که از میان قریش و عرب، اسلام همه مردم را پذیرفتي ولی اسلام او را رد کردی. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ای اُمّ سلمه، برادر تو مرا چنان تکذیب کرد، که هیچ یک از مردم آنگونه مرا تکذیب نکردند. و او بود که به من گفت: «وَقَالُواْ لَن نُّؤْمِنَ لَکَ حَتَّی تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الأَرْضِ یَنبُوعًا* أَوْ تَکُونَ لَکَ جَنَّةٌ مِّن نَّخِیلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الأَنْهَارَ خِلالَهَا تَفْجِیرًا* أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاء کَمَا زَعَمْتَ عَلَیْنَا کِسَفًا أَوْ تَأْتِیَ بِاللّهِ وَالْمَلآئِکَهِ قَبِیلاً * أَوْ یَکُونَ لَکَ بَیْتٌ مِّن زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقَی فِی السَّمَاء وَلَن نُّؤْمِنَ لِرُقِیِّکَ حَتَّی تُنَزِّلَ عَلَیْنَا کِتَابًا نَّقْرَؤُهُ»، {و گفتند تا از زمین برای ما چشمهای نجوشانی هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد* و یا [باید] برای تو باغی از خرما و انگور باشد و آشکارا از میان آنها جویباران روان سازی* یا چنان که ادعا میکنی آسمان را باره باره بر [سر] ما فرو اندازی یا خدا و فرشتگان را در برابر [ما حاضر] آوری* یا برای

تو خانهای از طلا [کاری] باشد، یا به آسمان بالا روی، و به بالا رفتن تو هم اطمینان نخواهیم داشت تا بر ما کتابی نازل کنی که آن را بخوانیم.}

اُمّ سلمه گفت: ای رسول خدا، پدر و مادرم به فدایت، آیا نگفتی که اسلام آنچه را که پیش از آن بوده است را محو و نابود و قطع میکند؟ فرمود: «بله». و این چنین رسول خدا صلیالله علیه و آله اسلام او را پذیرفت.(1)

توضیح: جزری گفت: در حدیث آمده است: «الإسلام یجبّ ما قبله و التوبة تجبّ ما قبلها»: یعنی اسلام آوردن و توبه کردن، آنچه را که پیش از آنها از کفر و گناهان و لغزشها وجود داشته است، قطع و محو و نابود میسازد.

9. امالی طوسی: عبدالله بن بدیل بن ورقاء روایت کرده است که گفت: از پدرم شنیدم که میگفت: چون روز فتح (مکه) رسید، عباس مرا در برابر رسول خدا صلیالله علیه و آله نگهداشت و گفت: ای رسول خدا! امروز، روزی است که در آن مردمانی را کرامت و بزرگی بخشیدهای، پس حال داییات بدیل بن ورقاء که همنشین مردمان قبیلهاش است (خانه نشین و زمین گیر است)، چگونه است؟ پیامبر صلیالله علیه و آله فرمود: «ای بدیل، ابروهایت را آشکار ساز.» پس آنها را آشکار ساختم و نقابم را کنار زدم و پیامبر بر گونهام موهای سیاهی مشاهده نمود و فرمود: «ای بدیل، چند سال داری؟» گفتم: ای رسولخدا، نود و هفت سال دارم. پیامبر صلیالله علیه و آله لبخندی زد و فرمود: «خداوند بر زیبایی و سیه مویی تو بیفزاید، و اجل تو و فرزندت را به تأخیر افکند، ولی رسول خدا از شصت سالگی درحالی گذشته است که موی سفید پیری به سرعت، به سراغ او آمده است.» و از آنجا که مردی بلند آواز بودم، مرا فرمود: «بر این شتر خاکستری رنگت (ابلق) سوار شو و بر مردم ندا ده: «این روزها، روزهای خوردن و آشامیدن (ایام اجتماع مردمان) است.» و من خودم را در میان خیمههای آنان یافتم که بانگ می زدم: من فرستاده رسول خدا هستم. او

1- . تفسیر قمی: 388، إسراء / 93-90

به شما میفرماید: «این روزها، روزهای خوردن و آشامیدن(اجتماع) است». و این به لغت خزاعه به معنی اجتماع و گردهمایی است و براینا‌ساس، ابوعمر چنین قرائت کرد: «فشاربون شرب الهیم.»(1)

توضیح: «و هو قعید حیّه»: یعنی در میان قبیلهاش نشسته و با آنها همنشین است و برای کاری برنمیخیزد. جوهری گفت: «القعید» یعنی: همنشین، و ملخی که هنوز بالش استوار و کامل نگشته است. و گفت: أصمعی گفته است: «الأورق من الإبل»: شتری که به رنگ سفید متمایل به سیاه باشد.

سخنش: «یعنی الاجتماع»: برای این سخن معنی و مفهومی نمیدانم. و شاید از سخنش: «و بِعال» افتاده باشد، چنان که در سایر روایات آمده است. و اجتماع تفسیر آن باشد. ولی سخنش: (و براینا‌ساس أبوعمرو چنین قرائت کرد) بیانگر آن است که این سخن تفسیر «الشُرب» است و من ندیدهام که (الشُرب) بر این معنی دلالت کند. و اما در مورد قرائت (این آیه) جز با ضمّ ابتدا، و با فتح جمع شارب، قرائت دیگری ندیدهام، و آنچه که مشهور است، این ندا (اعلان) نه در عام الفتح، بلکه در حج-ة الوداع صورت گرفته است. جزری گفتهاست: در حدیث تشریق: «إنها أیّام أکل و شُرب»، (ایّام تشریق - دهم و یازدهم ذی الحجّه -) روزهای اجتماع مردمان است) و «بعال و البعال» یعنی: ازدواج و بازی کردن مرد با همسرش. و «المباعل-ة»: یعنی: جماع.

10. امالی طوسی: علی علیهالسلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله در ماه رمضان راهی بدر شد و مکه را (نیز) در ماه رمضان فتح کرد.(2)

11. امالی طوسی: امام رضا علیهالسلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز فتح وارد مکه شد. در حالی که سیصد و شصت بت اطراف کعبه قرار داشتند.

1- . امالی إبن الشیخ: 239 و آن مربوط به سوره واقعه، آیه 55 است.
2- . امالی إبن الشیخ: 218

پیامبر با عصایی که در دست داشت بر آنها ضربه میزد و میفرمود: «حق پدیدار شد و باطل نابود شد که باطل نابود شدنی است، حق پدیدار گشت و باطل نه کاری را آغاز و نه دوباره به انجام میرساند.» با این سخن بتها بر روی خویش، سرنگون فرو افتادند.(1)

12. مناقب ابن شهر آشوب: تفاسیر ثعلبی و قشیری و واحدی و قزوینی و معانی زجاج و مسند موصلی و اسباب نزولالقرآن از واحدی روایت کردهاند: چون پیامبر صلیالله علیه و آله در روز فتح وارد مکه گردید، عثمان بن ابی طلحه عبدی در کعبه را بست و بر فراز بام کعبه رفت. پیامبر صلیالله علیه و آله از او کلید را مطالبه کرد. او گفت: اگر باور داشتم که او رسول خداست، مانع او نمیشدم. با این سخن علی بن ابیطالب علیهالسلام بر بام کعبه شد و دست او را پیچاند و کلید را از او گرفت و در را گشود. پس پیامبر صلیالله علیه و آله وارد کعبه گردید و در آن دو رکعت نماز اقامه فرمود. چون خارج شد، عباس از او خواست که کلید را به او بدهد. در این هنگام این آیه نازل شد: «إنَّ اللّهَ یَأمُرُکُم أن تُؤدُّوا الامَانَاتَ إلی أهلِها»، {خداوند شما را فرمان میدهد که امانتها را به صاحبان آنها برسانید.} به دنبال نزول این آیات، پیامبر صلیالله علیه و آله به علی علیه السلام دستور داد که کلید را به عثمان بازگرداند و از او عذر بخواهد. عثمان به او گفت: ای علی! ابتدا به اجبار واداشتی و کار خود به انجام رساندی و حال با نرمی و مهربانی آمدی! فرمود: خداوند عزوجل درباره تو آیهای نازل فرمود و آن آیه را بر او قرائت کرد. با شنیدن این آیه، عثمان نیز اسلام آورد و پیامبر صلیالله علیه و آله کلید (کلیدداری) کعبه را در دست او باقی گذاشت.

13. الخصال: امام صادق از پدرش علیهماالسلام روایت کرده است که فرمود: رسول خدا صلیالله علیه و آله در روز فتح مکه از زنان و کودکان مردم مکه کسی را

1- . امالی إبن الشیخ: 214

به اسارت نگرفت و فرمود: «هرکه در خانهاش را ببندد و سلاحش را کنار نهد، یا وارد خانه ابوسفیان شود، او در امان خواهد بود»(1).

14. تحفالعقول: از امام جواد علیهالسلام روایت کرده است که فرمود: بیعت رسول خدا صلی الله علیه و آله با زنان به این شکل بود که دستش را در ظرفی که در آن آب بود میبرد، سپس آن را خارج میساخت و زنان دستهایشان را در آن ظرف فرو میبردند و براساس پیمانی که رسول خدا از آنان می گرفت، به خداوند اقرار کرده و ایمان میآوردند و رسول خدا را تصدیق مینمودند.(2)

15. الارشاد، الخرائج: از ابو بصیر به نقل از حضرت صادق علیهالسلام روایت شده است که فرمود: در مسجدالحرام 360 بت قرار داشت و فرمود: بنا به سخنی که میگویند، آنها با سرب به یکدیگر بسته و محکم شده بودند. رسول خدا صلی الله علیه و آله در عامالفتح یک مشت سنگریزه برگرفت و آنها را پرتاب کرد و فرمود: «حق پدیدار گشت و باطل نابود شد که باطل نابودشدنی است.» و در آنجا هیچ بُتی باقی نماند مگر آنکه به روی خویش فرو افتاد و پیامبر صلیالله علیه و آله دستور داد که کار بتها را بسازند. با فرمان پیامبر بت ها را از مسجدالحرام بیرون آوردند و آنها را پرتاب کردند و درهم شکستند.(3)

16. الخرائج: چون هنگام نماز ظهر شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله به بلال دستور(اذان) داد. بلال نیز بر فراز کعبه رفت. عکرمه گفت: از شنیدن صدای ابورباح بر فراز کعبه که چون الاغ آواز میدهد، بیزارم. و خالد بن اسید شکر کرد که اباعتاب در گذشت و این صحنه را ندید. و ابوسفیان گفت: من چیزی نمیگویم، چرا که گمان میکنم اگر لب به سخن بگشایم، این دیوارها محمد را از آن آگاه خواهند

1- . الخصال: 1، 133
2- . تحف العقول: 457، (ط)2
3- . ارشاد المفید: 63

ساخت. پس پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی آنها فرستاد و آنان را نزد او حاضر ساختند. عتاب گفت: از خدا تقاضای بخشش داشته و به سوی او توبه میکنیم، ای رسولخدا ، به خدا سوگند (که آن سخنان را) گفتیم. و اسلام آورد و به نیکی مسلمان شد و رسول خدا صلیالله علیه و آله او را به حکمرانی مکه گمارد.

17. الخرائج: روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله با ده هزار نفر از مسلمانان به قصد مکه خارج شد. و مکیان متوجه او نشدند تا آنکه در پایین عقبه فرود آمد و ابوسفیان و عکرم-ه بن ابی جهل در پی آگاهی از اخبار، به سوی عقبه خارج شده بودند و آن دو به شعلههای افروخته شده آتش نگریستند و آن را چشمگیر و با عظمت یافتند؛ ولی ندانستند که آن شعلههای افروخته شده از آنِ چه کسانی است؟ از دیگر سو عباس از مکه به سوی مدینه خارج شد و پیامبر به همراه خود او را بازگرداند.- ولی صحیح آن است که (بگوییم) او از روز جنگ بدر در مدینه بود- به هر حال هنگامی که پیامبر در پایین عقبه فرود آمد، عباس بر قاطر رسول خدا صلیالله علیه و آله سوار گشت و به امید آنکه کسی از اهالی مکه را یافته و به آنان درباره پیامبر و سپاهش هشدار دهد، راهی عقبه شد. که به ناگاه صدای ابوسفیان را شنید که به عکرمه میگفت: این شعلههای آتش چیست؟ عباس با شنیدن صدای او گفت: ای ابوسفیان! این رسول خداست. ابوسفیان گفت: به نظرت چه کنم؟ گفت: پشت سر من سوار میشوی تا تو را به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله ببرم و برای تو امان بگیرم. ابوسفیان پرسید: به نظرت او مرا امان میدهد؟ عباس پاسخ داد: آری. او هنگامی که من از او چیزی بخواهم، درخواست مرا رد نمیکند. بنابراین ابوسفیان پشت سر او سوار شد و عکرمه به سوی مکه بازگشت. ابوسفیان به نزد رسول خدا رفت و عباس گفت: این ابوسفیان است که با من به سوی تو آمده است، پس به خاطر من او را امان بده. پیامبر صلیالله علیه و آله فرمود: «ای ابوسفیان! اسلام بیاور تا در امان بمانی». ابوسفیان گفت: ای ابوالقاسم، چه اندازه کریم و

بزرگوار و بردباری! پیامبر بار دیگر فرمود: «اسلام بیاور تا در امان بمانی.» ولی ابوسفیان گفته خود را تکرار نمود و گفت: چه اندازه کریم و بزرگوار و بردباری! پیامبر برای بار سوم فرمود: «اسلام بیاور تا در امان بمانی.» در این هنگام عباس با مشت بر او ضربهای زد و گفت: وای بر تو! اگر برای بار چهارم آن را بگوید و اسلام نیاوری، تو را میکشد. پیامبر صلیالله علیه و آله فرمود: «عموجان! او را به خیمه خود ببر.» و خیمه عباس در آن نزدیکی بود. چون ابوسفیان در خیمه بر زمین نشست، از آمدنش با عباس پشیمان شد و با خود گفت: چه کسی با خود همانند آنچه من کردم، میکند؟ آمدم و با دست خود، خودم را تقدیم کردم و اگر به مکه بازمی گشتم و حبشیها و غیر آنها را جمع میکردم، چه بسا که او را مغلوب میساختم. چون این اندیشه بر دل او گذشت، رسول خدا صلی الله علیه و آله از خیمهاش او را خطاب کرد و فرمود: «در این صورت، خداوند تو را خوار و رسوا میساخت.» بعد از مدتی عباس به نزد پیامبر آمد و گفت: ای رسولخدا! ابوسفیان میخواهد که نزد تو آید. فرمود: «او را بیاور.» چون داخل شد، فرمود: «آیا زمان آن نرسیده که اسلام بیاوری؟» عباس به او گفت: بگو! در غیر این صورت تو را میکشد. گفت: شهادت میدهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و تو رسول و فرستاده خداوند هستی. با این سخن، پیامبر صلیالله علیه و آله خندید و فرمود: «او را به نزد خود بازگردان». عباس گفت: ابوسفیان شرف و بزرگی را دوست دارد، او را شریف و بزرگ دار. فرمود: «هرکه وارد خانه او شود در امان است و هرکه سلاح خود را بر زمین افکند، در امان خواهد بود».

چون پیامبر با مردم نماز صبح را اقامه فرمود، به عباس فرمود: «او را به بالای عقبه (گذرگاه کوهستانی) ببر و او را در آنجا بنشان تا سپاهیان خدا و او یکدیگر را مشاهده کنند.» (بعد از مشاهده عدّه و عدد مسلمانان) ابوسفیان به عباس گفت: پادشاهی پسر برادرت چه عظمتی یافته است! عباس گفت: ای ابوسفیان! آن

نبوّت است. گفت: بله (این چنین است که می گویی). سپس رسول خدا صلیالله علیه و آله فرمود: «جلوتر به سوی مکه برو و آنان را از امانشان آگاه ساز». چون ابوسفیان وارد مکه شد، هند گفت: این شیخ پیرِ گمراه را بکشید. پس پیامبر صلیالله علیه و آله در هنگام ظهر وارد مکه شد و بلال را فرمان اذان داد. بلال بر بالای کعبه رفت و اذان گفت. و هیچ بتی در مکه باقی نماند مگر آنکه به روی خویش در افتاد. چون بزرگان قریش بانگ اذان را شنیدند، یکی از آنها با خود گفت: فرو رفتن در دل زمین از شنیدن صدای این(کاک سیاه) بهتر و نیکوتر است. و دیگری گفت: سپاس خدا را که پدرم تا این روز زنده نماند.(و چون به حضور پیامبر رسیدند) پیامبر صلیالله علیه و آله فرمود: «ای فلان! تو در دل خود چنین گفتی و ای فلان تو (نیز) با خود چنین گفتی.» ابوسفیان گفت: تو میدانی که من چیزی نگفتم. فرمود: «خدایا، قومم را هدایت کن که آنان نمی دانند».

18. الارشاد: از مناقب و افتخارات امیرالمؤمنین علیهالسلام آن است که چون پیامبر صلیالله علیه و آله قصد فتح مکه را کرد، از خداوند درخواست کرد که اخبار او را از قریش بپوشاند تا ناگهان و غافلگیرانه بر آنها وارد شود. و پیامبر صلیالله علیه و آله در مسیر خود به سوی مکه، اساس کار خود را بر پنهان کاری استوار ساخته بود. با این حال حاطب بن ابی بلتعه نامهای به سوی مکیان نگاشت تا آنان را از قصد پیامبر برای فتح مکه آگاه سازد. و آن نامه را به زنی سیاه که به مدینه آمده بود و از آنان تقاضای عطا و احسان میکرد، سپرد و برای او اجرتی قرار داد تا آن نامه را به گروهی از اهل مکه که از آنان نام برد، برساند؛ و به او فرمان داد که راه بیراهه در پیش گیرد. و در این مورد وحی الهی بر پیامبر صلیالله علیه و آله نازل گردید. پیامبر نیز امیرالمؤمنین علیهالسلام را فرا خواند و به او فرمود: «یکی از اصحابم نامهای برای اهل مکه نوشته است تا آنان را از خبر ما آگاه سازد. و حال آنکه من از خدا خواستهام که اخبار ما را از آنان پوشیده نگهدارد. و آن نامه به همراه

زنی سیاه است که از بیراهه میرود. شمشیرت را بردار و خودت را به او برسان و نامه را از او بگیر و رهایش ساز و با نامه نزد من آی.» سپس زبیر بن عوام را فراخواند و به او فرمود: «به همراه علی بن ابی طالب برای این کار روان شو.» آن دو راهی شدند و راه بیراهه در پیش گرفتند و به آن زن رسیدند. چون به او رسیدند، زبیر به سوی او رفت و از او درباره نامهای که همراه دارد، پرسش کرد. ولی آن زن منکر وجود نامه شد و سوگند خورد که به همراهش چیزی وجود ندارد و گریست. زبیر گفت: ای اباالحسن! من به همراه او نامهای نمیبینم، ما را به نزد رسول خدا بازگردان تا از بیگناهی این زن آگاهش سازیم. ولی امیرالمؤمنین علیهالسلام به او فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا آگاه میسازد که نامهای همراه اوست و مرا فرمان میدهد که آن را از او بستانم، آنوقت تو میگویی هیچ نامهای همراه او نیست؟! سپس شمشیر از نیام برکشید و به سوی آن زن رفت و فرمود: به خدا سوگند اگر نامه را خارج نسازی، یقین دار که تو را برهنه میسازم (حجاب از تو برمیگیرم) و سپس گردنت را میزنم. زن که وضع را چنین دید، گفت: اگر اینگونه باشد، چارهای از آن نیست. پس ای پسر ابوطالب، از من روی بگردان. امیرالمؤمنین علیهالسلام روی برگرفت تا او روسریاش را برداشت و نامه را از میان گیسوان بافته شدهاش خارج ساخت. امیرالمؤمنین علیهالسلام آن نامه را گرفت و به نزد رسول خدا صلیالله علیه و آله برد. پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد که به نماز در مسجد ندا داده شود. با فراخوان عمومی، مردم چنان در مسجد اجتماع کردند که مسجد مملو از جمعیت شد. در این هنگام پیامبر صلیالله علیه و آله از منبر بالا رفت و نامه را در دستش گرفت و فرمود: «ای مردم! من از خداوند عزوجل خواستم که اخبار ما را از قریش پنهان دارد. با این حال مردی از شما به سوی مکیان نامهای نوشته تا آنان را از اخبار ما آگاه سازد. صاحب آن نامه خود برخیزد که اگر چنین نکند، وحی الهی او را رسوا خواهد ساخت.» کسی برنخاست. رسول خدا صلی الله علیه و آله برای بار

دوم گفتهاش را تکرار کرد و فرمود: «صاحب نامه خود برخیزد که در غیر اینصورت وحی الهی رسوایش خواهد ساخت.» این بار حاطب بن ابی بلتعه در حالی که چون شاخه خشکیده درخت خرما در دل یک روز تندباد طوفانی برخود میلرزید، برخاست و گفت: ای رسولخدا! من صاحب آن نامهام و بعد از اسلام آوردنم نفاق نورزیده و بعد از ایمان و یقینم دچار شک و تردید نگشتهام. پس پیامبر صلیالله علیه و آله به او فرمود: «پس چه چیزی تو را به نوشتن این نامه وا داشت؟» گفت: ای رسولخدا! مرا در مکه خانوادهای است و در آنجا عشیرهای ندارم. از این رو ترسیدم که به خاطر ما آنها در سختی و تنگنا دچار آیند. و این نامهام آنان را از (آزار) خانوادهام باز داشته و دست یاریگری برای من در نزد آنها باشد، و این کار را به خاطر شک و تردید در دین انجام ندادم. عمر بن خطاب برخاست و گفت: ای رسولخدا! مرا فرمان به قتل او ده که او منافق است. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «او از اهل بدر است و چه بسا که خداوند بر آنان آگاه گشته و آنان را آمرزیده باشد. از مسجد بیرونش سازید.» گفت: با این سخن مردم او را پیش میراندند تا خارجش سازند. و او به سوی پیامبر صلیالله علیه و آله باز میگشت و مینگریست تا نسبت به او، بر سر رحم آید، و در نهایت رسول خدا دستور داد که او را بازگردانند و به وی فرمود: «از تو و جرم تو گذشتم، پس به درگاه پروردگارت استغفار کن و به مانند گناهی که مرتکب گشتی را تکرار مکن.»(1)

19. تفسیر عیاشی: از داود بن سرحان از امام صادق علیهالسلام روایت است که فرمود: فتح مکه در سال هشتم و برائت در سال نهم و حج-ة الوداع در سال دهم، به وقوع پیوستند.(2)

1- . ارشاد المفید: 26-25
2- . تفسیر عیاشی 2: 73

20. تفسیر امام حسن عسکری علیهالسلام: درباره سخن خداوند که میفرماید: «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن مَّنَعَ مَسَاجِدَ اللّهِ أَن يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ وَسَعَى فِی خَرَابِهَا أُوْلَ-ئِکَ مَا كَانَ لَهُمْ أَن يَدْخُلُوهَا إِلاَّ خَآئِفِينَ لهُمْ فِی الدُّنْيَا خِزْیٌ وَلَهُمْ فِی الآخِرَهِ عَذَابٌ عَظِيمٌ»، {و کیست بیدادگرتر از آن کس که نگذارد در مساجد خدا، نام وی برده شود و در نابودی آن بکوشد؟ آنان حق ندارند جز ترسان و لرزان در آن مسجدها درآیند. در این دنیا ایشان را خواری و در آخرت عذابی بزرگ است. }(1)

امام گفت: حسن بن علی علیهالسلام فرمود: هنگامی که خداوند حضرت محمد صلیالله علیه و آله را در مکه مبعوث داشت و او در آنجا دعوت خود را آشکار ساخت و کلمه و سخن خود را در آنجا نشر داد و بر بزرگان آنها به خاطر پرستش بتها خرده گرفت، بر او تنگ گرفتند و با او به بدی رفتار نمودند و کوشیدند تا مساجد ساخته شده برای گروهی از برگزیدگان اصحاب محمد و شیعیان علی بن ابی طالب علیهالسلام را ویران سازند. در جوار کعبه مساجدی بود که در آن، آنچه را اهل باطل تباه ساخته بودند، آنان به پا میداشتند. این مشرکان در ویرانی آنها و آزار محمد و اصحاب او کوشیدند و او را وادار به خروج از مکه به سوی مدینه نمودند. پیامبر صلیالله علیه و آله به پشت سرش به سوی مکه برگشت و فرمود: «خدا میداند که من تو را دوست دارم و اگر اهل تو مرا از تو اخراج نمیساختند، به یقین هیچ شهری را بر تو ترجیح نمیدادم و جایگزینی برای تو نمیجستم و من به خاطر جداگشتن از تو غمگین و اندوهگینم.» و خداوند نیز به وی وحی فرمود: ای محمد، خداوند والا مرتبه بر تو سلام میفرستد و میفرماید: به زودی تو را به این شهر در حالی که پیروز و با غنایم و سالم و قدرتمند و قاهر باشی، باز خواهیم گرداند. و این همان سخن حق تعالی است که می فرماید: «إِنَّ الَّذِی فَرَضَ عَلَيْکَ الْقُرْآنَ لَرَادُّکَ إِلَی مَعَادٍ » یعنی تو را پیروز و با غنایم به مکه باز می گرداند. رسول

1- . بقره / 114-115

خدا صلیالله علیه و آله نیز از این امر اصحابش را آگاه ساخت. هنگامی که این خبر به اهل مکه رسید، او را تمسخر کردند. پس خداوند متعال به رسولش فرمود: به زودی خدا تو را در مکه چیره و پیروز خواهد ساخت و حکم من بر آنها جاری خواهد شد و مشرکان را از ورود به آن منع خواهم کرد تا هیچ یک از آنها جز در حال ترس و هراس وارد آن نگردد؛ یا آنکه از ترس آنکه اگر گرفتار شود کشته گردد، پنهانی وارد آن شود. پس چون قضا و تقدیر الهی بر فتح مکه قرار گرفت و مکه در برابر او سر تسلیم فرود آورد، عتاب بن اسید را به حکمرانی آن گمارد. چون این خبر به مکیان رسید، گفتند: محمد همچنان ما را تحقیر میسازد تا آنجا که جوانکی کم سن و سال و هجده ساله را بر ما به ریاست گمارده است و حال آنکه ما بزرگانی سالمند و همسایگان حرم امن خداوند و بهترین مکان بر روی زمین هستیم. رسول خدا صلیالله علیه و آله برای عتّاب بن اسید پیمانی (حکمی) بر مکه نگاشت و در ابتدایش چنین نگاشت: «از محمد، فرستاده خدا به همسایگان بیتالله الحرام و ساکنان حرم الهی. امّا بعد، هر یک از شما که به خداوند ایمان داشته و محمّد فرستاده او را در سخنانش تصدیق و در اعمالش تأیید نماید و علی برادر محمد فرستاده و پیامبر خداوند که بهترین و خالصترین دوست و جانشین او و بهترین آفریدگان خدا بعد از پیامبر به شمار می رود، را یار و یاور باشد، او از ما و به سوی ماست. و هرکه نسبت به آن یا بخشی از آن مخالفت ورزد، (چنین فردی از جهنمیان خواهد بود) پس اصحاب جهنم را از رحمت خداوند دور باد. خداوند از اعمال او هیچ نمیپذیرد و اگرچه کارش عظیم و بزرگ باشد، او را جاودانه و تا ابد داخل آتش جهنم میسازد. و محمد رسول خدا، احکام و مصالح شما را به عتاب واگذار کرده است و از شما به خاطر آنچه که از فضل و برتری او بر شما در دوستی و یاری محمد، رسولخدا صلی الله علیه و آله و برتری و تقدم او در تعصب نسبت به علی، ولی خدا دانسته است، امر توجه دادن غافلتان و تعلیم جاهلتان و راست گردانیدن کجی و

ناراستی سرگشتهتان، به همراه تربیت آنکه از شما از ادب الهی منحرف گردیده را به او سپرده است. که او برای ما خادم و در (راه) خدا، برادر و دوست دوستان ما و دشمن دشمنان ماست و او برای شما آسمانی سایه گستر و زمینی پاک و خورشیدی روشناییبخش است. خداوند او را به فضل دوستی و محبتش نسبت به محمد و علی و پاکان آل آن دو، بر همه شما برتری داد و او را بر شما حاکم گردانیده است. بنا به آنچه خداوند میخواهد، عمل میکند و خداوند هرگز او را از توفیقش محروم نمی سازد. همچنان که به خاطر دوستی و یاری محمد و علی، شرف و بزرگی و بهره او را کامل ساخت. با رسول خدا در امری مشورت نمیکند و جویای نظر او نمیشود، بلکه او درستکار و امین است. پس آن که از شما از او فرمان برد، با نیکرفتاری با او، در انتظار پاداش نیک و عطا و بخشش عظیم باشد. و مخالف او از عذاب شدید و خشم خداوند بلندمرتبه قدرتمند پیروز، بر حذر باشد. و هیچ معترضی از شما در مخالفت با او، سن کم او را دستاویز مخالفت قرار ندهد که بزرگ ترین، برترین نیست، بلکه این برترین است که بزرگ ترین محسوب میشود. و او در یاری و دوستی ما و دوستی و یاری دوستان ما و دشمنی دشمنان ما، بزرگ ترین است. از همین رو او را امیر شما و رئیس شما قرار دادیم و هرکه از او اطاعت و فرمانبرداری کند، آفرین بر او باد و هرکه با او از در مخالفت درآید، خداوند جز او را (از خیر و رحمت) دور نگرداند.»

گفت: چون عتاب به آنان رسید و حکمش را خواند، در بین آنان در جای آشکاری ایستاد و در میان جماعت آنان ندا در داد تا آنکه نزد او حاضر شدند و به آنها گفت: ای مردم مکه! رسول خدا صلیالله علیه و آله مرا بر شما چون آتشی سوزان برای منافقتان و رحمت و برکت بر مؤمنتان قرار داده است. و من آگاه ترین مردم به شما و منافقانتان هستم. و شما را به نماز فرمان خواهم داد و به آن پرداخته میشود. سپس بازگشته و مردم را زیرنظر خواهم داشت. هرکه را پایبند جماعت

یابم، برای او حق مومن بر مومن را تعهد میکنم و هرکه را بینم که از آن (جماعت) دوری می گزیند، او را در معرض رسیدگی قرار میدهم. اگر برای او عذری یافتم، معذورش میدارم و اگر برای او عذری نیافتم، بنا به حکم خدا، گردن او را میزنم و بر همه شما حکم (الهی) را جاری میسازم تا حرم الهی را از منافقین پاک سازم. اما بعد، به راستی که راستی امانت و گناه و فجور خیانت است و هرگز گناه در میان قومی رواج نمییابد مگر آنکه خداوند آنان را به ذلت دچار سازد. قدرتمند شما در نزد من ضعیف است تا آنکه حق را از او بگیرم و ضعیف شما در نزد من قوی است تا آنکه حق او را بستانم. از خدا بترسید و با اطاعت خداوند نفس خود را شرف و بزرگی دهید و با نافرمانی و مخالفت پروردگارتان آن را خوار و ذلیل نسازید. و به خدا سوگند، همانگونه که گفت، رفتار کرد و عدل و انصاف به پا داشت و احکام را جاری ساخت، در حالی که هدایت الهی یافته بود و نیازی به مشورت و بازنگری (در رأی) نداشت.(1)

21. تفسیر عیاشی: از ابن ابی یعفور از امام صادق علیهالسلام روایت کرده است که گفت: از او درباره این سخن خداوند پرسیدم که می فرماید: «وَلَوْلاَ أَن ثَبَّتْنَاکَ لَقَدْ کِدتَّ تَرْکَنُ إِلَیْهِمْ شَیْئًا قَلِیلاً»، { و اگر تو را استوار نمیداشتیم قطعا نزدیک بود که کمی به سوی ایشان متمایل شوی. }(2)حضرت فرمود: در روز فتح (مکه) رسول خدا صلی الله علیه و آله بتها را از مسجدالحرام بیرون ساخت و در میان آنها بتی بر روی مروه قرار داشت که قریش از او خواستند آن را واگذارد. و پیامبر (در برابر این درخواست) دچار شرم و حیا گشته بود و می خواست که آن بت را رها کند. سپس دستور داد که آن را بشکنند. و به این مناسبت این آیه نازل شد.(3)

1- . تفسیر منسوب به امام عسکری علیهالسلام: 231-230
2- . الاسراء/74.
3- [3] .تفسیر عیاشی 2 : 306

22. أعلام الوری: غزوه فتح (مکه) در ماه رمضان سال هشتم هجری واقع شد و آن به این ترتیب بود که رسول خدا صلیالله علیه و آله هنگامی که با قریش در سال حدیبیه مصالحه کرد، خزاعه در پیمان و عهد پیامبر صلیالله علیه و آله داخل گشت و کنانه در پیمان قریش وارد شد. و چون دو سال از آن قضیه سپری شد، مردی از کنانه در مکانی نشست و به هجو رسولخدا پرداخت. در این حال مردی از خزاعه گفت: این سخن را بازگو مکن. آن مرد گفت: تو را با آن چه کار؟ گفت: یقین دار که اگر آن را بازگو کنی، دهانت را درهم میشکنم. و چون آن را بازگو کرد، خزاعی دستش را بالا برد و با آن ضربهای بر دهانش وارد ساخت و کنانی و خزاعی، هریک قومشان را به یاری خواندند. از آنجا که تعداد کنانیها بیشتر بود، آنها خزاعیها را زدند و آنان را در حرم داخل ساختند و تعدادی از آنان را کشتند و قریش نیز با چهارپا و سلاح به آنان یاری رساندند. با وقوع این حادثه، عمرو بن سالم خود را به رسول خدا رساند و این خبر را به او داد و ابیاتی گفت که از جمله آنها این ابیات است:

- پروردگارا، من محمد را به پیمان دیرین پدرمان و پدرش سوگند میدهم.

- که قریش نسبت به تو در پیمان تخلف ورزیدند و پیمان استوار تو را نقض کردند.

- و در حالت رکوع و سجده ما را کشتند.

رسول خدا صلیالله علیه و آله با شنیدن این ابیات فرمود: «ای عمرو، کافی است.» سپس برخاست و وارد خانه میمونه شد و فرمود: برای من آب بریزید. پس شروع به شستن خود کرد، در حالی که میفرمود: «یاری نشوم اگر بنی کعب را یاری نکنم.» سپس رسول خدا صلیالله علیه و آله بر آن شد که عازم مکه گردد و فرمود: «پروردگارا، چشمها(جاسوسان) را از قریش برگیر تا آنکه در سرزمینشان بر آنها وارد شویم.» از دیگر سو حاطب بن ابی بلتعه به همراه ساره کنیز آزاد شده ابولهب

در نامهای برای قریش نگاشت: رسول خدا صلیالله علیه و آله در روز کذا و کذا به سوی شما خارج خواهد شد. آن کنیز خارج شد و راه اصلی را رها کرد، سپس سمت چپ حَرّة (زمین بیریگ) را در پیش گرفت. جبرئیل علیهالسلام نازل شد و پیامبر را از این جریان آگاه ساخت. او نیز علی علیه السلام و زبیر را فراخواند و به آنها فرمود: «خود را به او برسانید و نامه را از او بستانید». علی و زبیر خارج شدند و کسی را نمییافتند تا آنکه وارد ذوالحلیفه شدند. و پیامبر صلیالله علیه و آله بر مدینه نگهبانانی گمارده بود و حارثه بن نعمان فرمانده آنها بود. آن دو به نزد نگهبانان آمدند و از آنها سؤال کردند. آنان گفتند: کسی بر ما نگذشته است، سپس با هیزم فروشی رودررو شدند و از او پرسیدند. او گفت: زنی سیاهپوست دیدیم که از حرّة (زمین بیریگ) سرازیر شد و پایین رفت. سرانجام به او رسیدند و علی علیه السلام نامه را از او گرفت و آن را به نزد رسول خدا صلیالله علیه و آله بازگرداند. گفت: پس (پیامبر) حاطب را فراخواند و به او فرمود: «به کردهات بنگر!» گفت: به خدا سوگند که من به خدا و رسول او ایمان دارم و دچار شک و تردید نگشتهام، با این حال من مردی هستم که در مکه عشیره و خویشاوندی ندارم و مرا در آن خانوادهای است. و خواستم که با این کار در نزد آنها دستی متحد و یاریگر برگیرم تا مرا در آنها (خانوادهام) حفظ کنند. عمر گفت: ای رسول خدا بگذار تا گردن او را بزنم که به خدا سوگند او نفاق ورزیده است. ولی پیامبر صلیالله علیه و آله فرمود: «او از اهل بدر است و شاید که خداوند بر آنان آگاه گردیده و آنان را آمرزیده باشد. او را از مسجد بیرون سازید.» با این فرمان ،مردم با هل دادن او را از پشت به پیش میراندند، ولی او باز میگشت و به رسول خدا صلیالله علیه و آله مینگریست تا نسبت به او بر سر رحم و عطوفت آید. سرانجام پیامبر صلیالله علیه و آله فرمان داد تا او را بازگرداندند و فرمود: «از جرم تو گذشتم. از پروردگارت تقاضای بخشش کن و دیگر چنین گناهی به انجام مرسان.» خداوند سبحان نیز این

آیه را نازل فرمود: «ای کسانی که ایمان آوردهاید، دشمن من و دشمن خویش را به دوستی نگیرید.»... تا آخر آیات ابتدایی سوره.

ابان گفت: عیسی بن عبدالله قمی برایم از امام صادق علیهالسلام روایت کرد که فرمود: هنگامی که خبر رفتار قریش با خزاعه، در شام به ابوسفیان رسید، او به راه افتاد و به حضور رسول خدا صلیالله علیه و آله رسید و گفت: ای محمد! خون قومت را محفوظ دار و قریش را امان ده و بر مدت (پیمان) ما بیفزای! پیامبر فرمود: «ای ابوسفیان! آیا پیمان شکستید؟» گفت: نه. فرمود: «(اگر چنین است که می گویی) ما نیز بر آنچه که قبلا بودیم، هستیم.» با این پاسخ، ابوسفیان خارج شد و با ابوبکر مواجه شد و گفت: ای ابوبکر، قریش را امان ده، گفت: وای بر تو! آیا کسی بر علیه رسولخدا امان میدهد؟ سپس عمر را دید و او نیز همان پاسخ را به او داد. سپس خارج شد و بر اُمّ حبیبه وارد شد و قصد نشستن بر روی بستر را نمود. در این هنگام اُمّ حبیبه به سوی آن جست و آن را جمع کرد. ابوسفیان گفت: ای دختر عزیز من! آیا این بستر را از من دریغ میداری؟ گفت: بله، چرا که این بستر رسول خداست. تو که مشرکی پلید هستی، نمیتوانی بر روی آن بنشینی. ابوسفیان از نزد او خارج شد و بر فاطمه سلام الله علیها وارد شد و گفت: ای دختر آقا و بزرگ عرب! قریش را امان ده و بر مدت بیفزای که تو کریم ترین و بزرگوارترین زنان در میان مردمان هستی. فرمود: پناه من در پناه رسول خداست. گفت: آیا دو پسرت را امر میکنی که مردم را امان دهند؟ فرمود: به خدا سوگند پسرانم به حدی نرسیده اند که بخواهند قریش را امان دهند. با این پاسخ از نزد او نیز خارج شد و با علی رودررو گردید و گفت: تو به لحاظ خویشاوندی نزدیکترین مردم نسبت به من هستی و کارها بر من دشوار گردیده است، پس در برابر این مشکل راهی در برابرم قرار ده. حضرت فرمود: تو بزرگ قریش هستی، بر در مسجد بایست و قریش را امان ده، سپس بر شترت بنشین و به قومت ملحق شو. گفت: آیا آن را به حال من سودمند میبینی؟ فرمود: نمیدانم.

پس ابوسفیان گفت: ای مردم! من قریش را امان دادهام. و بر شترش سوار شد و راه افتاد و به نزد قریش رفت. گفتند: چه خبر داری؟ گفت: نزد محمد رفتم و با او سخن گفتم که به خدا سوگند هیچ پاسخی به من نداد. سپس نزد پسر ابی قحافه رفتم و نزد او خیری ندیدم. سپس به نزد پسر خطاب رفتم که از او نیز مرا سودی حاصل نگشت. سپس بر فاطمه وارد شدم، ولی اجابتم نکرد و آنگاه با علی دیدار کردم و او مرا دستور داد که میان مردم، امان دهم و من هم چنین کردم. گفتند: آیا محمد آن را روا دانست؟ گفت: نه. گفتند: وای بر تو! این مرد (علی) تو را بازیچه ساخته است. آیا تو قریش را امان می دهی؟

گفت: و رسول خدا صلیالله علیه و آله دو شب از ماه رمضان گذشته در روز جمعه، هنگامی که نماز عصر را اقامه فرمود، خارج گردید و ابولباب-ه بن عبدالمنذر را به جای خویش بر مدینه گمارد و بزرگ هر قوم را فراخواند و به او فرمان داد که نزد قومش برود و آنان را بسیج سازد.

امام باقر علیهالسلام فرمود: رسول خدا صلیالله علیه و آله در غزوه فتح خارج شد، و او و مردم روزه گرفتند تا آنکه در کراع الغمیم فرود آمد و به افطار و گشودن روزه فرمان داد. او روزهاش را گشود و مردم نیز به تبعیت از او روزهشان را گشودند. ولی گروهی روزه داری کردند و به همین خاطر (عصاة)، نافرمانان نامیده شدند؛ چرا که آنها (بر خلاف فرمان رسول خدا) روزه گرفتند. بعد از آن پیامبر صلیالله علیه و آله راه پیمود تا آنکه فرود آمد و بر ظهران گذشت و حدود ده هزار مرد و حدود چهار صد زن سوار جنگاور او را همراهی میکردند. با این حال اخبار از قریش پوشیده گشت. در آن شب ابوسفیان و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقاء در پی آگاهی از اخبار خارج شدند. از دیگر سو عباس بن عبدالمطلب نیز برای دیدار با رسول خدا خارج شد و ابوسفیان بن حارث و عبدالله بن ابی اُمیّه را که در ثنی-ة العقاب با او مواجه شده بودند را همراه خود ساخت.

رسولخدا صلی الله علیه و آله در خیمهاش بود و آن روز، زیاد بن اسید پاسبانی او را بر عهده داشت. هنگامی که زیاد با آنان رودررو شد، گفت: تو ای ابوالفضل، به سوی خیمه برو، ولی شما دو نفر، بازگردید. به این ترتیب عباس به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و بر او سلام کرد. سپس گفت: پدر و مادرم به فدایت! این پسرعموی تو است که توبه کرده است و به همراه پسر عمه ات به حضورت رسیده است. پیامبر فرمود: «مرا به آن دو هیچ نیازی نیست! پسر عمویم آبرویم را درید و اما پسر عمهام، او همان کسی بود که در مکه میگفت: هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد مگر آنکه از زمین برای ما چشمهای خارج سازی». بعد از خروج عباس، اُمّسلمه با پیامبر صحبت کرد و گفت: پدر و مادرم به فدایت، پسر عمویت توبه کرده و آمده است تا بدبختترین مردم به واسطه تو نباشد. و برادرم، پسر عمه و داماد توست و به یقین نباید به واسطه تو بدبخت و مفلوک باشد. و ابوسفیان بن حارث، پیامبر صلیالله علیه و آله را ندا داد: برای ما همان گونه باش که بنده صالح گفت: «لا تَثرِیبَ عَلیکُم»، {هیچ سرزنش و توبیخی بر شما نیست.} پیامبر او را فراخواند و (اسلامش) را از او پذیرفت. و بعد از او با عبدالله بن ابی امیّه نیز چنین کرد.

عباس گفت: به خدا سوگند، هلاک جاودانه قریش رقم خواهد خورد، اگر رسول خدا صلیالله علیه و آله با جنگ و قهر و غلبه بر آنان داخل شود. گفت: پس بر قاطر سفید رسول خدا صلی الله علیه و آله سوار گشتم و خارج شدم، در حالی که هیزمفروش یا صاحب شیری (شیر فروشی) میجستم تا شاید او را امر کنم که نزد قریش رود، تا آنها به نزد رسول خدا صلیالله علیه و آله آیند و از او تقاضای امان کنند. که ناگاه با ابوسفیان و بدیل بن ورقاء و حکیم بن حزام مواجه گشتم و شنیدم که ابوسفیان به بدیل میگفت: این آتشهای افروخته شده چیست؟ بدیل پاسخ داد: این قبیله خزاعه است. گفت: خزاعه بسیار کمتر از آنند که چنین آتشی برافروزند.

ولی شاید این تمیم یا ربیعه باشد. عباس گفت: من صدای ابوسفیان را شناختم. گفتم: ای اباحنظله! گفت: لبیک. تو کیستی؟ گفتم: من عباس هستم. گفت: پدر و مادرم به فدایت! این آتشها دیگر چیست؟ گفتم: این رسولخدا به همراه 10 هزار نفر از مسلمانان است. گفت: اکنون چاره چیست؟ عباس گفت: بر پشت این قاطر سوار میشوی تا برای تو از رسولخدا صلیالله علیه و آله امان بگیرم. عباس می گوید: او را بر تَرک خود سوار کردم و او را آوردم و هر بار که به آتشی (از آتش های افروخته مسلمانان) میرسیدم، به سوی من برمیخاستند و چون مرا میدیدند! میگفتند: این عموی رسول خدا صلیالله علیه و آله است. از راهش کنار روید. تا آنکه به عمر رسیدم. او ابوسفیان را شناخت و گفت: ای دشمن خدا! سپاس خدایی را که بر تو (ما را) چیرگی و تسلط بخشید. قاطر را راندم تا آنکه بر در خیمه جمع شدیم (به هم رسیدیم) و عمر بر رسول خدا صلیالله علیه و آله وارد شد و گفت: این ابوسفیان است که خداوند بیهیچ عهد و امانی، تو را بر او مسلط ساخته است. بگذار تا گردن او را بزنم. عباس گفت: من کنار سر پیامبر صلیالله علیه و آله نشستم و گفتم: پدر و مادرم به فدای تو باد! این ابوسفیان است که من او را پناه دادهام. پیامبر فرمود: «او را داخل ساز». ابوسفیان داخل گشت و در برابر حضرت ایستاد. پیامبر فرمود: «ای ابوسفیان! وای و افسوس برتو! آیا زمان آن فرا نرسیده است که شهادت دهی خدایی جز خدای یگانه نیست و من فرستاده خدا هستم؟» گفت: پدر و مادرم به فدای تو باد! چه اندازه کریم و بزرگوار و بخشنده و بردباری! امّا درباره الله(و شهادت به یگانگی او)، بی تردید اگر با او خدای دیگری بود، روز بدر و اُحد بینیاز می ساخت؛ و اما این که تو فرستاده خدا هستی، به خدا سوگند در دلم نسبت به آن اندکی تردید دارم. عباس گفت: به خدا سوگند که این ساعت او گردن تو را میزند مگر آنکه شهادت دهی خدایی جز خدای یگانه نیست و او فرستاده خداست. چون ابوسفیان این سخن شنید، گفت: من شهادت میدهم که خدایی جز خدای یگانه

وجود ندارد و تو فرستاده خدا هستی. ولی زبانش این سخن را با لکنت ادا کرد. پس ابوسفیان به عباس گفت: با لات و عزّی چه کنیم؟ عمر به او گفت: بر روی آن دو قضای حاجت کن. ابوسفیان گفت: اُف بر تو باد! چه چیز تو را به ناسزا واداشت؟ ای عمر، تو چه محلی از اعراب داری که در میان سخن من و پسر عمویم داخل می شوی؟ در این هنگام پیامبر صلیالله علیه و آله به ابوسفیان فرمود: «امشب را نزد چه کسی میمانی؟» گفت: نزد ابوالفضل. فرمود: «پس ای ابوالفضل! او را ببر و امشب نزد خود نگهدار و صبحدم او را نزد من بیاور.» چون به صبح درآمد، صدای اذان بلال را شنید. گفت: ای ابوالفضل! این ندا برای چیست؟ گفت: این مؤذن رسولخداست، برخیز و وضوساز و نماز بخوان. گفت: چگونه وضو گیرم؟ عباس وضو را به او آموخت. - گفت: - و ابوسفیان به پیامبر صلیالله علیه و آله نگریست درحالی که وضو میگرفت و دستان مسلمانان زیر ریش او بود و هیچ قطرهای بر مردی از آنها برخورد نمیکرد، مگر آنکه با آن صورتش را مسح می ساخت. با مشاهده این صحنه گفت: به خدا سوگند که هرگز کسری و قیصر را (در عظمت و شوکتی) چون امروز ندیدم. بعد از آنکه نماز گزارد، عباس او را صبحدم به نزد رسول خدا صلیالله علیه و آله برد و گفت: ای رسولخدا، من دوست دارم که مرا به رفتن به سوی قومت اجازت دهی، تا آنان را انذار دهم و به سوی خدا و رسول خدا دعوتشان کنم. و به عباس گفت: چگونه به آنها بگویم؟ از آن برایم امری روشن و آشکار قرار ده تا با آن به من اطمینان یابند. پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: «به آنان میگویی: هرکس که بگوید هیچ خدایی جز خدای یگانه وجود ندارد و او را شریکی نیست و شهادت دهد که محمد فرستاده خداست و دست خود را (ز سلاح) باز دارد، او در امان است. و هرکه در کنار کعبه بنشیند و سلاحش را بر زمین گذارد، او نیز در امان خواهد بود». عباس گفت: ای رسولخدا! ابوسفیان مردی است که فخر و افتخار را دوست دارد، امید است که او را به امری نیک، مخصوص و ممتاز گردانی. پیامبر صلیالله

علیه و آله فرمود: «هر که وارد خانه ابوسفیان شود، او در امان است.» ابوسفیان گفت: خانه من؟ فرمود: «(بله) خانه تو». سپس فرمود: «و هرکس در خانهاش را بسته دارد، او نیز در امان خواهد بود.»

هنگامی که ابوسفیان رفت، عباس گفت: ای رسولخدا! ابوسفیان مردی پیمان شکن است و از مسلمانان نیز پراکندگی و جدایی را مشاهده کرده است. پیامبر فرمود: «خود را به او برسان و او را در تنگههای دره نگاه دار تا لشکریان خداوند بر او بگذرند». پس عباس به او رسید و گفت: ای ابا حنظله! گفت: ای بنی هاشم، آیا پیمانشکنی کردید؟ گفت: به زودی خواهی دانست که پیمانشکنی در شأن ما نیست، ولی تا صبح بمان تا به سپاهیان خداوند بنگری. عباس گفت:(در هنگام عبور سپاهیان) خالد بن ولید عبور کرد. ابوسفیان پرسید: آیا این رسول خداست؟ گفت: نه. بلکه خالد بن ولید است که پیشاپیش لشکر در حرکت است. سپس زبیر در میان قبایل جهینه و أشجع عبور کرد. ابوسفیان بار دیگر گفت: ای عباس! آیا این محمد است؟ گفت: نه بلکه او زبیر است. پس سپاهیان بر او میگذشتند تا آنکه رسول خدا صلیالله علیه و آله در میان انصار عبور کرد، سپس سعد بن عباده بر او (ابو سفیان) گذشت در حالی که پرچم رسول خدا صلی الله علیه و آله در دست او بود و گفت: ای اباحنظله:

- امروز روز جنگ و خونریزی بزرگ است. امروز روزی است که زنان در حریم به بند اسارت و کنیزی گرفتار می گردند.

- ای گروه اوس و خزرج، انتقام خونهای ریخته شده در اُحد را بگیرید. چون ابوسفیان این سخن از سعد شنید، عباس را کنار زد و به سوی رسول خدا صلیالله علیه و آله شتافت و از میان فشار جمعیت خود را به او نزدیک ساخت تا آنکه از زیر نیزهها گذشت و رکاب او را گرفت و بوسید و گفت: پدر و مادرم به فدایت! آیا نمی شنوی که سعد چه میگوید؟ و گفته سعد را بازگو کرد. پیامبر صلیالله

علیه و آله فرمود: «چیزی از آنچه سعد گفته است، حقیقت ندارد.» سپس به علی علیهالسلام فرمود: «خود را به سعد برسان و پرچم را از او بستان و آن را به آرامی و نرمی وارد (مکه) کن». پس علی نیز آن را از سعد گرفت و چنان که پیامبر صلیالله علیه و آله فرمان داده بود، آن را وارد ساخت.

گفت: و آن روز حکیم بن حزام و بدیل بن ورقاء و جبیر بن مطعم اسلام آوردند. ابوسفیان نیز به راه افتاد و در حالی به شتاب خود را به مکه رساند که گرد و غبار از کوهها برخاسته بود. ولی قریش اطلاعی از جریان امور نداشت. و ابوسفیان از پایین دره حرکت کرد و میدوید تا آنکه قریش با او رو در رو گشتند و گفتند: چه خبری آوردهای؟ و این گرد و غبار چیست؟ گفت: محمد با مردم روانه گشته است. سپس فریاد برآورد: ای آل غالب به خانهها پناه جویید، به خانهها پناه جویید، هرکه وارد خانه من شود، او در امان خواهد بود. در این هنگام هند متوجه حقیقت امر شد و شروع به بیرون کردن آنها کرد. و سپس گفت: این شیخ پیر خبیث را بکشید. خدا او را که رسول و پیشقراول آنان است، لعنت کند. ابوسفیان گفت: وای بر تو، من صاحب شاخها را دیده ام و جنگاوری فرزندان بزرگان و کریمان را مشاهده کردم و پادشاهان کنده و جوانمردان و دلیران حمیر را دیدم که در پایان روز اسلام میآوردند. وای بر تو! خاموش شو، که به خدا سوگند حق پدیدار گشت و بلا و مصیبت نزدیک شد.

گفت: و رسول خدا صلیالله علیه و آله به مسلمانان توصیه کرده بود که تنها کسانی را که به پیکار با آنها برخیزند، بکشند. جز تعدادی که پیامبر را آزار داده بودند، که مقیس بن صبابه، و عبدالله بن سعد بن ابی سرح و عبدالله بن خطل و دو کنیز آوازهخوان که در هجو رسول خدا صلیالله علیه و آله آواز میخواندند، از جمله آنها بودند. و پیامبر درباره آنها فرمود: «آنها را بکشید، اگرچه آنها را آویخته به پردههای کعبه یافتید.» پس ابن خطل در حالی که به پردههای کعبه آویزان گشته بود، گرفتار شد و سعید بن حریث و عمار بن یاسر به سوی او شتافتند. ولی سعید از عمار

پیشی جست و ابن خطل را کشت. و علی علیهالسلام نیز یکی از دو کنیز آوازهخوان را کشت و دیگری گریخت. او همچنین حویرث بن نفیل بن کعب را کشت و به او خبر رسید که اُمّ هانی دختر ابوطالب، گروهی از بنی مخزوم از جمله حارث بن هشام و قیسبن سائب را پناه داده است. بنابراین راهی خانه او گشت و درحالی که با آهن سر روی خود را پوشانده بود، ندا داد: کسانی را که پناه دادهاید خارج سازید. با شنیدن صدای او از ترس چون هوبره، فضله انداختند (و خود را خراب کردند). اُمّهانی به سوی علی علیهالسلام خارج شد و در حالی که او را نمیشناخت. گفت: ای بنده خدا! من اُمّ هانی دختر عموی رسولخدا و خواهر علی بن ابیطالب هستم، از خانه من بازگرد. علی علیه السلام فرمود: آنان را خارج سازید. اُمّ هانی گفت: به خدا سوگند شکایت تو را به نزد رسول خدا خواهم برد. در این هنگام او کلاهخود را از سرش برگرفت .چون اُمّ هانی او را شناخت، دوید و پیش آمد و او را در آغوش گرفت و گفت: فدایت شوم! سوگند خوردم که از تو به رسول خدا صلیالله علیه و آله شکایت کنم. علی به او فرمود: برو و سوگند خود به انجام رسان که او در بالای دره است. اُمّ هانی گفت: به نزد رسول خدا صلیالله علیه و آله آمدم، در حالی که او در خیمهای شست و شو میکرد و فاطمه سلاماالله علیها او را میپوشاند. چون رسول خدا صلیالله علیه و آله سخنم را شنید فرمود: «ای اُمّ هانی خوش آمدی!» گفتم: پدر و مادرم به فدایت! امروز از علی چه چیزها که ندیدم!. پیامبر صلیالله علیه و آله فرمود: «آن را که تو امان دادی، امان میدهم.» فاطمه سلاماالله علیها فرمود: ای امّهانی! آیا تنها برای این آمدهای که از علی به خاطر آنکه دشمنان خدا و دشمنان پیامبر او را ترسانده است، شکایت کنی؟ گفتم: فدایت شوم، مرا عفو کن. پس رسولخدا صلی الله علیه و آله فرمود: «خداوند تلاش او را پاداش داده است و من آن که را اُمّ هانی در خانهاش امان داد، به خاطر نسبتش با علیبن ابیطالب علیه السلام امان دادم». ابان می گوید: بشیر نبّال برایم از امام صادق علیهالسلام روایت کرد که فرمود:

هنگامی که مکه فتح شد، رسول خدا صلیالله علیه و آله فرمود: «کلید نزد چه کسی است؟» گفتند: نزد اُمّ شیب-ه است. شیبه را فراخواند و فرمود: «نزد مادرت برو و به او بگو کلید را بفرست.» ولی اُمّ شیبه پاسخ داد: به او بگو جنگاور ما را کشتی و اکنون میخواهی که بزرگی و افتخارمان را هم از ما بگیری؟ پیامبر فرمود: «باید آن را بفرستی که در غیر این صورت بیهیچ تردیدی تو را خواهم کشت». او نیز آن را در دست پسرش قرار داد، و پیامبر صلیالله علیه و آله آن را گرفت و عمر را فراخواند و به او فرمود: «این تأویل رؤیای دیده شده من در گذشته است.». سپس پیامبر صلی الله علیه و آله برخاست و کعبه را گشود و آن را پوشاند، و از آن روز کعبه پوشیده میشود. سپس آن پسر (شیبه) را فراخواند و ردایش را گسترد و کلید را در آن قرار داد و فرمود: «آن را به مادرت بازگردان». گفت: و دلاوران قریش که گمان میکردند از شمشیر در امان نخواهند بود، وارد کعبه گشتند. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله به کنار خانه کعبه آمد و چارچوب در را گرفت و فرمود: «خدایی جز خدای یگانه نیست که وعدهاش را به انجام رساند، و بندهاش را یاری کرد و به تنهایی احزاب را مغلوب ساخت.» سپس فرمود: «چه گمانی میبرید؟ و شما چه میگویید؟» سهیل بن عمرو گفت: ما بر خیر و نیکی سخن میگوییم و گمان بر خیر میبریم و تو را برادری کریم و بزرگوار و پسرعموی خود می دانیم. فرمود: «من نیز به شما همان سخنی را می گویم که برادرم یوسف گفت: «لا تَثریبَ عَلَیکُم» {هیچ توبیخ و ملامتی بر شما نیست.} امروز خداوند شما را میآمرزد که او ارحم الراحمین است. آگاه باشید که هر خون و مال و افتخاری که در جاهلیت بود، در زیر پاهای من باطل گردیده است. جز پرده داری و سقایی حجاج که آن دو به صاحبانشان باز خواهد گشت. آگاه باشید که مکه با تحریم خداوند، مکانی حرام است، پیش از من برای هیچ کسی حلال نگشته است و برای من (هم) جز ساعتی از روز حلال نیست و آن تا لحظه برپایی قیامت مکانی حرام خواهد بود. گیاه تازه آن کنده نمی شود و درختش قطع نمی گردد و صید آن رانده نمی شود (در آن شکار

صورت نمی گیرد) و مال پیدا شده در آن، جُز برای جوینده و نشانی دهنده آن حلال نیست.» سپس فرمود: «آگاه باشید که چه بد همسایگانی برای پیامبر بودید! (مرا) تکذیب کردید و راندید و اخراجم ساخته و پراکنده کردید. ولی باز خشنود نگشتید. تا آنکه در سرزمینم به سوی من آمدید تا با من نبرد کنید. پس بروید که شما طلقاء (آزاد شدگان) هستید.» بعد از این سخنان، مکیان که گویی که از قبرها برانگیخته شده بودند، خارج شدند و در اسلام داخل گشتند.

گفت: و رسول خدا صلی الله علیه و آله به همراه مسلمانان که با خود سلاح داشتند، وارد مکه شد و در حالی که در هیچ حج و عمره ای داخل کعبه نگشت، این بار در آن وارد گشت و در هنگام ظهر وارد شد و به بلال دستور اذان داد. بلال بر فراز کعبه رفت و بانگ اذان برآورد. در این هنگام عکرمه گفت: به خدا سوگند اگر بودم، از شنیدن صدای ابن ریاح که بر بالای کعبه چون الاغ عرعر می کند، بیزاری می جستم. و خالد بن اسید گفت: سپاس خدای را که اباعتاب را کرامت بخشید که این روز را نبیند که ابن ریاح بر فراز کعبه ایستاده است. سهیل که میانه روترین آن ها بود گفت: کعبه از آنِ خداست و او خود نظاره گر امور است و اگر بخواهد، بی تردید اوضاع را دگرگون می سازد. و ابوسفیان گفت: اما من هیچ نمی گویم. به خدا سوگند بر این گمانم که اگر لب به سخن بگشایم، این دیوارها محمد را از آن آگاه می سازند. و پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی آنان فرستاد و آنان را از گفته هایشان آگاه ساخت. پس عتاب (در مقام عذرخواهی از برادرش) گفت: ای رسول خدا! به خدا سوگند که این سخنان را گفتیم، و از خداوند تقاضای بخشش و مغفرت می کنیم و به سوی او بازگشته و توبه می کنیم. او به نیکی اسلام آورد و رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز او را بر مکه گمارد. - گفت: - و فتح مکه در سیزدهمین روز ماه رمضان صورت پذیرفت و از مسلمانان سه نفر به شهادت رسیدند که از پایین مکه وارد شدند و راه را گم کردند و کشته شدند.(1)

1- . اعلام الوری: 69-65

مؤلف: شیخ مفید رحمه اللّه علیه در الارشاد بیشتر آن اتفاقات را با کم ترین تغییر آورده است(1)

که جهت پرهیز از تکرار، از ذکر آن ها صرف نظر کردیم.

توضیح: «إلی صدر السوره»: یعنی تا آخر آیات از ابتدای سوره. و «الصدر»: همچنین به معنی پاره ای از هر چیز است. و «لکن أصبح» یعنی صبر کن تا روشنای صبح بدمد، و «الإصباح» یعنی وارد شدن در صبح و بر روشن شدن هوا اطلاق می شود. راغب گفت: «الصباح»: ابتدای روز و آن زمانی است که افق در جانب کرانه خورشید سرخ می گردد. سخنش: «ثارکم یوم الجبل»: خون هایی که از شما در اُحد ریخته شد را طلب کنید. و «الغَرَز» با فتحه: رکابی از پوست. (رکاب چرمی). و «الذرق»: با ذال و زای یعنی (فضله انداختن پرنده). و هوبره به حماقت و ترس مشهور است.

و در المصباح آمده است: «إحتملت ما کان منه»: یعنی از آنچه از او سر زده بود بخشش و چشم پوشی کردم. «الفلّ»: شکستن و ضربه زدن؛ و «فَلّ الجیش»: ارتش را شکست داد. «فقال عتاب»: عتاب در مقام عذرخواهی از عمل برادرش گفت، و احتمال دارد که او نیز سخنی گفته باشد.

23. کافی: امام صادق علیه السلام فرمود: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله مکه را فتح کرد، با مردان بیعت کرد. سپس زنان به نزد او آمدند تا با او بیعت کنند. در این هنگام خدای عزّ و جلّ این آیه را نازل فرمود: {ای پیامبر، هنگامی که زنان مومن به نزد تو آیند، بر این اساس با تو بیعت کنند که به خدا ذره ای شرکت نورزند و دزدی نکنند و مرتکب زنا نگردند و فرزندانشان را نکشند و بهتان و تهمتی که میان دست ها و پاهایشان پدید آید به افترا به کسی نبندند و در هیچ امر معروفی تو را نافرمانی نکنند. پس (بر اساس این شروط) با آنان بیعت کن و برای آنان استغفار کن، که خداوند، آمرزنده و مهربان است}. با شنیدن این آیات، هند گفت: اما در مورد فرزند، آنان را در حالی که کوچک بودند، پروراندیم و چون بالیده

1- . ارشاد المفید: 64 - 60

و بزرگ شدند، آنان را کشتی. و اُمّ حکیمه دختر حارث بن هشام که همسر عکرمه بن ابی جهل بود، گفت: ای رسول خدا! آن معروف که خداوند ما را با آن دستور داده است در آن از تو نافرمانی نکنیم، چیست؟ فرمود: «بر گونه سیلی نزنید و چهره را نخراشید و موی خویش نکنید و گریبان ندرید و جامه را سیاه نسازید و به مرگ و نیستی نخوانید(آه و زاری نکنید).» و پیامبر بر این اساس با آنان بیعت کرد. (اُم حکیمه) گفت: ای رسول خدا! چگونه با تو بیعت کنیم؟ فرمود: «من با زنان دست نمی دهم.» پس ظرفی از آب طلب کرد و دستش را در آن داخل و سپس خارج ساخت و فرمود: «دستانتان را در این آب داخل کنید که این بیعت است»(1).

کافی: علی از پدرش از یکی از اصحابش، از امام صادق علیه السلام مانند آن روایت کرده است.(2)

24. کافی: سعدان بن مسلم گوید: امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: آیا می دانی رسول خدا صلی الله علیه و آله چگونه با زنان بیعت کرد؟ گفتم: خدا و پسر رسول خدا آگاه ترند. فرمود: آن ها را در اطراف خود جمع ساخت. سپس ظرفی مسی طلب نمود و در آن نضوح (نوعی عطر) ریخت. سپس دستش را در آن فرو برد و فرمود: «ای زنان! گوش کنید: من با شما بر این اصل بیعت می کنم که ذره ای به خدا شرک نورزید و دزدی نکنید و مرتکب زنا نشوید و فرزندانتان را نکشید و بهتان و تهمتی که میان دست ها و پاهایتان پدید آید، به دروغ و افترا به کسی نبندید و از شوهرانتان در هیچ امر معروفی، نافرمانی نکنید، آیا (این شروط) را می پذیرید؟» گفتند: بله. پس پیامبر دستش را از ظرف خارج ساخت و به آن ها فرمود: «دستانتان را در آب فرو ببرید» پس چنین کردند و دست مطهر رسول خدا صلی الله علیه و آله پاک تر از آن بود که با آن، دست زنی که نسبت به وی محرم نبود را لمس کند.(3)

1- . فروع الکافی: 2، 66
2- . فروع الکافی: 2، 66
3- . فروع الکافی: 2، 66

توضیح: «التور»: ظرفی از مس زرد (برنج) یا سنگ همانند: «اجانه» است . این را جزری ذکر کرده است و گفته است: «البُرمه»: مطلق دیگ است و جمع آن «برام» است و آن در اصل از سنگی معروف در حجاز و یمن ساخته می شود. و گفت: «النضوح» با فتحه، نوعی عطر است.

25. کافی: معاویه بن وهب گفت: در روز فتح مکه، برای رسول خدا صلی الله علیه و آله در ابطح (دره و گذرگاه آب)، خیمه ای سیاه مویین برپا شد و از ظرف بزرگی که در آن اثر خمیر دیده می شد، بر او آب ریخته شد. سپس به هنگام چاشتگاه به جستجوی قبله برآمد و هشت رکعت نماز خواند که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را چه قبل و چه بعد از آن روز، نخواند.(1)

26. کافی: علی از پدرش، از حمّاد، از حریز، از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله، در روزی که مکه را فتح کرد و وارد آن شد، در کعبه را گشود و فرمان به نابودی تصاویری که در کعبه بود، داد، با این فرمان آن تصاویر پاک شدند. آنگاه پیامبر خدا از چارچوب در گرفت و فرمود: «هیچ خدایی جز خدای یگانه نیست که هیچ شریکی ندارد، وعده اش را با راستی محقق کرد، و بنده اش را یاری نمود و به تنهایی همه احزاب را مغلوب ساخت. شما چه می گویید و چه گمانی می برید؟» گفتند: ما گمانی نیک و خیر برده و به خیر و نیکی سخن می گوییم، (و تو را) برادری بزرگوار و کریم و برادرزاده ای کریم و بزرگوار می دانیم که قدرت نیز یافته ای. فرمود: «من - همان گونه که برادرم یوسف گفت - می گویم: هیچ سرزنش و عاری بر شما نیست! امروز خداوند شما را میآمرزد که او رحم کننده ترین رحم کنندگان است. آگاه باشید! خداوند روزی که آسمان ها و زمین را آفرید، مکه را مکانی حرام قرار داد، پس آن به حرام خداوند، تا روز قیامت (مکانی) حرام است، صید آن تعقیب و رانده نمی شود و درختش قطع نمی گردد و گیاه نازک مرطوبش کنده نمی شود و مال پیدا شده در آن

1- . فروع الکافی 1: 126 - 125

جز برای اعلام کننده آن که نشانی اش را دهد، حلال نمی گردد.» عباس گفت: ای رسول خدا، جز کاه مکه، که آن برای قبر و خانه هاست؟ پس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «جز کاه مکه»(1).

توضیح: «الطموس»: از بین رفتن و محو شدن. و «عضادتا الباب»: دو چوب دراز که دو سوی در قرار می گیرد. «التثریب»: سرزنش کردن و به عار نسبت دادن. و «العضد»: قطع کردن. «خلا»: گیاه نازک تا زمانی که تر و مرطوب باشد. و «إختلاوه»: قطع آن. و «إنشاد الضّاله»: اعلام گمشده.

27. کافی: معاویه بن عمار گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه فرمود: «خداوند روزی که آسمان ها و زمین را خلق کرد، مکه را مکانی حرام قرار داد و آن تا لحظه برپایی قیامت حرام خواهد بود، پیش از من برای کسی حلال نگشت و بعد از من هم برای کسی حلال نخواهد بود و برای من هم تنها ساعتی از روز حلال گشت».(2)

28. کافی: امام صادق از پدرش علیهما السلام روایت کرد که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه فرزندان و اهل آنان را به اسارت نگرفت و فرمود: «هر کس در خانه اش را ببندد و هر کس که سلاحش را بر زمین افکند، او در امان خواهد بود».(3)

29. التهذیب: معاویه بن عمار از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که گفت: شنیدم می فرمود: در داخل کعبه نماز نخوان، چرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله در هیچ حج و عمره ای به آن داخل نگشت، ولی در روز فتح مکه و به همراهی اُسامه وارد آن شد و در آنجا، میان دو ستون، دو رکعت نماز خواند.(4)

1- . فروع الکافی: 1، 227-228
2- . فروع کافی: 1، 228
3- . فروع کافی: 1، 329
4- . تهذیب الاحکام 1: 245

30. تفسیر فرات بن ابراهیم: ابوالقاسم علوی، به ترتیب راویان در مورد این سخن خداوند متعال: {ای کسانی که ایمان آورده اید، دشمن من و دشمن خودتان را به دوستی نگیرید [به طوری] که نسبت به آنان ابراز دوستی کنید.} از ابن عباس - رضی الله عنه - روایت کرده است که گفت: ساره کنیز آزادشده بنی هاشم وارد مدینه شد و نزد رسول خدا و کسانی که از بنی عبدالمطلب همراه او بودند، رفت و گفت: من کنیز آزاد شده شما هستم و به سختی و گرفتاری دچار گشته ام و آمده ام تا از احسان و نیکی شما طلب کنم. با این درخواست او را پوشاندند و بر مرکب سوارش ساختند و لوازم سفر در اختیارش قرار دادند. او به نزد حاطب بن ابی بلتعه از بنی أسد بن عبدالعزی نیز رفت و حاطب نامه ای برای اهل مکه نگاشت و همراه او فرستاد به اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله به مردم فرمان تجهیز و آماده ساختن ساز و برگ داده است. و حاطب آگاه گشته بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله قصد اهل مکه را کرده است. از همین رو به آنان نامه ای نوشت تا آنان را بر حذر دارد. و به ساره نیز اُجرتی داد تا این موضوع را پنهان دارد و نامه حاطب را به مکیان برساند. ساره خواسته او را پذیرفت. ولی جبرئیل علیه السلام بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل گردید و او را از این امر آگاه ساخت. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز دو تن از اصحابش، امیرالمومنین علیه السلام و زبیر بن عوام را از جریان نامه آگاه ساخت و آنان را در پی او روانه ساخت و فرمود: «اگر نامه را به شما داد از سر راهش کنار روید و اگر از دادن آن خودداری کرد، گردنش را بزنید.» آن دو به ساره رسیدند و گفتند: ای دشمن خدا! نامه ای که همراه تو است، کجاست؟ او به خدا سوگند خورد که هیچ نامه ای به همراه ندارم. او را مورد تفتیش و جستجو قرار دادند ولی چیزی همراه او نیافتند و خواستند که رهایش سازند که در این هنگام یکی از آن دو - که می گویند: علی بن ابیطالب بود - گفت: به خدا که دروغ نگفتیم و به ما هم دروغ گفته نشده است. پس شمشیرش را از نیام برکشید و گفت: به خدا سوگند می خورم که آن را غلاف نسازم تا آنکه یا نامه را خارج سازی و یا آنکه

شمشیر بر سرت فرود آید. ساره گفت: اگر نامه را به شما دهم، با خداوند عهد می کنید که مرا کشته و مصلوب نسازید و مرا به مدینه باز نگردانید؟ گفتند: آری. پس نامه را از میان موهایش خارج ساخت و آنان راه او را گشودند. سپس به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بازگشتند و نامه را به او دادند و این پیام را دیدند: از حاطب بن ابی بلتعه به اهل مکه. محمد عزم جنگ کرده است و من نمی دانم که آیا قصد شما را دارد و یا غیر شما را. پس مراقب باشید.

با مشاهده نامه، رسول خدا صلی الله علیه و آله به سوی او فرستاد و او به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد. رسول خدا فرمود: «ای حاطب! این نامه را می شناسی؟». گفت: بله. فرمود: «چه چیز تو را به آن واداشت؟» گفت: سوگند به کسی که بر تو قرآن را نازل کرده است، بدان که من از روزی که ایمان آوردم کفر نورزیدم، و از زمانی که از آنان جدا شدم، آنان را اجابت نکردم. با این حال جز من، کسی از اصحاب تو نیست مگر آنکه در مکه عشیره و خویشاوندی داشته باشد. از همین رو مشتاق شدم که نزد آن ها دست دوست و یاریگری بیابم. و حال آنکه می دانستم که خداوند عذاب و عقوبت خود را بر آن ها فرو می فرستد و نامه من هیچ سودی به حال آنان نخواهد داشت. رسول خدا صلی الله علیه و آله سخن او را تصدیق کرد و عذر او را پذیرفت و خداوند این آیه را نازل فرمود: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّی وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاء تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّهِ(1)»، {ای کسانی که ایمان آوردهاید، دشمن خدا و دشمن خود را به دوستی برمگیرید(به طوری که) با آنان اظهار دوستی کنید.}

31. کافی: امام محمد باقر علیه السّلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه از منبر بالا رفت و فرمود: «ای مردم! خداوند غرور جاهلیت و تفاخر جاهلیت به پدران را از شما زدوده است. آگاه باشید که شما از آدم هستید، و آدم از گِل است. آگاه باشید که بهترینِ بندگان خدا، بنده ای است که از او پروا داشته

1- . تفسیر فرات: 184 - 183

باشد. اصالت عربی به پدر فرد نیست، بلکه به زبان ناطق و گویا است. پس هر کس که عمل او کوتاهتر باشد (و نتواند او را به جایگاهش برساند) حسب و شرف او را نمیرساند. آگاه باشید که هر خون و یا کینه و دشمنی که در جاهلیت وجود داشت، در زیر این پاهای من تا روز قیامت باطل و ملغی گشته است».(1)

32. کتاب حسین بن سعید و النوادر: ابوعبیده از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: در روز فتح مکه، رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان مردم خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای الهی فرمود: «ای مردم! آن که در این جمع حاضر است، این سخن را به غائب برساند: که خداوند تبارک و تعالی با اسلام، تکبر و نخوت جاهلیت و افتخار به پدران و قبایل آن را از شما زدوده است. ای مردم! شما از آدم هستید و آدم از گِل. آگاه باشید که امروز بهترین و بزرگوارترین شما در نزد خدا، با تقواترین و مطیع ترین شما نسبت به او می باشد، بدانید که اصالت عربی به پدری که فرزند را پدید آرد نیست، بلکه به زبانی است که گویا و ناطق است. پس هر که از شما در میدان نبرد بر زمین افتاد و دانست که جان خواهد داد، رضایت و خشنودی خدا او را بسنده می کند. آگاه باشید که هر خون و دادخواهی یا کینه و دشمنی که در جاهلیت بود، باطل و تباه بوده و تا روز قیامت در زیر پای من است».

33. کافی: امام صادق علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد خیف چنین خطبه خواند: «خدا بنده ای که سخنم را بشنود و آن را حفظ کند و به کسی که از آن آگاه نیست، برساند، نعمت و آسایش دهد. ای مردم، آنکه حاضر است (این سخن) را به آنکه غائب است برساند: چه بسا کسی که حامل دانش است ولی دانشمند نیست. و چه بسا کسی که دانش را به نزد شخصی می برد که از او دانشمندتر است. سه چیز است که با وجود آن، قلب انسان مسلمان خیانت نمی ورزد: خالص گردانیدن عمل برای خدا، اطاعت و خلوص در برابر پیشوایان مسلمین و

1- . روضه الکافی: 246

پایبندی به جماعتشان که دعوت آن ها از هر سو بر آن ها احاطه دارد. و مومنان برادرانی هستند که خون هایشان مساوی و برابر است و آنان در برابر غیر، دستی واحد هستند و ذمّه و امان پایین مرتبه ترین آن ها نیز محترم شمرده می شود(1).»

34. کافی: حسین بن محمد، از معلّی، از وشّاء، از اَبان، از ثمالی روایت کرده است که گفت: به علی بن حسین علیه السلام گفتم: علی با اهل قبله (مسلمانان حاضر در جنگ جمل) برخلاف سیره پیامبر در برخورد با اهل شرک، رفتار کرد. گفت: او از این سخن در خشم شد. سپس نشست و فرمود: در برخورد با آن ها به سیره پیامبر در روز فتح عمل کرد. چرا که علی علیه السّلام در روز جنگ بصره به مالک که در مقدمه سپاهش قرار داشت، نوشت: بر کسی که هجوم نمی آورد، نیزه نزند و آن را که پشت به میدان کرده است، نکشد و مجروح را مقتول نسازد و هر که درِ خانه اش را ببندد، در امان بماند.(2)

1- . اصول کافی 1: 404 و 403
2- . الفروع 1: 336

باب بیست و هفتم : حوادث بعد از فتح مکه تا غزوه حنین

روایات:

1. الارشاد: بعد از فتح مکه، رسول خدا صلی الله علیه و آله، خالد بن ولید را به سوی بنی جذیمه بن عامر که در غمیصاء بودند، فرستاد تا آنان را به سوی خدای عزّوجلّ دعوت کند و او را تنها به خاطر کینه و دشمنی که میان او و آنان وجود داشت، گسیل داشت. چرا که آن ها در ایام جاهلیت زنانی از بنی مغیره را گرفتار ساخته بودند و فاکه بن مغیره، عموی خالد بن ولید و عوف پدر عبدالرحمن بن عوف را کشته بودند. به همین جهت رسول خدا صلی الله علیه و آله او را گسیل داشت و عبدالرحمن بن عوف را نیز به خاطر کینه و دشمنی که میان او و آنان وجود داشت با او همراه ساخت. و بی تردید اگر به خاطر این امر نبود، رسول خدا صلی الله علیه و آله خالد را شایسته فرماندهی مسلمانان نمی دانست. با این حال خالد در مأموریتش، هر آنچه خواست، به انجام رساند و در آن چنان از فرمان خدا و رسول خدا نافرمانی کرد و بر اساس سنت جاهلیت رفتار نمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله از کرده او برائت جست و با فرستادن امیرالمومنین علیه السلام، مشکلات به وجود آمده از سوء رفتار خالد را اصلاح کرد(1).

توضیح: در قاموس آمده است: «الغمیصاء»: مکانی است که در آن خالد بن ولید با بنی جذیمه نبرد کرد.

1- . إرشاد مفید: 71 - 70

2. اعلام الوری: بعد از فتح مکه، رسول خدا صلی الله علیه و آله سریه هایی به اطراف مکه گسیل داشت تا به سوی خدا دعوت کنند، ولی به آنان دستور جنگ و درگیری نداد. در همین راستا غالب بن عبدالله را به سوی بنی مدلج اعزام کرد. آن ها گفتند: ما بر علیه تو نیستیم، ولی با تو نیز نیستیم. مردم گفتند: ای رسول خدا! با آنان نبرد کن. فرمود: «آنان را بزرگی ادیب و عاقل است و چه بسیار جنگاورانی که از بنی مدلج در راه خدا به شهادت خواهند رسید». عمروبن امیه ضمری را به سوی بنی دیل گسیل داشت و او آنان را به سوی خدا و رسول خدا فراخواند. ولی آنان به سختی امتناع ورزیدند. مردم گفتند: ای رسول خدا! بر آنان هجوم بر؛ ولی پیامبر فرمود: «اکنون بزرگشان نزد شما آید، در حالی که اسلام آورده است و به آنان می گوید: اسلام آورید و آنان نیز گویند: آری(ما نیز اسلام میآوریم)». و عبدالله بن سهیل بن عمرو را به سوی بنی محارب بن فهر فرستاد که آنان اسلام آوردند و تعدادی از آن ها به همراه وی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند. خالد بن ولید را به سوی بنی جذیمه بن عامر فرستاد، در حالی که آن ها در ایام جاهلیت زنانی از بنی مغیره را گرفتار ساخته و عموی خالد را به قتل رسانده بودند.آنان در حالی که سلاح به همراه داشتند از خالد استقبال کردند و گفتند: ای خالد! ما علیه خدا و پیامبرش سلاح برنداشته ایم و مسلمان هستیم. در کار خود بنگر که اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله تو را برای گردآوری زکات فرستاده است، این ها شتران و گوسفندان ماست و صبحدم از آنان برگیر. خالد گفت: سلاح را زمین بگذارید. گفتند: ما از آن بیم داریم که تو با ما بر اساس کینه و دشمنی ایام جاهلیت رفتار کنی که خدا و رسول خدا آن را از بین برده اند. با این سخن، خالد با همراهانش از آنان روی برتافت و با سپاهیان خود در مکانی نزدیک اطراق نمود. سپس بر آنان هجوم برد و از آنان مردانی را کشته و اسیر ساخت. سپس گفت: هر مردی از شما باید اسیر خود را بکشد. با این فرمان او، اسیران را کشتند و فرستاده آن ها به نزد رسول خدا صلی

الله علیه و آله آمد و او را از آنچه خالد با آنان کرده بود، آگاه ساخت. با شنیدن این خبر، پیامبر صلی الله علیه و آله دست خود را به آسمان بلند کرد و فرمود: «من به تو از آنچه خالد کرد، برائت می جویم.» و گریست. سپس علی علیه السلام را فراخواند و به او فرمود: «به سوی آنان خارج شو و در کارشان بنگر». و به او سبدی از طلا داد. علی علیه السلام نیز آنچه را که او دستور داده بود اجرا کرد و آنان را راضی و خشنود ساخت. (1)

3. مؤلف: ابن اثیر در الکامل گفته است: در این سال یعنی سال هشتم، بعد از غزوه فتح، جنگ خالد بن ولید با بنی جذیمه رخ داد. رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از فتح، سریه هایی در اطراف مکه گسیل داشته بود تا مردم را به سوی خدا فرا بخوانند. ولی به آنان دستور جنگ نداده بود. و از جمله افراد اعزامی او خالد بن ولید بود که او را برای دعوت گری و نه جنگ و نبرد، اعزام کرد. خالد در غمیصاء (چاه آبی از بنی جذیمه بن عامر) فرود آمد. و این در شرایطی بود که قبیله جذیمه در ایام جاهلیت، عوف بن عبد عوف، پدر عبدالرحمن و فاکه بن مغیره، عموی خالد را کشته و آنچه را که به همراه داشتند، گرفته بودند. چون خالد در آن آب فرود آمد، بنی جذیمه سلاح برگرفتند. خالد گفت: سلاح ها را کنار بگذارید که مردم اسلام آورده اند. آنان نیز سلاح ها را کنار نهادند و در این هنگام خالد دستور هجوم بر آنان داد و در این هجوم آنان را به بند کشیدند. سپس خالد آنان را در برابر تیغ شمشیر قرار داد و از آنان کشتار کرد. چون این خبر به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، دستانش را به آسمان بلند کرد و فرمود: «خداوندا! من به تو از آنچه خالد کرده است، برائت می جویم.» سپس علی را با پول و مال گسیل داشت و به او دستور داد که در کار آنان بنگرد. علی نیز غرامت زنان و اموال حتی غرامت ظرف آبخوری سگ ها را هم به آنان پرداخت کرد و مقداری از آن پول اضافه آمد. علی علیه السلام به آنان

1- . اعلام الوری: 70-69

فرمود: آیا برای شما مال یا خونی باقی ماند که غرامتش پرداخت نگشته باشد؟ گفتند: نه. فرمود: من به عنوان احتیاط برای رسول خدا، این باقیمانده را نیز به شما می بخشم. و چنین کرد. سپس به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بازگشت و او را از کرده خود آگاه ساخت. پیامبر فرمود: «درست و نیکو عمل کردی».(1)

4. الخصال: از عامر بن واثله روایت کرده است که گفت: امیرالمومنین علیه السلام در روز شورا فرمود: شما را به خدا سوگند می دهم، آیا دانستید که رسول خدا صلی الله علیه و آله خالد بن ولید را به سوی بنی خزیمه فرستاد و او کار خویش به انجام رساند و رسول خدا صلی الله علیه و آله از منبر بالا رفت و سه بار فرمود: «خدایا، من به تو از آنچه خالد بن ولید به انجام رساند برائت می جویم.» سپس فرمود: «ای علی حرکت کن.» من

نیز رفتم و غرامت آنان را پرداخت کردم و آنان را به خدا سوگند دادم که آیا چیزی باقی ماند؟ گفتند: چون ما را به خدا سوگند دادی (ناچاریم که بگوییم) غرامت ظرف آب خوری سگ ها و زانوبند شترانمان باقی مانده است. من نیز غرامت آن دو را به آنان دادم. و با من طلای فراوانی باقی ماند که آن را هم در اختیار آنان قرار دادم و گفتم: این هم به جهت ذمه و پیمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و آنچه می دانید و آنچه نمی دانید و نیز به جهت ترس و وحشت زنان و کودکان باشد. پس آمدم و او را آگاه ساختم. و او فرمود: «ای علی! داشتن شتران سرخ موی هم چون آنچه تو به انجام رساندی، مرا شاد و خوشحال نمی سازد.» (شما را به خدا آیا این را می دانید؟ پس افراد حاضر در روز شورا) گفتند: صدالبته که چنین است.(2)

5. الخصال، امالی صدوق: امام محمد باقر علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله، خالد بن ولید را به سوی قبیله ای که به آن بنی مصطلق از بنی

1- . الکامل 2: 173
2- . الخصال 2: 125

جذیمه گفته می شد، اعزام کرد، و این در حالی بود که میان آن ها و او و بنی مخزوم در روزگار جاهلیت کینه و دشمنی وجود داشت. هنگامی که خالد بر آن ها وارد شد، آنان تحت اطاعت رسول خدا صلی الله علیه و آله درآمده و از او نوشته ای (امان نامه ای) گرفته بودند. چون خالد بر آن ها وارد شد، به منادی دستور اعلان نماز داد، و او به نماز ندا داد و خالد و آن ها نماز گزاردند. و چون زمان نماز صبح رسید، به منادی فرمان اعلان نماز داد. منادی نیز ندا داد و او و آن ها نماز گزاردند. سپس به سواران خود دستور هجوم داد و آنان از هر سو بر آنان هجوم بردند. و خالد در این هجوم کشت و از پای درآورد. بنی جذیمه نیز امان نامه شان را طلب کردند و آن را یافتند و با آن نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و با او از عمل خالد بن ولید سخن گفتند. با شنیدن شکایت آنان پیامبر صلی الله علیه و آله رو به قبله نمود و فرمود: «خدایا من به تو از آنچه خالد بن ولید به انجام رساند، برائت می جویم.» - گفت: - شمس طلا و کالا نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده شد. و او به علی علیه السلام فرمود: «ای علی! نزد بنی جذیمه از بنی مصطلق برو و آنان را از آنچه خالد انجام داد، راضی و خشنود ساز.» سپس علی علیه السلام پاهایش را بالا آورد (گام برداشت) و پیامبر فرمود: «ای علی، حکم اهل جاهلیت را زیر پاهایت بنه.» علی علیه السلام به سوی آنان رفت و چون به آنان رسید، در میان آن ها بر اساس حکم خدا، حکم کرد. و چون به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بازگشت، فرمود: «ای علی! مرا از آنچه به انجام رساندی، آگاه ساز.» عرض کرد: ای رسول خدا، به نزد آنان رفتم و برای هر خون، دیه ای، و برای هر جنین، اسبی پیشانی سفید، و برای هر مال، مالی دادم و با من مقداری اضافه باقی ماند واز آن به عوض ظرف آب خوری سگ ها و ریسمان ستورانشان دادم و با من مقداری اضافه باقی ماند و از آن برای ترس زنان و وحشت کودکانشان دادم و باز هم مقداری اضافه آمد که آن را هم بابت آنچه می دانند و آنچه نمی دانند، به آنان دادم و با من مقداری اضافه باقی ماند و آن را هم

به آنان دادم تا از تو ای رسول خدا، راضی و خشنود شوند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ای علی! به آنان بخشیدی تا از من خشنود گردند؟ خدا از تو خشنود باشد. ای علی! تو نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی هستی. جز اینکه بعد از من پیامبری نمی آید»(1).

توضیح: جزری گفت: در حدیث علی علیه السلام آمده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله او را برای پرداخت دیه و غرامت قومی که خالد بن ولید آنان را کشته بود، فرستاد. و او غرامت میلغه سگ را هم به آنان داد. «المیلغه» ظرفی است که سگ در آن آب می خورد. یعنی قیمت همه آنچه را که از دستشان رفته بود، حتی ظرف آب خوری سگ را هم به آن ها داد. و «الحبله»: اینجا به معنی ریسمان است یا با تحریک به معنی جنین سقط شده چهارپایان و حیواناتشان است، که معنی اول صحیح تر به نظر می رسد.

6. امالی طوسی: جابربن عبدالله گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله خالد بن ولید را برای جمع آوری صدقات بنی مصطلق که قبیله ای از خزاعه بودند، اعزام کرد. و میان او و آن ها در روزگار جاهلیت دشمنی و کینه توزی وجود داشت. به همین خاطر خالد بر آنان یورش برد و از آنان افرادی را کشت و اموالشان را به غنیمت گرفت. و خبر آنچه او انجام داده بود، به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید. و فرمود: «خدایا از آنچه خالد انجام داد، به تو برائت می جویم.» و علی بن ابی طالب را به همراه اموال به سوی آنان فرستاد و به او فرمان داد که دیه و غرامت مردانشان و آنچه از اموالشان از دست رفته بود، را به آن ها بپردازد. (بعد از پرداخت غرامت) مقداری از مال به همراه او باقی ماند. و به آنان فرمود: آیا چیزی از کالا و اسبابتان باقی ماند که غرامتش پرداخت نشده باشد؟ گفتند: تنها غرامت ظرف آبخوری سگ هایمان مانده است. پس آنچه از مال باقی مانده بود به آنان داد و فرمود: این برای ظرف

1- . امالی صدوق: 105-104

آب خوری سگ هایتان و آنچه که از کالاها و لوازمتان فراموش کرده اید. و به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد. پیامبر فرمود: «چه کردی؟». علی علیه السلام او را از اخبار خویش آگاه ساخت. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «مرا راضی و خشنود ساختی، خدا از تو خشنود گردد. ای علی، تو هدایتگر امت من هستی. بدان که تا روز قیامت، سعادتمند حقیقی کسی است که تو را دوست بدارد و راه و شیوه تو را در پیش گیرد. و بدان که بدبخت واقعی آن کسی است که با تو مخالفت ورزد و از راه و شیوه تو روی برگرداند».(1)

توضیح: «الذحل»: دشمنی و طلب مجازات جنایت. و «الزعبه» با فتح و ضمّ زای معجمه: پاره ای از مال.

7. مؤلف: کازرونی گفت: فتح مکه در روز جمعه در فاصله ده روز تا پایان ماه رمضان صورت گرفت و

پیامبر صلی الله علیه و آله پانزده شب در آنجا اقامت کرد و دو رکعت نماز خواند و سپس به سوی حنین خارج شد. و در مورد حوادث سال هشتم گفت: در این سال عکرمه بن ابی جهل اسلام آورد. از عبداللّه بن زبیر روایت شده است که گفت: روزی که مکه فتح شد، عکرمه بن ابی جهل از ترس آنکه رسول خدا او را بکشد به سوی یمن گریخت. و همسر او اُمّ حکیمه دختر حارث بن هشام زنی عاقل بود که از رسول خدا صلی الله علیه و آله تبعیت کرده بود. او نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: پسرعمویم، عکرمه از تو به یمن گریخت و ترسید که او را بکشی. پس او را امان ده. فرمود: «او را به امان خداوند، امان دادم. پس هر کس او را دید، متعرض او نگردد.». با این فرموده پیامبر، همسر عکرمه در پی او، خارج شد و در ساحلی از سواحل تهامه، او را سوار بر کشتی یافت. و شروع به علامت دادن به او کرد و گفت: ای پسر عمو! از نزد بخشنده ترین و نیکوکارترین و بهترین مردمان به سوی تو آمدم. خود را به کشتن مده که برای تو درخواست امان

1- . مجالس ابن الشیخ: 318 – 317

کردم و او نیز تو را امان داد. عکرمه گفت: تو آن کار را کردی؟ گفت: بله، من با او سخن گفتم و او تو را امان داد. پس عکرمه به همراه همسرش بازگشت و چون نزدیک مکه شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله به اصحابش فرمود: «عکرمه به عنوان مهاجر نزد شما می آید. پس پدرش را ناسزا نگویید. چرا که دشنام مرده شخص زنده را می آزارد و به مرده هم زیانی نمی رساند.» گفت: پس عکرمه آمد و به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و همسرش نیز که نقاب بر چهره زده بود، او را همراهی می کرد. همسرش گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله اجازه خواستم و داخل شدم و رسول خدا را از آمدن عکرمه آگاه ساختم. خوشحال شد و فرمود: «او را داخل بیاور». عکرمه گفت: ای محمد! این زن به من خبر داد که تو مرا امان داده ای. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «راست گفته است، تو در امانی». عکرمه گفت: من نیز گفتم: شهادت می دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست، یکی است و هیچ شریکی ندارد و تو بنده و فرستاده او هستی. و گفتم: تو نیکوکارترین و باوفاترین مردمان هستی. و در حالی این سخن می گفتم که به خاطر شرمساری و خجالت از او سرم را پایین افکنده بودم. سپس گفتم: ای رسول خدا! به خاطر هر دشمنی که با تو کردم یا مرکبی که به سختی آن را راندم و از این کار در پی یاری و چیره ساختن شرک بودم، برای من استغفار و طلب آمرزش نما! رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «خدایا، هر دشمنی که عکرمه با من کرد یا سخنی که بر زبان راند، یا مرکبی که آن را راند، در حالی که در پی بازداشتن (مردم) از راه تو بود را مورد آمرزش خود قرار ده». گفتم: ای رسول خدا! مرا به نیک ترین آنچه می دانی، فرمان ده تا به آن عمل کنم. فرمود: «بگو: أشهد أنّ لا إله إلا الله و أشهد أنّ محمدا عبده و رسوله، و در راه خدا جهاد کن» سپس عکرمه گفت: به خدا سوگند هیچ هزینه ای که برای بازداشتن از راه خدا مصروف کردم را رها نمی کنم، مگر آنکه همان مقدار در راه خدا هزینه کنم. و جنگ هایی که برای بازداشتن از راه خدا

جنگیدم را رها نمی سازم، مگر آنکه همان مقدار دلاورانه در راه خدا به کارزار برخیزم. و (به قول خود عمل کرد) و در کار جنگ و جهاد چنان کوشید که در زمان خلافت ابوبکر کشته شد.

و از ابوملیکه روایت است که گفت: روزی که مکه فتح شد، عکرمه در دریا سوار بر کشتی شد تا بگریزد. ولی دریا به تلاطم افتاد و کسانی که در کشتی بودند، شروع به خواندن خدا و یگانه نامیدن او کردند. عکرمه گفت: این چیست؟ گفتند: این مکانی است که در آن تنها خدای قدرتمند و والامرتبه سود می رساند. گفت: پس این خدای محمد است که ما را به سوی آن می خواند؟ ما را بازگردانید. و به این ترتیب بازگشت و اسلام آورد. و همسرش پیش از او اسلام آورده بود و بر ازدواجشان باقی بودند.

و در آن سال رسول خدا صلی الله علیه و آله، خالد بن ولید را در فاصله پنج روز مانده تا پایان ماه رمضان، به سوی بت عزّی گسیل داشت تا آن را نابود کند. خالد خارج شد و در روز سی رمضان به آن رسید و آن را نابود ساخت. سپس به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بازگشت و او را از کرده خود آگاه ساخت. فرمود: «آیا چیزی دیدی؟» گفت: نه. فرمود: «بنابراین تو آن را نابود نکرده ای». خالد خشمگین (دوباره به سوی آن بت) بازگشت و شمشیرش را از نیام خارج ساخت. در این هنگام زنی سیاه و برهنه و با موهایی آشفته به سوی او خارج شد و دربان نیز با فریاد شروع به خواندن او کرد. خالد بر آن زن با شمشیر ضربه ای وارد ساخت و او را دو پاره ساخت و برگشت، و خبر آن را به پیامبر صلی الله علیه و آله داد. او فرمود: «آن زن عزّی بود که تا ابد از پرستیده شدن در سرزمین شما، ناامید شده است». و آن بت در نخله قرار داشت و از آنِ قریش و همه بنی کنانه بود و بزرگ ترین بت های آنان محسوب می شد و دربانی آن با بنی شیبان بود. و در مورد

عزّی اختلاف است و گفته شده است: که آن درختی برای غطفان بود که آن را می پرستیدند. و نیز گفته شده است که آن بت بوده است.

و در آن سال، رسول خدا صلی الله علیه و آله، عمرو بن عاص را به سوی سواع که بت قبیله هذیل بود، اعزام کرد تا آن را نابود کند. عمرو گفت: زمانی که به آن رسیدم، نزد آن دربانی بود. دربان گفت: چه می خواهی؟ گفتم: رسول خدا مرا فرمان داده است تا آن را نابود کنم. گفت: نمی توانی. گفتم: چرا؟ گفت: تو را باز می دارد. گفتم: وای بر تو! آیا می شنود یا می بیند؟ پس آن را شکستم و به اصحابم دستور دادم که خانه خزانه آن را ویران کنند. پس به دربان گفتم: چگونه دیدی؟ گفت: به خداوند اسلام آوردم.

و در آن سال، سعد بن زید را به سوی مناه که در منطقه مشلل قرار داشت و بت قبایل اوس و خزرج و سنان بود، روانه ساخت تا آن را نابود سازد. او نیز در روز بیستم و در زمان فتح مکه خارج شد. دربان گفت: چه می خواهی؟ گفت: نابودی آن بت. گفت: تو و آن (خود دانید). پس به سوی آن بت رفت و زنی سیاه و برهنه با سری آشفته مو، که آه و ناله می کرد و بر سینه می زد، خارج شد. سعد بر او ضربه ای وارد ساخت و او را کشت و بت را نابود ساختند.(1)

1- . المنتقی فی مولد المصطفی: باب هشتم، درباره حوادث سال هشتم هجری.

آیات:

- لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فی مَواطِنَ كَثيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَ ضاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرينَ * ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكينَتَهُ عَلى رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنينَ وَ أَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها وَ عَذَّبَ الَّذينَ كَفَرُوا وَ ذلِكَ جَزاءُ الْكافِرينَ * ثُمَّ يَتُوبُ اللَّهُ مِنْ بَعْدِ ذلِكَ عَلى مَنْ يَشاءُ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحيمٌ(1)

{قطعاً خداوند شما را در مواضع بسیاری یاری کرده است، و [در] روز «حُنَین» آن هنگام که شمارِ زیادتان شما را به شگفت آورده بود، ولی به هیچ وجه از شما دفع [خطَر] نکرد، و زمین با همه فراخی بر شما تنگ گردید، سپس در حالی که پشت [به دشمن] کرده بودید، برگشتید. آن گاه خدا آرامش خود را بر فرستاده خود و بر مؤمنان فرود آورد، و سپاهیانی فرو فرستاد که آنها را نمی دیدید، و کسانی را که کفر ورزیدند عذاب کرد، و سزای کافران همین بود. سپس خدا بعد از این [واقعه] توبه هر کس را بخواهد می پذیرد، و خدا آمرزنده مهربان است.}

1- 1. التوبه/ 27 - 25

- و مِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُکَ فِی الصَّدَقاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْها رَضُوا وَ إِنْ لَمْ يُعْطَوْا مِنْها إِذا هُمْ يَسْخَطُونَ(1)

{برخی از آنان در [تقسیم] صدقات بر تو خرده می گیرند، پس اگر از آن [اموال] به ایشان داده شود خشنود می گردند، و اگر از آن به ایشان داده نشود بناگاه به خشم می آیند.}

تفسیر:

درباره کلام خداوند: «فی مَواطِنَ کَثیرَةٍ»: طبرسی رحمه الله گفت: از صادقین علیهما السلام نقل شده است که فرمودند: آن ها هشتاد جایگاه بودند. «وَ یَوْمَ حُنَیْنٍ»: در روز حنین، «إِذْ أَعْجَبَتْکُمْ کَثْرَتُکُمْ»: یعنی (تعداد زیادتان) شما را خوشحال ساخت و از فراوانی نفراتتان مسرور و مغرور گشتید. و علت شکست مسلمان در روز جنگ حنین آن بود که یکی از آن ها چون کثرت و فراوانی مسلمانان را دید، گفت: امروز هرگز از نفراتی اندک شکست نخواهیم خورد. ولی بعد از ساعتی مغلوب و متواری گشتند و حال آنکه شمار آنان دوازده هزار تن بود و گفته شده است که ده هزار نفر بودند و گفته شده است: هشت هزار نفر بودند. که قول اول صحیح تر است. «فَلَمْ تُغْنِ عَنْکُمْ شَیْئاً» یعنی بسیاری و فراوانی شما نتوانست سوء و بدی را از شما دفع کند. «وَ ضاقَتْ عَلَیْکُمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ» یعنی زمین با وجود گسترش و فراخی اش (بر شما تنگ شد). و (باء) در اینجا به معنی(مع) است. و معنی آن این است که در زمین مکانی برای فرار به آن نیافتید. «ثُمَّ وَلَّیْتُمْ مُدْبِرِینَ»: شکست خورده به دشمنتان پشت کردید و گریختید. «ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَکینَتَهُ»: خداوند رحمت خود را نازل ساخت که با وجود آن جان ها آرامش یافته و ترس زدوده می گردد. «عَلی رَسُولِهِ وَ عَلَی الْمُؤْمِنینَ»: آرامش خود را بر رسول و مومنان هنگامی که به سوی مشرکان

1- . التوبه/ 58[1]

بازگشتند و با آنان جنگیدند، فرو فرستاد. و گفته شده است. بر مومنانی که همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله پایداری کردند. که شامل علی علیهالسّلام و عباس با گروهی از بنی هاشم از ضحّاک بودند. و حسن بن علی بن فضّال، از ابوالحسن رضا علیهالسّلام روایت کرده است که فرمود: سکینه نسیمی از بهشت است که ملایم خارج می گردد و چهره ای همانند چهره انسان دارد و پیامبران را همراهی می کند. و عیاشی این حدیث را مسنداً آورده است. «وَ أَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها»: منظور از «جُنُوداً لَمْ تَرَوْها» سپاهیانی از ملائکه است. و گفته شده است: که فرشتگان در روز نبرد حنین برای تقویت قلوب مومنان و شهامت بخشیدن به آنان فرود آمدند. ولی در آن روز مستقیما در نبرد شرکت نکردند، و تنها در روز بدر بود که به طور ویژه به نبرد پرداختند. «وَ عَذَّبَ الَّذینَ کَفَرُوا »: کسانی را که کافر شدند با قتل و اسارت و گرفتن اموال و فرزندان عذاب ساخت. «وَ ذلِکَ جَزاءُ الْکافِرینَ»: آن عذاب، سزای کفر آنان بود. «ثُمَّ یَتُوبُ اللَّهُ مِنْ بَعْدِ ذلِکَ عَلی مَنْ یَشاءُ»: توبه کسی که از شرک توبه ورزد و به اطاعت و فرمانبرداری از خداوند و اسلام بازگردد و از اعمال زشت خود پشیمان شود، یا توبه کسی که بعد از شکست، گریخته است را می پذیرد.(1)

و درباره قول حق تعالی که می فرماید: «و مِنْهُمْ مَنْ یَلْمِزُکَ» گفت: این آیه درباره تقسیم غنایم حنین(2)نازل

گردید. و روایت ابوسعید خدری را ذکر کرده است، همچنان که روایتش در أعلام الوری در ادامه خواهد آمد. و تفسیر این آیه در باب آنچه که میان پیامبر صلی الله علیه و آله و اصحابش به وقوع پیوست، ذکر خواهد شد.

1- . مجمع البیان 5: 18 - 17
2- . مجمع البیان 5: 40

روایات:

1. تفسیر علی بن ابراهیم: «وَ یَوْمَ حُنَیْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْکُمْ کَثْرَتُکُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْکُمْ شَیْئاً وَ ضاقَتْ عَلَیْکُمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّیْتُمْ مُدْبِرِینَ»، {و در روز حنین [شما را یاری کرد] هنگامی که فراوانی نفراتتان شما را مسرور و مغرور ساخت. ولی شما را هیچ سودی نرساند [و شر و بدی را از شما دور نساخت] و زمین با همه گستردگی و فراخی خود بر شما تنگ گردید، سپس پشت کردید و پا به فرار نهادید.} و علت غزوه حنین آن بود که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله برای فتح مکه خارج شد، اعلام کرد که او قصد هوازن را دارد و این خبر به هوازن رسید. آنان نیز آماده شدند و نیرو و سلاح گرد آوردند و بزرگان هوازن نزد مالک بن عوف نضری اجتماع کردند و او را به ریاست خود برگزیدند. سپس خارج شدند و اموال و زنان و فرزندانشان را با خود همراه ساختند و راه سپردند و در أوطاس فرود آمدند، و درید بن صمه جشمی که بزرگ و رئیس جشم محسوب می شد نیز در میان آنان بود و او مردی پیر بود که بینایی اش را از دست داده بود. چون در آنجا اطراق نمودند، با دستش زمین را لمس کرد و گفت: در کدام دره فرود آمده اید؟ گفتند: دره أوطاس. گفت: آری، جولانگاه اسبان، نه مکانی است سخت و برآمده و سنگلاخ و نه جایی هموار و نرم. پس مرا چه می شود که بانگ شتران و الاغ ها و صدای گاوها و گوسفندان و ناله کودکان را می شنوم؟ گفتند: مالک بن عوف همراه مردم، اموال و زنان و فرزندانشان را حرکت داده است تا هر مردی برای دفاع از خود، مال و خانواده اش نبرد کند. درید گفت: چوپان گوسفندان و پروردگار کعبه! او را به جنگ چه کار؟ سپس گفت: مالک را نزد من بخوانید. چون مالک نزد او آمد، به او گفت: ای مالک، چه کردی؟ گفت: به همراه مردم، اموال و زنان و فرزندانشان را حرکت دادم، تا هر مردی خانواده و مالش را پشت سر خود قرار دهد تا در هنگامه جنگ و نبرد شدیدتر و سرسخت تر گردد. درید گفت: ای مالک! تو رئیس و پیشوای قومی

گشته ای و تو با مردی کریم و بزرگوار می جنگی و این روز برای بعد از آن است و با کوچاندن جمعی هوازن، کار نیکی به انجام نرساندهای. وای بر تو! آیا آن که از میدان جنگ می گریزد، بر چیزی توجه می کند و به سوی آن باز می گردد؟ جماعت هوازن را به مکان های مرتفع سرزمینشان و منزلگاه های دور از دسترسشان بازگردان و مردان را برپشت اسبان قرار ده. چرا که تنها مرد با شمشیر و اسب، تو را سود می رساند. اگر (پیروزی) از آن تو باشد (قومت) از پشت سر به تو می پیوندد و اگر جنگ علیه تو بود (و شکست خوردی) در اهل و عیالت رسوا نمی گردی. مالک به او گفت: تو پیر گشته ای و علمت نیز پیر و ضعیف گشته است. و آن سخن را از درید نپذیرفت. درید گفت: کعب و کلاب چه کردند؟ گفتند: از آنان کسی حضور نیافته است. گفت: جدیت و تلاش و استواری و اندیشه در کارها غایب گردید. اگر روز شرف و برتری و سعادت بود، کعب و کلاب غایب نبودند. پس از هوازن چه کسانی در آن حاضر شدند؟ گفت: عمرو بن عامر و عوف بن عامر. گفت: آن دو جوانک سودی نمی رسانند و زیانی هم ندارند. سپس آهی کشید و گفت: جنگی سخت و خونبار در پیش است.

- ای کاش در آن جنگ من جوان بودم و برای کمک به آن با سرعت می تاختم.

- اسبی که موهای پشت پای آن بلند است را پیش می بردم، گویی که آن میشی جوان و قدرتمند است.

خبر گرد آمدن هوازن در اوطاس به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید. پس قبایل را جمع کرد و آنان را تشویق به جهاد کرد و به آنان وعده یاری داد، و اینکه خدا به او وعده داده است که اموال و زنان و فرزندان آنان را غنیمت او گرداند. با سخنان او مردم به جهاد متمایل شدند و با پرچم هایشان خارج شدند و (پیامبر) بیرق بزرگ تر را بست و آن را به امیرالمومنین علیه السّلام سپرد؛ و فرمان داد، هر که با پرچمی وارد مکه شده است، حمل آن پرچم بر عهده همان فرد باشد. و با

دوازدهزار مرد خارج شد که ده هزار نفر آنان از کسانی بودند که (در فتح مکه) با او همراه بودند (و باقی افراد از مکیان بودند).

و در روایت ابوجارود به نقل از امام محمد باقر علیه السّلام آمده است که فرمود: از بنی سلیم، هزار مرد به ریاست عباس بن مرداس سلمی و هزار مرد از مزینه، او را همراهی می کردند. فرمود: آنان راه پیمودند تا آنکه با آن قوم، تنها پارهای از شب فاصله داشتند. فرمود: مالک بن عوف به قومش گفت: هر مردی از شما خانواده و مالش را پشت سر خود قرار دهد و غلاف شمشیرهایتان را بشکنید و در شکاف های این دره و داخل درختان پنهان شوید و چون (سپیده دمان)

تاریکی آخر شب در رسید، چون یک جسم واحد هجوم برید و آن قوم را پراکنده سازید، که محمد با کسی که در جنگ کارآزموده باشد، مواجه نگردیده است. فرمود: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز صبح را اقامه کرد، از سرازیری دره حنین که دارای شیبی طولانی بود، پایین رفت و این در حالی بود که بنوسلیم در مقدمه و پیشاپیش سپاه او قرار داشتند. در این هنگام سپاهیان هوازن از هر سو بر آنان خارج شدند و بنوسلیم و کسانی که پشت سر آن ها بودند، مغلوب شدند و هیچ کس باقی نماند مگر آنکه شکست خورد و گریخت. امیرالمومنین علیه السّلام با تعدادی کم باقی ماند و با آنان می جنگید و فراریان بر رسول خدا صلی الله علیه و آله گذشتند و به هیچ چیز توجه نمی کردند. عباس لجام قاطر رسول خدا صلی الله علیه و آله را گرفت و در سمت راست او ایستاد و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب نیز در سمت چپ او قرار گرفت. با فرار مسلمانان، رسول خدا صلی الله علیه و آله رو کرد و ندا داد: «ای گروه انصار! کجا می روید؟ به سوی من آیید، من رسول خدا هستم.» ولی هیچ کسی به سوی او برنگشت و توجهی نکرد. و نسیبه دختر کعب مازنی بر چهره فراریان خاک می پاشید و می گفت: کجا می گریزید؟ از خدا و از رسول خدا می گریزید؟ و عمر بر او گذشت. پس به عمر گفت: وای بر تو! این چه کاری بود که

کردی؟ عمر به او گفت: این فرمان خداست. پس چون رسول خدا صلی الله علیه و آله شکست را ملاحظه کرد، قاطرش را به سوی علی دواند و او را دید که شمشیرش را از نیام برکشیده است. فرمود: «ای عباس! از این کوه [ظرب: کوه گسترده و پهن یا کوه کوچک] بالا برو و بانگ برآور: ای اصحاب (سوره) بقره و ای اصحاب شجره، به کجا می گریزید؟ این رسول خداست.» سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله دستش را بالا برد و فرمود: «خداوندا: حمد و سپاس مخصوص توست و شکایت نزد تو می آوریم و تو تنها کسی هستی که از او یاری می جوییم.» پس جبرئیل فرود آمد و فرمود: ای رسول خدا! همانند خواسته موسی در زمانی که خداوند دریا را برای او شکافت و از فرعون نجاتش بخشید، درخواست کردی. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله به ابوسفیان بن حارث گفت: یک مشت سنگریزه به من بده. او نیز آن را به او داد و پیامبر آن را بر چهره مشرکان پرتاب کرد و فرمود: «چهره ها زشت گردند.» سپس سرش را به آسمان بلند کرد و فرمود: «خدایا: اگر این گروه را هلاک سازی، پرستش نخواهی شد و اگر تو بخواهی که پرستش نگردی، پرستش نمی شوی.» از دیگر، سو هنگامی که انصار ندای عباس را شنیدند، بازگشتند و در حالی که لبیک می گفتند، غلاف شمشیرهایشان را شکستند و بر رسول خدا صلی الله علیه و آله گذشتند. ولی از روی شرم نزد او نرفتند و در زیر پرچم گرد آمدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله به عباس فرمود: «ای ابوالفضل! اینان که هستند؟» پاسخ داد: ای رسول خدا! این ها انصار هستند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اکنون تنور جنگ داغ گردید.» و کمک و یاری از آسمان نازل گشت و هوازن شکست خوردند و آنان صدای چکاچک سلاح را در فضای می شنیدند و در هر سو مغلوب و پراکنده گشتند. و خداوند اموال و زنان و فرزندان آنان را به غنیمت به رسول خدا داد. و این همان سخن خداوند است که فرمود: «بی تردید در جاهای بسیاری و (نیز) در روز حنین، خداوند شما را یاری کرد.»

درباره این کلام خداوند: «ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَکینَتَهُ عَلی رَسُولِهِ وَ عَلَی الْمُؤْمِنینَ وَ أَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها وَ عَذَّبَ الَّذینَ کَفَرُوا»، {سپس پروردگار آرامش خود را بر رسولش و بر مومنین فرو فرستاد و سپاهیانی نازل نمود که آنان را ندیدید و کافران را عذاب کرد.} که منظور از عذاب، قتل است، «وَ ذلِکَ جَزاءُ الْکافِرینَ»، {و آن سزای کافران است.3} ابوجارود از امام باقر علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: مردی از بنی نضر بن معاویه به نام شجره بن ربیعه که به دست مومنان اسیر گشته بود، به آنان گفت: اسبان ابلق (سیاه و سفید) و آن مردان که لباس سفید به تن داشتند، کجایند؟ که قتل ما تنها به دست آنان رقم خورد. و ما شما را در میان آن ها تنها مانند یک خال می دیدیم. گفتند: آن ها ملائکه بوده اند.(1)

توضیح: «أوطاس»: مکانی است که سه روز با مکه فاصله دارد. و «الحزن»: آنچه از زمین سخت گردد و برآید. و «الضِرس» با کسره: پشته سنگلاخی زبر و برآمده. و «الدهس» با فتحه: مکان هموار و نرم. و «الرغاء» با ضمّه: صدای شتر. و «الثَغاء» با فتحه: صدای گوسفند و بز و همانند آن دو. «بیضه القوم»: اجتماع آن ها و مکان قدرت و چیرگی و تسلطشان. و گفته می شود: «لا یلوی أحدٌ علی أحدٍ»: کسی بر کس دیگر نگاه نمی کند و توجهی ندارد. و سخنش: «و کبر علمک»: علم و دانش تو ضعیف گردید و دچار ضعف پیری شده است. و در برخی نسخه ها: «و ساخَ علمُک» ذکر شده است یعنی: علم تو فرو رفت و ناپیدا شد. و در مجمع البیان آمده است: «ذهب علمک»: علمت از کف رفت. و جرزی گفت: در آن: «لیتنی فیها جذعاً»: ای کاش من در زمان ظهور نبوت و پیامبر، جوان بودم تا در یاری آن می کوشیدم. و جوهری گفت: «الخبب»: نوعی دویدن است. می گویی: «خبّ الفرس، یخبّ خبّا و خبیباً»: هنگامی که یورتمه برود. و «أخبّه صاحبُه»: صاحب اسب، آن را به یورتمه رفتن واداشت. و گفت: «وضع البعیر و غیره»: در رفتن شتاب کرد. و درید

1- . تفسیر قمی: 263 - 261

گفت:

- ای کاش من در زمان جنگ نوجوان بودم تا برای یاری آن سخت می تاختم.

و فیروز آبادی گفت: «الزَّمَع» با تحریک: شبه لرزی که انسان را در بر می گیرد و بهت و ترس. و گفت: «الصدع» با تحریک حروف، بز کوهی و آهو و الاغ و شتر: جوان و نیرومند. و دال ساکن می گردد. و «الغبش» با تحریک: بقیه شب یا تاریکی پایان آن. و «الکتائب» جمع «الکتیبه» به معنی سپاه است. و «الظرب» بر وزن کتف: کوه پهن و گسترده یا کوه کوچک.

2. امالی طوسی: مصعب بن عبدالرحمن بن عوف از پدرش نقل کرد که گفت: هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله مکه را فتح نمود، رهسپار طائف گردید. (مقصودش از طائف، حنین بود) و آنجا، آنان را تا ده یا هفده روز محاصره کرد. و چون از فتح آن بازماند، در شبانگاه یا صبحدمی وارد شد و سپس فرود آمد و کناره گرفت. و فرمود: «ای مردم! من از شما پیشی گرفته ام و وعده گاه شما حوض (در قیامت) است و شما را به نیکویی با عترت و اهل بیتم توصیه می کنم.» سپس فرمود: «سوگند به آنکه جانم در دست اوست. یا نماز به پا می دارید و زکات می دهید، یا آنکه مردی از خودم یا مانند خودم به سوی شما می فرستم که گردن جنگاوران شما را می زند و زنان و فرزندانتان را اسیر می سازد.» جمعی از مردم گمان کردند که مقصود او ابوبکر و عمر است. ولی او دست علی علیه السّلام را گرفت و فرمود: «او، این مرد است». مطلّب بن عبداللّه گفت: به مصعب بن عبدالرحمن گفتم: چه چیزی پدرت را وادار کرد که چنان کند؟ [اشاره به جانبداری عبدالرحمن از عثمان در شورای انتخابی عمر.] گفت: به خدا سوگند من از او در شگفتم.(1)

و جماعتی برای ما از ابوالمفضّل، از محمد بن اسحاق بن فروخ، از محمد بن عثمان بن کرامه در مسند عبیدالله بن موسی روایت کرده است که گفت: محمد بن

1- . امالی إبن الشیخ: 321

احمد بن عبدالله بن صفوه الضریر برایم روایت کرد و از اصل کتابش از یوسف بن سعید بن مسلم مصیصی، از عبیدالله بن موسی، از علی بن خیر، از مطلّب بن عبدالله، از مصعب، از پدرش، آن را نوشت و مانند آن را ذکر کرد.(1)

3. امالی طوسی: امام صادق از پدرش علیهما السلام از جابر بن عبدالله انصاری نقل فرمود که وی گفت: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله با هوازن نبرد کرد - و چه بسا که گفت: از هوازن هراسان شد - راه پیمود تا آنکه در طائف فرود آمد و اهل وجّ(2)

را چند روز به محاصره درآورد. آن قوم از او خواستند که از آنان دور گردد تا نمایندگان آن ها بر او وارد شوند و او و آن ها هر یک شروط خود را معین کنند. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز (خواسته آنان را پذیرفت) و راهی مکه گردید. پس گروهی از آن ها با خبر اسلام قومشان نزد او آمدند، ولی حاضر به پذیرش نماز و زکات نبودند. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز به آنان فرمود: «هیچ خیری در دینی که رکوع و سجده نداشته باشد، نیست. سوگند به آنکه جانم در دست اوست، یا نماز را بر پا داشته و زکات می دهند، یا آنکه به سوی آنان مردی را خواهم فرستاد که نسبت به من مانند خود من است. گردن جنگاوران آنان را می زند و زنان و فرزندانشان را اسیر می سازد.

او، این مرد است.» و دست علی علیه السلام را گرفت و آن را بالا برد. چون آن ها به نزد قوم خود در طائف رفتند، آن ها را از آنچه که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدند، آگاه ساختند. آنان چون از سخن او آگاه گردیدند، به نماز و آنچه که بر آنان شرط کرده بود، اقرار کردند و به آن گردن نهادند. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز فرمود: «اهل هیچ کشوری و هیچ اُمّتی، از من سرپیچی نکردند مگر آنکه تیر خداوند عزوجل را به سوی آنان پرتاب کردم.» گفتند:

1- . امالی إبن الشیخ: 321
2- . «وجّ»: مکانی در منطقه طائف است. یا آنکه نام همه دژها یا یکی از دژهای آن منطقه بوده است.

ای رسول خدا، تیر خدا چیست؟ فرمود: «علی بن ابی طالب است، من او را در هیچ سریه ای نفرستادم مگر آنکه دیدم جبرئیل از سمت راست او و میکائیل در سوی چپ و فرشته ای پیش رویش و ابری سایه گستر بر بالای سر همراه او بودند و در نهایت خداوند یاری و پیروزی را نصیب حبیب من می ساخت».(1)

توضیح: جوهری گفت: «بخع بالحق بخوعاً»: حق را پذیرفت و در برابر آن سر فرود آورد.

4. الخرائج: روایت شده است که شیبه بن عثمان بن ابی طلحه گفت: هیچ کس در نزد من، دشمن تر از محمد نبود و چگونه می توانست اینگونه نباشد و حال آنکه هشت نفر از ما را کشته بود که همه آن ها پرچمدار بودند. پس چون مکه را فتح کرد، از آرزوی کشتن او ناامید گشتم و با خود گفتم: عرب در دین او داخل شده است، پس چه زمانی انتقامم را از او خواهم ستاند؟ ولی هنگامی که هوازن در حنین گرد آمدند، به سوی آنان رفتم تا در یک لحظه غفلت او را بکشم و با خود به چگونگی این کار اندیشیدم. چون مردمان از معرکه گریختند و محمد به تنهایی با تعدادی از همراهانش باقی ماند، از پشت سرش حرکت کردم و شمشیرم را بالا بردم. ولی هنگامی که خواستم آن را فرو آرم، قلبم گرفته شد و از آن کار ناتوان گشتم، و دانستم که از او، دفاع و حمایت می شود.

و روایت شده است که او گفت: زبانه ای از آتش به سوی من برآمد تا جایی که نزدیک بود مرا محو و نابود سازد. سپس محمد به من رو کرد و فرمود: «ای شبیه! نزدیک آی و نبرد کن» و آنگاه دستش را بر سینه ام نهاد و به ناگاه دوست داشتنی ترین مردم در نزد من شد. و من پیش رفتم و در برابر او به نبرد برخاستم. و (در آن لحظات) حتی اگر پدرم در برابرم قرار می گرفت، بی هیچ تردیدی برای یاری پیامبر او را می کشتم. چون جنگ پایان گرفت، بر رسول خدا صلی الله علیه و آله

1- . امالی ابن الشیخ: 322-321

وارد شدیم. او به من فرمود: «آنچه خداوند برای تو خواست از آنچه تو، برای خود می خواستی، بهتر و نیکوتر بود.» و همه آنچه که با خود اندیشیده بودم را برایم بازگو کرد. گفتم: تنها خداوند از این امر آگاه بود. و اسلام آوردم.(1)

توضیح: سخنش: «أن یمحیَنی»: مرا باطلٍ و تباه سازد و اثری از من باقی نگذارد. گفته می شود «محاه یمحوه محواً»، و «یمحیه محیا و یمحاه». و در برخی نسخه ها «یحمسنی» با حاء مهمله آمده است یعنی مرا بریان ساخته و بسوزاند. و آن به مفهوم نزدیک تر است و در برخی نسخه ها چنان که ذکر خواهد شد «یمحشنی» (مرا بسوزاند) آمده است.

5. الخرائج: روایت شده است که چون پیامبر صلی الله علیه و آله اهل طائف را محاطره کرد، عتبه بن حصین گفت: به من اجازه بده تا به سوی دژ طائف بروم و با آنان سخن گویم. رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز به او اجازه داد و او به نزد آنان آمد و گفت: آیا اگر نزدیک شما گردم، در امان خواهم بود؟ گفتند: آری و ابومحجن او را شناخت و گفت: نزدیک آی. او نیز بر آن ها وارد شد و گفت: پدر و مادرم به فدای شما باد! آنچه از شما مشاهده کردم مرا شاد و مسرور ساخت و در میان عرب(در برابر محمد) کسی جز شما باقی نمانده است. به خدا سوگند در میان (سپاه) محمد مانند شما وجود ندارد و مدت اقامت (محاصره) اندک و غذایتان بسیار و آبتان فراوان است و از قطع آن نیز نمیترسید. چون خارج شد، ثقیف به ابومحجن گفتند: ما وارد شدن او را ناپسند دانسته و ترس داشتیم که اگر در ما یا در قلعه ما خللی ببیند، محمد را از آن آگاه سازد. ابومحجن پاسخ داد: من به او آشناتر بودم.اگر چه او محمد را همراهی می کند، با این حال هیچ یک از ما نسبت به محمد شدیدتر و سرسختتر از او نیست. چون به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بازگشت، گفت: به آنان گفتم: در اسلام در آیید که به خدا سوگند محمد از پای خانه شما باز نخواهد

1- . الخرائج و الجرائح: 186 - 185

گشت مگر آنکه تسلیم شوید. پس برای خود امان بگیرید. پس تا توانستم آنان را تنها رها کردم. رسولخدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: «بیشک دروغ گفتی، تو به آنها چنین و چنان گفتی.» و گروهی از اصحاب به سرزنش او پرداختند. گفت: از خدا طلب آمرزش و مغفرت دارم و به سوی او باز می گردم و توبه میکنم. و هرگز از خدا باز نمیگردم.

توضیح: «عُقرالدار» با ضمه: میان خانه و سرای و پای بست آن. و گاهی مفتوح نیز میگردد.

6. الإرشاد: سپس غزوه حنین به وقوع پیوست که در آن رسول خدا جمعیتی بسیار به یاری گرفت و با ده هزار نفر از مسلمانان به سوی آن قوم خارج گردید. بیشتر مسلمانان به خاطر آنچه از جمعیت و فراوانی نفرات و سلاحشان مشاهده کردند، گمان بردند که آنان مغلوب نخواهند شد. و فراوانی نفرات چنان ابوبکر را مغرور و فریفته ساخت که گفت: امروز هرگز از تعدادی اندک شکست نخواهیم خورد. ولی نتیجه کار برخلاف پندار آنان رقم خورد و ابوبکر با غرور و فریفته شدنش به تعداد زیاد مسلمانان، آنان را چشم زخم زد. در نهایت چون با مشرکان رو در رو گشتند، دیری نپایید که همگی گریختند و از آنها تنها ده نفر همراه پیامبر صلی الله علیه و آله باقی ماندند: نه نفر از بنیهاشم بودند و دهمین آنها ایمن بن اُمّ ایمن بود که او رحم-ة الله علیه کشته شد و آن نُه هاشمی پایداری کردند تا آنکه فراریان به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله بازگشتند. در ابتدا یک نفر یک نفر برگشتند تا آنکه پیاپی به هم پیوستند و به همراهی هم بر مشرکان یورش بردند. و در این باره و درباره غرور و فریفتگی ابوبکر به فراوانی عدّه و عدد، خداوند متعال این آیات را نازل فرمود: {و در روز حنین [نیز] خداوند شما را یاری کرد، هنگامی که بسیاری و کثرتتان شما را مغرور و فریفته ساخت. ولی هیچ سودی به حال شما نداشت و زمین با همه گستردگی و فراخیاش بر شما تنگ گردید. و در نهایت شما

پشت به جنگ کردید وگریختید. * سپس خداوند آرامش خود را بر رسولش و مؤمنان فرو فرستاد. } و مقصود از مؤمنین در این آیه، علی علیهالسلام و آن دسته از بنیهاشم است که همراه او پایداری کردند و آنان آن روز هشت نفر بودند و امیرالمؤمنین علیهالسلام نهمین نفر آنها بود: عباس بن عبدالمطلب سمت راست رسول خدا صلی الله علیه و آله و فضل بن عباس در سمت چپ او قرار داشتند و ابوسفیان بن حارث به پالان او در کنار پاردم (قشقون) قاطرش چنگ زده بود. و امیرالمؤمنین علیهالسلام پیش روی او شمشیر میزد و نوفل بن حارث و ربیع-ه بن حارث و عبدالله بن زبیر بن عبدالمطلب و عتبه و معتب، دو پسر ابولهب در اطراف او بودند و به جز کسانی که ذکر کردیم، همه مسلمانان گریختند. و در اینباره مالک بن عباده غافقی میگوید:

- در روز حنین در برابر شمشیرها جز بنیهاشم کسی پیامبر را تسلّی و امید نداد.

- جز نُه بزرگ مرد، همه مردم گریختند. و آن شیرمردان بر مردم بانگ میزدند: کجا میگریزید؟

- آنان با پیامبر در برابر مرگ پایداری کردند. و برای ما زینت و خوبی بی هیچ عیب و زشتی پدید آورد.

- و أیمن امین شهید گشت و چشمش خنک گردید (شاد شد و پاداش گرفت).

و عباس بن عبدالمطلب در این باره گفت:

- ما نه نفر بودیم که رسولخدا را در جنگ یاری دادیم، در حالی که مردم از یاری او گریخته و پراکنده گشته بودند.

- هنگامی که فضل با شمشیرش بر قوم یورش میبرد، من نیز حملهای دیگر آغاز میکردم و بانگ بر میآوردم: ای پسر نازنینم (حمله ای دیگر ساز) تا فراریان بازگردند.

- و نفر دهم ما خود با مرگ رودررو گردید (و هنگامی که آن را در راه خدا چشید) آه و زاری نکرد.

و مقصودش ایمن بن اُمّ ایمن رحم-ة الله علیه بود. و هنگامی که رسولخدا صلی الله علیه و آله مشاهده کرد که مردم از اطراف او گریختهاند، به عباس که مردی بلند آواز بود فرمود: «مردم را ندا ده و عهد و پیمان را به یادشان آر.». عباس نیز با رساترین صدا ندا در داد: ای اهل بیعت شجره! ای اصحاب سوره بقره! به کجا میگریزید؟ عهدی را که با رسولخدا بر آن پیمان بستید را به یاد آرید. و آن قوم پشت کرده و گریخته بودند. و آن شب، شبی تاریک بود. و رسول خدا صلی الله علیه و آله در دره بود و مشرکان از شکافهای دره و کنارهها و تنگههای آن بر او خارج شده و شمشیرها و عمودها و کمانهایشان را به در آورده بودند. گفت: پس رسول خدا صلی الله علیه و آله در تاریکی با بخشی از چهرهاش به مردم نگریست و چهره اش چون ماه شب چهارده تابیدن گرفت و مسلمانان را ندا در داد: «کجاست آنچه بر آن با خدا عهد و پیمان بستید؟» وآن سخن را به گوش اولین و آخرین آنها رسانید و هیچ مردی آن را نشنید مگر آنکه خود را بر زمین افکند و «غلط زنان» به آن بخش از دره که در آن بودند سرازیر شدند و خود را به دشمن رساندند و با او نبرد کردند.

گفت: و مردی از هوازن سوار بر شتری نر و سرخ رنگ جلوی قوم پیش آمد، در حالی که در دستش پرچمی سیاه بر بالای نیزهای بلند قرار داشت. آنگاه که بر مسلمین چیرگی مییافت بر آنان هجوم میبرد و هنگامی که مردم از چنگ او می گریختند، ساختن کار آنان را به مشرکان پشت سرش واگذار می کرد. و آنان او را تبعیت میکردند. و او رجز میخواند و میگفت:

- من ابوجردل هستم که او را زوالی نیست تا آنکه قوم را وادار به عوعو و پارس کردن کند.

پس امیرالمؤمنین علیهالسلام به سوی او رفت و ضربهای بر سُرین شترش وارد ساخت و آن را نقش زمین ساخت، سپس ضربهای بر او وارد ساخت و او را به سختی بر زمین افکند. سپس فرمود:

- براستی که قوم، هنگام صبحدم دانستهاند که من در هنگام جنگ دامهایی برای دشمنان به همراه دارم.

و شکست مشرکان با کشته شدن ابوجرول لعن-ة الله رقم خورد. سپس مردم گرد آمدند و در برابر دشمن صف کشیدند. در این هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «خدایا! تو به اولینِ قریش عذاب و مجازات را چشاندی، پس به آخرین آن، عطا و بخششت را بچشان». و مسلمانان و مشرکان بر یکدیگر شمشیر زدند. هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله آنها را دید، بر دو رکاب زین خود بلند شد و ایستاد تا آنکه بر اجتماع آنان مشرف شد. سپس فرمود: «اکنون تنور جنگ داغ گردید».

- بیهیچ دروغی من پیامبر خدایم و من فرزند عبدالمطلب هستم

و به سرعت آن قوم پشت کردند و گریختند. و اسیران به بند کشیده شده نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده شدند.

و هنگامی که امیرالمؤمنین علیهالسلام اباجرول را کشت، مشرکان را مغلوب و ناتوان ساخت و مردمان شمشیرهایشان را در میان آنها به کار بستند و امیرالمؤمنین علیهالسلام خود پیشاپیش آنها حرکت میکرد. تا آنکه به تنهایی چهل مرد از آن قوم را هلاک ساخت. و در این زمان، شکست و اسارت مشرکان رقم خورد و ابوسفیان صخر بن حرب بن امیّ-ه در این غزوه حضور داشت. ولی با سایر مسلمانان فراری از معرکه گریخت.

و از معاویه بن ابوسفیان روایت شده است که گفت: با پدرم در حالی که همراه بنی امیّه از اهل مکه، شکست خورده و در حال گریز بود، رو در رو گشتم. پس بر او فریاد برآوردم و او را به سوی خود خواندم و گفتم: ای پسر حرب! به خدا سوگند که با پسر عمویت صبر پیشه نساختی و برای دینت نجنگیدی و این اعراب بادیهنشین را از حریمت باز نداشتی. گفت: تو کیستی؟ گفتم: معاویه، گفت: پسر هند؟ گفتم: آری، گفت: پدر و مادرم به فدایت! سپس توقف کرد و مردمی از اهل مکه همراه او گرد آمدند و من نیز به آنان پیوستم. پس بر آن قوم یورش بردیم و آنان را به ضعف و خواری درهم کوبیدیم و مسلمانان پیوسته مشرکان را میکشتند و از آنان به اسارت میگرفتند. تا آنکه روز برآمد. در این هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمان داد که دست خود را بازدارند و ندا داد که هیچ اسیری از آن قوم کشته نگردد. و قبیله هذیل در روزهای فتح (مکه) فرستادهای به نام ابن اکوع را به عنوان جاسوس به سوی پیامبر گسیل داشت تا آنکه بر اخبار آگاهی یافت و اخبار پیامبر را برای هذیل برد. و او در روز حنین اسیر گردید. عمر بن خطاب بر او گذشت و چون او را دید رو به مردی از انصار کرد و گفت: این دشمن خداست که به جاسوسی از ما میپرداخت و اینک اسیر شده است. او را بکش. آن مرد انصاری گردن او را زد. و چون این خبر به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، از آن کار بیزاری جست و فرمود: «آیا شما را فرمان ندادم که هیچ اسیری را نکشید؟» و بعد از او جمیل بن معمر بن زهیر در حالی که اسیر بود، کشته شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله غضبناک انصار را فراخواند و فرمود: «چه چیزی شما را واداشت که او را بکشید و حال آنکه پیکی به نزد شما آمد که هیچ اسیری را نکشید؟» گفتند: ما تنها بنا به گفته عمر او را کشتیم. پس رسولخدا صلی الله علیه و آله روی گرداند، تا آنکه عمیر بن وهب با او سخن گفت تا از او [عمر] در گذرد. و رسولخدا صلی الله علیه و آله غنایم حنین را به طور مخصوص میان قریش تقسیم کرد و برای کسانی مانند: ابوسفیان صخر بن حرب، و

عکرمه بن ابی جهل، و صفوان بن امیّه و حارث بن هشام و سهیل بن عمرو، و زهیر بن ابی امیه و عبدالله بن ابی امیّه و معاویه بن ابی سفیان، و هشام بن مغیره و اقرع بن حابس، و عیین-ه بن حصن و امثال آنان که از مولف-ة قلوبهم بودند، در سهم و بهرهشان بسیار گشاده دستی کرد. و گفته شده است: او برای انصار مقدار ناچیزی قرارداد و بیشتر اموال را به کسانی که نام بردیم، بخشید. از همین رو گروهی از انصار، از این امر به خشم آمدند ودر این باره از آنان سخنی به گوش رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید که او را خشمگین ساخت. پس در میان آنان ندا در داد و آنان جمع شدند. آنگاه فرمود: «بنشینید و هیچکس از غیر شما، همراهتان ننشیند.» چون نشستند، پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که امیرالمؤمنین علیهالسلام او را همراهی میکرد، پیش آمد و در میان آنان نشست و به آنها فرمود: «من درباره موضوعی از شما سؤال میپرسم. شما نیز درباره آن مرا پاسخ گویید.» گفتند: ای رسولخدا! بفرما! فرمود: «آیا شما گمراه و سرگردان نبودید تا آنکه خداوند به واسطه من شما را هدایت ساخت؟». گفتند: آری، و منّت و نیکی از آن خدا و رسول خداست. فرمود: «آیا بر لبه گودالی از آتش قرار نداشتید و خداوند با من شما را نجات داد؟» گفتند: آری، و منّت و نیکی از آن خدا و رسول خدا است. فرمود: «آیا اندک نبودید تا آنکه خداوند به واسطه من شما را بسیار ساخت؟» گفتند: آری، و منّت و نیکی از آن خدا و رسول خدا است. فرمود: «آیا با هم دشمن نبودید و خداوند با من میان قلبهایتان انس و الفت برقرار ساخت؟». گفتند: آری، و منّت و نیکی از آن خدا و رسول خدا است. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله اندکی سکوت کرد. سپس فرمود: «آیا به آنچه که نزد شماست مرا پاسخ نمیگویید؟» گفتند: پدران و مادرانمان فدای تو باد! به چه تو را پاسخ گوییم؟ ما تو را پاسخ دادهایم که تو را بر ما فضل و نیکی و منت است. فرمود: «بیتردید اگر خواستید میگفتید: و تو به نزد ما در حالی آمدی که رانده گشته بودی و ما تو را پناه دادیم. و هراسان بودی، پس امانت دادیم و

تکذیب شده بودی و ما تو را تصدیقت نمودیم.» با این سخن، صدای نالهشان بلند شد و بزرگان آنها به سوی او برخاستند و دستان و پاهای او را بوسیدند. سپس گفتند: ما از خدا و رسول خدا راضی و خشنود گشتیم، و این اموال ماست که در پیش روی تو قرار دارد. اگر خواستی آن را میان قومت تقسیم کن، و آن که از ما آن سخن گفت، بدون دشمنی در سینه و کینه پنهان در قلب آن را بر زبان راند. ولی آنان را این گمان رفت که بر آنان خشم گرفته شدهاست و از آنان کوتاهی و سستی سرزده است، و(اکنون) به درگاه خدا از گناهانشان استغفار کردهاند. پس ای رسولخدا! تو هم برای آنان استغفار و طلب بخشایش کن. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «خدایا انصار و فرزندان انصار و فرزندان فرزندان انصار را بیامرز. ای گروه انصار! آیا راضی و خشنود نمیشوید که غیر شما با گوسفند و شتر بازگردد و شما هم باز گردید در حالی که رسولخدا سهم شما باشد؟» گفتند: آری، راضی و خشنود گشتیم. در این لحظه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «انصار یاران همدم و رازدار من هستند، اگر همه مردم وارد درهای شوند و انصار راهی تنگهای کوهستانی گردند، بیتردید من وارد تنگه کوهستانی انصار میگردم. خدایا انصار را بیامرز.»

رسول خدا صلی الله علیه و آله به عباس بن مرداس چهار شتر بخشیده بود. ولی او به این سهم راضی نگشت و گفت:

- آیا غنیمت من و عبید را میان عیینه و اقرع قرار میدهی؟

- حصن و حابس (پدران عیینه و حابص) در میان جمع از پدر من بزرگتر نبودند.

- و من نیز از هیچ یک از آن دو کمتر نبودم. و هر که امروز خوار گردد، بلندمرتبه نمیگردد.

گفته او، به اطلاع پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و او را به حضور فراخواند و به او فرمود: «آیا تو گفتهای: آیا غنیمت من و عبید را میان اقرع و عیینه قرار می

دهی؟» ابوبکر به پیامبر گفت: پدر و مادرم به فدایت که تو شاعر نیستی. فرمود: «چگونه؟» گفت: او گفت: میان عیینه و اقرع! رسولخدا صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین علیهالسلام فرمود: «ای علی برخیز و زبان او را قطع کن.» گفت: پس عباس بن مرداس گفت: به خدا سوگند این سخن برای من دشوارتر و گرانتر از روز خُثعم بود که در سرزمینمان بر ما وارد شدند. پس علی بن ابی طالب دستم را گرفت و با من حرکت کرد. و اگر میدانستم که کسی می تواند مرا از او رها سازد، بی هیچ تردیدی او را به یاری میخواندم. گفتم: ای علی! آیا تو زبان مرا قطع خواهی کرد؟ او پاسخ داد: من درباره تو، آنچه را که به آن فرمان داده شدهام، جاری میسازم. گفت: سپس مرا برد و گفتم: ای علی! آیا زبان مرا قطع خواهی کرد؟ گفت: من درباره تو آنچه را که به آن فرمان داده شدهام، جاری میسازم. و پیوسته مرا پیش میبرد تا آنکه مرا وارد آغلها ساخت و به من فرمود: میان چهار تا صد شتر برگیر و ببند. گفت: پس گفتم: پدر و مادرم به فدایت! چه اندازه شما کریم و بخشاینده و بردبار و دانایید! گفت: پس فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله تو را چهار شتر داد و با مهاجران قرار داد، اگر خواستی آن را بگیر و اگر خواستی صد شتر بردار و از آنان باش که صد شتر گرفتهاند. گفتم: مرا راهنمایی کن. فرمود: من تو را دستور میدهم آنچه را که رسول خدا به تو بخشید، بگیری و راضی و خشنود گردی. گفتم: پس چنین میکنم.

و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله غنایم حُنَین را تقسیم ساخت، مردی بلندقد و گندمگون و گوژپشت که بر پیشانیاش اثر سجده هویدا بود پیش آمد و سلام کرد. ولی پیامبر صلی الله علیه و آله را سلام مخصوص نداد. سپس گفت: تو را و آنچه که در مورد این غنایم به انجام رساندی، مشاهده کردم. فرمود: «و چگونه دیدی؟» گفت: ندیدم که به عدالت رفتار کنی. رسول خدا صلی الله علیه و آله از این سخن در خشم شد و فرمود: «وای بر تو! اگر عدالت نزد من نباشد، پس نزد چه

کسی است؟». مسلمانان گفتند: آیا او را نکشیم؟ فرمود: «رهایش کنید، که او را پیروانی خواهد بود که چون گذشتن تیر از هدف، از دین خارج میگردند. و خدا آنان را به دست دوست داشتنیترین مردم نزد او بعد از من، هلاک سازد.» و امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در میان آن دسته از خوارج که در نهروان کشت، او را نیز هلاک ساخت.(1)

توضیح: «عانه یعینه عیناً»: به او چشم زخم زد. و «أقشعَ الریحُ السحابَ»: باد ابر را پراکنده ساخت و با خود برد. و «قولی»: مبتدا و «أخری»: خبر آن است. یعنی بار دیگر حمله میبردم. و جمله حالیه است یا بنا به تقدیر: «کأنّ قولی...» (گویی سخنم این است). و «حِمام» بر وزن کتاب به معنای: مرگ یا قضا و قدر مرگ است. و در النهای-ه آمده است: «جهوری»: یعنی شدید و بلند، و واو زائده است. سخنش: «یا اصحاب سوره البقره: ای صحاب سوره بقره): گویی که او با این سخن قصد توبیخ آنها را، به خاطر این سخن خداوند متعال در سوره بقره داشته است که میفرماید: «فَلَمَّا کُتِبَ عَلَیْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْاْ إِلاَّ قَلِیلاً مِّنْهُمْ»، {پس چون حکم جنگ بر آنان مقرر گردید، جز اندکی، همگی روی برتافتند.}(2) یا به خاطر پایان سوره بقره با این سخن خداوند: «فَانصُرْنَا عَلَی الْقَوْمِ الْکَافِرِینَ»، {ما را در برابر قوم کافر یاری رسان.}(3)

یا به خاطر در برگرفتن آیات جهاد مانند این سخن خداوند متعال: «وَاقْتُلُوهُمْ حَیْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ »، {آنان را هرجا که یافتید، بکشید.}(4) و سخن خداوند: «وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّی لاَ تَکُونَ فِتْنَهٌ»، {با آنان بجنگید تا آنکه فتنهای در میان نباشد.}(5) چنانکه در اخبار عامه وارد گشته است که سوره بقره در اینجا نازل گردیده است. و

1- . الارشاد: 76-71
2- . البقرة/246
3- . البقرة/ 286
4- . البقرة/ 191
5- . البقره/ 193

گفتند: پیامبر مخصوصا از این سوره نام برد، چرا که بیشتر احکام مناسک و عبادات به ویژه مسائل مربوط به زمان رمی در آن آمده است. یا آنکه بیشتر آیات مربوط به نفاق و نکوهش منافقین در آن قرار دارد. و این احتمال نیز وجود دارد که به این خاطر از آن نام برده باشد که آن اولین سورهای است که در آن قصه مخالفت بنیاسرائیل با موسی علیه السلام از طریق عبادت گوساله و خودداری از ورود به باب حطّه و جهاد با عمالقه، ذکر شده است. یا آنکه مقصودش کسانی است که سوره بقره را حفظ کرده بودند تا با زبان کنایه بیان دارد که آن حالشان با این عملشان تناسب ندارد. این وجوهی بود که در این باره به ذهن رسید و در بیشتر روایات مخالفان، تنها «یا اصحاب السمرة» آمده است که همان درختی است که در زیر آن بیع-ة الرضوان صورت پذیرفت. و گفته میشود: «طعنه فقطّره تقطیرا»ً: بر او نیزه زد و او را بر روی یکی از دو سمت خود فرو افکند، «فتقطّر»: فرو افتاد.

و جزری گفت: در حدیث حنین آمده است: «الآن حمی الوطیس»: «الوطیس»: به معنی تنور میباشد و این عبارت (اکنون تنور داغ میشود) کنایه از شدت و سختی کار و شعله افروختن جنگ است. و گفته میشود: اولین کسی که این سخن را گفت، پیامبر صلی الله علیه و آله بود که هنگام شدت یافتن نبرد حنین، آن را بر زبان راند و پیش از او این سخن شنیده نشده بود و از بهترین استعارهها محسوب میگردد. و در جای دیگر گفت: «الوطیس»: شبیه تنور است. و گفته شده است: آن ضربه وارد ساختن در جنگ است و گفته شده است: مقصود از آن کسی است که مردم را سخت در هم میکوبد. و اصمعی گفت: آن سنگی گرد است که چون گرم شود، کسی را یارای پا نهادن بر آن نباشد، و با آن شدت و سختی جنگ را بیان کرده است. و گفت: در آن حدیث آمده است: «الانصار کرشی و عیبتی»: مقصودش آن است که آنها دوستانی رازدارند و راز و امانت نزد آنها محفوظ میماند و کسانی هستند که در کارهایش به آنها اعتماد میکند. و «الکرش و العیب-ة» (شکمبه و

جامهدان) را از آن استعاره آورده است. چرا که حیوان نشخوارکننده علفش را در شکمبهاش جمع میکند و انسان هم لباسهایش را در جامه دانَش قرار میدهد. و گفته شده است مقصودش از«الکرش»: جماعت یعنی جماعت و اصحاب من است. گفته میشود: «علیه کرش من الناس»: یعنی در اطراف او جماعتی از مردم حضور دارند. و فیروزآبادی گفت: «الکِرش» با کسره بر وزن کِتف، برای هر نشخوار کنندهای مانند معده برای انسان است.

سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود: «میان أقرع و عیینه» (به جای آنکه بگوید: میان عیینه و أقرع)، امکان دارد تنها به این دلیل به عمد چنین فرموده باشد که بر زبانش شعر جاری نگردد. و ابوبکر متوجه این موضوع نشده است. و «الآدم من الناس»: انسان گندمگون.

مؤلف: طبرسی رحمه اللّه علیه بعد از این سخن پیامبر: «به یقین وارد گذرگاه کوهستانی انصار میگشتم»، این سخن را افزوده است: «اگر هجرت نبود، بیتردید یکی از انصار بودم.» و همانند این واقعه را در تفسیر آورده است.(1)

7. الارشاد: چون خداوند متعال اجتماع مشرکان در حنین را پراکنده ساخت، آنان به دو گروه متفرق شدند: اعراب بادیهنشین و پیروان آنها به سوی اوطاس، و ثقیف و همراهان آنها رهسپار طائف گردیدند. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز ابوعامر اشعری را با گروهی که ابوموسی اشعری نیز میان آنها بود، راهی اوطاس کرد. و ابوسفیان صخر را به سوی طائف فرستاد. اما ابوعامر: او با پرچم پیش رفت و جنگید تا آنکه در زیر آن پرچم کشته شد. بعد از کشته شدن او ، مسلمانان به ابوموسی گفتند: تو پسر عموی امیر هستی و او کشته شده است، پرچم را بردار تا در زیر آن بجنگیم. ابوموسی آن را برداشت و مسلمانان جنگیدند تا آنکه خداوند فتح و پیروزی را نصیب آنان ساخت. و اما ابوسفیان: چون ثقیف با او رودررو شدند و راه را بر او

1- . مجمع البیان 5: 20-18

بستند، مغلوب گردید و به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بازگشت و گفت: مرا با قومی گسیل داشتی که با آنها دلو هم از هذیل و اعراب بادیهنشین برنمی آید و هیچ به کار من نیامدند. رسولخدا صلی الله علیه و آله در پاسخ به او سکوت فرمود. سپس خود راهی طائف گردید و چندین روز آنها را محاصره ساخت و امیرالمؤمنین علیهالسلام را با سوارانی اعزام کرد و او را فرمان داد: هر آنچه را مییابد، لگدکوب و پایمال سازد و هر بتی را که یافت درهم شکند. او نیز خارج شد تا آنکه سواران خُثعم با جمعیتی بسیار با او رودررو شدند. و مردی از آن قوم که شهاب نامیده میشد، در تاریکی پایان شب (تاریک روشن صبح) در برابر آنها قرار گرفت و گفت: آیا مبارزی است؟ امیرالمؤمنین علیهالسلام فرمود: چه کسی به مقابله او میرود؟ ولی کسی برای نبرد با او برنخاست. پس امیرالمؤمنین علیهالسلام خود به سوی او رفت، و ابوالعاص بن ربیع، همسر دختر پیامبر صلی الله علیه و آله از جای برجست و گفت: ای امیر، شما با او نجنگید (من با او میجنگم). حضرت فرمود: نه، ولی اگر کشته شدم تو امیر مردم هستی. بعد از این سخن، امیرالمؤمنین علیهالسلام به مقابله او شتافت. در حالی که میفرمود:

- بر هر پیشوا و امیری لازم است که نیزه مستقیم و راست را (از خون دشمنان) سیراب گرداند تا آنکه آن را در هم بشکند.

سپس بر او ضربهای وارد ساخت و او را کشت و با آن سپاه پیش رفت تا آنکه بتها را در هم شکست و به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله که اهل طائف را محاصره ساخته بود، برگشت. چون پیامبر صلی الله علیه و آله او را دید، به خاطر فتح و پیروزی تکبیر گفت و دست او را گرفت و با او خلوت کرد و زمانی طولانی با او به نجوا سخن گفت. عبدالرحمنبن سیابه و اجلح، هر دو از ابا زبیر، از جابربن عبدالله انصاری روایت کرده اند: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ طائف با علی علیهالسلام خلوت نمود، عمر بن خطاب نزد او آمد و گفت:

آیا بدون ما با او به نجوا مینشینی؟ و بدون ما با او خلوت میکنی؟ فرمود: «من با او به راز سخن نمیگویم، بلکه خداست که با او نجوا میکند». گفت: از این سخن رسول خدا، عمر روی برگرفت، در حالی که میگفت: این گفتهات به آن سخنت میماند که قبل از حدیبیه به ما گفتی: «شما بیتردید و به خواست خدا در امن و امان وارد مسجدالحرام خواهید شد»، ولی به آن داخل نگشتیم و از آن بازگشتیم. در این هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله او را ندا داد: «من به شما نگفتم: در آن سال وارد آن خواهید شد». سپس نافع بن غیلان بن معتب با سوارانی از ثقیف از قلعه طائف خارج گردید و امیرالمؤمنین علیهالسلام در ناحیه وجّ با او رودررو شد و او را هلاک ساخت. و مشرکان گریختند و ترس بر آن قوم سیطره یافت. و گروهی از آنها به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند و اسلام آوردند. و محاصره طائف توسط پیامبر صلی الله علیه و آله ده روز واندی طول کشید.(1)

توضیح: جزری گفت: در حدیث أحنف آمده است:

- بر هر پیشوا و امیری سزاوار است که نیزه مستقیم را خونین سازد تا آنکه درهم شکسته شود.

«الصعدة»: نیزهای که راست و مستقیم باشد. و «وجّ» با تشدید: نام ناحیهای در طائف.

8. تفسیر عیاشی: از سماعه، از امام جعفر صادق یا امام موسی کاظم علیهماالسلام روایت شده است که یکی از آن دو فرمود: در روز تقسیم غنایم حنین مردی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شد. و این در حالی بود که او در آن روز به هر مردی از مؤلفه قلوبهم صد شتر نیرومند بارکش و مانند آن، داد و رسولخدا صلی الله علیه و آله آنگونه که به او فرمان داده شده بود، آنها را تقسیم ساخت. ولی آن مرد که خداوند قلب او را به باطل متمایل و گمراهی را بر او چیره ساخته

1- . إرشاد المفید: 78-77

بود، به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و به او گفت: در تقسیم غنایم به عدالت رفتار ننمودی! رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: «وای بر تو! چه میگویی؟ آیا نمیبینی که همه گوسفندان را تقسیم ساختم تا آنکه هیچ گوسفندی نزد من باقی نماند؟ یا گاوها را تقسیم نساختم تا آنکه یک گاو هم نزد من باقی نماند؟ یا شتران را تقسیم نساختم تا آنکه یک شتر هم نزد من باقی نماند؟» در این هنگام یکی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله به او گفت: ای رسولخدا! اجازه بده تا گردن این پلید بدطینت را بزنیم. پیامبر فرمود: «نه، این مرد با قومی خارج میگردد که قرآن میخوانند ولی از گلویشان فراتر نمیرود. (به آن عمل نمیکنند). آری، کسی جز من آنان را هلاک می سازد.»(1)

9. اعلام الوری: علت غزوه حنین آن بود که هوازن جمعیت انبوهی برای مقابله با رسول خدا صلی الله علیه و آله گرد آوردند و به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته شد که صفوان بن اُمیّه، نزد خود صد زره دارد، و ایشان نیز آنها را از او درخواست کرد. صفوان گفت: ای محمد! آیا به زور میستانی؟ فرمود: «نه، ولی با تعهد و ضمانت، امانت میگیرم». گفت: این اشکالی ندارد وآن زرهها را به او داد و رسول خدا صلی الله علیه و آله با دو هزار نفر از مکیان و ده هزار نفر که در فتح مکه با او همراه بودند، حرکت نمود. پس یکی از اصحابش گفت: امروز هرگز در برابر نفراتی اندک مغلوب نمیگردیم. ولی آن روز بر رسول خدا دشوار گشت. و خداوند متعال این آیه را نازل فرمود: {و در روز حنین نیز خداوند شما را یاری کرد، آن دم که فراوانی نفرات شما را مغرور و فریفته ساخت.}

و مالک بن عوف نصری با همراهانش از قبایل قیس و ثقیف پیش آمد و رسول خدا صلی الله علیه و آله، عبدالله بن ابی حدرد را به جاسوسی از آنان فرستاد. و او از ابن عوف شنید که میگوید: ای گروه هوازن! شما غضبناکترین و آمادهترین

1- . تفسیر عیاشی: 2، 93-92

عرب هستید و این مرد با قومی که در نبرد او با شجاعت پیکار کنند، مواجه نگردیده است. پس اگر با او رودررو شدید، غلاف شمشیرهایتان را بشکنید و بر او چون پیکره ای واحد، هجوم برید. ابن ابی حدرد به نزد رسولخدا صلی الله علیه و آله آمد و او را از گفته ابن عوف آگاه ساخت. عمر گفت: ای رسولخدا! آیا نمیشنوی آنچه را که ابن ابی حدرد میگوید؟ پیامبر فرمود: «ای عمر! تو گمراه بودی و خداوند تو را هدایت کرد و ابن ابی حدرد راستگوست.»

حضرت صادق علیهالسلام فرمود: هوازن را درید بن صحه همراهی میکرد و با او که شیخی پیر بود، خارج گشتند و به رأی و نظر او تبرک میجستند. چون در اوطاس فرود آمدند، گفت: آری، جولانگاه سپاه و اسبان است. نه زمینی درشت و سنگلاخ است و نه زمینی نرم و هموار.(با این حال) مرا چه میشود که صدای بانگ شتران و الاغها و ناله کودکان را میشنوم؟ گفتند: مالک بن عوف به همراه مردم، اموال و زنان و فرزندان آنها را حرکت داده است. گفت: مالک کجاست؟ پس مالک به نزد او فراخوانده شد و آمد. گفت: ای مالک! تو رئیس و امیر قومت گشتهای و این روزی است که روزهای بعد از آن، وابسته به آن است. مرا چه میشود که بانگ شتران و الاغها و گریه خردسالان و صدای گوسفندان را میشنوم؟ مالک پاسخ داد: خواستم که خانواده و مال هر مردی را پشت سرش قرار دهم تا برای آنها نبرد کند. درید گفت: وای بر تو! کاری پسندیده انجام ندادی که اجتماع هوازن را بر گردن اسبان پیش راندی! و آیا چیزی انسان شکست خورده و گریخته از معرکه را باز میگرداند؟ آن (جنگ) اگر از آن تو باشد، تنها مرد با شمشیر و نیزهاش است که تو را سود میرساند و اگر بر خلاف تو باشد، به خاطر اهل و مالت مفتضح و رسوا میگردی. مالک گفت: تو پیر شدهای و عقلت هم پیر و ضعیف گردیده است. درید گفت: اگر من پیر شدهام، پس فردا با کوتاه فکری و عقل نارَسَت، ذلت و خواری را برای

قومت به میراث گذار. این روزی است که در آن حاضر نبودم و از آن غایب نگشتم. سپس گفت: جنگی هولناک و خونبار است:

- ای کاش در آن جنگ نوجوان بودم و در آن به شتاب میتاختم و پیش میرفتم.

جابر گفت: پس راه سپردیم تا آنکه به وادی حنین رسیدیم، آن قوم در شکافها و تنگههای درّه پنهان شده بودند. پس به ناگاه دستههای مردان که در دستانشان شمشیر و عمود و نیزه بود ما را هراسان ساختند و بر ما چون پیکره ای واحد هجوم آوردند. در پی این شبیخون، مردم پا به فرار نهادند و کسی به کس دیگر توجهی نمیکرد و رسول خدا صلی الله علیه و آله در سمت راست ایستاد و شش نفر از بنی عبدالمطلب، قاطر او را در میان گرفتند. و مالک بن عوف پیش آمد درحالی که میگفت: محمد را به من نشان دهید. پس پیامبر صلی الله علیه و آله را به او نشان دادند. او که مردی بلند قد و عجول و احمق بود، بر رسول خدا صلی الله علیه و آله هجوم آورد و مردی از مسلمانان با او رودررو گردید. آن دو با هم جنگیدند و مالک او را کشت. گفته شده است که آن مرد مسلمان ، ایمن بن اُمّ ایمن بود. سپس مالک اسبش را پیش راند. ولی اسب از رفتن به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله امتناع کرد. و کلده بن حنبل که برادر مادری صفوان بن امیه بود، فریاد برآورد: بدانید که امروز سحر و جادو باطل شد. صفوان که آن روز مردی مشرک بود گفت: خاموش شو! خدا دهانت را بشکند که به خدا سوگند اگر مردی از قریش سرور و ولی نعمت من باشد، برایم دوستداشتنیتر از آن است که مردی از هوازن مرا سالار و ارباب گردد.

محمد بن اسحاق گفت: شیب-ه بن عثمان بن ابی طلحه، یکی از بنی عبدالدار که پدرش در روز جنگ احد کشته شده بود، گفت: امروز انتقامم را میگیرم. امروز محمد را میکشم. گفت: درباره نحوه کشتن رسول خدا صلی الله علیه و آله اندیشه

کردم، ولی چیزی پیش آمد و چنان قلبم را پوشاند که از این کار ناتوان گشتم و دانستم که او دست نیافتنی و حفاظت شده است.

و عکرمه از شیبه روایت کرده است که گفت: هنگامی که رسولخدا صلی الله علیه و آله را در حنین دیدم که بییار و یاور مانده است، پدرم و عمویم را به یاد آوردم که علی و حمزه آن دو را کشتند. بنابراین با خود گفتم: امروز انتقامم را از محمد میستانم. با این اندیشه، روان گردیدم تا از سمت راست بر او هجوم برم. که ناگهان با عباس بن عبدالمطلب مواجه شدم که ایستاده بود و زرهی سفید رنگ به تن داشت، گویی که آن زره نقرهای بود که در میان گرد و غبار آشکار گردد. با خود گفتم: پسر عموی اوست و هرگز او را تنها و بییار و یاور وا نمیگذارد. سپس از سمت چپ او آمدم که ناگاه با ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب رودررو شدم. گفتم: پسر عموی اوست و هرگز او را تنها و بییار و یاور وا نمینهد. سپس از پشت سرش آمدم و چیزی باقی نمانده بود که با شمشیر بر او برجَهم که ناگاه میان من و او زبانهای آتش برآمد که چون برق مینمود، و چنان بود که ترسیدم مرا بسوزاند. پس دستم را بر چشمم نهادم و عقب نشستم. و پیامبر صلی الله علیه و آله برگشت و (در من) نگریست و فرمود: «ای شیب! ای شیب! نزدیک من شو. خدایا شیطان را از او زایل کن». گفت: پس چشمم را به سوی او برگرداندم، درحالی که او در نزد من دوستداشتنیتر از چشم و گوشم گشته بود. و فرمود: «ای شیب، با کفار پیکار کن».

و از موسی بن عقبه روایت است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که سوار قاطر بود، بر روی دو رکاب ایستاد و دستش را به سوی خدا بالا برد تا او را بخواند و فرمود: «پروردگارا! تو را به آنچه به ما وعده کردی، سوگندت میدهم. خدایا برای آنان شایسته و سزاوار نیست که بر ما چیره گردند.» و اصحابش را ندا داد و آنان را تهییج ساخت: «ای اصحاب بیعت روز حدیبیه! خدا را، خدا را به خاطر آرید و به سوی پیامبرتان بازگردید و هجوم آرید».

و گفته شده است: او فرمود: «ای یاران خدا و یاران رسولخدا! ای فرزندان خزرج!» و عباس بن عبدالمطلب را فرمان داد که در میان قوم بانگ برآورد. با ندای عباس، اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که بر یکدیگر پیشی میجستند، به سوی او شتافتند.

و روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «اکنون تنور جنگ گرم شد، من بیهیچ دروغی پیامبر هستم. من فرزند عبدالمطلب هستم.» سلمه بن اکوع گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله از قاطر فرود آمد. سپس مشتی از خاک برگرفت، سپس با آن از چهرههای آنان استقبال کرد (آن را بر صورت آنان پاشید) و فرمود: «چهرهها زشت باد.» و خدا هیچ انسانی از آنان نیافریده بود مگر آنکه با آن یک مشت، چشم او را از خاک پر ساخت و آنان روی برگرداندند و گریختند. و مسلمانان آنان را تعقیب کردند و آنان را کشتند. و خداوند، زنان و فرزندان و گوسفندان و اموال آنان را غنیمت مسلمانان ساخت. مالک بن عوف نیز گریخت تا آنکه با گروهی از بزرگان قومش وارد دژ طائف گردید. و در این زمان بسیاری از مردم مکه، هنگامی که یاری خدا و قدرت یافتن و عزیز گشتن دین او را مشاهده کردند، اسلام آوردند.

ابان می گوید: محمدبن حسن بن زیاد برایم از امام صادق (علیهالسلام) روایت کرد که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز حنین به جز غنایمی که اطلاعی از آن وجود ندارد، چهار هزار اسیر و دوازده هزار ماده شتر را هم تصاحب کرد و رسولخدا صلی الله علیه و آله، انفال و اموال و اسیران را پشت سر خود در جعرانه نهاد. و مشرکان نیز دو گروه گشتند: اعراب بادیهنشین و پیروان آنها راهی اوطاس و ثقیف و کسانی که در پی آنان رفتند، روانه طائف شدند. و رسول خدا صلی الله علیه و آله، ابوعامر اشعری را به اوطاس فرستاد. او نیز به جنگ پرداخت تا کشته

شد. و ابوموسی اشعری که پسر عموی او بود پرچم را برداشت و با آن به نبرد پرداخت تا آنکه فتح و پیروزی نصیب او گردید.

سپس غزوه طائف به وقوع پیوست. رسولخدا صلی الله علیه و آله در شوّال سال هشتم هجری راهی طائف گردید و آنان را ده روز و اندی محاصره کرد و نافع بن غیلان بن معتب با سوارانی از ثقیف خارج گردید. علی علیهالسلام با او به همراه سوارانش رودررو گردید و در ناحیه وجّ برابر هم قرار گرفتند. علی علیهالسلام او را کشت و مشرکان گریختند. و از قلعه طائف گروهی از بردگانشان به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند. از جمله آنها ابوبکره، برده حارث بن کلده، و منبعث - که مضطجع نام داشت و رسول خدا صلی الله علیه و آله او را منبعث نامید - و وردان برده عبدالله بن ربیعه بودند که اسلام آوردند. چون نمایندگان طائف به نزد رسول خدا آمدند و اسلام آوردند، گفتند: ای رسولخدا! بردگان ما را که نزد تو آمدهاند، به ما بازگردان. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «نه، چرا که آنان بندگان آزاد شده خداوند هستند».

و واقدی از شیوخ و اساتیدش نقل کرده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله با اصحابش در مورد دژ طائف مشورت کرد. سلمان فارسی به او گفت: ای رسولخدا! نظر من آن است که بر ضد قلعه آنها از منجنیق استفاده کنی. رسولخدا صلی الله علیه و آله (این نظر را پسندید) و فرمان داد تا منجنیقی آماده ساختند. و گفته میشود که یزید بن زمعه با منجنیق و دو اتاقک چوبی (خرک) پیش آمد و - گفته میشود که او خالد بن سعید بود- پس ثقیف خیشهای گداخته با آتش را بر آنان فرو فرستاد و در نتیجه خرک را به آتش کشیدند. - در پی این اقدام - رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور داد که تاکستان های آنها قطع و سوزانده شود. در این هنگام سفیان بن عبدالله ثقفی ندا در داد: چرا اموال ما را قطع میکنی؟ اگر بر ما چیره شدی، یا آنها را برمیگیری و یا آنکه برای خدا و خویشاوندان وا مینهی. رسول

خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من آن را برای خدا و خویشاوندان وامینهم. و آن تاکستان ها را رها ساخت.

و رسول خدا صلی الله علیه و آله در زمانی که اهل طائف را محاصره ساخته بود، علی علیهالسلام را با سوارانی گسیل داشت و دستور داد هر بتی را که یافت، درهم بشکند. علی علیهالسلام خارج شد و جمعیت فراوانی از خثعم با او رو در رو گشتند و مردی از آن قوم برابر او قرار گرفت و گفت: آیا مبارزی است؟ ولی هیچکس به سوی او نرفت. علی علیهالسلام خود به سوی او برخاست. و ابوالعاص بن ربیع، همسر دختر پیامبر صلی الله علیه و آله از جای برخاست و گفت: ای امیر! شما با او نجنگید (من با او میجنگم). فرمود: نه، ولی اگر کشته شدم تو امیر و فرمانده مردم هستی. پس علی علیهالسلام به مقابله او رفت، در حالی که میفرمود:

- به راستی که هر پیشوا و امیری را سزاوار است که نیزه مستقیم را از خون سیراب سازد تا آنکه آن را درهم بشکند.

و ضربهای بر او وارد ساخت و او را کشت. و پیش رفت تا آنکه بتها را شکست و به سوی رسولخدا صلی الله علیه و آله که هنوز اهل طائف را در محاصره داشت و منتظر او بود، بازگشت. چون پیامبر صلی الله علیه و آله او را دید، تکبیر گفت و دستش را گرفت و با او خلوت کرد.

جابر بن عبدالله روایت کرد و گفت: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله با علی بن ابیطالب علیهالسلام در جنگ طائف خلوت نمود، عمر بن خطاب نزد او آمد و گفت: آیا بدون ما، با او به نجوا میپردازی؟ و با او بدون ما خلوت میکنی؟ حضرت پاسخ داد: «ای عمر! من با او به نجوا، راز نگفتم، بلکه این خداست که با او به نجوا سخن گفت». عمر روی برگرداند و گفت: این به آن سخنت میماند که در روز حدیبیه به ما گفتی که: «به یقین، به خواست خداوند در حالی که سرهای خود را تراشیدهاید، در امن و امان وارد مسجدالحرام خواهید شد». ولی به آن داخل

نگشتیم و از آن بازگشتیم. پیامبر صلی الله علیه و آله او را ندا در داد: «من به شما نگفتم که آن سال وارد آن خواهید شد».

گفت: چون علی آمد، گویی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از چیزی ترسیده بود [در زبان عربی کنایه از شتاب در کاری است]، به سرعت کوچ کرد. سعید بن عبید ندا در داد: آگاه باش! آن که زنده است تا زمانی که پیروز نگشته است، شایسته نیست رخت سفر بربندد. حضرت فرمود: «خدا کنَد که تو را نه یارای اقامت و نه توان کوچ و مسافرت باشد». بعد از این سخن، سعید فرو افتاد و رانش شکست. و از محمد بن اسحاق نقل شده است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله اهل طائف را سی شب یا در آن حدود محاصره ساخت. سپس از آنان روی برگرداند و بازگشت، در حالی که در میان آنان اذان نگفته بود. (آنان را در اسلام داخل نکرده بود). ولی مدتی بعد، نمایندگان طائف در ماه رمضان به حضور وی رسیدند و اسلام آوردند.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله با کسانی که همراهش بودند به جعرانه بازگشت و در آن غنایمی را که در روز حنین به دست آورده بود میان مؤلفه قلوبهم و سایر عرب تقسیم ساخت و انصار هیچ بهرهای از آن غنایم نداشتند. و گفته شده است: او برای انصار مقدار اندکی قرار داد و بیشتر غنایم را به مؤلفه قلوبهم داد. محمد بن اسحاق گفت: پیامبر به ابوسفیان بن حرب و پسرش معاویه، و حکیم بن حزام از بنیاسد بن عبدالعزّی و نضر بن حارث بن کلده، و علاء بن حارثه ثقفی متحد بنی وهده، و حارث بن هشام از بنی مخزوم، و جبیر بن مطعم از بنی نوفل بن عبد مناف و مالک بن عوف نصری، صد شتر بخشید و اینها اصحاب المائ-ة (صدتاییها) بودند. و گفته شده است که او به علقمه بن علاثه و اقرع بن حابس و عیینه بن حصن صد شتر و به عباس بن مرداس چهار شتر بخشید. ولی عباس از سهم خود خشنود نگشت و در خشم شد و شروع به گفتن این ابیات کرد:

- آیا غنیمت من و عبید را میان عیینه و أقرع قرار میدهی؟

- که حصن و حابس (پدران عیینه و اقرع) در میان مردم از پدر من، مرداس والاتر نبودند.

- و من هم کمتر از آن دو نبودم. و آن که امروز خوار گردد، دیگر سربلندی نمییابد.

- من در جنگ به انتظار دشمن به کمین مینشستم. و هرگز چیزی از دست ندادم و از آنچه خواستم، محروم نگشتم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله

به او فرمود: «تو گفتهای: آیا غنیمت من و عبید را میان أقرع و عیینه تقسیم میکنی؟». ابوبکر گفت: پدر و مادرم به فدایت که تو شاعر نیستی. فرمود: «چگونه؟» - گفت: - ابوبکر آن شعر را برای او خواند.(1) رسول خدا صلی الله علیه و آله

فرمود: «ای علی! به سوی او برخیز و زبانش را قطع کن». عباس می گوید: به خدا سوگند این سخن بر من از روز خثعم نیز گران تر آمد. علی دستم را گرفت و با من به راه افتاد. گفتم: ای علی! آیا تو زبان مرا قطع خواهی کرد؟ فرمود: من درباره تو آنچه را که به آن فرمان داده شدهام، به انجام میرسانم. تا آنکه مرا وارد آغلها ساخت و فرمود: میان چهار تا صد شتر برگیر و ببند. می گوید: گفتم: پدر و مادرم به فدای شما! شما چه اندازه کریم و بزرگوار و بردبار و نیکوکار و دانایید! علی علیه السلام به من فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله به تو چهار شتر بخشید و تو را همراه مهاجران قرار داد. اگر خواستی آن را برگیر، و اگر خواستی صد شتر برگیر و از آنان باش که صد شتر گرفتهاند. من به علی علیهالسّلام گفتم: ای علی، تو مرا راهنمایی کن. فرمود: پس من به تو دستور میدهم که آنچه را پیامبر به تو داد، بگیری و راضی و خشنود گردی. گفتم: پس من چنان میکنم.

1- . أبوبکر متوجه نشد که پیامبر صلی الله علیه و آله میخواست که بر زبان او شعر جاری نگردد، و به همین خاطر بر او اعتراض کرد.

گفت: و گروهی از انصار به خاطر آن (نحوه تقسیم غنایم حنین) در خشم شدند. و بر زبان آنها سخنی زشت و ناپسند جاری شد(1)

تا آنجا که یکی از آنها گفت: این مرد خاندان و پسر عموهایش را دید (و همه غنایم را به آنان داد) و حال آنکه هر جنگ سختی از آن ماست. چون رسول خدا صلی الله علیه و آله ناراحتی انصار از این موضوع را مشاهده کرد، به آنان دستور داد که بنشینند و با آنها، کسی غیر از آنها ننشیند. سپس در حالی که علی علیهالسلام او را همراهی میکرد، خشمگین به نزد آنان آمد و میان آنها نشست و فرمود: «آیا به نزد شما نیامدم در حالی که بر لبه گودالی از آتش قرار داشتید و خداوند به واسطه من شما را نجات بخشید؟» گفتند: آری، این چنین است. و برای خدا و رسولش بر ما منت و احسان و فضل و کرم است. فرمود: «آیا به نزد شما نیامدم در حالی که شما دشمن بودید و خداوند به واسطه من میان قلبهای شما انس و اُلفت برقرار ساخت؟» گفتند: البته که این چنین است. سپس فرمود: «آیا به نزد شما نیامدم در حالی که اندک بودید و خداوند به واسطه من شما را فراوان ساخت؟» و آنچه را که خدا میخواست بگوید، گفت. سپس سکوت کرد. سپس فرمود: «آیا مرا پاسخ نمیگویید؟». گفتند: ای رسولخدا! پدر و مادر ما به فدایت! به چه تو را پاسخ گوییم؟ تو را بر ما منت و احسان و فضل و کرم است. فرمود: «بلکه اگر خواستید میگویید: تو به نزد ما آمدی در حالی که رانده و تکذیب شده بودی، پس ما تو را پناه دادیم و تصدیقت نمودیم و هراسان به نزد ما آمدی و تو را امان دادیم.» با این سخن پیامبر، صدایشان بلند شد و بزرگانشان به سوی او برخاستند و دستان و پاها و زانوان او را بوسه زدند و گفتند: از خدا و رسول او راضی و خشنود گشتیم. این ها اموال ماست که در برابر توست و اگر خواستی، آن را نیز میان قومت تقسیم کن. فرمود: «ای گروه انصار! آیا آنگاه که

1- . و حسان بن ثابت قصیدهای سرود که رسول خدا صلی الله علیه و آله را به خاطر این موضوع سرزنش میکرد. به سیره، جلد 4، صفحه 145 مراجعه کنید.

مالی را تقسیم ساختم تا با آن با قومی الفت بگیرم (و آنان را به سوی خود متمایل کنم) و شما به ایمانتان واگذار گشتید، در خود احساس ناراحتی کردید؟ آیا راضی و خشنود نمیگردید که غیر از شما با گوسفند و شتر بازگردد و شما هم بازگردید در حالی که رسول خدا سهم شما باشد؟». سپس فرمود: «انصار دوستان همدم و رازدار من هستند. اگر مردم وارد درهای شوند و انصار درهای کوهستانی در پیش گیرند، به یقین وارد دره کوهستانی انصار میگردم. خدایا انصار و فرزندان انصار و فرزندان فرزندان انصار را بیامرز.» - گفت: - خواهر پیامبر، دختر حلیمه در میان اسیران قرار داشت و چون بر بالای سر پیامبر ایستاد، گفت: ای محمد! خواهرت، دختر حلیمه اسیر شده است. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله بُردهاش را برگرفت و آن را برای او گستراند و او را بر روی آن نشاند. سپس کنار او نشست و از حال او پرسید و او در زمانی که مادرش(حلیمه) پیامبر را شیر میداد، از ایشان مراقبت میکرد.

و نمایندگان هوازن که اسلام آورده بودند، در جعرانه به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدند و گفتند: ای رسولخدا! ما را اصل و عشیرهای است و آنچه از بلا و مصیبت بر ما نازل گشته است، از تو پوشیده نیست. پس با نیکی خود بر ما منّت بنه که خدا نیز بر تو نیکی کند. و خطیب آنان، زهیر بن صرد به پا خواست و گفت: ای رسول خدا، اگر ما حارث بن ابی شمر یا نعمان بن منذر را شیر میدادیم، سپس مانند تو از ما دور میشد، بیشک با فضل و بخشش و مهربانیاش به سوی ما باز میگشت. و حال آنکه تو بهترین سرپرستی شدگان هستی (نمکخورده و نمکدان نمیشکنی). و در آغلها، تنها خالهها و دختر خالهها و دایهها و دختران دایههایت که تو را شیر دادند هستند. و ما از تو هیچ مالی نمیخواهیم، تنها آنها را از تو میخواهیم. و این درخواست در زمانی مطرح میشد که رسول خدا صلی الله علیه و آله، آنچه را که خدا خواسته بود - از آن اموال - تقسیم کرده بود. و هنگامی که خواهرش با او سخن گفت، فرمود: «آنچه سهم من و بنی عبدالمطلب است از آنِ تو باد. و اما

آنچه برای مسلمانان است، مرا در برابر آنان به شفاعت گیر». پس چون نماز ظهر را اقامه کردند، او (خواهر پیامبر) برخاست و سخن گفت و آنان هم سخن گفتند. پس جز اقرع بن حابس و عیین-ه بن حصن، همه مردم سهم خود را به او بخشیدند. ولی آن دو از بخشیدن سهمشان امتناع کردند و گفتند: ای رسولخدا! اینان مردمانی هستند که برخی از زنان ما را گرفتار ساختهاند. پس ما نیز چنان که آنان کردند، از زنان آنان تصاحب میکنیم. بنابراین رسولخدا صلی الله علیه و آله میان آنها قرعه زد و فرمود: «پروردگارا! تیر قرعه این دو را ضایع و تباه گردان». پس یکی از آنها مرد خدمتکاری از بنی عقیل و دیگری مردی خدمتکار از بنی نمیر را به دست آوردند. چون کار را چنین دیدند، آنچه را که منع میکردند، بخشیدند. - گفت: - اگر زنان تقسیم نشده بودند، پیامبر همه آنها را به خواهرش میبخشید، همچنان که آنچه را تقسیم نگشته بود، بخشید. ولی آن زنان در سهم مردم قرار گرفته بودند که آن ها را نیز تنها با کسب خشنودی و رضایتشان از آنها گرفت.

و روایت شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هر یک از شما که به حق خود چنگ زند، از اولین غنیمتی که به دست آرد، بر گردن او 6 واجب به ازای هر انسانی قرار میگیرد». با این سخن، مسلمانان زنان و فرزندان مردم را به آنها بازگرداندند. - گفت: - و خواهرش با او در مورد مالک بن عوف سخن گفت. فرمود: «اگر به نزد من آید، در امان است». و مالک به نزد او آمد و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز مالش را به او باز گرداند و صد شتر به او داد.

و زهری، از ابوسلمه از ابوسعید خدری روایت کردهاست که گفت: در حالی که ما در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم و او غنایم را تقسیم میکرد، ناگهان ذوالخویصره که مردی از بنی تمیم بود بر او وارد شد و گفت: ای رسول خدا! به عدالت رفتار کن. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «وای بر تو! اگر من به عدالت رفتار نکنم، پس چه کسی به عدالت رفتار میکند؟ و اگر من عدالت نداشتم،

ناامید یا زیان کرده میشدی». عمر بن خطاب گفت: ای رسولخدا! درباره او مرا اجازه ده تا گردنش را بزنم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «او را رها کن که او را اصحابی است که هر کدام از شما، نمازش را در برابر نماز آنان و روزهاش را در برابر روزه آنان کوچک میشمارد. قرآن میخوانند ولی از گلویشان فراتر نمیرود (به آن عمل نمیکنند)، و از اسلام خارج میشوند، همانگونه که تیر از شکار عبور میکند و خارج میشود. به پیکان آن تیر (که از شکار خارج شده است) نگاه میشود، ولی در آن چیزی یافت نمیشود. سپس به رصاف آن (رباطی که بر پیکان تیر پیچند) نگاه میشود، ولی در آن نیز چیزی یافت نمیشود، سپس به قسمت میان پر و پیکان آن نگاه میشود ولی در آن چیزی یافت نمیشود، سپس به پر آن نگاه میشود ولی در آن چیزی پیدا نمیشود، (و همه اینها در حالی است که آن تیر) از سرگین و خون گذشته است.(کنایه از سرعت خروج آنان از دین) و نشانه آنها مردی سیاه است که یکی از بازوانش مانند پستان زن یا تکهای گوشت است که در جنبش و حرکت است و بر بهترین گروه از مردم خروج مینمایند.»

ابوسعید گفت: من شهادت میدهم که این سخن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم و شهادت میدهم که علی بن ابی طالب علیهالسّلام در حالی که همراهش بودم با آنان جنگید. و فرمان داد آن مرد را بیابند. او را جستجو کرده و یافتند و او را آوردند. و من او را بنا به توصیفاتی که پیامبر صلی الله علیه و آله از او ارائه داده بود، یافتم. بخاری آن را در صحیح روایت کرده است.(1)

گفتند: سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله

سوار گشت و مردم در پی او رفتند، در حالی که میگفتند: ای رسولخدا! غنیمت ما را بر ما تقسیم کن. تا آنکه او را به سوی درختی بردند، و ردایش از او برداشته شد. حضرت فرمود: «ای مردم! ردایم را به من بازگردانید. سوگند به آنکه جانم در دست اوست، اگر نزد من به تعداد

1- . صحیح بخاری 2: 21 و 22

درختان دنیا شتر بود، همه را بر شما تقسیم میساختم و مرا بخیل و ترسو نمییافتید.» سپس به کنار شتری رفت و از کوهان آن کرکی (موی شتر) برگرفت و آن را میان دو انگشتش نهاد و فرمود: «ای مردم! به خدا سوگند که از غنیمت شما این کرک جز به خاطر خُمس از آنِ من نیست و خمس هم به شما برگردانده میشود. پس سوزنی (اگر برداشتهاید بدهید) که خیانت در غنیمت، در روز قیامت برای اهلش عار و آتش و ننگ و رسوایی به بار میآورد.». مردی از انصار با کلافی از رشتههای مو نزد او آمد و گفت: ای رسولخدا! این را برداشتم تا با آن زین شترم را بدوزم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «حق من از آن، برای تو باد.» آن مرد گفت: چون کار به اینجا کشید، مرا به آن نیازی نیست و آن را از دستش فرو انداخت.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله در ذیالقعده از جعرانه به سوی مکه خارج شد و در آن عمرهاش را به جا آورد. سپس رهسپار مدینه گردید. در حالی که معاذ بن جبل جانشین او در میان اهل مکه بود. و محمد بن اسحاق گفت: عتاب بن اسید را به جانشینی گمارد و معاذ را همراه او باقی گذاشت تا مردم را در امر دین آگاه سازد و تعلیمشان دهد. و عتاب بن اسید در آن سال که سال هشتم هجری بود، با مردم مراسم حج را به جا آورد و پیامبر صلی الله علیه و آله در فاصله ذیالحجّه تا رجب در مدینه اقامت فرمود.(1)

توضیح: جوهری گفت: گفته میشود: «صدقوهم القتال»: در نبرد به خوبی با آن ها جنگید و حق جنگ را ادا کرد و به مرد شجاع و اسب نجیب و تندرو: «ذومَصدق» (با فتحه) گفته میشود، یعنی در هجوم و دلیری از خود سرسختی نشان میدهد، گویی که او در آنچه که به خاطر آن تو را بیم میدهد، صادق است. و در قاموس آمده است: «أبوحدرد أسلمی صحابی بود» و بر وزن فعلع(حدرد) با تکرار عین الفعل، جز در واژه حدرد نیامده است. و بنا به آنچه در التسهیل آمده است

1- .اعلام الوری باعلام الهدی: 75-70، (ط1) و 128-119، (ط2).

«الحدرد» یعنی کوتاه. این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله : «تو گمراه بودی» شاید به این خاطر گفته شده است که عمر به خاطر تازه مسلمان بودن او را تکذیب میکرده است. به همین خاطر پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «تو نیز این چنین بودی». و «النهیق» با فتحه و «نُهاق» با ضمّه یعنی صدای خر. «لم أشهده و لم أغب عنه»: آن را ندیدم و از آن غایب نبودم. یعنی من خود در آن حاضر هستم ولی از آنجا که توانایی جنگیدن در آن را ندارم و به نظر من هم عمل نمیکنند، پس گویی من از آن غایب هستم. یا آنکه اگر چه من مانند این قوم ندیدم، ولی عاقبت کار را میدانم. و «العوان من الحرب»: جنگی که به یکباره (و به سرعت) در آن کشتار شود و گویا این عبارت جزء شعر نیست.

و در الدّرالنظیم آمده است: «أخبّ فیها تارةً و أقع»: گاهی در آن میتاختم، سپس با دشمن می جنگیدم و بسیاری از آنان را میکشتم. و در النهای-ه آمده است: «فلم یرعنی إلّا رجلٌ أخذ بمنکبی» یعنی تنها مردی را احساس کردم که شانه مرا گرفت، و اگر چه از لفظ آن نیست. گویی که او بیهیچ وعده یا شناختی به ناگاه او را گرفته است و همین امر او را هراسان ساخته است.

و جوهری گفت: «رجل أهوج»: مرد بلندی که احمقانه و شتابزده عمل میکند. و گفت: «ربّیتُ القوم»: آنها را مراقبت و اداره کردم. یعنی رئیس آنها بودم. و از آن سخنی است که صفوان گفت: یقیناً اگر مردی از قریش سرور و ولی نعمت من باشد، برایم دوستداشتنیتر از آن است که مردی از هوازن مرا سالار باشد.

سخنش: «أدرتُ» یعنی در آن اندیشیدم یا نظر افکندم. یا آنکه به معنای (اطرافش چرخیدم) است.

«قد عری»: یعنی بییار و یاور باقی ماند. «إلّا أن أسوره»: در نسخههایی که نزد ماست، به این شکل با سین آمده است. گفته میشود: «سارالرجل إلیه سوراً» یعنی برجست. و «سرت الحائط» یعنی از دیوار بالا رفتم. و شاید (صاد) درست تر

باشد «صار الشیء» یعنی آن را قطع و جدا ساخت. و «الشّواظ» با ضمه و کسره: زبانه آتشی که در آن هیچ دودی وجود ندارد؛ یا به معنی دود آتش و گرمای آن است که این را فیروزآبادی ذکر کرده است. و گفت: «الماحش» مانند «مُمحش» یعنی سوزاننده. و «امتحشَ»: یعنی سوخت. و گفت «الذمر» یعنی سرزنش.

و جوهری گفت: «الذمر»: شجاع. و «ذمرته أذمره ذمراً»: او را برانگیختم و تحریک کردم. و «فلان حامی الذمار»: آنگاه که برانگیخته شود و خشم گیرد، غیرتمندانه برافروخته میشود.

«الله الله»: خدا را به یاد شما میآورم تا به سوی او بازگشته و هجوم برید. یا آنکه از شما میخواهم که حمله کنید. و فیروزآبادی گفت: «الدبّاب-ة» با تشدید: وسیلهای است که در جنگها به کار گرفته میشود و به پای قلعه برده میشود و در حالی که داخل آن هستند، قلعه را سوراخ میکنند. سخنش: «علی وجل»، از روی ترس، کنایه از سرعت کوچ پیامبر صلی الله علیه و آله بعد از آمدن علی علیهالسّلام است.

«ألا إنّ الحیّ مقیمٌ»: آگاه باش که زنده اقامت میکند. یعنی سزاوار است که شخص زنده کوچ نکند و دور نگردد تا پیروز گردد. یا آنکه مقصود از «حیّ»: قبیله و عدم حرکت آن باشد.

و سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود: «تو را نه توان اقامت باشد و نه یارای کوچ»، نفرین بر اوست که از اقامت و کوچ و مسافرت ناتوان گردد. که او نیز چنین گشت. و جوهری گفت: «الملح»: شیر خوردن. و «الملح» با فتحه مصدر، این گفته توست: «مَلَحنا لفلان مَلحاً»: او را شیر دادیم. سخن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم: «توّه سهمیهما»: یعنی تیر قرعه آن دو را ضایع و تباه گردان. از ماده: «توی» به معنی هلاک و نابودی است. و «هاء» برای سکت است. یا آنکه از ماده «توه» به معنای هلاک و رفتن است.

و جزری گفت: در حدیث خوارج: «یمرقون من الدین مروقالسهم منالرمی-ة»: یعنی آنها مانند تیر که هدف را میشکافد و از آن خارج میشود،از دین خارج میگردند و آن را می شکافند و از آن دور میگردند. و گفت: «الرصّاف»: پیای است که بر مکان وارد شدن پیکان در تیر پیچیده میشود. و گفت: در حدیث خوارج آمده است: «فینظر فی نضیّ-ه»: «النضیّ»: پیکان تیر. و گفته شده است: تیر قبل از تراشیده شدن است، هنگامی که ناتراشیده و بیپر است. و این قول صحیحتر است. چرا که در حدیث «النصل» بعد از «النضیّ» ذکر شده است. و آن قسمتی از تیر است که میان پر و پیکان قرار میگیرد. و«القذذ»: پر تیر. مفرد آن «قذّة» است.

مؤلف: پیامبر صلی الله علیه و آله خروج آنان از دین و عدم بهرهمندی و سودشان از آن را، به تیری تشبیه کرده است که به حیوانی پرتاب شده و از آن خارج گشته است. ولی در هیچ بخشی از اجزاء تیر (به خاطر سرعت خروج آن) اثری از اجزاء حیوان باقی نمانده است. و جزری گفت: «تدردر»: این سو و آن سو میجنبد و لرزان است. و اصل آن «تتدردر» است و یکی از دو تاء جهت تخفیف حذف شده است. و جزری گفت: «جعرانه»: مکانی نزدیک مکه است که در حلّ و میقات الإحرام قرار دارد. و آن با تسکین عین و تخفیف است. و گاهی مکسور گشته و مشدّد میگردد.

10. کافی: عجلان بن صالح روایت کرده است: از امام صادق علیهالسلام شنیدم که فرمود: علی بن ابی طالب علیه السلام در روز حنین به تنهایی چهل نفر را کشت(1).

11. کافی: زراره از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرد که از او درباره این سخن پروردگار: «المُؤلَّفه قُلوبُهُم(2)» پرسیدم. حضرت پاسخ داد: آنان مردمانی بودند

1- . روضه الکافی: 376، ط2
2- . البراءه/61

که خداوند عزّ و جلّ را به یگانگی خواندند و عبادت غیر او را وا نهادند و شهادت دادند که هیچ خدایی جز خدای یگانه وجود ندارد و محمد، رسول و فرستاده خدا میباشد. با این حال آنان در صحّت برخی از گفتهها و اعمال حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله دچار تردید بودند. از همین رو، خداوند عزّ و جلّ به پیامبرش فرمان داد که با مال و بخشش با آنان، انس و اُلفت برقرار سازد تا اسلامشان نیکو گردد و بر دینی که در آن داخل گشتند و آن را پذیرفتند، استوار گردند. بر همین اساس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نیز در روز حنین با بزرگان عرب از قریش و سایر مضر انس و اُلفت برقرار ساخت که شامل: ابوسفیان بن حرب و عیینه بن حصین فزازی و امثال آنان بود. این امر انصار را به خشم آورد و آنان در نزد سعد بن عباده گرد آمدند. او نیز با آنان به سوی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله که در جعرانه بود، رهسپار گردید و چون بدانجا رسید، به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله گفت: ای پیامبر خدا! آیا مرا اجازه سخن میدهی؟ رسول خدا فرمود: «آری». سعد گفت: اگر این کار تو در تقسیم اموال میان قومت، امری است که پروردگار آن را نازل ساخته است، ما به آن راضی و خشنودیم. ولی اگر حقیقت کار خلاف آن باشد، ما از آن رضایت نداریم. زراره میگوید: از امام باقر علیه السلام شنیدم که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به آنان فرمود: ای گروه انصار! آیا همه شما با سخن بزرگ خویش، هم رأی و هم نظر هستید؟». گفتند: بزرگ ما، خدا و پیامبر او میباشند. سپس (بعد از اصرار پیامبر) در بار سوم گفتند: ما نیز بر همان سخن و نظر او هستیم. زراره میگوید: از امام باقر علیه السلام شنیدم که فرمود: در پی این سخن، خداوند از نور آنان کاست و در قرآن برای مولّفه قلوبهم سهمی واجب ساخت.(1)

12. تفسیر عیاشی: از زراره همانند آن را آورده است. سپس گفته است: زراره گفت: امام محمد باقر علیه السلام فرمود: چون سال بعدی فرا رسید، آنان (المولّفه

1- . اصول کافی 2: 411

قلوبهم) به همان میزانی که از پیامبر گرفته بودند، برای او اموال آوردند. و مردمان بسیاری نیز در اسلام داخل گشتند. در این هنگام رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به سخن برخاست و فرمود: «آیا این بهتر و نیکوتر است یا آنچه شما میگفتید؟ که اینان به همان اندازهای که به آنان بخشیدم، این مقدار شتر آوردهاند و حال آنکه (علاوه بر آن) جهانی و مردمان بسیاری نیز اسلام آوردهاند. سوگند به آن که جان محمد در دست اوست، بی هیچ تردیدی دوست میداشتم که آن اندازه مال و ثروت در اختیار داشتم که با آن دیه هر انسانی را به او میپرداختم تا به پروردگار جهانیان اسلام آورند».

13. سپس گفت: حسن بن موسی گفت: او به غیر این اسناد روایی (به طریقی دیگر) روایت نمود و گفت: هنگامی که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله غنایم حنین را تقسیم ساخت، مردی از میان آنها گفت: این چه تقسیمی است؟ خدا به چنین تقسیمی فرمان نداده است! چون این سخن بر زبان راند، یکی از آنها(مسلمانان) به او گفت: ای دشمن خدا! آیا به رسول خدا چنین سخنی میگویی؟ سپس به نزد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آمد و او را از گفته آن مرد آگاه ساخت. پیامبر فرمود: «به راستی که برادرم موسی بیش از این مورد آزار قرار گرفت. ولی باز صبر پیشه نمود.» گفت: پیامبر به هر مردی از مؤلّفه قلوبهم 100شتر باری میداد(1).

14. أمالی طوسی: مغیره بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب از پدرش از جدّش نوفل روایت کرد که درباره روز حنین گفت: همه مردم گریختند و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را تنها وا نهادند. و کار چنان شد که با او جز هفت نفر از بنی عبدالمطلب، احدی باقی نماند. و آن هفت نفر نیز شامل: عباس، و پسرش فضل، و علی، و برادرش عقیل، سه فرزند حارث بن عبدالمطلب یعنی: ابوسفیان،

1- . تفسیر عیاشی2 : 92-91

ربیعه و نوفل بودند. و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نیز سوار بر قاطر خود، دلدل، شمشیر از نیام برکشیده بود و این شعر را میخواند:

- من کسی هستم که بی هیچ دروغی پیامبر پروردگارم.

- منازفرزندانعبدالمطلبهستم.

حارث بن نوفل میگوید: فضل بن عباس برایم گفت: در آن روز که مردم همگی پراکنده شدهبودند، عباس روی برگرداند و نگریست. ولی در میان کسانی که پابرجا مانده بودند، علی را ندید. از همین رو گفت: چهرهاش زشت و لعنت بر او باد! آیا در چنین وضعیتی، پسر ابوطالب از رسول خدا روی برمیگرداند؟ در حالی که او صاحب همان است که او صاحب آن است؟ و منظورش جایگاههای - ایام الله - مشهور او بود. من گفتم:پدر جان! از سخنت درباره برادر زادهات بکاه! - سخنت را اصلاح کن -. گفت: ای فضل! چرا چنین میگویی؟ گفتم: آیا او را در میان دسته اول سواران نمیبینی؟ آیا او را در میان گرد و غبار نمیبینی؟ گفت: ای پسرم! مرا بر او آگاهی ده. گفتم: چنین نشانی دارد و بُرده بر خویش پوشیده است. گفت: پس آن برق چیست؟ گفتم: شمشیر اوست که با آن میان هماوردان، پراکندگی و جدایی میاندازد. گفت:راو جوانی راستگو و نیککردار است که پسر مردی راستگو و نیککردار می باشد. عمو و دایی به فدای او باد! - گفت: - علی علیهالسّلام در آن روز بر چهل مبارز ضربه وارد ساخت که همه را به دو نیم ساخت حتی بینی و ذَکَرشان را. و ضربات علی، یگانه و بُرّان و کشنده بود.(1)

توضیح: فیروز آبادی گفت: «أعروا صاحبهم»: او را ترک کردند. و گفت: «قشعالقوم» بر وزن مَنَعَ: آنان را پراکنده ساخت و آنان متفرق شدند. و آن سخنی نادر است. سخنش: «عن بکرة أبیهم»: یعنی از آخرشان و قبلاً ذکر شد. و فیروزآبادی گفت: «شاه وجهه شوهاً و شوه-ة»ً: چهرهاش زشت شد. و گفت:

1- . المجالس و الأخبار: 17

«البُوه-ة» با ضمّه: بازی که پرهایش ریخته باشد. و نیز مرد بیفکر و احمق. و «البَوه» با فتحه: لعن و نفرین. و«الرعیل»: جماعت اسبان (مجازاً سواران). و «الرَهَج» با تحریک: غبار. «زیّله»: آن را پراکنده ساخت. و در النهایه گفت: در حدیث آمده است: «کانت ضربات علی مبتکرات لا عواناً»: یعنی ضربه او یکی بود و با یک ضربه می کشت و نیازی نداشت که برای دومین بار ضربه وارد کند. گفته میشود: «ضرب-ة بکر»: آنگاه که برّان و کشنده باشد و دو ضربه نگردد.

15. امالی طوسی: ابوذر گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که نمایندگان مردم طائف به نزد او آمده بودند، فرمود: «ای مردم طائف! به خدا سوگند یا نماز به پا میدارید و زکات میپردازید، یا آنکه مردی مانند خودم به سوی شما گسیل خواهم داشت که خدا و رسولش را دوست میدارد و خدا و رسولش هم او را دوست دارند و با ضربه شمشیر شما را به سختی در هم میکوبد.» با این سخن، اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله مشتاقانه برای آن با هم رقابت کردند. ولی او دست علی را گرفت و آن را بالا برد، و فرمود: «او، این مرد است». در این هنگام ابوبکر و عمر گفتند: هرگز همانند امروز [او را] در فضل و برتری ندیدیم.(1)

توضیح: «القصع»: شدّت جویدن. و «قَصَعَ الغلامَ» مانند مَنَعَ: کف دستش را گشود و بر سرش زد.

16. علل الشرائع: ابن ولید، از صفّار، از ابن معروف از ابن ابی عمیر از عبدالرحمن بن حجاج از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: بر رسول خدا روزی سختتر از حنین نگذشت. چرا که آن روز، عرب بر او جفا کردند.(2)

1- . المجالس و الاخبار: 19
2- . علل الشرائع: 158

17. الخصال: با اسناد از عامر بن واثله روایت کرده است که گفت: امیرالمؤمنین علیهالسّلام در روز شورا فرمود: شما را به خدا سوگند میدهم، آیا در میان شما جز من کسی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره او فرموده باشد: «یا بنیولیعه به نافرمانی پایان میدهند و یا آنکه مردی به سوی آنان گسیل خواهم داشت که مانند من است و اطاعت از او چون اطاعت من و نافرمانی از او چون نافرمانی من است، و با ضربه شمشیر آنان را در برمیگیرد؟» گفتند: البته که نه.(1)

18. الاحتجاج: از عمرو بن شمر، از جابر، از امام محمد باقر علیهالسّلام روایت است که امیرالمؤمنین علیهالسّلام در روز شورا فرمود: شما را به خدا سوگند میدهم: آیا در میان شما جز من کسی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ طائف با او زمزمه و نجوا کرد، پس ابوبکر و عمر گفتند: بدون ما با علی به نجوا نشستی؟ و در پاسخ، پیامبر صلی الله علیه و آله به آن دو فرمود: «من با او نجوا نکردم، بلکه خداوند مرا به آن فرمان داد»؟ گفتند: نه. فرمود: شما را به خدا سوگند، آیا در میان شما کسی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در مورد او فرموده باشد: «یقیناً مردی به سوی شما گسیل خواهم داشت که خداوند قلب او را برای ایمان آزموده است»؟ گفتند: نه.(2)

19. مؤلف: طبرسی رحمه اللّه علیه در مجمعالبیان گفته است: اهل تفسیر و سیره نویسان آوردهاند که چون پیامبر صلی الله علیه و آله مکه را فتح کرد، در آخر ماه رمضان یا در شوال سال هشتم هجری برای جنگ با هوازن و ثقیف از آن به سوی حنین خارج شد. و این واقعه را مانند آنچه گذشت ذکر کرد، تا آنجا که شکست مسلمانان و ندای عباس را آورد. سپس گفت: چون مسلمانان صدای عباس

1- . الخصال 2: 121
2- . الاحتجاج: 75-77

را شنیدند، بازگشتند و گفتند: لبیک، لبیک. و بویژه انصار که بر یکدیگر پیش میگرفتند و یاری و پیروزی از جانب خداوند نازل گردید و هوازن شکست مفتضحانهای متحمل شدند و به هر سو گریختند. و مسلمانان نیز پیوسته در تعقیب آنان بودند. از آن سو مالک بن عوف راه پیمود و وارد قلعه طائف گردید و از آنها صد مرد کشته شد. و خداوند اموال و زنان آنان را غنیمت مسلمانان ساخت. و رسولخدا صلی الله علیه و آله فرمان داد که زنان و کودکان و اموال به جعرانه برده شود و بدیل بن ورقاء خزاعی را بر غنایم گمارد. و خود در پی قوم روان گردید. تا آنکه در طلب مالک بن عوف به طائف رسید و بقیه ماه(شوال)، اهل آن را به محاصره درآورد. پس چون ماه ذیالقعده فرا رسید به جعرانه بازگشت و در آن، غنایم حنین و اوطاس را تقسیم ساخت.

سعید بن مسیّب میگوید: مردی که در روز حنین همراه مشرکان بود، برایم گفت: هنگامی که ما و اصحاب رسولخدا صلی الله علیه و آله رودرروی یکدیگر قرار گرفتیم، به اندازه یکبار دوشیدن گوسفند برابر ما پایداری نکردند و ما آنان را شکست دادیم و شروع به راندن آنان کردیم. تا آنکه به صاحب قاطر خاکستری یعنی رسولخدا صلی الله علیه و آله رسیدیم.در این هنگام مردانی سپید چهره در برابر ما قرار گرفتند و به ما گفتند: چهرهها زشت باد، برگردید. ما نیز راه بازگشت در پیش گرفتیم و آنان بر کتفهای ما سوار گشتند که آنها فرشتگان بودند.

زهری گفت: و به من خبر رسید که شیب-ه بن عثمان گفت: در روز جنگ حنین از پشت سر به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتم و می خواستم که به انتقام طلح-ه بن عثمان و عثمان بن طلحه که در جنگ احد کشته شدند، او را بکشم. ولی خداوند، رسولش را از آنچه در درون من بود آگاه ساخت و او به سوی من برگشت و بر سینهام زد و فرمود: «ای شیبه ! تو را به خدا پناه میدهم.» چون این سخن گفت، گوشت میان کتف و پهلویم به لرزه افتاد و به او نگاه کردم و احساس

کردم که او نزد من از گوش و چشمم نیز دوستداشتنیتر گشته است. بنابراین گفتم: شهادت میدهم که تو فرستاده خداوند هستی و خداوند تو را از آنچه در درون من بود، آگاه ساخت. و رسول خدا صلی الله علیه و آله غنایم را در جعرانه تقسیم کرد. و از اسیران هوازن شش هزار زن و کودک و مقدار نامشخصی شتر و گوسفند همراه او بودند.

انس بن مالک گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز اوطاس به منادی فرمان ندا داده بود. او بانگ برآورد: آگاه باشید! با زنان باردار تا زمانی که وضع حمل کنند و زنان غیرباردار تا زمانی که حیض ببینند و پاک گردند، همبستری و نزدیکی صورت نگیرد. سپس نمایندگان هوازن که اسلام آورده بودند، در جعرانه به نزد رسولخدا صلی الله علیه و آله رسیدند. و خطیب آنان برخاست و گفت: ای رسولخدا! اسیرانی که در آغلها هستند، خالهها و پرستاران تو هستند که از تو سرپرستی و مراقبت کردهاند. و اگر ما ابن ابی شمر یا نعمان بن منذر را شیر میدادیم و سپس همانند آنچه از تو بر ما واقع شد، از آن دو برای ما رخ میداد، به بخشش و نیکی و مهربانی آنان امیدوار بودیم و حال آنکه تو بهترین سرپرستیشدگان هستی (نمکدان ما را نمیشکنی). و بعد از این سخنان ابیاتی سرود. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز فرمود: «کدام یک از این دو را بیشتر دوست میدارید: اسیران یا اموال؟». گفتند: ای رسولخدا! ما را میان شرافت خانوادگی و اموال مخیّر ساختی و حال آنکه شرافت خانوادگی برای ما دوستداشتنیتر است. و درباره هیچ گوسفند و شتری سخن نمی گوییم. رسول خدا فرمود: «آنچه برای بنی هاشم است، از آن شما باد و در مورد شما با مسلمانان سخن خواهم گفت و برای شما شفاعت میکنم. شما نیز با آنان سخن گویید و اسلامتان را آشکار سازید.» چون رسولخدا صلی الله علیه و آله نماز ظهر را اقامه فرمود، آنان به پا خاستند و سخن گفتند. بعد از سخن آنان، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «آنچه را که از آن بنیهاشم بود و آنچه که در دست من

بود، به آنها بازگرداندهام. هر یک از شما نیز که دوست داشت بیاکراه و اجبار ببخشد، چنین کند. و هرکه از بخشیدن کراهت داشت، فدیه بگیرد و فدیهشان نیز بر عهده من خواهد بود.» با این سخنان پیامبر، جز اندکی از مردم که فدیه خواستند، بقیه آنچه را که در دستشان بود، بخشیدند.(1)

توضیح: جوهری گفت : «هم زهاء مائ-ة»: یعنی به اندازه 100 نفر بودند.

20. مناقب ابن شهر آشوب: از امام صادق علیهالسّلام روایت کرده است که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ حنین به جز غنایمی که مقدار آن مشخص نیست، چهار هزار نفر و دوازده هزار شتر اسیر ساخت. و زهری گفت: از زنان و کودکان شش هزار نفر و از حیوانات رقمی که شمارش نگشت و معلوم نیست.(2)

21. مؤلف: کازرونی در المنتقی بعد از ذکر آن غزوات گفت: و در آن سال یعنی سال هشتم، رسول خدا صلی الله علیه و آله با ملیکه کندی که پدرش را در روز فتح کشته بود، ازدواج کرد. یکی از همسران پیامبر به ملیکه گفت: آیا شرم نمیکنی؟ با مردی که پدرت را کشته است ازدواج میکنی؟ با این سخن، ملیکه از همسر پیامبر[به پیامبر] پناه جست و پیامبر از او جدا شد.

و در آن سال، ابراهیم پسر رسولخدا صلی الله علیه و آله در ماه ذی الحجه از ماریه متولد شد. و قابله او کنیز آزاد شده رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. پس به سوی شوهرش ابورافع خارج شد و او را آگاه ساخت که ماریه پسری به دنیا آورده است. ابورافع نیز به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و به او بشارت داد که ماریه پسری به دنیا آورده است. با این خبر، پیامبر او را بندهای بخشید و آن پسر را ابراهیم نام نهاد. و در روز هفتم تولدش برای او گوسفند کشت و سرش را تراشید و

1- . مجمع البیان 5: 20-18
2- . مناقب آل أبی طالب 1: 181

هموزن موهایش به بیچارگان و مستمندان نقره صدقه داد. و فرمان داد تا موهای او را در زمین دفن کنند. و زنان انصار بر سر شیر دادن او با یکدیگر به رقابت برخاستند. ولی در نهایت، رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به اُمّبرده دختر منذر بن زید که همسر براء بن أوس بود، سپرد. و پیامبر صلی الله علیه و آله به نزد اُمّ برده میآمد و نیمروز را نزد او استراحت میکرد. و سپس ابراهیم را (به خانه) میآوردند. و این امر زنان رسول خدا صلی الله علیه و آله را به حسد وادار ساخته بود.

هنگامی که پیامبر از ماریه صاحب فرزندی شد، این امر بر آنان گران آمد و از انس روایت شدهاست: هنگامی که ماریه ابراهیم را به دنیا آورد، جبرئیل به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و فرمود: سلام بر تو ای ابا ابراهیم! و از او همچنین روایت شده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «امشب برای من پسری به دنیا آمد و من او را به نام پدرم، ابراهیم نامیدم.» گفت: سپس او را به اُمّ سیف داد که همسر آهنگری در مدینه به نام ابویوسف بود.

و در آن سال زینب دختر بزرگ رسول خدا صلی الله علیه و آله درگذشت. و او اولین دخترش بود که ازدواج کرد و قبل از بعثت پیامبر به ازدواج ابوالعاص پسر داییاش درآمد.و برای او علی و أمامه را به دنیا آورد.که علی در دوران خلافت عمر و أمامه در سال 50 هجری درگذشت.(1)

22. و ابن أثیر در الکامل گفت: و در آن سال رسول خدا صلی الله علیه و آله عمرو بن عاص را به سوی دو قبیله جیفر بن جلندی و عمر بن جلندی فرستاد و او از گوسفندان آنها صدقه برگرفت و آن را به فقیرانشان بازگرداند.

و در آن سال رسول خدا صلی الله علیه و آله، کعب بن عمیر را به ذات أطلاع از نواحی شام گسیل داشت که او و یارانش در این مأموریت کشته شدند.

1- . المنتقی فی مولدالمصطفی: باب هشتم درباره وقایع سال هشتم هجری.

و همچنین در آن سال عیین-ه بن حصن فزاری را به سوی بنی عنبر از تمیم روانه ساخت که او بر آنان هجوم برد و از زنان آنان به اسارت گرفت.(1)

23. به خط شیخ محمد بن علی جبعی رحمه اللّه علیه، به نقل از خط شیخ شهید - قدس الله روحه - از طرق عامه روایتی منسوب به ابوعمرو زیاد بن طارق، از ابوجرول زهیر جشمی یافتم که گفت: هنگامی که در روز هوازن رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را اسیر ساخت و قصد تقسیم زنان و اسیران را نمود، من به نزد او آمدم و برای او این شعر را خواندم:

- ای رسولخدا! در کرم و بزرگواری بر ما منت بنه و نیکی کن! چرا که تو تنها انسانی هستی که به او امید بسته و منتظر نیکی او هستیم.

- بر مردمانی که قضا و قدر با آنان از در مخالفت و آزار در آمده است و پیشامدهای ناگوار روزگار، اجتماع آنان را پراکنده ساخته است، منت بنه و نیکی کن.

- روزگار برای ما فریادکنندهای بر اندوه باقی نهاد که بر قلبهایشان اندوه و کینه جای گرفته است.

- اگر به آنان مال و دارایی ندادی، آن را پخش کن، ای برترین مردم در خرد و بردباری، آنگاه که آزموده شوی.

- منت بنه بر زنانی که از آنان شیر میخوردی که در آن هنگام، دهانت از شیر خالص آنان پر از مروارید می شد.

- آنگاه که طفلی کوچک بودی از آنان شیر میخوردی و هنگامی که آنچه آورده و آنچه رها میسازی تو را به تردید میانداخت.

- ما را چون کسانی که پراکنده گشته و خانههایشان خالی مانده است، قرار مده، و نسل مارا باقی گذار که ما گروهی سفید روییم (آبرومندیم).

1- . الکامل 2: 188

- ما نیکی را آن دم که کفران نعمت میشود، سپاس میگوییم و بعد از این روز، این نیکی نزد ما ذخیره و اندوخته خواهد گردید.

- بر آن مادرانت که از آنان شیر میخوردی، لباس عفو و بخشش و بپوشان ! چرا که عفو و بخشش منتشر میگردد.

- ای بهترین کسی که در هنگامه کارزار، آن دم که شعلههای جنگ برافروخته گردد؛ اسبان سرخ مایل به سیاه با وجود او به وجد میآیند.

- ما آنگاه که بخشش و یا انتقام پیشهکنی، آرزومند بخششی هستیم که تو درباره این مردمان روا داری. آرزومند آنیم که برآنان لباس عفو و بخشش بپوشانی.

- پس گذشت کن، خدا هم در روز قیامت آنگاه که تو را پیروز میگرداند، گناهانی را ببخشاید که تو از آن در هراسی.

گفت: پس چون پیامبر این شعر را شنید، فرمود: «آنچه از آن من و بنیعبدالمطلب بود، برای آنان باشد.» و قریش گفتند: آنچه برای ما بود، از آن خدا و رسول خداست. و انصار نیز گفتند: آنچه برای ما بود، از آن خدا و رسول او باشد. ابن عساکر گفت: این سخنی غریب است که منحصراً زیاد بن طارق از زهیر روایت کرده است و از سباعیات شمرده میشود.

آیات:

- قاتِلُوا الَّذینَ لا یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لا بِالْیَوْمِ الْآخِرِ وَ لا یُحَرِّمُونَ ما حَرَّمَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ لا یَدینُونَ دینَ الْحَقِّ مِنَ الَّذینَ أُوتُوا الْکِتابَ حَتَّی یُعْطُوا الْجِزْیَةَ عَنْ یَدٍ وَ هُمْ صاغِرُونَ(1)

{با کسانی از اهل کتاب که به خدا و روز بازپسین ایمان نمی آورند، و آنچه را خدا و فرستاده اش حرام گردانیده اند حرام نمی دارند و متدیّن به دین حق نمی گردند، کارزار کنید، تا با [کمالِ] خواری به دست خود جزیه دهند. }

- یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا ما لَکُمْ إِذا قیلَ لَکُمُ انْفِرُوا فی سَبیلِ اللَّهِ اثَّاقَلْتُمْ إِلَی الْأَرْضِ أَ رَضیتُمْ بِالْحَیاةِ الدُّنْیا مِنَ الْآخِرَهِ فَما مَتاعُ الْحَیاهِ الدُّنْیا فِی الْآخِرَهِ إِلاَّ قَلیلٌ * إِلاَّ تَنْفِرُوا یُعَذِّبْکُمْ عَذاباً أَلیماً وَ یَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَیْرَکُمْ وَ لا تَضُرُّوهُ شَیْئاً وَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدیرٌ * إِلاَّ تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذینَ کَفَرُوا ثانِیَ اثْنَیْنِ إِذْ هُما فِی الْغارِ إِذْ یَقُولُ لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَکینَتَهُ عَلَیْهِ وَ أَیَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْها وَ جَعَلَ کَلِمَهَ الَّذینَ کَفَرُوا السُّفْلی وَ کَلِمَهُ اللَّهِ هِیَ الْعُلْیا وَ اللَّهُ عَزیزٌ حَکیمٌ * انْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالاً وَ جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ * لَوْ کانَ عَرَضاً قَریباً وَ سَفَراً قاصِداً لَاتَّبَعُوکَ وَ لکِنْ بَعُدَتْ عَلَیْهِمُ الشُّقَّةُ وَ سَیَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَوِ اسْتَطَعْنا لَخَرَجْنا مَعَکُمْ یُهْلِکُونَ أَنْفُسَهُمْ وَ اللَّهُ یَعْلَمُ إِنَّهُمْ لَکاذِبُونَ *

1- . التوبه/29 [1]

عَفَا اللَّهُ عَنْکَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ حَتَّی یَتَبَیَّنَ لَکَ الَّذینَ صَدَقُوا وَ تَعْلَمَ الْکاذِبینَ * لا یَسْتَأْذِنُکَ الَّذینَ یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ أَنْ یُجاهِدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ وَ اللَّهُ عَلیمٌ بِالْمُتَّقینَ * إِنَّما یَسْتَأْذِنُکَ الَّذینَ لا یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ وَ ارْتابَتْ قُلُوبُهُمْ فَهُمْ فی رَیْبِهِمْ یَتَرَدَّدُونَ * وَ لَوْ أَرادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَ لکِنْ کَرِهَ اللَّهُ انْبِعاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ وَ قیلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقاعِدینَ* لَوْ خَرَجُوا فیکُمْ ما زادُوکُمْ إِلاَّ خَبالاً وَ لَأَوْضَعُوا خِلالَکُمْ یَبْغُونَکُمُ الْفِتْنَةَ وَ فیکُمْ سَمَّاعُونَ لَهُمْ وَ اللَّهُ عَلیمٌ بِالظَّالِمینَ * لَقَدِ ابْتَغَوُا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ وَ قَلَّبُوا لَکَ الْأُمُورَ حَتَّی جاءَ الْحَقُّ وَ ظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَ هُمْ کارِهُونَ * وَ مِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ ائْذَنْ لی وَ لا تَفْتِنِّی أَلا فِی الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحیطَةٌ بِالْکافِرینَ * إِنْ تُصِبْکَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَ إِنْ تُصِبْکَ مُصیبَةٌ یَقُولُوا قَدْ أَخَذْنا أَمْرَنا مِنْ قَبْلُ وَ یَتَوَلَّوْا وَ هُمْ فَرِحُونَ * قُلْ لَنْ یُصیبَنا إِلاَّ ما کَتَبَ اللَّهُ لَنا هُوَ مَوْلانا وَ عَلَی اللَّهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُؤْمِنُونَ * قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنا إِلاَّ إِحْدَی الْحُسْنَیَیْنِ وَ نَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِکُمْ أَنْ یُصیبَکُمُ اللَّهُ بِعَذابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ بِأَیْدینا فَتَرَبَّصُوا إِنَّا مَعَکُمْ مُتَرَبِّصُونَ * قُلْ أَنْفِقُوا طَوْعاً أَوْ کَرْهاً لَنْ یُتَقَبَّلَ مِنْکُمْ إِنَّکُمْ کُنْتُمْ قَوْماً فاسِقینَ * وَ ما مَنَعَهُمْ أَنْ تُقْبَلَ مِنْهُمْ نَفَقاتُهُمْ إِلاَّ أَنَّهُمْ کَفَرُوا بِاللَّهِ وَ بِرَسُولِهِ وَ لا یَأْتُونَ الصَّلاةَ إِلاَّ وَ هُمْ کُسالی وَ لا یُنْفِقُونَ إِلاَّ وَ هُمْ کارِهُونَ * فَلا تُعْجِبْکَ أَمْوالُهُمْ وَ لا أَوْلادُهُمْ إِنَّما یُریدُ اللَّهُ لِیُعَذِّبَهُمْ بِها فِی الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ تَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَ هُمْ کافِرُونَ * وَ یَحْلِفُونَ بِاللَّهِ إِنَّهُمْ لَمِنْکُمْ وَ ما هُمْ مِنْکُمْ وَ لکِنَّهُمْ قَوْمٌ یَفْرَقُونَ * لَوْ یَجِدُونَ مَلْجَأً أَوْ مَغاراتٍ أَوْ مُدَّخَلاً لَوَلَّوْا إِلَیْهِ وَ هُمْ یَجْمَحُونَ(1)

{ای کسانی که ایمان آورده اید، شما را چه شده است که چون به شما گفته می شود: «در راه خدا بسیج شوید» کُندی به خرج می دهید؟ آیا به جای آخرت به زندگی دنیا دل خوش کرده اید؟ متاع زندگی دنیا در برابر آخرت، جز اندکی نیست. اگر بسیج نشوید، [خدا] شما را به عذابی دردناک عذاب می کند، و گروهی دیگر به

1- 1. التوبه/57-37

جای شما می آورد، و به او زیانی نخواهید رسانید، و خدا بر هر چیزی تواناست. اگر او [پیامبر] را یاری نکنید، قطعا خدا او را یاری کرد: هنگامی که کسانی که کفر ورزیدند، او را [از مکّه] بیرون کردند، و او نفر دوم از دو تن بود، آن گاه که در غار [ثَور] بودند، وقتی به همراه خود می گفت: «اندوه مدار که خدا با ماست.» پس خدا آرامش خود را بر او فرو فرستاد، و او را با سپاهیانی که آنها را نمی دیدید تایید کرد، و کلمه کسانی را که کفر ورزیدند پست تر گردانید، و کلمه خداست که برتر است، و خدا شکست ناپذیر حکیم است. سبکبار و گرانبار، بسیج شوید و با مال و جانتان در راه خدا جهاد کنید. اگر بدانید، این برای شما بهتر است. اگر مالی در دسترس و سفری [آسان و] کوتاه بود، قطعا از پی تو می آمدند، ولی آن راه پر مشقّت بر آنان دور می نماید، و به زودی به خدا سوگند خواهند خورد که اگر می توانستیم حتما با شما بیرون می آمدیم، [با سوگند دروغ]، خود را به هلاکت می کشانند و خدا می داند که آنان سخت دروغگویند. خدایت ببخشاید، چرا پیش از آنکه [حال] راستگویان بر تو روشن شود و دروغگویان را بازشناسی، به آنان اجازه دادی؟ کسانی که به خدا و روز بازپسین ایمان دارند، در جهاد با مال و جانشان از تو [عذر و] اجازه نمی خواهند، و خدا به [حال] تقواپیشگان داناست. تنها کسانی از تو اجازه می خواهند [به جهاد نروند] که به خدا و روز بازپسین ایمان ندارند و دلهایشان به شکّ افتاده و در شکّ خود سرگردانند. و اگر [به راستی] اراده بیرون رفتن داشتند، قطعا برای آن ساز و برگی تدارک می دیدند، ولی خداوند راه افتادنِ آنان را خوش نداشت، پس ایشان را منصرف گردانید و [به آنان] گفته شد: «با ماندگان بمانید». اگر با شما بیرون آمده بودند جز فساد برای شما نمی افزودند، و به سرعت خود را میان شما می انداختند و در حق شما فتنه جویی می کردند، و در میان شما جاسوسانی دارند [که] به نفع آنان [اقدام می کنند]، و خدا به حال ستمکاران داناست. در حقیقت، پیش از این [نیز] در صدد فتنه جویی برآمدند و کارها را بر تو وارونه ساختند، تا حقّ آمد و

امر خدا آشکار شد، در حالی که آنان ناخشنود بودند. و از آنان کسی است که می گوید: «مرا [در ماندن] اجازه ده و به فتنه ام مینداز.» هشدار، که آنان خود به فتنه افتاده اند، و بی تردید جهنَّم بر کافران احاطه دارد. اگر نیکی به تو رسد آنان را بد حال می سازد، و اگر پیشامد ناگواری به تو رسد می گویند: «ما پیش از این تصمیم خود را گرفته ایم.» و شادمان روی بر می تابند. بگو: «جز آنچه خدا برای ما مقرر داشته هرگز به ما نمی رسد. او سرپرست ماست، و مومنان باید تنها بر خدا توکّل کنند». بگو: «آیا برای ما جز یکی از این دو نیکی را انتظار می برید؟ در حالی که ما انتظار می کشیم که خدا از جانب خود یا به دست ما عذابی به شما برساند. پس انتظار بکشید که ما هم با شما در انتظاریم.» بگو: «چه به رغبت چه با بی میلی انفاق کنید، هرگز از شما پذیرفته نخواهد شد، چرا که شما گروهی فاسق بوده اید.» و هیچ چیز مانع پذیرفته شدنِ انفاق های آنان نشد جز اینکه به خدا و پیامبرش کفر ورزیدند، و جز با [حال] کسالت نماز به جا نمی آورند، و جز با کراهت انفاق نمی کنند. اموال و فرزندانشان تو را به شگفت نیاوَرَد. جز این نیست که خدا می خواهد در زندگی دنیا به وسیله این ها عذابشان کند و جانشان در حال کفر بیرون رود. و به خدا سوگند یاد می کنند که آنان قطعا از شمایند، در حالی که از شما نیستند، لیکن آنان گروهی هستند که می ترسند. اگر پناهگاه یا غارها یا سوراخی [برای فرار] می یافتند، شتابزده به سوی آن روی می آوردند. }

- وَ مِنْهُمُ الَّذینَ یُؤْذُونَ النَّبِیَّ وَ یَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنُ خَیْرٍ لَکُمْ یُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ یُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنینَ*یَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَکُمْ لِیُرْضُوکُمْ وَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ یُرْضُوهُ إِنْ کانُوا مُؤْمِنین(1)

{برخی از آنان کسانی هستند که پیغمبر را آزار کنند و گویند او دهن بین است، بگو برای شما دهن بین خوبی است. به خدا ایمان دارد و مؤمنان را تصدیق

1- . التوبه/62-61 [1]

می کند. برای شما به خدا قسم می خورند تا شما را [از خویش] راضی کنند [و شما فریبشان را نخورید زیرا] اگر ایمان داشتند بهتر و سزاوارتر این بود که خدا و پیغمبر او را راضی کنند. }

- يَحْذَرُ الْمُنافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِما فی قُلُوبِهِمْ قُلِ اسْتَهْزِؤُا إِنَّ اللَّهَ مُخْرِجٌ ما تَحْذَرُونَ * وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّما كُنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ قُلْ أَ بِاللَّهِ وَ آياتِهِ وَ رَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِؤُنَ * لا تَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمانِكُمْ إِنْ نَعْفُ عَنْ طائِفَةٍ مِنْكُمْ نُعَذِّبْ طائِفَةً بِأَنَّهُمْ كانُوا مُجْرِمينَ(1)

{منافقان بیم دارند از اینکه [مبادا] سوره ای در باره آنان نازل شود که ایشان را از آنچه در دلهایشان هست خبر دهد. بگو: «ریشخند کنید، بی تردید خدا آنچه را که [از آن] می ترسید برملا خواهد کرد». و اگر از ایشان بپرسی، مسلّماً خواهند گفت: «ما فقط شوخی و بازی می کردیم». بگو: «آیا خدا و آیات او و پیامبرش را ریشخند می کردید؟ عذر نیاورید، شما بعد از ایمانتان کافر شده اید. اگر از گروهی از شما درگذریم، گروهی [دیگر] را عذاب خواهیم کرد، چرا که آنان تبهکار بودند». }

- يَحْلِفُونَ بِاللّهِ مَا قَالُواْ وَلَقَدْ قَالُواْ كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُواْ بَعْدَ إِسْلاَمِهِمْ وَهَمُّواْ بِمَا لَمْ يَنَالُواْ وَمَا نَقَمُواْ إِلاَّ أَنْ أَغْنَاهُمُ اللّهُ وَرَسُولُهُ مِن فَضْلِهِ فَإِن يَتُوبُواْ يَكُ خَيْرًا لَّهُمْ وَإِن يَتَوَلَّوْا يُعَذِّبْهُمُ اللّهُ عَذَابًا أَلِيمًا فِی الدُّنْيَا وَالآخِرَهِ وَمَا لَهُمْ فِی الأَرْضِ مِن وَلِیٍّ وَلاَ نَصِيرٍ(2)

{به خدا سوگند میخورند (که سخن ناروا] نگفته اند، در حالی که قطعاً سخن کفر گفته و پس از اسلام آوردنشان کفر ورزیده اند، و بر آنچه موفّق به انجام آن نشدند همّت گماشتند، و به عیبجویی برنخاستند مگر [بعد از] آنکه خدا و پیامبرش از فضل خود آنان را بی نیاز گردانیدند پس اگر توبه کنند، برای آنان بهتر است، و اگر

1- . التوبه/64-66 [1]
2- . التوبه/74 [2]

روی برتابند، خدا آنان را در دنیا و آخرت عذابی دردناک می کند، و در روی زمین یار و یاوری نخواهند داشت. }

- فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلافَ رَسُولِ اللَّهِ وَ كَرِهُوا أَنْ يُجاهِدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فى سَبِيلِ اللَّهِ وَ قالُوا لا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كانُوا يَفْقَهُونَ * فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلاً وَ لْيَبْكُوا كَثِيراً جَزاءً بِما كانُوا يَكْسِبُونَ * فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ إِلى طائِفَةٍ مِنْهُمْ فَاسْتَأْذَنُوكَ لِلْخُرُوجِ فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَداً وَ لَنْ تُقاتِلُوا مَعِيَ عَدُوًّا إِنَّكُمْ رَضِيتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ فَاقْعُدُوا مَعَ الْخالِفِينَ * وَ لا تُصَلِّ عَلى أَحَدٍ مِنْهُمْ ماتَ أَبَداً وَ لا تَقُمْ عَلى قَبْرِهِ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ ماتُوا وَ هُمْ فاسِقُونَ * وَ لا تُعْجِبْكَ أَمْوالُهُمْ وَ أَوْلادُهُمْ إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُعَذِّبَهُمْ بِها فِي الدُّنْيا وَ تَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَ هُمْ كافِرُونَ * وَ إِذا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ أَنْ آمِنُوا بِاللَّهِ وَ جاهِدُوا مَعَ رَسُولِهِ اسْتَأْذَنَكَ أُولُوا الطَّوْلِ مِنْهُمْ وَ قالُوا ذَرْنا نَكُنْ مَعَ الْقاعِدِينَ * رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوالِفِ وَ طُبِعَ عَلى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لا يَفْقَهُونَ * لكِنِ الرَّسُولُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ وَ أُولئِكَ لَهُمُ الْخَيْراتُ وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ * أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ * وَ جاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ وَ قَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ * لَيْسَ عَلَى الضُّعَفاءِ وَ لا عَلَى الْمَرْضى وَ لا عَلَى الَّذِينَ لا يَجِدُونَ ما يُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذا نَصَحُوا لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ ما عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ * وَ لا عَلَى الَّذِينَ إِذا ما أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لا أَجِدُ ما أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَناً أَلَّا يَجِدُوا ما يُنْفِقُونَ * إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ وَ هُمْ أَغْنِياءُ رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوالِفِ وَ طَبَعَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لا يَعْلَمُونَ * يَعْتَذِرُونَ إِلَيْكُمْ إِذا رَجَعْتُمْ إِلَيْهِمْ قُلْ لا تَعْتَذِرُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكُمْ قَدْ نَبَّأَنَا اللَّهُ مِنْ أَخْبارِكُمْ وَ سَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلى عالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ * سَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ لِتُعْرِضُوا عَنْهُمْ فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ إِنَّهُمْ رِجْسٌ وَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ جَزاءً بِما كانُوا

يَكْسِبُونَ * يَحْلِفُونَ لَكُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لا يَرْضى عَنِ الْقَوْمِ الْفاسِقينَ(1)

{بر جای ماندگان، به[خانه] نشستنِ خود، پس از رسول خدا، شادمان شدند، و از اینکه با مال و جان خود در راه خدا جهاد کنند، کراهت داشتند، و گفتند: «در این گرما بیرون نروید.» بگو: «اگر دریابند - آتش جهنّم سوزان تر است». از این پس کم بخندند، و به جزای آنچه به دست می آوردند، بسیار بگریند. و اگر خدا تو را به سوی طایفه ای از آنان بازگردانید، و آنان برای بیرون آمدن [به جنگ دیگری] از تو اجازه خواستند، بگو: «شما هرگز با من خارج نخواهید شد، و هرگز همراه من با هیچ دشمنی نبرد نخواهید کرد، زیرا شما نخستین بار به نشستن تن دردادید. پس [اکنون هم] با خانه نشینان بنشینید». و هرگز بر هیچ مرده ای از آنان نماز مگزار و بر سر قبرش نایست، چرا که آنان به خدا و پیامبر او کافر شدند و در حال فسق مُردند. و اموال و فرزندان آنان تو را به شگفت نیندازد. جز این نیست که خدا می خواهد ایشان را در دنیا به وسیله آن عذاب کند و جانشان در حال کفر بیرون رود. و چون سوره ای نازل شود که به خدا ایمان آورید و همراه پیامبرش جهاد کنید، ثروتمندانشان از تو عذر و اجازه خواهند و گویند: «بگذار که ما با خانه نشینان باشیم.» راضی شدند که با خانه نشینان باشند، و بر دلهایشان مُهر زده شده است، در نتیجه قدرت درک ندارند. ولی پیامبر و کسانی که با او ایمان آورده اند با مال و جانشان به جهاد برخاسته اند. و اینانند که همه خوبی ها برای آنان است، اینان همان رستگارانند. خدا برای آنان باغ هایی آماده کرده است که از زیر [درختان] آن نهرها روان است، و در آن جاودانه اند. این همان رستگاری بزرگ است. و عذرخواهان بادیه نشین [نزد تو] آمدند تا به آنان اجازه [ترک جهاد] داده شود. و کسانی که به خدا و فرستاده او دروغ گفتند نیز در خانه نشستند. به زودی کسانی از آنان را که کفر ورزیدند، عذابی

1- . التوبه/ 96-81 [1]

دردناک خواهد رسید. بر ناتوانان و بر بیماران و بر کسانی که چیزی نمی یابند [تا در راه جهاد] خرج کنند - در صورتی که برای خدا و پیامبرش خیرخواهی نمایند - هیچ گناهی نیست،[و نیز] بر نیکوکاران ایرادی نیست، و خدا آمرزنده مهربان است. و [نیز] گناهی نیست بر کسانی که چون پیش تو آمدند تا سوارشان کنی [و] گفتی: «چیزی پیدا نمی کنم تا بر آن سوارتان کنم»، برگشتند، و در اثر اندوه، از چشمانشان اشک فرو می ریخت که [چرا] چیزی نمی یابند تا [در راه جهاد] خرج کنند. ایراد فقط بر کسانی است که با اینکه توانگرند از تو اجازه [ترک جهاد] می خواهند. [و به این] راضی شده اند که با خانه نشینان باشند، و خدا بر دلهایشان مُهر نهاد، در نتیجه آنان نمی فهمند. هنگامی که به سوی آنان بازگردید، برای شما عذر می آورند. بگو: «عذر نیاورید، هرگز شما را باور نخواهیم داشت. خدا ما را از خبرهای شما آگاه گردانیده، و به زودی خدا و رسولش عمل شما را خواهند دید. آنگاه به سوی دانای نهان و آشکار، بازگردانیده می شوید، و از آنچه انجام می دادید به شما خبر می دهد. وقتی به سوی آنان بازگشتید، برای شما به خدا سوگند می خورند تا از ایشان صرفنظر کنید. پس، از آنان روی برتابید، چرا که آنان پلیدند، و به [سزای] آنچه به دست آورده اند جایگاهشان دوزخ خواهد بود. برای شما سوگند یاد می کنند تا از آنان خشنود گردید. پس اگر شما هم از ایشان خشنود شوید قطعا خدا از گروه فاسقان خشنود نخواهد شد. }

- وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلاً صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحيم(1)

{و دیگرانی هستند که به گناهان خود اعتراف کرده و کار شایسته را با [کاری] دیگر که بد است درآمیخته اند. امید است خدا توبه آنان را بپذیرد، که خدا آمرزنده مهربان است. }

1- . التوبه/ 102 [1]

- وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَ إِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ(1)

{و عدّه ای دیگر [کارشان] موقوف به فرمان خداست: یا آنان را عذاب می کند و یا توبه آنها را می پذیرد، و خدا دانای سنجیده کار است.}

-- َقَدْ تابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فی ساعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ ما كادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَؤُفٌ رَحِيمٌ * وَ عَلَى الثَّلاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا حَتَّى إِذا ضاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ وَ ضاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَ ظَنُّوا أَنْ لا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلاَّ إِلَيْهِ ثُمَّ تابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ(2)

{به یقین، خدا بر پیامبر و مهاجران و انصار که در آن ساعت دشوار از او پیروی کردند ببخشود، بعد از آنکه چیزی نمانده بود که دل های دسته ای از آنان منحرف شود. باز برایشان ببخشود، چرا که او نسبت به آنان مهربان و رحیم است. و [نیز] بر آن سه تن که بر جای مانده بودند، [و قبول توبه آنان به تعویق افتاد] تا آنجا که زمین با همه فراخی اش بر آنان تنگ گردید، و از خود به تنگ آمدند و دانستند که پناهی از خدا جز به سوی او نیست. پس [خدا] به آنان [توفیق] توبه داد، تا توبه کنند. بی تردید خدا همان توبه پذیر مهربان است.}

- ما كانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَ مَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَ لا يَرْغَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ ذلِكَ بِأَنَّهُمْ لا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَ لا نَصَبٌ وَ لا مَخْمَصَةٌ فی سَبِيلِ اللَّهِ وَ لا يَطَؤُنَ مَوْطِئاً يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَ لا يَنالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَيْلاً إِلاَّ كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صالِحٌ إِنَّ اللَّهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ * وَ لا يُنْفِقُونَ نَفَقَةً صَغِيرَةً وَ لا كَبِيرَةً وَ لا يَقْطَعُونَ وادِياً إِلاَّ كُتِبَ لَهُمْ لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ(3)

1- . توبه/ 106[1]
2- . التوبه/118- 117[2]
3- . التوبه/ 121- 120[3]

{مردم مدینه و بادیه نشینانِ پیرامونشان را نَرَسد که از [فرمان] پیامبر خدا سر باز زنند و جان خود را عزیزتر از جانِ او بدانند، چرا که هیچ تشنگی و رنج و گرسنگیای در راه خدا به آنان نمی رسد و در هیچ مکانی که کافران را به خشم می آورد قدم نمی گذارند و از دشمنی غنیمتی به دست نمی آورند مگر اینکه به سبب آن، عمل صالحی برای آنان [در کارنامه شان] نوشته می شود، زیرا خدا پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کند. و هیچ مال کوچک و بزرگی را انفاق نمی کنند و هیچ وادیی را نمی پیمایند مگر اینکه به حساب آنان نوشته می شود، تا خدا آنان را به بهتر از آنچه می کردند پاداش دهد.}

تفسیر:

درباره این سخن خداوند: «قَاتِلُواْ الَّذِینَ لاَ یُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَلاَ بِالْیَوْمِ الآخِرِ»، {با کسانی که به خدا و روز واپسین (قیامت) ایمان نمیآورند پیکار کنید.} طبرسی رحمه اللّه علیه میگوید: به نقل از مجاهد گفته شده است: این آیه هنگامی نازل شد که رسول خدا صلی الله علیه و آله به جنگ با روم فرمان داده شد و بعد از نزول این آیه غزوه تبوک را به راه انداخت. و گفته شده است که حکم این آیه به صورت کلی است (و اختصاص به جنگ با رومیان ندارد.) «وَلاَ یُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللّهُ وَرَسُولُهُ » آنچه را که موسی و عیسی از پنهان داشتن بعثت محمد صلی الله علیه و آله به پیامبری، حرام کرده بودند و یا آنچه را که محمد صلی الله علیه و آله حرامش ساخته بود را حرام نمی دانند. «وَلاَ یَدِینُونَ دِینَ الْحَقِّ » به دین خدا یعنی اسلام که همان دین حق است، گردن نمینهند. «مِنَ الَّذِینَ أُوتُواْ الْکِتَابَ » کسانی را که ذکر کرد، اینگونه وصف میکند که آنان از اهل کتاب هستند. «حَتَّی یُعْطُواْ الْجِزْیَةَ عَن یَدٍ» یعنی جزیه را به صورت نقدی و مستقیم بدون هیچ واسطه و با دست خود به دست کسی که جزیه را به او میپردازد، بدهد یا آنکه به خاطر قدرت و چیرگی شما در برابر آنها، ناچار از پرداخت آن گردن؛د یا آنکه قبول جزیه آنها در واقع نیکی و نعمتی از

جانب شما برای آنهاست. «وَهُمْ صَاغِرُونَ» یعنی در حالی این کار را انجام میدهند که ذلیل و مغلوب و مقهور هستند.(1)

و درباره این سخن خداوند: «انفِرُواْ فِی سَبِیلِ اللّهِ» گفت: یعنی برای جهاد با مشرکان خارج شوید. مفسران گفتهاند: هنگامی که رسولخدا صلی الله علیه و آله از طائف بازگشت، به جهاد برای جنگ با روم فرمان داد. و از آنجا که این در زمان رسیدن محصولات بود، آنان ماندن در کنار خانه و مال را ترجیح دادند و رفتن به جنگ برآنان دشوار آمد. و پیامبر صلی الله علیه و آله در هر غزوهای که خارج گشت، آن را مخفی ساخت و به غیر آنچه که هدف اصلی غزوه بود، تظاهر نمود. ولی در غزوه تبوک به خاطر دوری مسافت و نفرات بسیار دشمن، مردم را از قصد خود آگاه ساخت تا آماده گردند. و چون خداوند از سستی و گرانباری مردم آگاه گشت، این آیه را نازل فرمود و آنان را به خاطر سستی و کندی سرزنش کرد. «أَرَضِیتُم» استفهام انکاری است: یعنی آیا زندگی دنیای فانی را بر زندگی آخرت جاودان ترجیح دادهاید؟«فَمَا مَتَاعُ » سود دنیا و اهداف آن در برابر فوائد و اهداف (منزلگاههای آخرت)«إِلاَّ قَلِیلٌ» به خاطر ناپایداری زندگی دنیا و دوام و جاودانگی زندگی آخرت بسیار اندک است. «یُعَذِّبْکُمْ » اگر روانه میدان جنگ نگردید، خداوند در دنیا و آخرت شما را عذاب میسازد. «وَیَسْتَبْدِلْ» شما را جایگزین میسازد، «قَوْمًا غَیْرَکُمْ» با مردمانی که در برابر فرمان جهاد نافرمانی نکرده و از آن باز نمیایستند. گفته شده است: منظور ایرانیان هستند و گفته شده است: اهل یمن. و برخی هم گفتهاند: آنان کسانی هستند که بعد از نزول این آیه اسلام آوردند. «وَلاَ تَضُرُّوهُ» یعنی با این باز ایستادن، هیچ زیانی به خدا نمیرسانید.چرا که او غنی و بینیاز است. یا آنکه زیانی متوجه رسول خدا نمیسازید، چرا که خداوند حافظ اوست و با فرشتگان یا قومی دیگر او را یاری میکند. «انْفِرُواْ» به سوی جنگ خارج شوید. «خِفَافًا وَثِقَالاً»

1- . مجمع البیان 5: 22-21

یعنی جوان و پیر، و گفته شده است: افراد سرحال و شاد و غیر آنان، یا در بند و گرفتار کار یا بیکار، یا ثروتمندان و فقرا. و گفته شده است، منظور خداوند از «خِفَافًا» افرادی است که به لحاظ مالی تنگدست و درآمد اندکی داشتند. و منظور از «ثِقَالاً » افراد توانگر با درآمد بسیار است. و گفته شده است: منظور سواره و پیاده است. و قول دیگر: افراد دارای کشاورزی و غیر آنان را مطرح میکند. و گفته شده است: درحالی که مجرد و متأهل باشند. و بهتر آن است که بر همه این وجوه حمل گردد. «وَجَاهِدُواْ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنفُسِكُمْ فِی سَبِیلِ اللّهِ » این آیه بیانگر آن است که جهاد با جان و مال بر کسی که توانایی آن دو را دارد، واجب است و کسی که توانایی آن دو را نداشته باشد، با آنچه در توانش است، به جهاد بپردازد. «ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ » آن برای شما از سستی و تظاهر به گرفتاری بهتر است. «إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» اگر از صادق بودن خدا در وعده و تهدیدش آگاه بودید. سدّی گفت: هنگامی که این آیه نازل گردید، بر مردم بسی گران آمد، پس خداوند آن را با این آیه نسخ کرد: «لَيْسَ عَلَى الضُّعَفاءِ وَ لا عَلَى الْمَرْضى وَ لا عَلَى الَّذينَ لا يَجِدُونَ ما يُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذا نَصَحُوا لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ ما عَلَى الْمُحْسِنينَ مِنْ سَبيلٍ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحيمٌ»، {بر ضعیفان و بیماران و کسانی که چیزی برای هزینه(در جهاد) نمییابند حرج و گناهی نیست. البته این در صورتی است که در خیرخواهی برای خدا و پیامبرش، خود را خالص نمایند و هیچ راهی برای فرو آمدن عذاب بر نیکوکاران وجود ندارد و خداوند آمرزنده و مهربان است. }

«لَوْ كانَ عَرَضاً قَرِيباً» اگر آنچه که آنان را به سوی آن فراخواندی، غنیمتی آماده و حاضر بود، «وَ سَفَراً قاصِداً» و سفری نزدیک و آسان بود. و گفته شده است: سفری نزدیک و میانه بود. و گفته شده است: سفری آسان و میانه و بدون سختی بود. «لاَتَّبَعُوكَ» یقیناً به خاطر طمع در مال تو را پیروی میکردند. «وَ لكِنْ بَعُدَتْ عَلَيْهِمُ الشُّقَّةُ» ولی مسافت برایشان دور شد. یعنی غزوه تبوک که در آن به آنها فرمان داده

شد تا به سوی شام روان گردند. «وَ سَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ» این سخن دلیلی بر درستی ادعای پیامبری اوست، چرا که قبل از سوگندشان، از آن خبر داده است. «يُهْلِكُونَ أَنْفُسَهُمْ » خود را با آنچه از شرک پنهان میدارند، هلاک میسازند، و گفته شده است: با سوگند دروغ و عذر باطل، خود را هلاک میسازند. «وَ اللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ » خدا میداند که آنان در این عذر و سوگند دروغ میگویند. «عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ » خدا از تو بگذرد! چرا به آنها اجازه دادی تا از همراهی تو خودداری کرده و باز ایستند؟ «حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذينَ صَدَقُوا » یعنی تا کسانی را که در این تخلف و بازماندن از جهاد معذور هستند و آنان را که عذری ندارند، بشناسی تا اجازه دادنت به افراد براساس علم و آگاهی صورت گیرد. ابن عباس گفت: علت این امر آن بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن روز منافقان را نمیشناخت. و گفته شده است: هر چند پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را تهدید کرد ولی بدون آنکه به آنان اجازه اقامت و سرباز زدن از جهاد دهد، آنان را میان کوچ (سفر) و اقامت مخیّر ساخت. از همین رو آن قوم این امر را غنیمت شمردند. و در این آیه خداوند خبر میدهد: شایستهتر آن بود که آنان را به خروج با خود فرمان میداد تا هنگامی که خارج نشدند، نفاقشان آشکار گردد. چرا که وقتی او به آنها اجازه ماندن داد و سپس آنان از جهاد باز نشستند، ندانست که این امر به خاطر نفاق آنان بوده است یا به خاطر امر دیگری صورت گرفته است. و کسانی که از او اجازه خواسته بودند، گروهی از منافقان از جمله، جدّ بن قیس و معتب بن قشیر، دو تن از انصار بودند.(1)

مؤلف: درباره این آیه در باب عصمت پیامبر صلی الله علیه و آله سخن رفت.

و درباره این سخن خداوند: «لايَستَأذِنُکَ»: یعنی در بازنشستن از جهاد، از تو اجازه نمی گیرند. و گفته شده است: منظور در خارج شدن (برای جهاد) است. چرا که او(مسلمان واقعی) از فراخوانی تو بینیاز است و خود برای آن آماده میگردد.«أَنْ

1- . مجمعالبیان 5: 34-30

یُجاهِدُوا » یعنی در جهادشان. «وَ ارْتابَتْ قُلُوبُهُمْ » یعنی قلبهای آنان دچار آشفتگی و شک و تردید شد. «فَهُمْ فی رَیْبِهِمْ یَتَرَدَّدُونَ » آنان در این شکشان میآیند و باز میگردند. و حیران و سرگشته هستند و منظورش منافقان هستند. یعنی آنها به خاطر تردیدشان در دین خدا و وعدهای که به مجاهدان داده شده است، در انتظار إذن و رخصت هستند و اگر افرادی مخلص بودند، به یاری و پاداش خداوند اطمینان میکردند و به سوی جهاد میشتافتند و از تو درباره آن اجازه و رخصت نمیخواستند. «وَ لَوْ أَرادُوا الْخُرُوجَ » اگر مانند مومنان قصد خروج برای جهاد را داشتند، «لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً» بیتردید اسباب و لوازم جنگ از چهارپا و سلاح را فراهم میساختند.. «وَ لکِنْ کَرِهَ اللَّهُ انْبِعاثَهُم » یعنی خداوند از خروج آنان به سوی جنگ کراهت داشت. چرا که میدانست اگر آنان برای جنگ خارج میشدند، بیتردید میان مسلمانان به سخن چینی و جاسوسی برای مشرکان میپرداختند و ضرر خروج آنها بیش از سود آن میبود. «فَثَبَّطَهُمْ » آنان را از خروجی که قصد آن کرده اند، بازداشت. نه از خروجی که آنان را به آن فرمان داد، چرا که اولی کفر و دومی اطاعت است. «وَ قیلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقاعِدینَ » یعنی همراه زنان و کودکان در خانه بنشینید. و گویندگان این سخن اصحابشان بودند که آنان را از خروج با پیامبر صلی الله علیه و آله برای جهاد نهی کردند یا آنکه توسط پیامبر صلی الله علیه و آله گفته شده باشد و مقصود از آن، إذن و رخصت به آنان (برای خانه نشینی) نمیباشد، بلکه به عنوان تهدید گفته شده باشد. جایز است که این سخن بر وجه إذن و رخصت به آنان در بازنشستن از جهاد گفته شده باشد و خدا نیز او را به همین سبب، مورد سرزنش قرار داد. چرا که شایستهتر آن بود که به آنها اجازه نمیداد تا مردم نفاق خود را آشکار کنند. سپس خداوند حکمت ناپسند شمردن برانگیخته شدن آنان و بازداشتن آنان از خروج را بیان کرد و فرمود: «لَوْ خَرَجُوا فیکُمْ ما زادُوکُمْ إِلاَّ خَبالاً» یعنی میان شما تنها بر شر و فساد میافزودند. و گفته شده است: منظور خیانت و

نیرنگ است. و گفته شده است: بر ناتوانی و ترس میافزودند. یعنی آنان با ترسناک جلوهدادن کار، شما را از رویارویی با دشمن هراسان میساختند. «وَ لَأَوْضَعُوا خِلالَكُمْ» یعنی میکوشیدند تا در میان شما اختلاف و فساد پدید آرند و با سخن چینی خود، میان مسلمانان بذر تفرقه میکاشتند. و گفته شده است: مقصود آن است که آنان شتران خود را در میان شما داخل میساختند و میکوشیدند تا میان دو تن از شما وارد شوند و سخنی ناشایست و غیر صحیح بر زبان آرند (تا میان شما آتش اختلاف را برافروزند). «يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ » آنان با راندن شتران خود در میان شما در پی افروختن آتش فتنه میباشند. و «یبغونکم» در اینجا به معنای «یبغون لکم» یا «یبغون فیکم» میباشد. یعنی آنان با اختلاف افکنی میان شما در پی به سختی افکندن شما هستند. و گفته شده است: مقصود آن است که آنان با به شرک کشاندن شما در صدد فتنه انگیزی میباشند و «الفتنه»در اینجا به معنی شرک میباشد. و گفته شده است: یعنی شما را از دشمن میترسانند و به شما میگویند: شما مغلوب خواهید گشت و دشمن بر شما برتری خواهد یافت. «وَ فيكُمْ سَمَّاعُونَ لَهُمْ» یعنی در میان شما افرادی هستند که به سود منافقان به جاسوسی میپردازند و آنچه از شما میشنوند را به آنان منتقل میسازند. و گفته شده است: معنای سخن آن است که در میان شما کسانی هستند که بلافاصله سخنان آنان را میپذیرند. و بر این اساس، مقصود سخن، مسلمانان ضعیفالنفس میباشند. «وَ اللَّهُ عَليمٌ بِالظَّالِمينَ» یعنی خداوند به این منافقان از جمله: عبداللّه بن اُبیّ، جدّ بن قیس، و أوس بن قبطیّ که مخفیانه در صدد فتنه انگیزی بر ضد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بودند و اینگونه بر خود ستم روا داشتند، آگاه است. سپس خداوند سبحان سوگند یاد میکند و میفرماید: «لَقَدِ ابْتَغَوُا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ »، {بی تردید آنان از قبل در پی فتنه افروزی بودند.} «الفتنه» اسمی است که بر هر شر و بدی اطلاق میگردد و معنی این سخن پروردگار آن است که این منافقان قبل از غزوه تبوک در صدد اختلاف افکنی و ایجاد تفرقه در میان شما

بودند. یعنی در روز جنگ اُحد و هنگامی که عبداللّه بن اُبیّ به همراه یارانش راه بازگشت در پیش گرفت و از یاری پیامبر صلّی اللّه علیه و آله خودداری ورزید. ولی خداوند، مسلمانان را از فتنه آنان مصون نگاه داشت و گفته شده است: مقصود خداوند از «الفتنه» بازگرداندن مردم از ایمان و شبهه افکنی در قلوب مسلمانان ضعیفالنفس میباشد. و باز گفته شده است: مقصودش از «الفتنه» توطئه ترور رسول خدا در شب لیله العقبه در غزوه تبوک میباشد. و آنان دوازده نفر از منافقان بودند که در پیچ گردنه به کمین نشسته بودند تا پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را ترور کنند که این قول از ابن جبیر و ابن جریح نقل شده است. «وَ قَلَّبُوا لَکَ الْأُمُورَ » یعنی برای سست ساختن کار تو و اختلاف افکنی میان مؤمنان و قتل تو، مکر و فریب و همه امکانات خود را به کار بستند ولی از انجام آن بازماندند. و گفته شده است: آنان برای اجرایی ساختن نیرنگ خود بر ضد او، جانب تدبیر را نگاه داشتند تا اگر در آن مکان از ترور او عاجز ماندند، او را رها کنند و در مکانی دیگر نیرنگ خود را عملی سازند. و این همان معنی دگرگون ساختن کارها (تقلیب الامور) است. «حَتَّی جاءَ الْحَقُّ» تا آنکه یاری و پیروزی فرارسید. «وَ ظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ » یعنی دین او که همان اسلام است به همراه پیروزی مسلمانان در رسد. «وَ هُمْ کارِهُونَ » و حال آنکه آنان از این امر بیزار بودند. «وَ مِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ ائْذَنْ لی »، {و برخی از آنان میگویند مرا اجازه [ماندن] ده.} از قول ابن عباس و مجاهد گفته شده است: هنگامی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مردم را به سوی تبوک بسیج ساخت، فرمود: «به شتاب روان گردید، باشد که از دختران زرد رنگ رومی به غنیمت برگیرید.» در این هنگام یکی از بنی سلمه از بنی خزرج به نام جدّ بن قیس به پا خاست و گفت: ای رسول خدا! مرا اجازه ده تا بمانم و با دختران زرد رنگ رومی مرا در فتنه میفکن که من از آن میهراسم که به واسطه آنان به فتنه دچار گردم. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نیز فرمود: «به تو اجازه دادم.» او نیز فرود آمد. هنگامی که او فرود آمد، رسول خدا

صلّی اللّه علیه و آله خطاب به بنی سلمه فرمود: «بزرگ شما کیست؟» گفتند: جدّ بن قیس. جز اینکه او بخیل و ترسو است. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «و چه دردی بدتر از بخل متصور است؟ بلکه بزرگ شما مردی جوانمرد و سپیدرو با موهایی پیچان یعنی بشر بن براء بن معرور است.

«وَ لا تَفْتِنِّی» با دختران زرد رنگ مرا به فتنه میفکن! فرّاء گفت: روم به صفت: الصفر (زرد) نامیده شده است، چرا که مردی حبشی بر روم چیرگی یافت و او را دخترانی زرد رنگ بود که هم از سفیدی رومیان و هم از سیاهی حبشیان بهرهمند بودند و لبانشان رنگ سیاه و خوشایندی داشت. و گفته شده است: معنای سخن او آن است که مرا با نافرمانی از دستورت برای خروج، در گناه میفکن که اطاعت از این فرمان تو برای من امکانپذیر نخواهد بود. «أَلا فِی الْفِتْنَهِ سَقَطُوا» یعنی آگاه باش که آنان با نافرمانی از فرمان تو، در عصیان و کفر واقع شدهاند. و گفته شده است: معنایش آن است که با مکلّف ساختن به خروج در شدت گرما، مرا به رنج و عذاب دچار مساز. ولی آگاه باشید که آنان در گرمایی سوزانتر از آن سقوط کردهاند که همان گرمای جهنم میباشد. «وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحیطَهٌ بِالْکافِرینَ» یعنی به زودی آنان را در برخواهد گرفت و آنان را از آن هیچ راه نجاتی نخواهد بود. «إِنْ تُصِبْکَ حَسَنَهٌ» یعنی اگر از جانب خدا نعمت و فتح و غنیمتی نصیب تو گردد، «تَسُؤْهُمْ» به خاطر آن، منافقان ناراحت میگردند. «وَ إِنْ تُصِبْکَ مُصیبَهٌ» یعنی سختی و بلایی بر تو پیش آید. «یَقُولُوا قَدْ أَخَذْنا أَمْرَنا مِنْ قَبْلُ»، میگویند: ما پیش از این مصیبت و سختی، احتیاط کردیم و با باز نشستن از جهاد (خانهنشینی) از آن اجتناب نمودیم. «وَ یَتَوَلَّوْا وَ هُمْ فَرِحُونَ» و روی می تابند در حالی که از آنچه برای مؤمنان پیش آمده است، خوشحالند. «قُلْ لَنْ یُصیبَنا إِلاَّ ما کَتَبَ اللَّهُ لَنا» یعنی هر آنچه از خیر و شر برای ما پدید آید، از تقدیری است که خداوند در لوح محفوظ درباره امر ما نگاشته است و چنانکه شما گمان میبرید، از سستی و اهمال ما نیست. و گفته شده است: در

عاقبت کار ما، تنها آنچه که خداوند برای ما در قرآن درباره یاری ما نگاشته و مقدر داشته و ما را به آن وعده داده است، رخ خواهد داد و ما بر دشمنان چیره خواهیم گشت. و پیروزی برای ما نیکو خواهد بود. و یا آنکه کشته میشویم که در این صورت نیز شهادت برای ما نیکو خواهد بود. که خدا آنچه بر ما پیش میآید را برای ما نگاشته و مقدر ساخته است و ما براساس بهرهمان در این(تقدیر الهی) عمل کردیم. «هُوَ مَوْلانا»: یعنی مالک ماست و ما بندگان او هستیم. یا ولی و یاور ماست. «وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ» این آیه فرمانی از خداوند متعال درباره توکل کردن است. «قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنا» یعنی آیا برای ما انتظار میکشید؟ «إِلاَّ إِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ» یعنی یکی از دو صفت نیک و پسندیده: یا پیروزی و غنیمت در دنیا و یا شهادت و پاداش جاودانه در سرای آخرت. «نَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ » یعنی ما نیز برای شما انتظار میکشیم «أَنْ يُصيبَكُمُ اللَّهُ بِعَذابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ بِأَيْدينا » یعنی خداوند از نزد خود بر شما عذابی فرو فرستد که با آن شما را هلاک سازد، یا آنکه ما را یاری کند و با دستان ما شما را بکشد. «فَتَرَبَّصُوا » انتظار بکشید، که امر برای تهدید است، «إِنّا مَعَكُم مُتَرَبِّصُون» یعنی ما نیز با شما منتظر هستیم که برای ما یا شهادت و بهشت یا غنیمت و پاداش و برای شما زندگی در ذلت و خواری و یا مرگ و قتل به همراه رفتن به دل آتش، به وقوع بپیوندد.

«قُلْ أَنْفِقُوا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً » یعنی چه از روی اطاعت و فرمانبری و چه از روی ناچاری انفاق کنید، «لَنْ يُتَقَبَّلَ مِنْكُمْ إِنَّكُمْ كُنْتُمْ قَوْماً فاسِقينَ » یعنی تنها به این دلیل از شما پذیرفته نمیشود، که شما در اطاعت از خدا متمرد و سرکش بودید. «وَ ما مَنَعَهُمْ » یعنی تنها چیزی که مانع از آن میشود که این منافقان به خاطر انفاقهای خود پاداش بگیرند، کفر آنها به خدا و رسول خداست که از مواردی است که اعمال را باطل و تباه میگرداند. «وَ لا يَأْتُونَ الصَّلاةَ إِلاَّ وَ هُمْ كُسالى » یعنی سست و سنگین در نماز حاضر میشوند. « وَ لا يُنْفِقُونَ إِلاَّ وَ هُمْ كارِهُونَ » و به خاطر این

مسائل (سستیشان در نماز و بیمیلیشان در انفاق) نماز و انفاق آنها نه از روی کسب خشنودی خدا، بلکه تنها به خاطر ریا و پوشش قرار دادن اسلام است. «فَلا تُعْجِبْکَ أَمْوالُهُمْ وَ لا أَوْلادُهُمْ »: این آیه خطاب به پیامبر است ولی مقصود همه مومنان هستند. و گفته شده است: ای شنونده، تو را به شگفت و شادمانی وا ندارد. یعنی آنچه از فراوانی اموال و فرزندان این منافقان میبینی، قلبت را نرباید و با دیده تحسین و اعجاب به آنان منگر. «إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُعَذِّبَهُمْ بِها فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا ». بر این کلام چند وجه مترتب است: یکی از آنها به نقل از ابن عباس و قتاده این است که در آن تقدیم و تأخیر وجود دارد. یعنی اموال و اولاد آنان در زندگی دنیا تو را به شگفت و شادمانی واندارد، که خدا تنها در پی آن است که با این نعمتها، آنان را در آخرت عذاب کند.

وجه دوم آن است که خداوند تنها میخواهد با این نعمتها آنان را در دنیا عذاب کند. یعنی اینکه بر آنها در تکلیف سخت گیرد و به آنان دستور انفاق در زکات و جهات دهد. و از آنجا که آنان امیدی به پاداش اُخروی خداوند ندارند، آن را با سختی و نارضایتی به انجام میرسانند و در نتیجه این امر برای آنان عذاب خواهد بود.

وجه سوم آن است که خداوند تنها میخواهد آنگاه که مؤمنان توانستند فرزندان آنان را اسیر و اموالشان را به غنیمت گیرند، آنان را در دنیا با این نعمتها عذاب کند. یعنی مؤمنان در وقت توانایی، فرزندان آنان را اسیر و اموالشان را به غنیمت میگیرند. پس بر آنها حسرت میخورند و این سزای کفرشان میگردد.

و وجه چهارم آن است که مقصود، عذاب آنها با جمعآوری و حفظ و دوست داشتن و بخل ورزیدن و غم و اندوه خوردن بر این داراییها است، که همه اینها عذاب میباشند. و نیز خروج آنها از این داراییها با مرگ نیز در حکم عذاب میباشد؛ چرا که از آن در حالی جدا میگردند که نمیدانند به کجا رهسپارند؟

و وجه پنجم آن است که خداوند تنها میخواهد با حفظ این داراییها و مصائبی که در آن متحمل میگردند، به همراه محروم ساختنشان از منفعت و بهرهمندی از این داراییها، آنها را عذاب کند. و لام در «لِيُعَذِّبَهُمْ »، امکان دارد که لام عاقب-ة باشد که در این صورت، تقدیر آن چنین است: خداوند تنها میخواهد در آن داراییها آنان را مهلت دهد تا عذابشان سازد. «وَ تَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ » یعنی هلاک گردند. «وَ هُمْ كافِرُونَ » در حالی که کافرند. «وَ يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ إِنَّهُمْ لَمِنْكُمْ » این منافقان سوگند میخورند که آنها هم از جمله شمایند. یعنی مؤمنانی مانند شما هستند. «وَ ما هُمْ مِنْكُمْ » و حال آنکه مؤمن به خدا نیستند. «وَ لكِنَّهُمْ قَوْمٌ يَفْرَقُونَ » آنان اگر اظهار ایمان نکنند، از کشته شدن و اسارت میترسند. «لَوْ يَجِدُونَ مَلْجَأً» اگر مکانی استوار و امن یا قلعهای بیابند. «أَوْ مَغاراتٍ» یا غارهایی در کوه و یا سردابهایی زیرزمینی، «أَوْ مُدَّخَلاً» مکانی برای وارد شدن که به آن پناه برند، و گفته شده است: تونلی مانند تونل موش صحرایی بیابند. و از قول ابن عباس و امام محمد باقر علیهالسّلام گفته شده است: حفرههایی در زمین. و گفته شده است: جانبی که بر خلاف رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن داخل گردند. «لَوَلَّوْا إِلَيْهِ» یعنی بیتردید به سوی آن میرفتند. و گفته شده است: یعنی بی تردید از شما به سوی آن روی میتافتند. «وَ هُمْ يَجْمَحُونَ» و در رفتن به سوی آن شتاب به خرج میدادند.(1)

«وَ مِنْهُمُ الَّذينَ»: گفته شده است این آیه درباره گروهی از منافقان نازل گردید که از غزوه تبوک باز ایستادند. و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله (از این غزوه) بازگشت، آنان به نزد مؤمنان آمدند، در حالی که از آنها به خاطر تخلف و باز ایستادنشان عذرخواهی میکردند و عذر و دلیل میآوردند و سوگند یاد میکردند. به همین مناسبت این آیه نازل گردید.(2)

1- . مجمع البیان 5: 40-34
2- 2. مجمع البیان 5: 44

مؤلف: تفسیر این آیات در باب تمام آنچه که میان پیامبر صلی الله علیه و آله

و اصحابش گذشت، خواهد آمد.

و درباره این سخن خداوند «یَحْذَرُ الْمُنافِقُونَ » طبرسی رحمه اللّه علیه گفت: به نقل از ابن کیسان گفته شده است: این آیه در مورد دوازده نفری نازل گردید که در عقبه توقف کردند تا رسولخدا صلی الله علیه و آله را هنگام بازگشتن از تبوک ترور کنند. ولی جبرئیل علیهالسّلام رسول خدا صلی الله علیه و آله را از آن آگاه ساخت و به او فرمان داد که به سوی آنان افرادی بفرستد تا بر صورت شترهایشان بزنند. و آن هنگام، عمار افسار ستور رسول خدا صلی الله علیه و آله را به دنبال خود میکشید و حذیفه نیز آن را از عقب میراند. در این هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله به حذیفه فرمود: «بر صورت شترهایشان بزن». حذیفه نیز بر روی شترها زد تا آنکه آن منافقان را دور ساخت. چون فرود آمد، به حذیفه فرمود: «از آن قوم چه کسی را شناختی؟». پاسخ داد: هیچ یک از آنان را نشناختم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «آنان فلانی و فلانی بودند.» و همه آنان را برشمرد. پس حذیفه گفت: آیا به سوی آنان گسیل نمیداری تا آنان را بکشی؟حضرت پاسخ داد: «میل ندارم که عرب بگوید: چون با اصحابش برتری یافت، شروع به کشتن آنان کرد». این سخن از ابن کیسان نقل شده و از امام محمد باقر علیهالسّلام مانند آن روایت شده است، جز آنکه ایشان فرمود: آنان میان خود مشورت و همفکری کردند تا او را بکشند. و یکی از آنها به دیگری گفت: اگر متوجه شد، میگوییم تنها در حال سرگرمی و شوخی بودیم، و اگر متوجه نشد، او را میکشیم. و به نقل از حسن و قتاده گفته شده است: در غزوه تبوک گروهی از منافقان گفتند: این مرد در خیال فتح قصرها و دژهای شام بود، چه خیال دور و درازی! خداوند نیز پیامبرش را از آن آگاه ساخت. پیامبر بعد از آگاهی از این امر، فرمود: «شترسواران را برای من نگهدارید». و آنان را فراخواند و به آنها فرمود: «چنین و چنان گفتید». آنان در پاسخ گفتند: ای رسولخدا! ما تنها

شوخی و تفریح میکردیم، و بر آن سوگند خوردند. پس این آیه نازل گردید: «وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّما كُنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ». و به نقل از کلبی و علی بن ابراهیم و ابوحمزه گفته شده است: این آیات هنگام بازگشت پیامبر صلی الله علیه و آله از تبوک به سوی مدینه، نازل گردید. چه آنکه پیش روی او سه یا چهار نفر بودند که تمسخر میکردند و میخندیدند. و یکی از آنها میخندید، ولی سخن نمیگفت. پس جبرئیل نازل گردید و رسول خدا صلی الله علیه و آله را از آن آگاه ساخت. او نیز عمار بن یاسر را فراخواند و فرمود: «این افراد، من و قرآن را به سخره میگیرند و جبرئیل مرا بر آن آگاه ساخته است. و اگر از آنان سؤال کنی، میگویند: از سخن شترسواران میگفتیم.» عمار در پی آنان رفت و به آنها گفت: برای چه میخندید؟ گفتند: از کلام شترسواران میگوییم. عمار گفت: خدا و رسول او راست گفتند، سوختید، خدا شما را بسوزاند. آنان نیز در حالی که عذر می خواستند نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند. و اینگونه خداوند این آیات را نازل فرمود.

و به نقل از ابن عمر و زید بن اسلم و محمد بن کعب گفته شده است: مردی در غزوه تبوک گفت: از اینها دروغگوتر و بزدلتر در هنگام نبرد ندیدهام! و مقصودش رسول خدا صلی الله علیه و آله و یاران او بود. پس مالک بن عوف به او گفت: دروغ گفتی! بلکه تو منافق هستی. و خواست تا رسول خدا صلی الله علیه و آله را از آن آگاه سازد، پس به نزد او آمد. ولی وحی الهی پیش از او پیامبر را آگاه ساخته بود. پس آن مرد در حالی که عذر میتراشید، پیش آمد و گفت: ما تنها در حال تفریح و شوخی بودیم. و درباره او این آیه نازل گردید. و به نقل از مجاهد گفته شده است: مردی از منافقان گفت: محمد برای ما میگوید که ماده شتر فلانی در دره کذا و کذاست، ولی نمیداند که امر باران چیست؟ پس این آیه نازل گردید. و به نقل از ضحاک گفته شده است: این آیه درباره عبدالله بن أبی و یاران او نازل گردید. «أن تنزل علیهم سوره تُنبّئهم بما فی قلوبهم». درباره این سخن، دو نظر وجود دارد:

نخست آنکه: این سخن از ترس آنها به خاطر فاش شدن اسرار درونیشان خبر میدهد. و گفته شده است: این ترس را به صورت استهزاء نشان دادند. و دوم آنکه: لفظ کلام خبری و معنای آن امر است. «اسْتَهْزِؤُا»، امر در معنای تهدید است. «إِنَّ اللَّهَ مُخْرِجٌ ما تَحْذَرُونَ» خداوند باطن و حقیقت حال و نفاق شما را بر پیامبرش آشکار میسازد. «وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ » و اگر از آنان درباره طعنههایشان (نیش و کنایههایشان) در دین و به مسخره گرفتن پیامبر صلی الله علیه و آله و مسلمانان بپرسی، «لَيَقُولُنَّ إِنَّما كُنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ»، لام برای تأکید و قسم است، یعنی بیتردید خواهند گفت: ما به مانند شوخی شترسواران در راه به مزاح و مطایبه سخن میراندیم و سخنمان جدّی نبود، «قُلْ أَ بِاللَّهِ وَ آياتِهِ» یعنی دلایل و براهین و کتاب و رسول خدا را «كُنْتُمْ تَسْتَهْزِؤُنَ» به مسخره میگرفتید؟ سپس خداوند به پیامبرش دستور میدهد که به آنها بگوید: «لا تَعْتَذِرُوا» با عذرهای دروغین عذر نیاورید. «قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمانِكُمْ» که بعد از آنکه اظهار ایمان کردید، کافر شدید. «إِنْ نَعْفُ عَنْ طائِفَةٍ مِنْكُمْ» آنگاه که گروهی از شما را که توبه کنند، مورد عفو و بخشایش قرار دهیم. «نُعَذِّبْ طائِفَةً» گروهی را که توبه نکردند عذاب میکنیم «بِأَنَّهُمْ كانُوا مُجْرِمينَ» یعنی به این خاطر که کافر بوده و بر نفاق خود پافشاری میکنند.(1)

درباره این سخن خداوند «يَحْلِفُونَ بِاللّهِ مَا قَالُواْ» میگوییم: در باب اعجاز قرآن گفته شد که آن در جریان غزوه تبوک و وقایع آن نازل گردید. گفت: یعنی اینکه آنان به دروغ سوگند خوردند که آنچه را از قول ایشان گفته شده است، بر زبان نیاوردهاند. سپس خداوند این امر را بر آنان ثابت گردانید و سوگند یاد کرد که آن سخن را گفتهاند. «وَكَفَرُواْ بَعْدَ إِسْلاَمِهِمْ » یعنی کفرشان بعد از آنکه پنهان بود، آشکار گردید. «وَهَمُّواْ بِمَا لَمْ يَنَالُواْ » درباره این سخن، اقوال مختلفی ذکر شده است:

1- . مجمع البیان 5: 47-46

اول آنکه: آنها کوشیدند در شب لیل-ة العقب-ة پیامبر صلی الله علیه و آله را بکشند و شترش را برانند. دوم آنکه: آنان در پی آن بودند که رسولخدا صلی الله علیه و آله را از مدینه اخراج کنند، ولی از انجام آن بازماندند. و سوم آنکه: آنان درصد ایجاد فساد و تفرقه افکنی میان اصحاب او برآمدند. (و نَقَم منه شیئاً): یعنی آن را انکار کرد و عیب شمرد. «فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ » یعنی منافقانی که پیامبر صلی الله علیه و آله، آنان را پشت سر خود باقی گذاشت و به خاطر اجازهای که از او در ماندن گرفته بودند، آنان را با خود به تبوک نبرد. «بِمَقْعَدِهِمْ» از بازنشستشان از جهاد، «خِلافَ رَسُولِ اللَّهِ» بعد از او خوشحال شدند. و گفته شده است: با مخالفتشان با او. و «وَ قالُوا» به مسلمانان و یا به یکدیگر گفتند: «لا تَنْفِرُوا» (در گرما) به جنگ نروید. «فِی الْحَرِّ قُلْ نارُ جَهَنَّمَ » بگو آتش جهنم که بر آنها به خاطر تخلف از فرمان خدا واجب گشته است، «أَشَدُّ حَرًّا» از این گرما شدیدتر است. «لَوْ کانُوا یَفْقَهُونَ» اگر دستورات و وعده و تهدید خداوند را درک میکردند. «فَلْیَضْحَکُوا قَلیلاً وَ لْیَبْکُوا کَثیراً» این تهدیدی برای آنها در شکل امر است. یعنی میبایستی این منافقان در دنیا اندکی خنده کنند. چرا که آن (خنده در دنیا) اگرچه تا زمان مرگ استمرار یابد، در نهایت فنا میپذیرد و پایان میگیرد. و از دیگر سو، خنده در دنیا به خاطر فراوانی غم و اندوه دنیا، اندک است و بایستی در آخرت بسیار بگریند. چرا که آن روزی است که پنجاه هزار سال طول می کشد. «فَإِنْ رَجَعَکَ اللَّهُ» یعنی اگر خداوند تو را از این غزوه و سفرت بازگرداند، «إِلی طائِفَهٍ مِنْهُمْ» به سوی منافقانی که از تو تخلف ورزیدند و از خروج همراه تو باز ایستادند. «فَاسْتَأْذَنُوکَ لِلْخُرُوجِ» از تو برای همراهیات در خروج به سوی غزوهای دیگر اجازه خواهند خواست. «فَقُلْ» پس به آنها بگو: «لَنْ تَخْرُجُوا مَعِیَ أَبَداً» هرگز همراه من به سوی هیچ غزوهای خارج نخواهید شد «وَ لَنْ تُقاتِلُوا مَعِیَ عَدُوًّا» و هرگز همراه من با هیچ دشمنی نخواهید جنگید. سپس خداوند دلیل این امر را روشن ساخت و فرمود: «إِنَّکُمْ رَضیتُمْ بِالْقُعُودِ

أَوَّلَ مَرَّةٍ» چرا که در بار نخست به باز ایستادن از غزوه تبوک راضی و خشنود گشتید. «فَاقْعُدُوا مَعَ الْخالِفینَ» پس در هر غزوهای با بر جای ماندگان خانهنشین، برجای بمانید.

و درباره مقصود از «خالفین» اختلاف شده است. و گفته شده است: معنایش زنان و کودکان است. و گفته میشود: مردانی است که بدون عذر تخلف کردند و(از جهاد) باز ایستادند. و گفته شده است: مخالفان. فراء گفت: گفته میشود: «فلان عبد خالف و صاحب خالف» آنگاه که مخالف باشد. و گفته شده است: منظور افراد پست و فرومایه است. گفته میشود: «فلان خالف-ة أهله» آنگاه که فرومایه ترین و پستترین آنها باشد، و گفته شده است: با اهل فساد، که از این گفتهشان نشأت میگیرد: «خلف الرجل علی أهله خلوفا»: یعنی فساد به بار آورد. و گفته شده است: بیماران و افراد دارای بیماری سخت و طولانی و هرکس که به خاطر نقص و عیبی از جهاد باز بماند. «وَ لا تُصَلِّ عَلی أَحَدٍ مِنْهُمْ » هرگز بر هیچ یک از منافقین «ماتَ أَبَداً » بعد از مرگش نماز (میت) نگزار. «وَ لا تَقُمْ عَلی قَبْرِهِ » و برای دعا کنار قبرش توقف مکن. چرا که پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که بر مرده ای نماز می گزارد، ساعتی کنار قبرش می ایستاد و برای او دعا می فرمود. ولی بعد از آن دیگر بر هیچ منافقی نماز نگزارد، تا آنکه درگذشت.

و روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله پیش از آنکه از اقامه نماز بر منافقان نهی شود، بر عبدالله بن ابی نماز گزارد و پیراهنش را بر او پوشانید. و گفته شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله قصد داشت تا بر او نماز گزارد، ولی جبرئیل لباس او را گرفت و این آیه را بر او قرائت کرد: «وَ لا تُصَلِّ عَلی أَحَدٍ مِنْهُمْ ماتَ أَبَداً»، {هرگز بر هیچ یک از آنان بعد از مرگش نماز نگزار.} و روایت شده است که به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته شد: چرا پیراهنت را به سوی او فرستادی تا در آن کفن گردد، در حالی که او فردی کافر است؟ حضرت فرمود: «پیراهن من هیچ

سودی به حال او در برابر خدا ندارد و من به خداوند امیدوار هستم که به خاطر این کار، مردمان بسیاری به اسلام درآیند.» و روایت می کند که هزار نفر از خزرج هنگامی که دیدند او (عبداللّه بن ابی) به پیراهن رسول خدا صلی الله علیه و آله شفاعت می جوید، اسلام آوردند. این را زجاج آورده است. ولی اکثریت درباره این روایت گفتند که به این معنی است که بر او نماز نگزارد. «وَ لا تُعْجِبْکَ»، {تو را به شگفت نیاورد. } تنها برای تذکر و یادآوری در دو جا و با فاصله یکی بعد از دیگری تکرار شده است. و جایز است که این دو آیه درباره دو گروه از منافقان نازل شده باشد. «اسْتَأْذَنَکَ» از تو در بازنشستن از جهاد اجازه میخواهند. «أُولُوا الطَّوْلِ» یعنی صاحبان سرمایه و قدرت، «مِنْهُمْ» یعنی از منافقان. «مَعَ الْقاعِدینَ» با زنان و کودکان بازمانده از جهاد بمانند. «مَعَ الْخَوالِفِ» یعنی زنان و کودکان و بیماران و افراد عاجز و زمین گیر. «وَ جاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرابِ» یعنی کسانی که کوتاهی و سستی ورزیدند، برای خود عذر می آورند و حال آنکه آنان را عذری نیست. و به نقل از ابن عباس گفته شده است؛ آنان جمعی از بنی غفار بودند که عذر آوردند و معذور بودند، «لِیُؤْذَنَ لَهُمْ» تا به آن ها در بازنشستن از جهاد اجازه داده شود. «وَ قَعَدَ الَّذینَ کَذَبُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ » یعنی و گروهی از منافقین بدون هیچ عذری از جهاد بازنشستند. «لَیْسَ عَلَی الضُّعَفاءِ در مورد این آیه گفته شده است که آن در شأن عبداللّه بن زائده، پسر نابینای اُمّ مکتوم نازل گردید که او به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای پیامبر خدا! من پیری نابینا، ضعیف الحال و ضعیف و نحیف هستم و راهبری هم ندارم. آیا اجازه هست که از جهاد باز نشینم و معاف گردم؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله سکوت کرد. و خداوند این آیه را نازل فرمود. و از قول ابن عباس گفته شده است: این آیه در مورد عائذ بن عمرو و اصحاب او نازل گردید و «ضعفاء» آنان هستند که به خاطر بیماری و درماندگی و ضعف ناتوان گشته اند. و گفته شده است آنان کسانی هستند که توانایی خروج را ندارند. «وَ لا عَلَی الْمَرْضی» و آنان افرادی

هستند که بیماری هایشان مانع از خروج آن ها می گردد. «وَ لا عَلَی الَّذینَ لا یَجِدُونَ ما یُنْفِقُونَ » یعنی کسانی که هزینه خروج و لوازم سفر را به همراه ندارند. «حَرَجٌ »: در بازنشستن و خارج نگشتن بر آن ها تنگنا و گناهی نیست. «إِذا نَصَحُوا لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ » البته اگر عمل را از فریب و خیانت خالص سازند. «ما عَلَی الْمُحْسِنینَ مِنْ سَبیلٍ » یعنی بر آنکه کار نیک می کند (ولی توانایی حضور در جهاد را ندارد)، به خاطر بازماندن از جهاد، راهی برای سرزنش دنیوی و عذاب اخروی وجود ندارد. «وَ لا عَلَی الَّذینَ إِذا ما أَتَوْکَ لِتَحْمِلَهُمْ »: بر کسانی که نزد تو میآیند و از تو مرکبی می خواهند که برای همراهی ات در خروج بر آن سوار گردند (حرج و توبیخی نیست). «قُلْتَ لا أَجِدُ ما أَحْمِلُکُمْ عَلَیْهِ »، میگویی: هیچ مرکب و وسیلهای که با آن کار شما را هموار سازم، نمی یابم. «حَزَناً أَلاَّ یَجِدُوا » به خاطر اندوهشان برنیافتن وسیله ای برای هزینه ساختن در این سفر (چشمانشان اشکبار گشته بود). «یَعْتَذِرُونَ إِلَیْکُمْ » به خاطر باز ایستادنشان از همراهی شما با سخنان باطل و دروغ برایتان عذر خواهند تراشید. «إِذا رَجَعْتُمْ إِلَیْهِمْ » آنگاه که از غزوه تبوک به سوی آنان بازگردید. «لَنْ نُؤْمِنَ لَکُمْ » هرگز شما را در سخنی که می گویید، تصدیق نمی کنیم. «قَدْ نَبَّأَنَا اللَّهُ مِنْ أَخْبارِکُمْ » چرا که خدا اخباری از شما به ما داده است که به واسطه آن از دروغ شما آگاه گشتهایم. و گفته شده است، منظورش از اخبار خدا این آیه است: «لَوْ خَرَجُوا فیکُمْ ما زادُوکُمْ إِلاَّ خَبالاً»، {اگر با شما خارج میشدند، در میان شما تنها بر فساد میافزودند. }

«وَ سَیَرَی اللَّهُ عَمَلَکُمْ وَ رَسُولُهُ » یعنی در آینده خدا و رسولش از عملکرد شما آگاه خواهند شد که آیا از نفاق خویش توبه می نمایید یا آنکه بر آن باقی خواهید ماند. و گفته شده است: خداوند به زودی در آینده از کارها و نیات شما آگاه خواهد گردید و آن را بر رسول خود آشکار خواهد ساخت. و پیامبر با اعلام خداوند از آن آگاه خواهد گشت. «ثُمَّ تُرَدُّونَ» بعد از مرگ باز خواهید گشت، «إِلی عالِمِ

الْغَيْبِ وَ الشَّهادَهِ » به سوی کسی که از پیدا و پنهان امور آگاه است و آشکار و نهان بر او پوشیده نمی ماند. «فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» شما را از همه اعمالتان، از نیک و زشت آگاه میسازد و بر همگی آن ها شما را جزا خواهد داد. «سَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ » آنگاه که به نزد این منافقان باز ایستاده از جهاد بازگردید، در میان عذرهایی که برایتان می تراشند، سوگند یاد خواهند کرد که تنها به خاطر عذری که داشتند از جهاد بازماندند، «لِتُعْرِضُوا عَنْهُمْ » تا از جرم ایشان درگذرید و آنان را توبیخ نکنید. «فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ» شما نیز به نشانه رد و تکذیب سخنانشان از آن ها روی برگیرید. «إِنَّهُمْ رِجْسٌ» چرا که آنان نجس و پلید هستند. و معنای این کلام آن است: که آنان چون شی ای گندیده هستند که باید از آن کناره گرفت.(1)

«وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ»: درباره این سخن، ابوحمزه ثمالی گفت: به ما چنین رسیده است که آنان سه تن از انصار شامل: ابولبابه بن عبدالمنذر، و ثعلبه بن ودیعه، و اوس بن حذام بودند که در زمان خروج رسول خدا صلی الله علیه و آله به سوی تبوک، از او تخلف ورزیدند و از همراهی او باز ایستادند. هنگامی که خبر آنچه درباره بازایستادگان از همراهی رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل گشته بود به آنان رسید، یقین یافتند که هلاک خواهند گشت. از همین رو خود را به ستون های مسجد بستند و پیوسته بر این حال بودند تا آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه بازگشت و درباره آنان سؤال نمود. به او گفته شد که آنان سوگند خورده اند که خود را از بند نگشایند تا آنکه رسول خدا صَلی الله علیهِ و آله بند ایشان گشاید. ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «من نیز سوگند می خورم که نخستین کسی نباشم که از آنان بند برگیرد، مگر آنکه در مورد آنان حکم الهی بر من نازل گردد». پس چون این آیه: «عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ »، {امید است که خداوند به سوی ایشان بازگردد [و آنان را مورد مغفرت خود قرار دهد]. } نازل گردید، رسول خدا

1- . مجمع البیان 5: 61 - 51

صلی الله علیه و آله به سوی ایشان رفت و بند از ایشان برگرفت. آنان نیز رفتند و با اموال خود به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند: این اموال ماست که ما را از همراهی تو بازداشت. پس آن ها را برگیر و به نیابت از ما، از آن صدقه بده. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: در این باره، دستوری به من داده نشده است. در این هنگام این آیه نازل گردید: «خُذ مِن أموَالِهِم صَدَقَةً»، {بخشی از اموال آنان را به عنوان صدقه برگیر.} و از قول ابن عباس گفته شده است که آنان ده نفر بودند که ابولبابه نیز در میان آنان بود و بنا به قول ابن جبیر و زید بن اسلم گفته شده است که آنان هشت تن از جمله: ابولبابه، هلال، کردم و ابوقیس بودند. و به سخنی دیگر، آنان هفت نفر بودند. ولی قول دیگر آنان را پنج نفر بر می شمارد. و از امام محمد باقر علیه السلام روایت شده است: این آیه در شان ابولبابه نازل گردید و امام با او از فرد دیگری نام نبرد. و دلیل نزول آن درباره ابولبابه، عمل او در مورد بنی قریظه بود، آنگاه که گفت: اگر به حکم او(محمد) تن دهید، به معنی هلاکت شما خواهد بود. و این سخن را مجاهد گفته است و از قول زهریّ گفته شده است: این آیه به طور خاص در مورد ابولبابه که از همراهی رسول خدا صَلی الله علیهِ وآله در غزوه تبوک باز ایستاد، نازل گردید. او بنا به آنچه پیشتر آمد، خود را به ستون بست. - گفت: - سپس ابولبابه گفت: ای رسول خدا! از توبه من آن است که سرزمین قومم را که در آن مرتکب گناه گشتم، ترک گویم و همه اموالم را واگذارم. پیامبر فرمود: «ای ابولبابه! (بخشیدن) ثلث اموال تو را کفایت می کند.» و در همه اقوال آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله ثلث اموال ایشان را برگرفت و دو ثلث باقی را واگذاشت. چرا که خداوند تعالی فرمود: «خُذ مِن أموَالِهِم»، {بخشی از اموال ایشان را برگیر.} و نفرمود: خذ أموالهم: همه اموالشان را بگیر. «وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ» و سایرین منتظر حکم الهی در مورد خویش هستند. مجاهد و قتاده گفتند: این آیه درباره هلال بن امیه واقفی، و مراره بن ربیع، و کعب بن مالک که از اوس و

خزرج بودند نازل گردید. ولی کعب مردی راست پیشه بود که هرگز نفاق نورزیده بود و تنها به خاطر سستی و کوتاهی در آماده شدن، از همراهی پیامبر عقب ماند، (تا آنکه از سفر باز ماند) و رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه بازگشت. کعب (به حضور پیامبر آمد) و گفت: به خدا سوگند که مرا هیچ عذری نیست. و برای پیامبر عذر دروغین نیاورد. رسول خدا به او فرمود: «راست گفتی! برخیز تا خداوند درباره تو حکم کند». و آن دو نفر دیگر نیز آمدند و مانند کعب به راستی سخن گفتند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله از سخن گفتن با ایشان نهی فرمود و به زنانشان دستور داد که از آن ها کناره گیرند. «حَتَّی إذا ضاقَتْ عَلَیْهِمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ»، {تا آنکه زمین با همه فراخی اش بر آنان تنگ گردید.} و آنها پنجاه شب بر این حال سپری کردند. و کعب در شکاف کوه، خیمه ای به پا داشت تا در آن تنها باشد و در این باره سرود:

- از خانه های فرزندان بزرگوار بنی قین و آنچه با گچ اندود کرده اند، دوری گزیدم و از شاخههای خشک درخت خرما برای خویش خانه ای ساختم.

سرانجام بعد از پنجاه روز، شبانه پذیرش توبه بر آنان نازل گردید و آن این سخن خداوند: «وَ عَلَی الثَّلاثَهِ الَّذینَ خُلِّفُوا» تا انتهای آیه بود. با نزول این آیه، مسلمانان صبحدم به سوی آنان شتافتند و آنان را بشارت دادند. کعب گفت: در مسجد به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدم و پیامبر صلی الله علیه و آله آنگاه که خوشحال می گشت، برق شادمانی بر چهره اش موج می زد، گویی که چهره اش پاره ماه بود. پس در حالی که چهره اش از شادمانی می درخشید به من فرمود: «به نیک ترین روز از زمانی که مادرت تو را به دنیا آورد و شرف و بزرگی اش بر تو تابیدن گرفت، شاد و خوشحال باش.» کعب گفت: به او گفتم: ای رسول خدا! آیا این

از نزد خداست یا آنکه از نزد توست؟ فرمود: «از نزد خداست.» کعب نیز ثلث مالش را برای شکر گزاری از خداوند به خاطر پذیرش توبه اش، صدقه داد.(1)

«لَقَدْ تابَ اللَّهُ » در مورد غزوه تبوک و دشواری هایی که مسلمین در آن متحمل شدند، تا آنجا که برخی از آنان آهنگ بازگشت نمودند و سپس مورد لطف خدای سبحان قرار گرفتند، نازل گردید. حسن گفت: ده نفر از مسلمانان تنها با یک شتر خارج می گشتند و در میان خود به نوبت از آن استفاده می کردند. بدینگونه که شخصی ساعتی بر آن سوار می گشت، سپس از آن فرود می آمد و یارش به همین شیوه بر آن سوار می گشت. و توشه آن ها جو شپش دار و خرمای کرم زده و پیه گداخته گندیده بود. و هر گروهی از آنان، آنچه از خرما به همراه داشتند، خارج می ساختند و چون گرسنگی یکی از آنان را در تنگنا قرار می داد، یک خرما بر می گرفت و آن را سست میجوید و در دهان خود می گرداند تا آنکه طعم آن را احساس می کرد. سپس آن را به همراه خود می داد و او نیز آن را می مکید و بر آن جرعه ای از آب می نوشید. و به این شیوه آن خرما دست به دست می گشت تا آنکه به آخرین نفر می رسید. و از خرما جز هسته آن چیزی باقی نمی ماند.

گفتند: و ابوخیثمه عبدالله بن خیثمه از (غزوه تبوک) بازایستاد، تا آنکه از سفر پیامبر صلی الله علیه و آله ده روز گذشت. سپس در روزی گرم در حالی بر دو زن خود، در دو کلبه کوچک آنان وارد شد، که آن دو برای او غذا و آبی خنک مهیّا ساخته بودند. ابوخیثمه بر آن دو کلبه کوچک ایستاد و گفت: سبحان الله! رسول خدا که خداوند گناهان سرزده از او در گذشته و آینده را آمرزیده است، در برابر پرتو خورشید و (وزش) باد و گرما و سرما، سلاحش را بر دوش خود حمل می کند، آنگاه ابوخیثمه در سایه سازی خنک با غذایی آماده و دو زن زیبا می آساید! این انصاف نیست. سپس گفت: به خدا سوگند که با هیچ یک از شما کلمه ای سخن نمی گویم و

1- . مجمع البیان 5: 67 و 69

وارد کلبهها نمی گردم تا آنکه به پیامبر صلی الله علیه و آله ملحق شوم. پس شتر آب کش خود را خوابانید و لوازم خود را بر آن بست و توشه برگرفت و حرکت کرد. و در حالی که زنانش با او سخن می گفتند، او با آنان سخن نمی گفت. سپس راه افتاد تا آنگاه که نزدیک تبوک گردید. مردم گفتند: شتر سواری در راه می آید. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «تو اباخیثمه هستی. وای بر تو! آنچه ناپسند داری به تو نزدیک گشته است.» هنگامی که ابوخیثمه، رسول خدا را از جریان کار خود آگاه ساخت، پیامبر درباره او به نیکی سخن گفت و برای او دعا فرمود. و او کسی بود که قلبش به ماندن متمایل گشته بود، سپس خداوند قلب او را پا برجا و استوار گردانید. «عَلَی النَّبِیِّ وَ الْمُهاجِرِینَ وَ الْأَنْصارِ»، نام پیامبر را تنها جهت سرآغاز سخن و نیکو ساختن آن آورده است. و نیز از آن رو که او دلیل پذیرش توبه آنان بود. و إلّا از پیامبر چنان عملی سر نزده بود که مستوجب توبه باشد. و از امام رضا علیه السلام روایت شده است که او این آیه را اینگونه خواند: «لقد تاب الله بالنبیّ علی المهاجرین و الانصار الذین أتّبعوه - فی الخروج معه إلی تبوک - فی ساعه العسره» که مقصود از «عُسره»، دشواری کار است. جابر گفت: مقصود: رنج حاصل از توشه و پشت و آب است و مقصود زمان رنج و دشواری میباشد. چرا که ساعت بر هر زمانی اطلاق می گردد. «مِنْ بَعْدِ ما کادَ تَزیغُ قُلُوبُ فَرِیقٍ مِنْهُمْ» بعد از آنکه نزدیک بود قلوب گروهی از آنان از جهاد روی برتابد و تصمیم به بازگشت گرفتند، ولی خداوند آنان را حفظ کرد. «ثُمَّ تابَ عَلَیْهِمْ» بعد از آن انحراف از حق، خداوند به سوی آنان بازگشت (و گناه آنان را بخشید). «وَ عَلَی الثَّلاثَهِ الَّذِینَ خُلِّفُوا» یعنی خداوند آن سه نفری را مورد مغفرت قرار داد که بعد از قبول توبه گروهی از منافقان، پذیرش توبه آنان به تاخیر افتاده بود. همچنان که فرمود: «وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ»، {و عدّه ای دیگر [کارشان] موقوف به فرمان خداست.} آنگاه که از همراهی پیامبر صلی الله علیه و آله بازایستادند و از غزوه تبوک عقب ماندند.

امّا اهل بیت علیه السلام آن را «خالفوا» قرائت کردهاند و فرموده اند: اگر آنان عقب مانده بودند، سرزنشی متوجه آنان نبود. ولی آنان(با فرمان پیامبر) مخالفت کردند. و این آیه در شأن کعب بن مالک و مراره بن ربیع و هلال بن امیّه نازل گردید که آنان از همراهی رسول خدا صلی الله علیه و آله باز ایستادند و با او خارج نشدند. ولی این عدم خروج ایشان از روی نفاق نبود، بلکه تنها به خاطر سستی و کوتاهی از همراهی او بازماندند. سپس از کرده خویش پشیمان گشتند. و چون پیامبر صلی الله علیه و آله وارد مدینه شد، نزد او آمدند و عذرها خواستند. ولی پیامبر صلی الله علیه و آله با آنان سخن نگفت و به مسلمانان نیز دستور داد که هیچ کسی با آنان سخن نگوید. با این فرمان پیامبر، همه مردم حتی کودکان، از آنان دوری گزیدند. و زنانشان نیز نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند: ای رسول خدا! آیا از آنان کناره بگیریم؟ حضرت پاسخ داد: «نه، ولی با شما هم بستر نگردند.» به این ترتیب، مدینه بر آنان تنگ گردید و ناچار به سوی قله کوه ها خارج گشتند. در آنجا خانواده هایشان برای آنان غذا می آوردند ولی با آنان سخن نمی گفتند. سرانجام یکی از آن ها رو به دیگری نمود و گفت: مردم از ما کناره گرفته اند و هیچ کس با ما سخن نمی گوید! پس چرا ما خود نیز از یکدیگر کناره نگیریم؟ به این ترتیب پراکنده گشتند و به صورت دو تن با هم مجتمع نگشتند و پنجاه روز بر این حال باقی ماندند و به درگاه خداوند ناله و تضرع می کردند و به سوی او توبه می کردند. سرانجام خداوند توبه آنان را پذیرفت و درباره آنان این آیه را نازل فرمود: «حَتَّی إِذا ضاقَتْ عَلَیْهِمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ » یعنی زمین با همه فراخی اش بر آنان تنگ گردید. و این صفت کسی است که به نهایت پشیمانی دچار گشته است تا آنجا که گویی برای خود گریز گاهی نمی یابد. چرا که توبه مردمان پذیرفته گشته بود ولی توبه آنان جهت شدت یافتن سختی بر ایشان و اصلاح آنان و سایرین که دیگر همانند آن را به انجام نرسانند، پذیرفته نگشته بود. «وَ ضاقَتْ عَلَیْهِمْ أَنْفُسُهُمْ » و جان هایشان نیز بر آنان

تنگ گردید که بیانگر مبالغه در غم و اندوه است. گویی که آنان برای خود جایی برای پنهان ساختن نیافتند.

و گفته شده است: معنای «وَ ضاقَتْ أَنْفُسُهُمْ»، در تنگنا قرار گرفتن سینه هایشان از اندوهی است که در آن برایشان پدیدار گشته بود. «وَ ظَنُّوا أَنْ لا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلاَّ إِلَيْهِ» یعنی یقین کردند و دانستند که هیچ پناهگاهی در برابر خدا جز خود خداوند ندارند. «ثُمَّ تابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا» یعنی خداوند توبه را بر آنان آسان ساخت تا توبه کنند. و گفته شده است: تا به حال ابتدایی خود قبل از ارتکاب این گناه بازگردند. و گفته شده است: توبه این سه تن مورد پذیرش واقع شد تا مومنان از گناهان خود توبه کنند. «ما كانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ »، ظاهر این کلام خبر و معنای آن نهی است، یعنی برای اهل مدینه جایز نبود. «وَ مَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرابِ »، گفته شده است مقصود از أعراب: قبایل مزینه و جهینه و أشجع و غفار و أسلم است. «أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ » که در غزوه تبوک از همراهی رسول خدا صلی الله علیه و آله باز ایستند و عقب بمانند. «وَ لا يَرْغَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ » و با تعیین وقت در برابر او در پی منفعت شخصی خود باشند. و گفته شده است: یعنی آنکه راضی نشوند که خود در امنیت و آسودگی روزگار بگذرانند، ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله در گرما و سختی باشد. گفته می شود: «رغبتُ بنفسی عن هذا الأمر»: از آن دوری گزیدم. بلکه بر آنان است که خود را سپر بلای پیامبر صلی الله علیه و آله قرار دهند. «ذلِکَ» یعنی آن نهی و بازداشتن از بازایستادن از همراهی پیامبر به این سبب است «بِأَنَّهُمْ لا يُصيبُهُمْ ظَمَأٌ»، هیچ تشنگی بر ایشان(مسلمانان) وارد نمی گردد، «وَ لا نَصَبٌ» و در بدن هایشان هیچ خستگی پدید نمی آید، «وَ لا مَخْمَصَةٌ» و هیچ مخمصه‌ای که همان شدت گرسنگی است، بر آنان وارد نمیشود «فی سَبيلِ اللَّهِ» در راه فرمانبرداری از خدا، «وَ لا يَطَؤُنَ مَوْطِئاً يَغيظُ الْكُفَّارَ » و در جایی گام نمینهند که کفار را در خشم سازد، «وَ لا يَنالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَيْلاً » و بر مشرکین هیچ آسیب جانی یا جسمی یا مالی

وارد نمی سازند و کاری صورت نمی دهند که آنان را اندوهناک و خشمگین سازد، «إِلاَّ کُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صالِحٌ » جز آنکه برای همه این اعمال، برای آنان عملی نیک و طاعتی والا محاسبه می گردد. «إِنَّ اللَّهَ لا یُضیعُ أَجْرَ الْمُحْسِنینَ » به راستی که خداوند اجر و پاداش محسنین یعنی کسانی که کارهای نیک و پسندیده به انجام می رسانند را ضایع و تباه نمی سازد. «وَ لا یُنْفِقُونَ نَفَقَةً صَغیرَةً وَ لا کَبیرَةً » هیچ هزینه کم یا زیادی در جهاد و سایر کارهای نیک متحمل نمی گردند، «وَ لا یَقْطَعُونَ وادِیاً إِلاَّ کُتِبَ لَهُمْ » و هیچ وادی و درهای را نمی پیمایند، جز آنکه از پاداش آن بهره مند می گردند. «لِیَجْزِیَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ ما کانُوا یَعْمَلُونَ » یعنی پروردگار مهربان طاعات و عبادات آنان را ثبت می کند تا بر اساس آن و به فراخور شایستگی شان آنان را پاداش دهد و از فضل خویش بر آن ها بیفزاید تا پاداش داده شده، بیشتر و بهتر از عمل آنان گردد. و گفته شده است که «أحسن» در «أَحْسَنَ ما کانُوا یَعْمَلُونَ » به مثابه صفت برای عمل آنان است. چرا که اعمال بر چند وجه تقسیم میگردند: واجب، مستحب و مباح. و تنها بر اعمال واجب و مستحب پاداش تعلق میگیرد. پس پاداش به بهترین اعمال تعلق می گیرد.(1)

توضیح: در قاموس آمده است: «اللعس» با تحریک: سیاهی دل پسند بر لب. «لعس» بر وزن فرح، و صفت مشبهه آن: «ألعس» و «لعساء» از ماده «لعس» میباشد. و «السرب»: حفره داخل زمین. «القین»: آهنگر. و «بنو القین»: بطنی از أسد بودند. (بطن: به گروه کمتر از قبیله اطلاق میگردد). «شاد الحائط، یشیده»: با گچ آن را اندود کرد. و «شید»: گچ و همانند آن است که بر دیوار مالند. و «علی» در سخن او: «شادوا علیَّ بنیت البیت من سعف»: متعلق به «بنیت» یا حالی برای «دور» در مصراع پیشین است. و در برخی نسخه ها به جای «شادوا»، (شاروا) با راء آمده است که برگرفته از این کلام است: «شرت الدّابه، شورا»: چهارپا را به فروش گذاشتم. که

1- . مجمع البیان 5: 82 - 79

در این صورت در حکم ظرف و متعلق به «شاروا» است. و «الشوره» و «الشاره»: زیبایی، شکل، لباس، زینت، و «الشوار»: به معنای اسباب و کالای خانه است. ولی «شادوا» صحیح تر به نظر می رسد.

و در النهایه آمده است: به هر آنچه از روغن که به عنوان خورش در کنار نان مصرف می شود «إهاله» گفته می شود. و گفته شده است: «إهاله» یعنی آنچه از چربی و پی ذوب شود. و گفته شده است که منظور روغن جامد است. و «السنخه»: گندیده. و گفت: در حدیث ابوخیثمه آمده است: «یکون رسول الله فی الضحّ و الریح و أنا فی الظلّ»: یعنی من در سایه آسوده ام و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله در برابر گرمای خورشید و وزش باد قرار دارد. و «الضُحّ»: نور خورشید آنگاه که زمین را در برگیرد. اصل حدیث و معنای آن چنین است. و هروی آن را آورده و گفته است: منظور او فراوانی اسبان جنگی و سپاه است. گفته می شود: «جاء فلانٌ بالضحّ و الریح»: یعنی با آنچه که خورشید بر آن طلوع کرده و باد بر آن وزیده است که مقصود ثروت بسیار است، و قول اول به معنای این حدیث نزدیک تر به نظر می رسد.

این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله: «کُن أبا خیثمه»: یعنی: باش. به مردی که از دور دیده می شود گفته می شود: «کُن فلاناً»: یعنی تو فلانی هستی یا او فلانی است و گفت: «أولی لک»: آنچه ناپسند داری، به تو نزدیک گردید. و این کلمهای جهت بیان تلهف و افسوس است که مرد در هنگام گریز از سختی و بلا آن را بر زبان آرد. و گفته شده است: آن کلمه تهدید و وعید است (یعنی وای بر تو). اصمعی درباره آن گفت: معنایش آن است که آنچه او را هلاک می سازد، به او نزدیک گردید.

روایات:

1. الارشاد: سپس غزوه تبوک به وقوع پیوست و خداوند به پیامبر صلی الله علیه و آله وحی فرمود که خود به سوی آن حرکت کند و مردم را برای خروج به

همراه خود بسیج سازد و او را آگاه ساخت که در تبوک نیازی به جنگ نخواهد یافت و وارد کارزار با دشمن نخواهد گشت و کارها برای او بدون نیاز به شمشیر استوار می گردد. و خداوند او را با امتحان اصحابش در خروج با او، باز می گرداند. و از این طریق اصحابش را می آزماید تا آنان از یکدیگر متمایز گردند و اسرار نهان آن ها آشکارشود. با فرمان الهی، پیامبر صلی الله علیه و آله مسلمانان را به سوی سرزمین روم فراخواند و این امر در زمانی واقع شد که محصولات رسیده بود و سختی گرما آنان را در تنگنا قر ار داده بود. از همین رو بسیاری از آنان به خاطر حبّ دنیا و علاقمندی به زندگی و ساماندهی آن و نیز به خاطر ترسی که از شدت گرما و مواجه شدن با دشمن داشتند، در فرمانبرداری از دستور پیامبر سستی و درنگ کردند. سرانجام برخی از آن ها با سستی و گرانباری به همراهی او برخاستند. ولی گروهی دیگرتخلف ورزیدند و از همراهی او سر باز زدند. چون پیامبر صلی الله علیه و آله آهنگ خروج نمود، امیر المؤمنین علیه السّلام را در خانواده و فرزند و همسران و مهاجرین به جای خویش برگمارد و فرمود: «ای علی! مدینه تنها به واسطه من یا تو سامان مییابد.» و دلیل سخنش آن بود که او به بدطینتی و نیات شوم اعراب بادیه نشین و بسیاری از اهل مکه و ساکنان اطراف آن، از میان کسانی که با آنان جنگیده و خون هایشان را بر زمین ریخته بود، آگاهی کامل داشت. و از این امر نگران شد که آنان در زمان دوری او از مدینه و حضورش در سرزمین روم یا در زمان حرکت او به آن دیار، مدینه را مورد هجوم قرار دهند. و اگر کسی در آن به جانشینی او قرار نمی گرفت، از آزار و اذیت و فسادانگیزی آنان در سرزمین هجرتش و اعمالی که باعث بدنامی اهل و بازماندگان از همراهی او گردد، ایمن نبود. و دانست که برای ترساندن دشمن و پاسداری از سرزمین هجرتش و افراد حاضر در آن، تنها امیرالمؤمنین شایستگی تکیه زدن بر مسند او را دارد. بنابراین آشکارا او را به جای خویش برگمارد و بر امامت و جانشینی او بعد از خود به وضوح تأکید نمود.

و این امر در میان آنچه در روایات به صورت متواتر بر آن تاکید گشته است، آمده است: که چون منافقان از تصمیم رسول خدا صلی الله علیه و آله در جانشین ساختن حضرت علی علیه السّلام به جای خود در مدینه آگاه گردیدند، بر او در این امر رشک ورزیدند و ماندن او در مدینه بعد از خروج رسول خدا صلی الله علیه و آله را برنتابیدند. و دانستند که با وجود او، مدینه در امان خواهد ماند و دشمنان طمعی بر آن نمی ورزند. این امر آنان را خوش نیامد؛ چرا که آنان به خاطر امیدشان بر وقوع فساد و آشفتگی در اوضاع در زمان دوری رسول خدا صلی الله علیه و آله از مدینه و خالی گشتن آن از فردی با ابّهت که به پاسداری از آن پردازد، ترجیح می دادند که علی علیه السّلام نیز همراه او خارج گردد، و در شرایطی که همراهان پیامبر با رنج و مشقت و خطرات ناشی از سفر دست به گریبان بودند، بر آسایش و آسودگی او به خاطر باقی ماندن در میان اهل خویش حسادت ورزیدند. بنابراین بر ضد او شایعات تحریک کننده پراکندند و گفتند: رسول خدا صلی الله علیه و آله به خاطر اکرام و بزرگداشت و دوستی، او را به جانشینی خود نگمارد، بلکه تنها به خاطر گرانباری و سستی علی، او را به جانشینی خود باقی گذاشت! و همانند قریش که به پیامبر صلی الله علیه و آله گاه تهمت دیوانگی، گاه شعر و گاه جادوپیشگی و پیشگویی می بستند، با این شایعه پراکنی او را در معرض اتهام قرار دادند. و این در شرایطی به وقوع میپیوست که هم قریشیان و هم این منافقان به خلاف و نادرست بودن این شایعات و تهمت ها بر ضدّ پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السّلام آگاه بودند. و این امر که پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک ترین مردم به علی علیه السّلام بود و او محبوب ترین و نیکبخت ترین و برترین آنان نزد پیامبر صلی الله علیه و آله به شمار میرفت، بر آنان پوشیده نبود. چون امیرالمومنین علیه السّلام در جریان شایعه پراکنی منافقان قرار گرفت، بر آن شد که سخنانشان را تکذیب و آنان را رسوا سازد. پس خود را به پیامبر صلی الله علیه و آله رسانید و عرض داشت: ای رسول خدا! منافقان ادعا

می کنند که تو مرا به خاطر گرانباری و سستیام و از روی ناراحتی و خشم در پس خویش بر جای گذاشتهای. پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: «ای برادرم! به جای خویش بازگرد، چرا که مدینه تنها با من یا تو سامان می یابد و تو خلیفه و جانشین من در میان اهل بیتم، و هجرت گاه من و قومم هستی. آیا از این خشنود نمی گردی که نسبت به من به منزله هارون در برابر موسی باشی، جز آنکه بعد از من پیامبری نیست؟» و این سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله در برگیرنده تاکید وی بر امامت و جانشینی علی علیه السّلام و متمایز ساختن او از همگان در امر جانشینی و خلافت و بیانگر فضل و برتری است که کسی جز علی علیه السّلام در آن شریک پیامبر نگشت. و با این سخن، تمامی جایگاه های هارون نسبت به موسی، جز آنچه که بنا به عرف، از برادری میان آن دو وجود داشت، را برای علی علیه السّلام نیز واجب و لازم ساخت، ولی او را از پیامبری مستثنی دانست. آیا نمی بینید که پیامبر صلی الله علیه و آله برای او جز پیامبری و نبوت - که لفظاً و عقلاً مستثنی می شود- همان جایگاه هارون نسبت به موسی را قائل گردیده است؟ و هر آن که در معانی قرآن تدبر، و آیات و روایات را مورد مطالعه قرار داده است، به این حقیقت پی برده است که هارون برادر تنی موسی علیه السّلام و شریک او در کار و وزیرش در امر نبوّت و ابلاغ فرمان های پروردگارش بوده است، و خداوند به واسطه او پشت موسی علیه السّلام را محکم گردانید و او جانشین موسی علیه السّلام در میان بنی اسرائیل به شمار میرفت و در امامت و لزوم فرمانبرداری، مقامی چون موسی علیه السّلام داشت و محبوب ترین بنی اسرائیل و برترین آنان نزد موسی علیه السّلام محسوب می گشت. خداوند تعالی به نقل از موسی علیه السّلام فرمود: «قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِی صَدْرِی* وَیَسِّرْ لِی أَمْرِی* وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِّن لِّسَانِی* یَفْقَهُوا قَوْلِی* وَاجْعَل لِّی وَزِیرًا مِّنْ أَهْلِی* هَارُونَ أَخِی اشْدُدْ بِهِ أَزْرِی*وَأَشْرِکْهُ فِی أَمْرِی»، {بارالها: سینه ام را بگشا و کارم را آسان ساز و گره از زبانم برگیر تا کلامم را درک کنند و مرا از خاندانم وزیری قرار

ده؛ برادرم هارون [را به این امر برگزین] و به واسطه او پشتم را محکم گردان و او را در کارم شریک ساز.} تا انتهای آیه.(1) خداوند متعال نیز درخواست او را اجابت نمود و خواسته اش را به او داد، آنجا که فرمود: «قَالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَکَ يَا مُوسَى »، {ای موسی، خواسته ات به تو داده شد.}(2)

و خداوند متعال به نقل از موسی علیه السّلام فرمود: «وَقَالَ مُوسَى لأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِی فِی قَوْمِی وَأَصْلِحْ وَلاَ تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ »، {و موسی [هنگام رفتن به کوه طور] به برادرش هارون گفت: در میان قومم جانشین من باش و به اصلاح گری برخیز و از شیوه مفسدان پیروی مکن.}(3)

بنابراین هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله مقام علی علیه السّلام را به مانند منزلت هارون در برابر موسی دانست، با این سخن، همه خصایصی که برای هارون برشمردیم - جز آنچه در عرف تحت عنوان برادری شناخته می شود - را برای او واجب و لازم ساخت و این فضیلت و امتیازی است که هیچ یک از مخلوقات در آن با امیر المؤمنین علیه السّلام شریک و همتا نمیباشد و در معنای این جمله با او برابر نگردیده است و حتی نزدیک آن هم نگشته است. و بنا به آنچه که پیشتر گذشت، اگر خداوند تعالی می دانست پیامبرش در این غزوه به جنگ و کمک نیازمند است، بی شک به او اجازه نمی داد که امیرالمؤمنین علیه السّلام را به جانشینی خود، در مدینه باقی گذارد. ولی پروردگار آگاه بود که صلاح و مصلحت در جانشینی و باقی گذاشتن او به عنوان جانشین است. و اقامت در سرزمین هجرتش برترین کارهاست. و اینگونه و بنا به آنچه در سابق توضیح داده و روشن ساختیم، خلق و دین را بر اساس حکمی که در این امر جاری ساخت، تدبیر کرد(4)

و سامان بخشید.

1- . طه / 32 - 25
2- . طه / 36
3- . اعراف / 142
4- . إرشاد المفید : 81 - 79

مؤلف: تمام سخن (اقوال) در مورد این خبر و دلالت آشکار آن بر امامت حضرت علی علیه السّلام در ابواب مربوط به اشارات آشکار پیامبر صلی الله علیه و آله به این امر خواهد آمد.

2. تفسیر علی بن ابراهیم: «انْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالاً »: درباره معنی این سخن گفت: پیر و جوان به سوی تبوک حرکت کنید. در روایت ابوجارود درباره این سخن «لَوْ کانَ عَرَضاً قَریباً » آمده است: یعنی اگر غنیمتی نزدیک و در دسترس بود، «لاَتَّبَعُوکَ » بی تردید تو را پیروی می کردند. سخنش «وَ لکِنْ بَعُدَتْ عَلَیْهِمُ الشُّقَّةُ »، مقصودش راه دراز رفتن به سوی تبوک است که رسول خدا صلی الله علیه و آله سفری دورتر و دشوارتر از آن نرفت. و دلیل این سفر جنگی آن بود که ییلاقنشینان نبطی [به قومی از عرب اطلاق می گردد که در میان عراق عرب و عجم، اطراق میکردند] با درنوک [نوعی فرش پرزدار] و غذا از شام به مدینه آمدند و در مدینه این سخن را پراکندند که رومیان اجتماع کردهاند و با سپاهی عظیم در پی نبرد با رسول خدا صلی الله علیه و آله می باشند. به گونهای که هرقل با سپاهیانش حرکت کرده است و قبایل غسان و جذام و فهرا و عامله را همراه آنان ساخته است و سپاهیانش در بلقاء اردو زدهاند و خود نیز در حمص فرود آمده است. با این خبر، رسول خدا صلی الله علیه و آله به اصحابش فرمان داد که برای رفتن به سوی تبوک که در اطراف بلقاء قرار داشت، آماده گردند. و فرستادگانی به سوی قبایل اطراف خود و مکیان و مسلمانان قبایل خزاعه و مزینه و جهینه گسیل داشت و آنان را به جهاد برانگیخت. و رسول خدا صلی الله علیه و آله به تشکیل اردوگاه سپاه فرمان داد و این اردو در ثنیه الوداع تشکیل شد. و توانگران را فرمان داد که ناتوانان را یاری رسانند و هر آن کس که چیزی در اختیار داشت، آن را خارج ساخت و به سوی پیامبر حمل کرد. و مسلمانان با هر آنچه در توان داشتند، اردوی پیامبر صلی الله علیه و آله را تقویت کردند و سایرین را نیز بر این کار برانگیختند. و رسول خدا صلی الله علیه و

آله خطبه ای خواند و بعد از حمد و ثنای الهی، فرمود: «ای مردم! به راستی که راست ترین گفتار، کتاب خداوند و سزاوارترین سخن، کلمه تقوی و نیک ترین آیین ها، آیین ابراهیم و بهترین شیوه ها، سنن محمد و برترین گفته ها، یاد خداوند و نیک ترین داستان ها، این قرآن و بهترین کارها، واجبات پروردگار و بدترین آن ها، امور نو و تازه است. و بهترین هدایت ها، هدایت انبیاء و شریف ترین نوع کشته شدن، جان باختن شهدا و سخت ترین نابینایی، گمراهی بعد از هدایت میباشد. و نیک ترین اعمال آن است که از آن سودی برآید و بهترین هدایت آن است که از آن پیروی گردد. و بدترین نابینایی ها کوری قلب است. و دست بخشنده بهتر از دست گیرنده و درخواست کننده است. و آنچه کم باشد و کفایت کند، نیک تر از چیزی است که فراوان باشد و مایه گمراهی گردد. و بدترین عذرخواهی در لحظه ای است که مرگ فرا رسد و بدترین پشیمانی، پشیمانی روز قیامت است و کسانی میان مردمان وجود دارند که بسیار اندک در نماز جمعه حاضر میشوند. و برخی دیگر از آنان خدا را بدون حضور قلب یاد میکنند. و از بزرگترین خطاها، زبان دروغ و نیک ترین توانگری، توانگری نفس و بهترین توشه ها، توشه تقواست. و اوج و بلندای حکمت، ترس از خداوند و نیک ترین آنچه در قلب وارد شود، یقین(الهی) و شک و تردید در کفر و دوری ورزیدن از رفتار جاهلیت است. و گمراهی از گدازه های فروزان جهنم و سکر (شراب)، گدازه آتش است. و شعر (تحفه) إبلیس و شراب مجمع گناهان به شمار میرود و زنان دام های شیطانند. جوانی شاخه ای از جنون و دیوانگی است. و بدترین درآمدها، ربا و بدترین خوردنی ها، خوردن مال یتیم است، و سعادتمند کسی است که از سرنوشت غیر خود، پند و عبرت گیرد و بدبخت آن است که در شکم مادرش به بیچارگی دچار گردد. و هر یک از شما به سوی مکانی روان است که تنها چهار ذرع می باشد. و کارها وابسته به نقطه پایانی آن است و ملاک و معیار عمل، پایان آن

است و بالاترین ربا، دروغ است(1)

و هر آنچه آمدنی است، نزدیک است. و کینه و دشمنی با مومن، فسق و عصیان و جنگ با او، کفر و خوردن گوشت او (با غیبت) نافرمانی خداوند است. و حرمت مالش چون حرمت خون اوست، و هر آن که بر خدا توکل کند، او را بس است. و هر آن که صبر پیشه سازد، پیروز و چیره گردد. و هر آنکه گذشت پیشه سازد، خداوند از او درگذرد. و آن که خشم خود را فرونشاند، خداوند او را اجر و پاداش دهد. و هر که بر مصیبت بزرگ صبوری کند، خداوند او را عوض دهد. و هر که در پی شهرت کاری به انجام رساند، پروردگار به سوء عملش او را رسوا سازد. و هر که روزه بگیرد، خداوند او را پاداش دو چندان دهد و هر که نافرمانی خدا پیشه کند، پروردگار او را عذاب سازد. خداوندا! من و امت مرا بیامرز، خداوندا! من و امت مرا بیامرز، از خداوند برای خود و شما درخواست آمرزش و مغفرت می نمایم.»

گفت: چون مردم این سخن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدند، به جهاد مشتاق گشتند و آن دسته از قبایل عرب که آنان را برای جهاد فراخوانده بود، به سوی او آمدند. با این حال گروهی از منافقان و سایر مسلمانان از همراهی او سر باز زدند. و رسول خدا صلی الله علیه و آله با جدّ بن قیس مواجه گردید و به او فرمود: «ای اباوهب! آیا به همراه ما در این غزوه روان نمی گردی؟ شاید که از دختران رومی به کنیزی و خدمت برگیری؟» ولی او در پاسخ گفت: ای رسول خدا! به خدا سوگند که قومم می دانند که هیچ یک از آن ها، علاقمندتر از من به زنان نیست، و از این هراس دارم که اگر با تو خارج گردم، آنگاه که دختران رومی را ببینم، دامن صبرم از کف رود. پس مرا به فتنه دچار مساز و مرا اجازه ده تا بر جای بمانم. او همچنین به گروهی از قومش گفت: در این گرما خارج نشوید. پسرش به او گفت: به رسول صلی الله علیه و آله چنان پاسخ می دهی و آنسان با او سخن

1- . در الامتاع آمده: بدترین رؤیا، رؤیای دروغ است.

می گویی، سپس به قومت می گویی: در گرما حرکت نکنید؟! به خدا سوگند، که پروردگار در این باره آیه ای نازل می سازد که مردم تا قیامت آن را بخوانند. خداوند نیز در این باره، این آیه را بر پیامبرش نازل فرمود: «وَ مِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ ائْذَنْ لی وَ لا تَفْتِنِّی أَلا فِی الْفِتْنَهِ سَقَطُوا وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحیطَهٌ بِالْکافِرینَ»، {و برخی از آنان می گویند: مرا اجازه ده [تا در مدینه بمانم] و مرا در فتنه میفکن، آگاه باشید که آنان در فتنه فرو افتاده اند و بی تردید جهنم دربرگیرنده کافران است». }

سپس جدّ بن قیس گفت: آیا محمد بر این خیال است که جنگ با روم نیز همانند جنگ با دیگران است؟ از اینان هرگز کسی زنده باز نخواهد گشت.

درباره این سخن خداوند «إِنْ تُصِبْکَ حَسَنَهٌ تَسُؤْهُمْ وَ إِنْ تُصِبْکَ مُصیبَهٌ»، ابوجارود به نقل از امام محمد باقر علیه السّلام گفته است: مقصود از «حَسَنَهٌ» غنیمت و سلامتی و منظور از «مُصیبَهٌ» بلا و سختی است. «یَقُولُوا قَدْ أَخَذْنا أَمْرَنا مِنْ قَبْلُ وَ یَتَوَلَّوْا وَ هُمْ فَرِحُونَ»، {میگویند: «ما از قبل کار خود را به نیکی تدبیر کردیم و با شادمانی از جهاد روی میتابند» } تا گفته خداوند: «وَ عَلَی اللَّهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُؤْمِنُونَ»، {و مومنان تنها باید بر خداوند توکل نمایند. } و «قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنا إِلاَّ إِحْدَی الْحُسْنَیَیْنِ»، {به آنان بگو: آیا برای ما جز یکی از دو نیکی [غنیمت و بهشت]، چیز دیگری انتظار می کشید؟ } «إِنَّا مَعَکُمْ مُتَرَبِّصُونَ»، {ما نیز با اشما انتظار می کشیم }. این آیات نیز بنا به روایت علی بن ابراهیم، هنگامی در شان جد بن قیس نازل گردید که او به قومش گفت: در گرما خارج نگردید. «فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلافَ رَسُولِ اللَّهِ»، {بازایستادگان از بازنشستن خود بر خلاف [فرمان] رسول خدا شادمان گشتند. } تا این سخن خداوند: «وَ ماتُوا وَ هُمْ فاسِقُونَ»، {در حال فسق و عصیان مردند. } و اینگونه خداوند، جدّ بن قیس و اصحاب او را رسوا ساخت.

چون سپاهیان در برابر رسول خدا صلی الله علیه و آله جمع گشتند، آن حضرت از ثنیه الوداع حرکت نمود و امیرالمؤمنین علیه السّلام را به جانشینی خود در

مدینه باقی گذاشت. منافقان نیز (آرام ننشستند) و در مورد علی علیه السّلام شایعات تحریک کننده پراکندند و گفتند: پیامبر تنها به خاطر بدبینی و ترس از بدیُمنی، او را باقی گذاشت. علی علیه السّلام از این گفته، آگاه گردید و شمشیر و سلاحش را برگرفت و در جرف (سیل گذر) به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید. رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: «ای علی! آیا تو را بر مدینه نگماشتم؟» عرض کرد: آری، ولی منافقان ادعا می کنند که تو به خاطر بدبینی و ترس از بدیُمنی، مرا در مدینه باقی گذاشتهای! پیامبر فرمود: «ای علی! منافقان دروغ گفته اند! آیا راضی و خشنود نمی گردی که تو برادر من و من برادر تو باشم، به مانند هارون نسبت به موسی، جز آنکه بعد از من پیامبری نیست و تو در میان امتم خلیفه و جانشین من، و در دنیا و آخرت، برادر من باشی؟» و به این ترتیب علی علیه السّلام به مدینه بازگشت.

و بکّائون (بسیار گریستگان) نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و آنان هفت نفر بودند: از بنی عمرو بن عوف: سالم بن عمیر که در بدر حاضر بود و در این باره هیچ اختلافی وجود ندارد. و از بنی واقف: هرمّی بن عمیر، از بنی حارثه: علیّه بن زید که آبروی خود را مایه صدقه قرار داد و جریان آن به این ترتیب بود که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله به دادن صدقه دستور داد، مردم شروع به آوردن آن کردند. در این هنگام علیّه نیز پیش آمد و گفت: ای رسول خدا! سوگند به خداوند که مرا چیزی نیست که با آن صدقه دهم و آبرویم را برای صدقه مباح کردم و آن را عرضه داشتم. رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز به او فرمود: «به یقین پروردگار صدقه ات را پذیرا گشته است». و از بنی مازن بن نجار: ابو لیلی عبدالرحمن بن کعب، و از بنی سلمه: عمر بن غنمه، و از بنی زریق: سلمه بن صخر، و از بنی الغُرّ: ناصر بن ساریه سلمی. این افراد، گریان به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند: ای رسول خدا! ما را توانی نیست که تو را در خروج همراهی کنیم. پس خداوند

درباره آنان این آیه را نازل فرمود: «لَیْسَ عَلَی الضُّعَفاءِ وَ لا عَلَی الْمَرْضی وَ لا عَلَی الَّذینَ لا یَجِدُونَ ما یُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذا نَصَحُوا لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ ما عَلَی الْمُحْسِنینَ مِنْ سَبیلٍ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحیمٌ»، {بر ضعیفان و کسانی که چیزی برای هزینه و توشه راه ساختن نمی یابند، حرج و گناهی نیست، آنگاه که در برابر خدا و رسولش خالصانه خیرخواهی پیشه سازند و راهی برای توبیخ و عذاب نیکوکاران وجود ندارد و خداوند بسیار بخشنده و مهربان است.} تا آنجا که فرمود: «أَلاَّ یَجِدُوا ما یُنْفِقُونَ»، {از این که چیزی برای هزینه و توشه راه ساختن نیافتند، [اندوهگین گشتند].} گفت: این بکائون تنها یک کفش می خواستند که آن را بپوشند (و پیامبر را همراهی کنند). سپس فرمود: «إِنَّمَا السَّبیلُ عَلَی الَّذینَ یَسْتَأْذِنُونَکَ وَ هُمْ أَغْنِیاءُ رَضُوا بِأَنْ یَکُونُوا مَعَ الْخَوالِفِ »، {عذاب تنها بر افراد ثروتمندی است که از تو [برای باز ایستادن از جهاد] اجازه می خواهند و به این امر خرسند گشته اند که با بازماندگان از جهاد، باقی بمانند.} و آنان که اجازه ترک جهاد گرفتند، هشتاد مرد از قبایل مختلف بودند. ومقصود از «الخوالف»، {بازماندگان از جهاد}، زنان هستند.

و درباره این کلام خداوند: «عَفَا اللَّهُ عَنْکَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ حَتَّی یَتَبَیَّنَ لَکَ الَّذینَ صَدَقُوا وَ تَعْلَمَ الْکاذِبینَ»، {خدا از تو بگذرد چرا به آنان اجازه [ترک جهاد] دادی. [نباید به آنان اجازه میدادی] تا راست گویان و دروغگویان را بشناسی.} ابوجارود از امام محمد باقر علیه السّلام نقل کرده است: یعنی این که افراد معذور و آنان که بی هیچ عذری از جهاد بازنشستند را بشناسی. سخن خداوند: «لا یَسْتَأْذِنُکَ الَّذینَ یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ أَنْ یُجاهِدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ وَ اللَّهُ عَلیمٌ بِالْمُتَّقینَ»، {آنان که به خدا و روز واپسین ایمان آورده اند، برای ترک جهاد با اموال و جان هایشان از تو اجازه نمی گیرند و خداوند از تقوا پیشه کنندگان آگاه است.} تا این کلام خداوند: «لَوْ خَرَجُوا فیکُمْ ما زادُوکُمْ إِلاَّ خَبالاً »، یعنی خروجشان با شما تنها بر دشواری کارتان می افزود. «وَ لَأَوْضَعُوا خِلالَکُمْ »: یعنی از شما می گریختند. و گروهی از افراد

روشن ضمیر و با بصیرت که دچار شک و تردید نگشته بودند، از همراهی رسول خدا بازماندند، ولی آنان گفتند: به رسول خدا می پیوندیم. از جمله آن ها: ابوخیثمه بود که دو همسر و دو کلبه - سایبان - داشت و همسرانش، کلبه ها را برای او آماده و مرتب کرده و آب را خنک گردانده و برایش غذایی تدارک دیده بودند. ولی هنگامی که بر دو کلبه اش مشرف گردید و بر آن دو نگریست، گفت: نه، به خدا سوگند که این منصفانه نیست، رسول خدا صلی الله علیه و آله که خداوند گناهان گذشته و آینده او را بخشیده است، در برابر پرتو خورشید و وزش باد خارج گشته و سلاح برگرفته است و در راه خدا مجاهدت می نماید، آنگاه ابوخیثمه با قدرت در کلبه اش با دو زن زیبا (آسوده) نشسته است. نه، به خدا سوگند که این منصفانه نیست. سپس ماده شترش را خواباند و بارش را بر آن بست و خود را به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسانید. مردم شترسواری را دیدند که در راه (به سوی آنان) می آید و رسول خدا صلی الله علیه و آله را از آن آگاه ساختند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «او ابوخیثمه است.» و او پیش آمد و رسول خدا صلی الله علیه و آله را از آنچه رخ داده بود آگاه ساخت و پیامبر نیز او را پاداش نیک داد و برای او دعا فرمود.

و ابوذر رحمه الله علیه به مدت سه روز از رسول خدا صلی الله علیه و آله عقب ماند. و دلیلش آن بود که شتر او لاغر و ضعیف بود، و بعد از سه روز توانست خود را به پیامبر برساند. این در حالی بود که پیش از آنکه خود را به او برساند، شترش در یکی از راه ها از حرکت بازایستاد، پس آن را رها کرد و لباس هایش را بر پشت خود حمل کرد. و چون روز برآمد، مسلمانان کسی را دیدند که به سوی آنان می آید. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «او ابوذر است.» (بعد از مدتی) گفتند: او ابوذر است. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «برای او آب بیاورید که تشنه است.» پس برایش آب آوردند. ولی ابوذر در حالی به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید که در مشک کوچک خود آب داشت. رسول خدا صلی الله علیه و آله با

مشاهده این صحنه فرمود: «ای ابوذر! همراهت آب بود و تشنه ماندی؟» گفت: آری ای رسول خدا! پدر و مادرم به فدایت! به صخره ای رسیدم که بر آن آب باران بود و چون آن را چشیدم، آن را آبی بس گوارا و خنک یافتم. پس گفتم: از آن نمی نوشم تا آنکه حبیبم رسول خدا از آن بنوشد. در این هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ای ابوذر! خدا تو را رحمت کند که تنها زندگی خواهی کرد، و تنها زندگی به پایان خواهی برد، و تنها برانگیخته و تنها وارد بهشت خواهی گشت. قومی از اهل عراق به واسطه تو سعادتمند می گردند، چرا که آنان غسل و کفن و نماز و دفن تو را بر عهده می گیرند.»(1)

توضیح: می گویم: تمام سخن در باب احوال ابوذر - رضی الله عنه - خواهد آمد. و جوهری گفت: «عاملتُ الرجلَ، مصایفةً»: یعنی در ایام تابستان با او خرید و فروش کردم. و «صائفه القوم»: خوار و بار و توشه شان در تابستان، و «الصائفه»: به جنگ رومیان اطلاق میشد. چرا که آنان به جای زمان سرما و برف، در تابستان به جنگ میپرداختند. و گفت: «الدرنوک»: نوعی فرش پرزدار که پوستین شتر به آن تشبیه می گردد. و گفت: «النبط» و «النیط»: گروهی که در سیل گذرهای میان دو عراق اطراق میکردند، و جمع آن «أنباط» است. و «تبوک»: سرزمینی میان شام و مدینه. و «بلقاء»: از شهرهای شام است.

سخن پیامبر صلی الله علیه و آله: «و أولوا القربی»: و خویشاوندان، امکان دارد که این کلام اضافه ی نسخه برداران باشد و بر فرض ثبوت این نسخه، در آن یک مضاف محذوف در تقدیر میباشد یعنی: «قول أولی القربی یا مودّتهم»: گفته یا دوستی خویشان.

و در النهایه گفت: در حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است: «خیرُ الامور عوازمها»: یعنی بهترین کارها واجباتی است که خداوند بر تو انجام آن را

1- . تفسیر قمی: بخش سوره برائت، 270 - 266

واجب ساخته است و معنی اش اموری است که بر انجام آن اراده جدی وجود دارد. و گفته شده است: آن اموری است که رای و اراده تو بر انجام آن تعلق گرفته است و در آن به عهد و پیمان خداوند وفا کردهای. و «العزم»: جدیت و اهتمام و شکیبایی. و گفت: «إیّاکم و محدثات الامور»: جمع «محدثه» با فتحه و منظور اموری است که در کتاب و سنت و اجماع ناشناخته باشد. و گفت: «الیدالعلیا»: دست بخشنده، و گفته شده است: یعنی پاک و عفیف. و «السفلی»: درخواست کننده، و گفته شده است: یعنی منع کننده.

و فیروزآبادی گفت: «النزر»: کم، و اصرار و پافشاری در خواسته و برانگیختگی و شتاب داشتن، و «ما جئتَ إلّا نزراً»: یعنی با کندی می آمدی، و «فلان لایعطی حتی ینزر»: یعنی چیزی نمی بخشد مگر آنکه(درخواست کننده) بر آن پافشاری کند و خوارگردد. و در النهایه گفت: در حدیث آمده است: «و من الناس من لا یذکر اللهَ إلّا مهاجراً»: مقصودش یاد خدا بدون حضور قلب و عدم اخلاص در یاد پروردگار است. گویی که قلبش از زبانش جداست و پیوندی میان آن ها وجود ندارد و این حدیث نیز از این دسته است: «و لا یسمعون القرآن إلّا هجراً»: مقصودش شنیدن قرآن در حال ترک و روی گردانی از آن است.

و سخن رسول الله صلی الله علیه و آله: «و التباعد»: یعنی دوری از حق یا دوری از مومنین. و «الجمره»: آتش (گدازه آتش) شعله ور و جمع آن «جُمر» است. و «السکر»: با تحریک: شراب و هر آنچه مست سازد.

و در النهایه آمده است: «الخمر جماع الإثم»: یعنی شراب محل اجتماع گناه است. سخن پیامبر صلی الله علیه و آله: «و الأمر إلی آخره»: یعنی سود و فایده کار تنها هنگامی است که پایان گیرد. یا آنکه خیر و شر، و سعادت و نگونساری امور به آخر و پایان آنان بستگی دارد. و بر این دو تقدیر، تقدیر دومی به مثابه تفسیر آن

است. و در النهایه آمده است: «الملاک» با کسره و فتحه: قوام و اساس و تکیه گاه شیء.

سخن پیامبر صلی الله علیه و آله: «أربی الربا الکذب»، «الربا»: زیادت و فزونی. یعنی مجازات هیچ گناهی همانند دروغ فزونی نمی یابد و بیشتر نمی شود. یا آنکه مقصود، زیادت مجازات گناه دروغ نسبت به ربا باشد. و مناسبت این تعبیر آن است که ربا فزونی در مال از راه غیر حق و دروغ زیادت به غیر حق در کلام است. و در روایات عامه آمده است: «شرّ الروایا روایا الکذب» بدترین رؤیا رؤیای دروغ است. و «أکل لحمه»: یعنی با غیبت گوشت او را خورد.

سخن پیامبر صلی الله علیه و آله: «و من یتّبع السُمعه»: یعنی کار را از آن رو به انجام رساند که مردم از آن آگاه شوند، یا آنکه عملش برای مردم ذکر گردد و او آن را خوش دارد، «یسمّع الله به»: یعنی پروردگار به بدی های عمل و بدطینتی اش او را رسوا می سازد. گفته اش: «تحتفد»: یعنی آن ها را (حفده: خدمتکار خود) گردانی. و در برخی نسخه ها: «تستحفد» (به خدمت برگیری) آمده است که به نظر می رسد آن صحیح تر باشد.

و در قاموس گفت: «بنوالأصفر»: پادشاهان روم. فرزندان اصفر بن روم بن عیصو بن اسحاق بن ابراهیم. یا آنکه قومی از حبشی ها بر آنان چیره گردیدند و با زنانشان هم بستر گشتند و آن زنان برای آن ها فرزندانی زرد رنگ به دنیا آوردند. و جوهریّ گفت: «الضُحّ»: خورشید.

مؤلف: طبرسی رحمه اللّه علیه گفت: از ابوحمزه ثمالی نقل شده است: که بکّائون (بسیار گریستگان) هفت نفر شامل: عبدالرحمن بن کعب و علیّه بن زید و عمرو بن غنیمه از بنی نجار، و سالم بن عمیر و هرم بن عبدالله و عبدالله بن عمرو از بنی عمرو بن عوف، و عبدالله بن معقل از بنی مزینه، بودند. آنان به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند: ای رسول خدا! ما را بر مرکبی سوار گردان که ما

را چیزی نیست که بر آن خارج گردیم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «من چیزی برای سوار کردن شما بر آن نمی یابم (ندارم).» و گفته شده است: این آیه در شأن 7 نفر از قبایل مختلف نازل گردید که خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند و عرض داشتند: ما را بر شتر و قاطر سوار گردان. و گفته شده است، آنان گروهی از قبیله مزینه بودند. و از قول واقدی گفته شده است: آنان هفت نفر از فقرای انصار بودند. چون (از ناتوانی در همراهی مسلمانان) گریستند، عثمان و عباس بن عبدالمطلب، هر یک دو نفر و یاسر بن کعب نضیری سه تن از آنان را سوار ساختند. گفت: مردمان همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله در تبوک سی هزار نفر بودند که ده هزار نفر از آنان را سواران تشکیل می دادند.(1)

3. تفسیر علی بن ابراهیم: در تبوک مردی همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که به خاطر ضربات بسیار (شمشیر) که در بدر و اُحد بر او وارد گشته بود، مضرب نامیده می شد. و رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: «لشکریان را بر من برشمار». او آنان را شمارش کرد و گفت: به جز بندگان و خدمتگزاران آنان، بیست و پنج هزار نفر هستند. آنگاه پیامبر به او فرمود: «مومنان را بر شمار». او آنان را شمارش کرد و گفت: آنان بیست و پنج نفر هستند. و گروهی از منافقین و نیز گروهی از مومنان از جمله: کعب بن مالک (شاعر) و مراره بن ربیع و هلال بن امیه رافقی که نفاق در آنان راه نیافته بود، از همراهی پیامبر باز ایستادند. بعد از آنکه خداوند آنان را مورد آمرزش خود قرار داد، کعب گفت: هرگز قدرتمندتر از زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله رهسپار تبوک گردید، نبودم، و جز آن روز، هرگز دو شتر نداشتم. و می گفتم: فردا خارج می شوم، پس فردا خارج می شوم. و مرا توان و قدرت (خروج) بود، ولی سستی کردم و بعد از خروج پیامبر صلی الله علیه و آله چندین روز توقف کردم. و وارد بازار می شدم ولی نیازی برآورده نمی ساختم (چیزی

1- . مجمع البیان 5: 60

نمی خریدم).در این میان با هلال بن امیه و مراره بن ربیع که آن دو نیز از همراهی پیامبر صلی الله علیه و آله عقب مانده بودند، مواجه شدم. و ما با یکدیگر توافق کردیم که صبح زود رهسپار بازار گردیم. ولی نیازی از ما برآورده نشد و پیوسته می گفتیم: فردا و پس فردا خارج می شویم. تا آنکه از آمدن رسول خدا صلی الله علیه و آله آگاه گشتیم و از کرده خود پشیمان شدیم. چون پیامبر صلی الله علیه و آله آمد به استقبال او شتافتیم تا سلامتش را به او تبریک و تهنیت گوییم. بر او سلام گفتیم ولی او پاسخ سلام ما را نداد و از ما روی برگرفت. بر برادرانمان سلام گفتیم، ولی آنان نیز پاسخ سلام ما را ندادند. و چون خانواده هایمان از این امر آگاه گشتند، از صحبت با ما روی برتافتند. ما به مسجد می رفتیم ولی کسی به ما سلام نمی کرد و با ما سخن نمی گفت. همسرانمان به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتند و گفتند: از خشم تو بر شوهرانمان آگاه گشته ایم، آیا از آنان کناره بگیریم؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «از آنان کناره نگیرید، ولی با شما هم بستر نگردند». هنگامی که کعب بن مالک و دو یارش دیدند که چه بر سرشان آمده است، گفتند: هنگامی که نه رسول خدا صلی الله علیه و آله، و نه برادران و خانواده هایمان با ما سخنی نمی گویند، چه چیز ما را به اقامت در مدینه وا می دارد؟ بیایید به سوی این کوه خارج شویم و پیوسته در آن باقی بمانیم تا آنکه یا پروردگار توبه ما را بپذیرد و یا آنکه هلا ک گردیم. با این اندیشه به سوی قله کوهی در مدینه خارج گشتند و به روزهداری پرداختند و خانواده هایشان برای آن ها غذا می آوردند و آن را در نقطه ای قرار میدادند و سپس از آنان روی برمی گرفتند و با آنان سخنی نمی گفتند. و آنان بر این حال روزهای بسیاری باقی بودند و روز و شب می گریستند و از خداوند می خواستند که از ایشان درگذرد. پس چون این کار بر ایشان طولانی شد، کعب به آن ها گفت: ای یاران ! خداوند، و پیامبر او، برادران و خانواده هایمان(همگی) بر ما خشم گرفته اند و هیچ کس با ما سخن نمی گوید ! پس چرا ما خود نیز بر یکدیگر

خشم نگیریم؟ با این سخن، شبانه پراکنده گشتند و سوگند یاد کردند که هیچ یک با دوست خود سخنی نگوید تا آنکه یا هلاک گردد و یا آنکه پروردگار با رحمت خویش توبه آنان را بپذیرد. و سه روز بر این حال بودند و هر یک از آنان در نقطه ای از کوه اقامت کرده بود و هیچ یک از آنان دوست خود را نمی دید و با او سخن نمی گفت. چون شب سوم فرا رسید، پذیرش توبه آنان بر رسول خدا صلی الله علیه و آله که آن شب در منزل اُمّ سلمه حضور داشت، نازل گردید.

این سخن خداوند: «لَقَدْ تابَ اللَّهُ بِالنَّبِیِّ وَ الْمُهاجِرینَ وَ الْأَنْصارِ الَّذینَ اتَّبَعُوهُ فی ساعَةِ الْعُسْرَةِ » را حضرت صادق علیه السّلام فرمود: این چنین نازل گردید و آنان: ابوذر، و ابوخیثمه و عمرو بن وهب بودند که از همراهی پیامبر بازایستادند و عقب ماندند و سپس به رسول خدا صلی الله علیه و آله پیوستند. سپس در مورد این سه نفر فرمود: «وَ عَلَی الثَّلاثَةِ الَّذینَ خُلِّفُوا »، {و بر آن سه نفری که عقب ماندند و باز ایستادند.} عالم گفت: این آیه این گونه نازل شده است: «وَ عَلی الثَّلاثَةِ الّذَینَ خَالَفُوا»: بر آن 3 نفری که مخالفت ورزیدند؛ چرا که اگر عقب مانده بودند، سرزنشی متوجه آنان نبود. «حَتَّی إذا ضاقَتْ عَلَیْهِمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ» ، {تا آنکه زمین با همه فراخی اش بر آنان تنگ گردید.} چرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله و برادران و خانواده هایشان با آنان سخن نگفتند و شهر چنان بر آنان تنگ گردید که از آن بیرون رفتند. «وَ ضاقَتْ عَلَیْهِمْ أَنْفُسُهُمْ»، {و وجود خودشان نیز بر آنان تنگ آمد.} آن دم که سوگند خوردند، با یکدیگر سخنی نگویند و پراکنده گشتند و خداوند به خاطر آنچه از راستی نیت آنان مشاهده کرد، توبه آنان را مورد پذیرش قرار داد.(1)

4. تفسیر علی بن ابراهیم: قول حق تعالی درباره منافقین: «قُلْ »: ای محمد به آنان بگو: «أَنْفِقُوا طَوْعاً أَوْ کَرْهاً »، {از روی اطاعت و فرمانبری و یا بی میلی و

1- . تفسیر قمی: 273 - 271

ناچاری، هزینهای برای انفاق بپردازید.} تا آنجا که می فرماید: «وَ هُمْ کافِرُونَ ».(1)

و از آنجا که آنان برای رسول خدا صلی الله علیه و آله سوگند یاد میکردند که آنان مؤمن هستند، خداوند این آیات را نازل فرمود: «وَ یَحْلِفُونَ بِاللَّهِ إِنَّهُمْ لَمِنْکُمْ وَ ما هُمْ مِنْکُمْ وَ لکِنَّهُمْ قَوْمٌ یَفْرَقُونَ »، {به خدا سوگند یاد می کنند که آنان از شمایند و حال آنکه از شما نیستند. بلکه آنان گروهی هستند که (از برملا شدن دروغشان) می هراسند.} «لَوْ یَجِدُونَ مَلْجَأً أَوْ مَغاراتٍ »، اگر پناهگاه و یا غارهایی در کوه بیابند، «أَوْ مُدَّخَلاً »، گفت: مکانی که به آن پناه می برند. «لَوَلَّوْا إِلَیْهِ وَ هُمْ یَجْمَحُونَ(2)»،

یعنی به شتاب از شما روی برمی گیرند.

قول حق تعالی: «یَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَکُمْ لِیُرْضُوکُمْ »: این آیه درباره آن دسته از منافقان نازل گردید که برای مومنان سوگند یاد میکردند که از آنان هستند تا مومنان از آنان راضی و خشنود گردند. از همین رو خداوند فرمود: «وَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ یُرْضُوهُ إِن کانوا مُؤمِنِینَ»، {اگر ایمان داشته باشند، شایسته تر آن است که خدا و پیامبرش را خشنود سازند.}(3)

و این سخن: «یَحْذَرُ الْمُنافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَیْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِما فی قُلُوبِهِمْ قُلِ اسْتَهْزِؤُا إِنَّ اللَّهَ مُخْرِجٌ ما تَحْذَرُونَ »، {منافقان در هراسند که سوره ای درباره آنان نازل گردد و از آنچه در قلوب خود نهان دارند، پرده بردارد. بگو: تمسخر کنید، خداوند نیز آنچه را که از آن بیم دارید، آشکار می سازد.}(4) گفت: در هنگام خروج رسول خدا صلی الله علیه و آله به سوی تبوک، گروهی از منافقین در میان خود می گفتند: آیا محمد فکر می کند که جنگ با روم مانند سایر جنگ هاست؟ از آنان هرگز کسی باز نمی گردد. و برخی از آنان گفتند: چه شایسته است که خداوند محمد را از سخنان و آنچه در قلوب ماست، آگاه می ساخت و در

1- . توبه / 55 - 53
2- . توبه / 57-56
3- . توبه / 62
4- . توبه / 66-64

این باره آیه ای فرو می فرستاد تا مردم آن را بخوانند! و این سخن را از روی تمسخر و استهزاء گفتند. رسول خدا صلی الله علیه و آله به عمار بن یاسر فرمود: «خود را به این قوم برسان که آنان سوخته اند». عمار خود را به آنان رسانید و گفت: چه گفتید؟ گفتند: چیزی نگفتیم، فقط سخنی از روی شوخی و مزاح گفتیم. و خداوند این آیات را نازل فرمود: «وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّما كُنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ قُلْ أَ بِاللَّهِ وَ آياتِهِ وَ رَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِؤُنَ * لا تَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمانِكُمْ إِنْ نَعْفُ عَنْ طائِفَةٍ مِنْكُمْ نُعَذِّبْ طائِفَةً بِأَنَّهُمْ كانُوا مُجْرِمينَ»، {اگر از آنان (در مورد سخنانشان) بپرسی می گویند: تنها شوخی و تفریح می کردیم! بگو: آیا خدا و آیات و رسول او را به سخره می گرفتید؟ عذر و بهانه نتراشید که شما بعد از ایمانتان کافر گشته اید و اگر از گروهی از شما درگذریم، گروهی دیگر را به سبب مجرم بودنشان عذاب خواهیم ساخت.}

درباره این سخن حق تعالی: «لا تَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمانِكُمْ »، {عذر و بهانه نیاورید که بی هیچ تردیدی بعد از آنکه ایمان آوردید، به کفر گرویدید.} ابوجارود از امام محمد باقر (علیه السّلام) روایت کرده است که فرمود: اینان گروهی مومن و راست گفتار بودند که بعد از ایمانشان دچار تردید و نفاق گشتند و آنان 4 نفر بودند. و قول حق تعالی: «إِنْ نَعْفُ عَنْ طائِفَةٍ مِنْكُمْ »، {اگر از گروهی از شما درگذریم.} یکی از آن 4 نفر مختبر بن حمیر بود که اعتراف و توبه کرد و گفت: ای رسول خدا! نامم مرا هلاک ساخت. رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز او را عبدالله بن عبدالرحمن نامید و او گفت: پروردگارا! مرا از شهدا قرار ده! به گونه ای که کسی از محل پیکر من آگاه نگردد. و او بعد از مدتی در جنگ یمامه جان باخت و کسی ندانست که او کجا کشته شد؟ و او همان کسی بود که خداوند از او درگذشت.

گفت: چون پیامبر صلی الله علیه و آله از تبوک بازگشت، اصحاب مومن او معترض منافقان میگشتند و آنان را می آزردند. و منافقان نیز برای آنان سوگند یاد

می کردند که آنان بر حق پایبندند و نفاق نورزیده اند تا مومنان از آنان دست بردارند و از آنان راضی و خشنود گردند. پس خداوند متعال این آیه را نازل فرمود: «سَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ »(1)،

{آنگاه که به سوی آنان بازگردید، برای شما به خدا سوگند یاد خواهند کرد} تا انتهای آیه. سخن حق تعالی: «ذلِكَ بِأَنَّهُمْ لا يُصيبُهُمْ ظَمَأٌ »: یعنی تشنگی ، «وَ لا نَصَبٌ »: یعنی خستگی ، «وَ لا مَخْمَصَةٌ فی سَبيلِ اللَّهِ »: یعنی گرسنگی شدید در راه خدا، «وَ لا يَطَؤُنَ مَوْطِئاً يَغيظُ الْكُفَّارَ »: وارد سرزمین کفار نمی گردند. «وَ لا يَنالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَيْلاً »(2): منظور کشتن و اسیر گرفتن دشمن است.(3)

مؤلف: در ادامه خواهد آمد که رسول خدا صلی الله علیه و آله 7بار ابوسفیان را لعن کرد و یکی از آن ها، روزی بود که در عقبه(گردنه کوه) بر رسول خدا صلی الله علیه و آله هجوم بردند و آنان 12 نفر از بنی امیه و 5 نفر از سایر مردم بودند. رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز جز پیامبر و شترش و آن 2 تن که شتر او را از جلو و عقب پیش می راندند، هر که در عقبه(گردنه کوه) حضور داشت، را مورد لعن و نفرین قرار داد.

5. الخصال: حذیفه بن یمان گفت: کسانی که در هنگام بازگشت پیامبر صلی الله علیه و آله از تبوک او و شترش را رماندند، چهارده نفر بودند: ابوالشرور، و ابوالدواهی، و ابوالمعازف و پدرش، و طلحه، و سعد بن ابی وقاص، و ابوعبیده، و ابوالأعور، و مغیره، و سالم غلام ابوحذیفه، خالد بن ولید، عمروبن عاص، ابوموسی اشعری و عبدالرحمن بن عوف. و اینان گروهی بودند که خداوند درباره آنان فرمود: «وَ هَمُّوا بِمَا لَم يَنَالُوا»: {در پی آنچه بدان دست نیافتند، تلاش و کوشش به خرج دادند. }(4)

1- . توبه / 95
2- . توبه / 120
3- . تفسیر قمی: صفحات: 273 و 275 و 276 و 278 و 282
4- . الخصال 2: 91

توضیح: مقصود از «ابوالشرور» و «ابوالدواهی» و «ابوالمعازف»: أبوبکر و عمر و عثمان هستند. و مقصود از «أب» در اینجا پدر مجازی است؛ یا از این جهت که او زنا زاده بوده است، یا مقصود از «ابوالمعازف» معاویه و پدرش ابوسفیان هستند که این شاید صحیح تر باشد و خبر پیشین نیز آن را تایید می کند.

6. تفسیر امام حسن عسکری و الاحتجاج: با إسناد روایی از امام حسن عسکری علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: تبهکاران کفار در شب عقبه قصد کردند که رسول خدا صلی الله علیه و آله را در عقبه (گردنه کوه) به قتل برسانند. و گروهی از متمرّدان منافقین نیز که در مدینه مانده بودند، درصدد کشتن علی بن ابی طالب برآمدند، ولی نتوانستند بر پروردگارشان چیره گردند. و آنچه آنان را به این کار واداشت، حسادت آنان به رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره علی علیه السّلام به خاطر گرامیداشت و بزرگداشت کار و مقام او بود. به خاطر همین تکریم و بزرگداشت بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله در زمان خروج از مدینه و بعد از انتصاب علی علیه السّلام به جانشینی خویش، به او فرمود: «جبرئیل نزد من آمد و به من گفت: ای محمد! خداوند اعلی و بلند مرتبه بر تو درود می فرستد و می فرماید: ای محمد! یا تو خارج شو و علی باقی بماند. و یا آنکه تو باقی بمان و علی خارج گردد که چاره ای جز این نیست و علی را به یکی از این دو کار خوانده ام. و هیچ کس جز من، بزرگی و عظمت و ثواب و پاداش عظیم آنکه مرا در آن دو اطاعت و فرمانبرداری کند را نمی داند.» و چون پیامبر او را به جای خویش باقی نهاد، منافقان درباره او سخنان بسیار بر زبان راندند و گفتند: از او آزرده و ملول گشته و همنشینی او را خوش نداشته است. با انتشار این سخنان، علی علیه السّلام غمگین و مکدر گردید و در پی پیامبر صلی الله علیه و آله روان گشت و خود را به او رساند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «چه چیز تو را از مرکزت حرکت داد و دور ساخت؟» عرض داشت: از مردم چنین و چنان شنیده ام. پیامبر صلی الله علیه و آله به

او فرمود: «آیا راضی و خشنود نمی گردی که نسبت به من مانند هارون در برابر موسی باشی، جز آنکه بعد از من هیچ پیامبری نیست؟» با این سخن، علی علیه السّلام به جایگاه خویش بازگشت. ولی آنان برای قتل او نقشه کشیدند و اقدام به حفر گودالی بزرگ در مسیر او به اندازه 50 ذراع نمودند و آن را با نیهایی نازک پوشاندند و بر روی آن کمی خاک پراکندند تا روی آن نیها را بپوشاند. و این گودال در راهی قرار داشت که علی علیه السّلام ناگزیر از عبور از آن راه بود. منافقان با این نقشه در پی آن بودند که او و اسبش در گودالی که آن را عمیق و گسترده ساخته بودند، فرو افتند. و از آنجا که در اطراف آن گودال زمینی سنگلاخ وجود داشت، منافقان اندیشیده بودند که چون علی با ستورش در آن مکان فرو افتاد، آن را با سنگ ها انباشته سازند تا آنکه او را به قتل برسانند. ولی هنگامی که علی علیه السّلام به نزدیک آن مکان رسید، اسب او گردنش را کج کرد و برگرداند و خداوند گردن او را دراز ساخت و لبانش به گوش او (علی علیه السلام) رسید و گفت: امیر المومنین! اینجا گودالی حفر گشته است و برای مرگ تو نقشه کشیده اند و تو خود آگاه تری که از آن عبور نکنی. علی علیه السّلام به او فرمود: خدا تو را جزای خیر دهد، کسی که به خیر و نیکی پند دهد و خیرخواهی کند، همچنان که تو در کار من می اندیشی، و خداوند عزّ و جل تو را از پاداش نیک خود بی بهره نمی نهد. و پیش رفت تا آنکه بر آن مکان مشرف گردید و اسب از ترس عبور از آن مکان، بازایستاد. علی علیه السّلام فرمود: به اذن پروردگار، سالم و بی عیب و راست بگذر، که حال تو عجیب و کار تو امری نو پیداست. با این سخن، ستور پیش رفت و پروردگار زمین را محکم و استوار ساخت و شکاف آن را به هم آورد و آن را همانند سایر زمین گردانید. چون علی علیه السّلام از آن عبور کرد، اسب گردن خود را برگردانید و لب هایش را بر گوش او نهاد و گفت: چه اندازه در نزد پروردگار جهانیان عزیز هستی که تو را از این مکان تهی و توخالی (به سلامت) عبور داد! امیرالمومنین علیه السّلام فرمود: خداوند این

سلامتی را به خاطر آن نصیحتی که به من کردی، پاداش تو قرار داد. سپس سر (صورت) ستور را به سوی سرین آن بازگرداند. و آن گروه که همراه او بودند، برخی در پیش و برخی دیگر در پس او قرار داشتند. و فرمود: این مکان را بگشایید. آن را گشودند و آن را تهی و توخالی یافتند که هر که بر آن گام می نهاد، در گودال فرو می افتاد و از آنچه دیدند، هراسان و متعجّب گردیدند. علی علیه السّلام به آنان فرمود: آیا می دانید چه کسی این کار را انجام داده است؟ گفتند: نمی دانیم. فرمود: ولی این اسب من می داند، ای اسب جریان این امر چگونه است؟ و که این را طرح ریزی کرده است؟ اسب گفت: ای امیرمومنان! خداوند آنچه را که سفیهان خلایق در پس سست کردن آنند، محکم کند، یا آنچه را که سفهای خلایق در پی استوار ساختن آنند، سست و ضایع و تباه گرداند، (در هر حالی) تنها خداوند است که پیروز می گردد و خلایق مغلوب او می گردند. ای امیرالمومنین! فلان و فلان و فلان این کار را به انجام رساندند. و تا 10 نفر از 24 نفری که همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسیر او بودند را برشمرد. سپس آنان بر آن شدند تا رسول خدا را در عقبه (گردنه کوه) به قتل برسانند و حال آنکه خداوند عزوجل پاسدار و محافظ رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و کافران را یارای غلبه بر دوست و حبیب پروردگار نبود. بعد از این جریان، یکی از یاران امیرالمومنین علیه السّلام به او پیشنهاد داد که در این مورد نامه ای برای رسول خدا صلی الله علیه و آله بنگارد و پیکی بادپا را گسیل دارد. امیرالمومنین علیه السّلام فرمود: پیک و فرستاده خدا به سوی محمد، سریع تر و پیام او زودتر به او می رسد و این امر شما را پریشان و اندوهگین نسازد. رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از رسیدن به گردنه کوهی که رسوایان منافقین و کفار در برابر آن قرار داشتند، در پایین گردنه فرود آمد. سپس آنان را جمع کرد و فرمود: «جبرئیل روح الامین مرا آگاه ساخته است که بر ضد علی چنین و چنان توطئهای طرحریزی گشته است، ولی خداوند عزوجل با الطاف و معجزات عجیب خویش به

کذا و کذا از او پاسداری کرد و زمین را در زیر سم ستور و گام های یاران او محکم و استوار ساخت، سپس علی به آن مکان بازگشت و از آن سرپوش برگرفت و در نتیجه گودال آشکار گردید. سپس خداوند عزوجل آن را از کرامت خویش بر او به هم آورد و به او (علی) گفته شد: در این باره نامه ای بنویس و با پیکی به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله بفرست. ولی او در پاسخ گفت: پیک و فرستاده خداوند به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله سریع تر و نامه اش (پیامش) به او زودتر می رسد.» با این حال رسول خدا صلی الله علیه و آله آنان را از سخن علی علیه السّلام در دروازه مدینه آگاه نساخت که فرمود: منافقانی همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند که به زودی بر ضد او توطئه می کنند، ولی خداوند متعال از او دفاع و پاسداری می کند. هنگامی که آن 24 منافق عقبه سخن پیامبر صلی الله علیه و آله درباره علی علیه السّلام را شنیدند، به یکدیگر گفتند: محمد در دروغپردازی چه استادانه مهارت دارد! پیکی بادپا نزد او آمد یا آنکه پرنده ای از مدینه از میان اهل و خانواده اش بر او فرو آمد؟ بی تردید علی به حیله و مکر کذا کشته شده است که یارانمان را بر قتل او گماشتیم. و او (محمد) اکنون که خبر به او رسیده است، آن را مخفی ساخته و به ضد آن مبدل کرده است. او می خواهد افراد همراهش در آرامش باشند تا بر ضد او طغیان نکنند. ولی چه خیالی باطلی! به خدا سوگند که علی را در مدینه تنها مرگش مقیم ساخت و محمد را به اینجا تنها هلاکت خارج ساخت. و علی هلاک گردیده است و محمد نیز بی هیچ شکی و تردیدی در اینجا هلاک خواهد گشت. ولی بیایید تا به سوی او رویم و درباره کار علی اظهار شور و شعف کنیم تا قلبش به ما متمایل و مطمئن گردد، تا آن دم موعود فرا رسد و نقشه خویش را درباره او عملی سازیم. آنان به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند و به خاطر جان به در بردن علی از دامی که دشمنان برای او تدارک دیده بودند، به او شادباش گفتند. سپس به او گفتند: ما را آگاه ساز که آیا علی أفضل و برتر است یا فرشتگان مقرّب

الهی؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «آیا فرشتگان جز به محبت محمد و علی و پذیرش ولایت آن دو، بزرگی و شرافت می یابند؟ هیچ کسی از محبّان و دوستداران علی نیست که قلبش را از پلیدی و ناپاکی فریب و دغل و خیانت، کینه و نجاست گناهان پاک سازد، مگر آنکه پاک تر و برتر از ملائکه باشد. و آیا خداوند به ملائکه جز به خاطر آنچه در نزد خویش به آن اعتقاد یافته بودند، فرمان داد تا در برابر آدم سجده کنند؟ هنگامی که آنان را از این دنیا بالاتر بردند، (آنان بر این گمان گشتند)که بعد از آنان در دنیا هرگز آفریدگانی پدید نخواهد آمد مگر آنکه فرشتگان در دین، بسیار برتر از آنان و بسیار آگاه تر نسبت به خداوند و آیین او باشند. و خداوند خواست که آنان را متوجه خطا و اشتباه در پندارها و اعتقاداتشان سازد. و به همین خاطر آدم را آفرید و همه اسماء را به او آموخت. سپس آن اسماء را بر فرشتگان عرضه داشت. ولی از شناخت آن ها عاجز و ناتوان گشتند. و آدم را دستور داد که آنان را از آن اسماء آگاه سازد و اینگونه آنان را از برتری آدم در علم آگاه ساخت. سپس از پشت آدم فرزندانی خارج ساخت که از میان آنان پیامبران و بندگان برگزیده خدا به پا خاستند. برترین آن ها محمد صلی الله علیه و آله، و بعد از او آل محمد صلی الله علیه و آله هستند و از میان ایشان برگزیدگان بندگان صاحب فضل اصحاب محمد و برگزیدگان اُمّت محمد میباشند. و اینگونه فرشتگان را آگاه ساخت که آنان از فرشتگان برتر هستند. چرا که آنان بارهایی گران بر دوش می کشند و از رویارویی با یاران شیطان و مجاهدت با نفس و تحمل آزار بار و سنگینی دادن نفقه و کوشش در به دست آوردن حلال و رنج و خطر برآمده از هراس از دشمنان و از دزدان ترسناک و پادشاهان ستم پیشه قدرتمند و دشواری پیمودن راه ها در تنگناها و اماکن ترسناک و زمین های بلند و کوه ها و پشته های بلند که جهت به دست آوردن توشه و قوت خانواده از روزی پاک و حلال انجام میدهند، متحمل رنج و سختی بسیار میگردند. خداوند عزوجل آنان را آگاه ساخت که

برگزیدگان مومنان این بلایا را تحمل میکنند و از آن نجات می یابند و با شیاطین به پیکار برمیخیزند و مغلوبشان می سازند. و با نفس خویش با دور نگاه داشتن آن از شهوات، به جهاد می پردازند. و با وجود آنچه از شهوت جنسی و محبت لباس و طعام و ارجمندی و غرور و ریاست و فخرفروشی و تکبر (بر سر راهشان قرار دارد) و با تحمل آنچه از رنج و سختی صادر شده از جانب ابلیس - که خداوند او و شیاطین پیرامون او را لعنت کند- و افکار پنهانی و فریب و گمراه سازی آنان و پس زدن آنچه از رنج صبر و شکیبایی بر شنیدن طعن و کنایه دشمنان اسلام و شنیدن سخنان لهو و دشنام به اولیای الهی متحمل می شوند و با وجود آنچه در سفرهایشان در پی کسب روزی و فرار از دشمنان دینشان به جان میخرند و آنچه از رفتار مخالفان دینشان انتظار میکشند، نفس خود را مغلوب می سازند. خداوند عزّوجل فرمود: ای فرشتگان من! شما از همه این امور برکنار هستید، نه شهوت جنسی شما را پریشان و آزرده می سازد و نه شهوت طعام شما را از پشت می راند، و نه ترس از دشمنان دین و دنیایتان بر قلب هایتان سایه می افکند و نه ابلیس را در ملکوت آسمان ها و زمینم مشغولیتی برای فریب و گمراه سازی فرشتگانم است. چرا که (فرشتگانم) را از آنان محفوظ داشته ام. ای فرشتگانم! هر که از آدمیان، مرا فرمان پذیرد و دین خود را از این آفات و بلایا محفوظ دارد، در درگاه محبت من، آنچه را که شما تحمل نکردید بر دوش کشیده است و نسبت به من عباداتی جهت تقرب صورت داده است که شما را از آن بهرهای نبوده است. چون خداوند، فرشتگان را از فضل و برتری برگزیدگان امت محمد صلی الله علیه و آله و شیعیان علی و جانشینان او (علیهم السلام) و بر دوش کشیدن سختیها و صبوری آنان در درگاه محبت پروردگارشان بر اموری که فرشتگان سختی آن را نچشیدند، آگاه ساخت، بنی آدم را به عنوان برگزیدگان متقین، با فضل و برتری بر آنان، متمایزگرداند. سپس فرمود: به این سبب بر آدم سجده کنید که او در بردارنده انوار این خلایق برتر است. و سجده

آنان به خاطر آدم نبود، بلکه آدم قبله ای برای آنان بود که برای خداوند عزّوجل، به سوی او سجده کنند. و با این امر او را بزرگ و گرامی داشت و برای هیچ کسی سزوار نیست که جز خدا برای کسی سجده کند و در مقابل او همانند خضوع برای پروردگار، اظهار فروتنی و فرمانبری کند و با سجده، او را همانند تعظیم خدا بزرگ دارد. و اگر کسی را فرمان می دادم که این چنین برای غیر خدا سجده کنند، بی تردید به ضعفای پیروانمان و باقی مکلفین دستور می دادم که برای میانجی علوم، علی جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله سجده کنند که دوستی خالص بهترین خلق خدا بعد از محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله از آن علی است. و او سختی ها و بلایا را در بیان حقوق پروردگار تحمل کرد و بر من، حقی را که بر او چشم داشتم که آن را ندانسته یا نادیده گرفته بود، انکار نساخت.»

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ابلیس از خداوند سرپیچی کرد و هلاک گردید که گناه و نافرمانی او با تکبر و نخوت در برابر آدم به وقوع پیوست. و آدم از پروردگار نافرمانی کرد و از آن درخت خورد ولی سالم ماند و هلاک نگردید؛ چرا که گناهش با تکبر نسبت به محمد و آل پاک او همراه نگردید و به این سبب خداوند تعالی به او فرمود: ای آدم ! ابلیس درباره تو مرا نافرمانی کرد و نسبت به تو تکبر ورزید و هلاک گردید. و اگر در برابر تو به فرمان من گردن می نهاد و عظمت و جلال مرا بزرگ می داشت، به طور کامل رستگار می گردید، همچنان که تو مرا با خوردن از آن درخت نافرمانی کردی، ولی رستگار شدی. و با تواضع و فروتنی در برابر محمد و آل محمد به رستگاری کامل نائل می گردی و ننگ و عار این لغزش از تو زدوده می گردد، و برای این کار، مرا به محمد و آل پاک و مطهرش بخوان. آدم نیز پروردگار را به آنان خواند و به خاطر آنکه به چنگ آویز ما اهل بیت درآویخت، به سعادت کامل رسید.» سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله در ابتدای نیمه دوم شب فرمان حرکت داد و به منادی خود فرمان داد و او بانگ برآورد: آگاه

باشید که هیچ کس از رسول خدا صلی الله علیه و آله به سوی گردنه کوه پیشی نگیرد و در آن گام ننهد تا آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله از آن بگذرد. سپس حذیفه را فرمان داد که در پایین گردنه کوه بنشیند و بنگرد که چه کسانی از آن می گذرند؟ و آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله را آگاه سازد. و رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمان داده بود که همانند سنگها گردد (در میان آنها استتار کند). حذیفه گفت: ای رسول خدا! به راستی که من در چهره سردمداران سپاهت شر و بدی مشاهده می کنم و می ترسم که اگر در پایین کوه بنشینم و کسی از آنان که از او در هراسم، پیش از تو به اینجا بیاید تا بر ضد تو، توطئه کند، متوجه من گردد و مرا بیابد و مورد شناسایی قرار دهد و از ماموریت محوله تو به من آگاه گردد، و آنگاه مرا متهم سازد و از من در هراس گردد و مرا بکشد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «چون به پایین گردنه کوه رسیدی، به سوی بزرگترین صخره ای که آنجا پایین عقبه قرار دارد برو و به او بگو: رسول خدا صلی الله علیه و آله به تو فرمان می دهد که برای من شکافته گردی تا در تو داخل گردم. سپس تو را دستور داد که در تو دریچه ای پدید آید که از آن رهگذران را مشاهده کنم و هوا بر من وارد گردد تا هلاک نگردم. که آن (صخره) به فرمان پرورگار جهانیان چنان خواهد کرد که تو به او گویی.» حذیفه پیام را رسانید و داخل صخره شد و بیست و چهار نفر که پیشاپیش آنان پیادگانشان قرار داشتند، سوار بر شترانشان آمدند و به یکدیگر می گفتند: هر کسی را اینجا مشاهده کردید، هر که بود او را بکشید تا محمد را آگاه نسازند که ما را اینجا دیده اند و در نتیجه محمد (از آمدن در این موقع) منصرف گردد و تنها هنگام روز از این گردنه بالا بیاید و توطئه و نقشه ما بر ضد او ضایع و تباه گردد. حذیفه این سخنان را شنید و آنان نیز به جستجو و کندوکاو پرداختند، ولی کسی را نیافتند. چرا که خداوند حذیفه را با سنگ از آنان پنهان داشته بود. آنان سپس پراکنده گشتند: برخی از آنان از کوه بالا رفتند و از راه اصلی کناره گرفتند. برخی دیگر نیز از چپ و

راست بر دامنه کوه ایستادند، در حالی که می گفتند: آیا نمی بینید چگونه مرگ بر محمد شبیخون می زند؟ (اینگونه که) مردم را از بالا آمدن از گردنه کوه منع سازد تا خود به تنهایی از آن عبور کند و ما در اینجا با او تنها گردیم. و هنگامی که یارانش از او دور افتادند، نقشه مان را درباره او به انجام رسانیم. و همه این سخنان را خداوند از دور و نزدیک به گوش حذیفه می رساند و او آن را به خاطر می سپرد.

هنگامی که آن افراد در مکان های مورد نظرشان از کوه مستقر شدند، صخره با حذیفه به سخن درآمد و گفت: اکنون به نزد رسول خدا برو و او را از آنچه دیدی و شنیدی آگاه ساز. حذیفه گفت: چگونه از تو خارج گردم و حال آنکه اگر این قوم مرا ببینند، از بیم سخن چینی ام بر ضد ایشان، مرا می کشند؟ صخره گفت: همان کسی که تو را درون من جای داد و با پدیدار ساختن رخنهای در من، به تو هوا رساند، هم او نیز تو را به پیامبر خدا می رساند و تو را از دشمنان خدا نجات می بخشد. حذیفه برای خروج برخاست و صخره شکافته شد و خداوند او را تبدیل به پرنده کرد و او در آسمان اوج گرفت و به پرواز درآمد تا آنکه در برابر رسول خدا صلی الله علیه و آله فرود آمد و سپس به (قدرت خدا)، حالت اولیه خود را بازیافت. آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله را از دیده ها و شنیده های خود آگاه ساخت. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «آیا چهره آنان را تشخیص دادی؟». گفت: ای رسول خدا! نقاب بر چهره داشتند. ولی من از روی شترانشان، بیشتر آنان را می شناختم و هنگامی که آن مکان را جستجو کردند و کسی را نیافتند، نقاب از چهره برگرفتند و من چهره آنان را دیدم و شخص آنان را به نامهایشان شناختم و نامشان فلان و فلان بود. و اینگونه 24 نفر را نام برد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ای حذیفه! اگر پروردگار، محمد را استوار و پابرجا گرداند، نه اینان و نه همه خلق را یارای از میان برداشتن او نیست که خداوند متعال امر خود را درباره محمد به اجرا می رساند، هر چند کافران را خوش نیاید.» سپس فرمود: «ای حذیفه! تو و سلمان و عمار برخیزید

و بر خدا توکل کنید. و هنگامی که از این گردنه دشوار گذشتیم، به مردمان اجازه دهید که در پی ما آیند». رسول خدا صلی الله علیه و آله سوار بر شترش بالا رفت و حذیفه و سلمان همراه او بودند و یکی از آن ها افسار شترش را در دست داشت و آن را پیش می برد و دیگری از پشت آن را می راند و عمار هم در کنار شتر قرار داشت. آن قوم نیز سوار بر شتر و پیاده در اطراف آن پیچ کوه بر آن گردنه ها پراکنده گشته بودند. و کسانی که بالای راه بودند، سنگی در درون خرک قرار دادند و آن را از بالا غلتاندند تا شتر رسول خدا برمد و در پرتگاهی میان دو کوه که بیننده با نگاه به عمق آن دچار وحشت می شد، سقوط کند. ولی هنگامی که خرک به نزدیکی شتر رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید، خدای متعال به آن فرمان داد و آن تا ارتفاعی بلند برآمد و از بالای شتر رسول خدا عبور کرد و در کناره آن پرتگاه سقوط کرد و از آن چیزی باقی نماند. و شتر رسول خدا صلی الله علیه و آله، گویی که هیچ متوجه سر و صدای خرک نگشته بود، (آرام و آسوده بود). سپس رسول خدا به عمار فرمود: از این کوه بالا برو و با این عصایت بر صورت شترهایشان بزن و آن را پرتاب کن. عمار نیز چنین کرد و شتران آنان را رمانید و یکی از آن ها فرو افتاد و بازویش شکست و از آنان کسی پایش و دیگری پهلویش شکست و از این رو دچار درد و رنج سختی گردیدند. و هنگامی که شکستگی هایشان بسته شد و التیام یافت، آثار شکستگی تا لحظه مرگ در آن ها باقی بود. و به این سبب بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره حذیفه و امیر المومنین علیه السّلام فرمود: «آن دو آگاه ترین مردمان به منافقان هستند». چرا که او (حذیفه) در پایین کوه نشست و کسانی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله پیشی گرفتند و از آنجا گذشتند را مشاهده کرد. و خداوند رسولش را در توطئه ای که بر ضد او ترتیب دادند، کفایت کرد. و رسول خدا به مدینه بازگشت و خداوند لباس ذلت و ننگ را بر سرباززدگان از همراهی او

پوشاند. و با پاسداری خداوند از علی علیه السّلام، توطئه منافقان بر ضد او نقش بر آب شد و خداوند آنان را به خواری دچار ساخت.

توضیح: «کبستُ البئر»: آن را پر ساختم. «الجحفله»: برای ستور سم دار، مانند لب برای انسان است. و «المخرقه»: دروغ. «الحین» با فتحه: مرگ و نیستی. «حَفَزه»: او را از پشت راند. «النخب»: میل و تمایل. و در برخی نسخه ها با حاء مهمله«النحب» آمده است که به معنای رفتن سریع میباشد.

7. الخرائج: روایت شده است: در غزوه تبوک، هنگامی که مردم روزشان را راه پیمودند، چنان دچار تشنگی گشتند که نزدیک بود از شدت آن جان پیادگان و اسبان و سواران برآید. در این هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله دلوی کوچک خواست و از مشک های کوچکی که همراه داشت، اندکی آب در آن ریخت و انگشتانش را بر روی آن قرار داد و آب از انگشتانش جوشیدن گرفت و آنان که سی هزار مرد بودند، به همراه اسبان و شتران، از آن آشامیدند و سیراب گردیدند.

8. امالی طوسی: ابوسعید حذری گفت: در غزوه تبوک، رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی بن ابی طالب علیه السّلام فرمود: «در میان خانواده ام جانشین من باش.» علی علیه السّلام عرض نمود: ای رسول خدا! خوش ندارم که عرب بگوید: (علی) پسرعمویش را وانهاد و از همراهی او بازایستاد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «آیا راضی و خشنود نمی گردی که نسبت به من همانند هارون نسبت به موسی باشی؟». عرض کرد: آری. فرمود: «پس جانشین من باش»(1).

9. امالی طوسی: از علی علیه السّلام روایت شده است که فرمود: در غزوه تبوک، رسول خدا صلی الله علیه و آله، علی را به جانشینی خویش باقی نهاد. عرض داشت: ای رسول خدا! مرا پشت سر خودت بر جای مینهی؟. فرمود: «آیا راضی و

1- .امالی ابن الشیخ: 164

خشنود نمی گردی که نسبت به من همانند هارون نسبت به موسی باشی، جز آنکه بعد از من پیامبری نیست؟»(1)

10. قصص الانبیاء: موسی بن بکر روایت کرده است که گفت: یکی از اصحاب ما به امام صادق علیه السّلام عرض داشت: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله نام منافقان را دانست؟ فرمود: نه، ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که در غزوه تبوک بود، سوار بر شترش راه می پیمود و مردم پیشاپیش او قرار داشتند. و چون به (آن گردنه) رسید که 14 مرد: شش نفر از قریش و هشت نفر از افراد ناشناس - یا عکس این(2)-

در آن به کمین نشسته بودند، جبرئیل نزد وی آمد و فرمود: فلان و فلان و فلان بر این گردنه در کمین تو نشسته اند تا شترت را برمانند. رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز آنان را مورد خطاب قرار داد: «ای فلان و ای فلان و ای فلان: آیا شما نشسته اید که شتر مرا برانید؟» و حذیفه در پشت سر او قرار داشت و به آن ها ملحق گردید. فرمود: «ای حذیفه شنیدی؟». گفت: آری. فرمود: «پنهان دار».

11. الخرائج: از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که فرمود: قرآن همواره با سخنان منافقان نازل می گردید. تا آنکه آنان سخن را ترک کردند و به اشاره ابرو بسنده کردند. یکی از آن ها گفت: ایمن هستید که در قرآن نامتان ذکر گردد و شما و نسلتان رسوا گردید. این گردنه ای است که پیش روی ماست، اگر او را از آن فرو افکنیم، کشته می شود. و با این اندیشه بر آن گردنه که عقبه ذی فتق(گردنه شکافته) نام داشت، (به کمین) نشستند. و حذیفه گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله، هنگامی که قصد خواب بر شتر را داشت، در رفتن شتاب نمی کردم. حذیفه گفت: شبی از شب ها گفتم: نه، به خدا سوگند که از رسول خدا صلی الله علیه و آله جدا

1- . امالی ابن الشیخ:218
2- . شک از راوی است.

نمی گردم. گفت: شترم را کنار او نگاه داشتم و جبرئیل بر رسول خدا صلی الله علیه و آله فرود آمد و عرض داشت: فلان و فلان و فلان و (آنان را برشمرد) به کمین نشسته اند تا (شتر) تو را رم دهند. رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز با آگاهی از این امر، فرمود: «ای فلان و فلان و فلان! ای دشمنان خدا»، تا آنکه همه آنان را به اسم نامید. سپس نگاه کرد و با من مواجه شد. فرمود: «آنان را شناختی؟» گفتم: آنان را که نقاب بر چهره داشتند، از روی شترهایشان شناختم. فرمود: «درباره آنان کسی را آگاه مساز». گفتم: ای رسول خدا! آیا آنان را نمی کشی؟ فرمود: «خوش ندارم که مردم بگویند: به یاری آنان جنگید و چون چیرگی یافت، آنان را هلاک ساخت.» و (آن منافقان) از قریش بودند.

12. الخرائج: روایت شده است: هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله راهی تبوک گردید، شتر او (قصوی) گم شد و عماره بن حزم که همراه او بود به تمسخر گفت: محمد ما را از خبر آسمان آگاه می سازد و حال آنکه نمی داند شتر خودش کجاست؟! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «من جز آنچه خداوند مرا آموخته است نمی دانم و هم اکنون او مرا آگاه ساخته است که آن شتر در فلان وادی (دره) می باشد و افسار آن نیز به درختی پیچیده است. و همانگونه که فرمود بود (یافته شد).

13. الخرائج: از معجزات پیامبر صلی الله علیه و آله آن بود که چون به تبوک لشکر کشید، بیست و پنج هزار نفر از مسلمانان، به جز خدمتکارانشان، او را همراهی میکردند. و پیامبر صلی الله علیه و آله در مسیر خود از کوهی گذشت که آب بدون جوشش از بالا به پایین آن چکه می کرد. گفتند: چکه و (تراوش آب) این کوه چه شگفت انگیز است! فرمود: «این کوه در حال گریستن است». گفتند: مگر کوه هم می گرید؟ فرمود: «آیا دوست دارید که از آن آگاه گردید؟» گفتند: آری. فرمود: «ای کوه! گریه تو به چه سبب است؟» در این هنگام کوه با زبانی فصیح که همگان آن را شنیدند به وی پاسخ داد: ای رسول خدا! عیسی بن مریم بر من گذشت در حالی که

(این آیه را) تلاوت می کرد: «نارٌ وَقودُها النَّاسَ وُ الحِجَارَةُ»، {آتشی که هیزم آن مردم و سنگ هستند.} و من از آن روز که مبادا من نیز از آن سنگها باشم، می گریم. پیامبر فرمود: «در جایت آرام گیر که تو از آن (سنگها) نیستی. آن سنگ تنها گوگرد است». همان دم که این سخن از زبان پیامبر صلی الله علیه و آله گفته شد، چنان آن چکه و تراوش از کوه خشک گردید، که چیزی از آن تراوش و رطوبت دیده نشد.(1)

14. الخرائج: روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله راهی تبوک گردید و (در این مدت) میان او و پادشاه روم پیک ها در حرکت بودند و در این امر روزهایی طولانی سپری گشت تا آنکه زاد و توشه مسلمانان تمام گشت و از نبود آذوقه نزد وی شکایت بردند. حضرت فرمود: «هر که همراه خود مقداری آرد یا خرما یا آرد سفید و الک شده دارد، نزد من آورد». به این ترتیب یکی آرد و دیگری یک مشت خرما و دیگری یک مشت آرد سفید و الک شده آورد. پیامبر صلی الله علیه و آله ردای خویش را پهن کرد و آن ها را بر روی آن نهاد و دستش را بر روی هر یک از آن ها گذاشت، سپس فرمود: «در مردم ندا دهید: هر که زاد و توشه می خواهد، بیاید». مردم پیش آمدند و آرد و خرما و آرد سفید و الک شده می گرفتند تا آنکه همه ظرف هایشان را پر ساختند. و آن آرد و خرما و آرد سفید و الک شده در همان حال قبلی خود بود و چیزی از آن ها افزون یا کم نگشته بود. سپس به سوی مدینه حرکت کرد و روزی در دره ای فرود آمد که قبلا در آن آب مشاهده کرده بود. ولی آن دره را خشکیده یافتند که هیچ آبی در آن نبود. گفتند: ای رسول خدا! در این دره آبی نیست. پیامبر صلی الله علیه و آله تیری از تیردان خویش برگرفت و به مردی فرمود: «این تیر را برگیر و آن را در بالای دره نصب کن». (آن مرد) چنین

1- . الخرائج: 189

کرد و از اطراف تیر دوازده چشمه جوشیدند و از بالای دره به سوی پایین آن جاری گشتند و آنان از آن سیراب گردیدند و مشک ها را پر کردند.(1)

15. تفسیر عیاشی: درباره آیه: «إِنَّما إِستَزَلَّهُمُ الشَّیطَانُ بِبَعضِ مَا کَسَبُوا»، {تنها به خاطر برخی از آنچه به چنگ آوردند، شیطان آنان را به لغزش دچار ساخت. } عبدالرحمن بن کثیر از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: مقصود اصحاب عقبه هستند.(2)

16. تفسیر عیاشی: از زراره و حمران و محمد بن مسلم از امام محمد باقر علیه السّلام و امام جعفر صادق علیه السّلام درباره آیه: «لَوْ کانَ عَرَضاً قَریباً وَ سَفَراً قاصِداً لَاتَّبَعُوکَ» روایت شده است: آنان توانایی داشتند و خداوند می دانست که اگر غنیمتی در دسترس و سفری نزدیک بود، بی تردید آن سفر را به انجام می رساندند.(3)

توضیح: گویا معنی بر این مفهوم دلالت دارد که مقصود، بیان توانایی آنان برای انجام کار است که آن را انجام ندادند. و خداوند آگاه بود که اگر آن عمل موافق اهداف آنان بود، بی هیچ تردیدی آن را به انجام می رساندند.

17. تفسیر عیاشی: از مغیره روایت است که گفت: درباره این کلام خداوند: «وَ لَوْ أَرادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً » از او شنیدم که فرمود: مقصودش از «عُدَّه»: نیت و قصد است. یعنی اگر نیت و قصد(خروج) داشتند، بی تردید خارج می گشتند(4).

توضیح: بعید نیست که: «نیه» تصحیف «تهیئه» (آماده گشتن) باشد.

18. تفسیر عیاشی: از جابر جعفی روایت است که گفت: امام محمد باقر علیه السّلام فرمود: این آیه: «وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَیَقُولُنَّ إِنَّما کُنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ » تا قول خداوند: «نُعَذِّبْ طائِفَةً » نازل گشت. گفت: به امام محمد باقر علیه السّلام عرض

1- . الخرائج:189
2- . تفسیر عیاشی1: 201
3- . تفسیر عیاشی2: 89

4- . تفسیر عیاشی 2: 89

کردم: تفسیر این آیه چیست؟ فرمود: تفسیرش را (اکنون بیان می کنم)، که به خدا سوگند هرگز آیه ای نازل نگشت، مگر آنکه تفسیری دارد. سپس فرمود: آری، این آیه درباره گروهی از بنی امیه و ده نفر همراه آنان نازل گردید. آن دوازده نفر در گردنه کوه به کمین رسول خدا صلی الله علیه و آله نشستند و میان خود توافق کردند تا او را بکشند و یکی از آن ها به دیگری گفت: اگر متوجه شد، می گوییم: تنها شوخی و تفریح می کردیم و اگر متوجه نشد، او را می کشیم. به همین خاطر خداوند این آیه را نازل فرمود: «وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّما كُنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ»، {اگر از آنان بپرسی، بی تردید خواهند گفت تنها مشغول شوخی و تفریح بودیم.} خداوند به پیامبرش فرمود: «قُلْ أَ بِاللَّهِ وَ آياتِهِ وَ رَسُولِهِ»: یعنی بگو: آیا خدا و آیات او و محمد صلی الله علیه و آله را «كُنْتُمْ تَسْتَهْزِؤُنَ»: تمسخر می کردید؟ «لا تَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمانِكُمْ»: مقصودش علی علیه السّلام است که اگر از آن دو بگذرد واز لعنشان در منابر خودداری ورزد و جز آن دو را لعن کند. و این معنی سخن خداوند است که اگر گروهی از شما را مورد بخشش خویش قرار دهیم، گروهی دیگر را عذاب می سازیم(1).

توضیح: شاید مقصود از عفو و عذابی که خدا آن را به خود منتسب ساخته است، همان بخشش و انتقام گیری حضرت علی علیه السّلام باشد. چرا که عفو و انتقام او به امر خدا بود و امیرالمومنین علیه السّلام دو نفر از آن ها یعنی ابوبکر و عمر را مورد گذشت قرار داد و آشکارا آنان را لعن نکرد و از آن دو بیزاری نجست. ولی ده نفر باقیمانده را آشکارا لعن کرد و با آنان به پیکار برخاست و از آنان بیزاری جست.

1- . تفسیر عیاشی 2: 95

19. تفسیر عیاشی: درباره سخن حق تعالی: «رَضُوا بِأَنْ یَکُونُوا مَعَ الْخَوالِفِ» ازدجابر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت شده است که فرمود: مقصود، همراه زنان است.(1)

20. تفسیر عیاشی: از عبیدالله حلبی روایت است که گفت: از او درباره «رَضُوا بِأَنْ یَکُونُوا مَعَ الْخَوالِفِ» پرسش نمودم. در پاسخ فرمود: مقصود با زنان است. آنان گفتند: خانه های ما ناامن و غیراستوار است و خانه هایشان در اطراف محل تجمع مردم قرار داشت و اماکنی خلوت بود. ولی خداوند گفته آنان را دروغ دانست و فرمود: «وَ مَا هِیَ بَعَورَهٍ إن یُرِیدُونَ إلّا فِرَاراً»، {خانه هایشان سست و ناامن نیست بلکه تنها در پی گریز (از جهاد) هستند.} چرا که خانه های آنان بلند و استوار بود.

توضیح: امکان دارد که آنان در آن غزوه نیز گفته باشند که خانه های ما استوار و ایمن نیست، هر چند پروردگار در آن غزوه، آن را ذکر نکرده است. و از دیگر سو، حضرت علیه السّلام تنها این دو آیه را تفسیر کرده است و الزاماً به این معنی نیست که آن دو آیه مربوط به یک غزوه باشند. و این امر نیز متحمل است که این اختصار مخلّ از جانب راوی صورت گرفته باشد.

21. تفسیر عیاشی: از علی بن ابی حمزه، از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که گفت: از او درباره ی «وَ عَلَی الثَّلاثَهِ الَّذینَ خُلِّفُوا » سوال پرسیدم. فرمود: (آنان) کعب و مراره بن ربیع و هلال بن امیه بودند.(2)

22. تفسیر عیاشی: از فیض بن مختار روایت است که گفت: امام صادق علیه السّلام فرمود: این آیه سوره توبه: «وَ عَلَی الثَّلاثَهِ الَّذینَ خُلِّفُوا » را چگونه قرائت می کنی؟ گفتم: «خُلِّفُوا» یعنی عقب ماندند. فرمود: اگر عقب مانده بودند، در حال اطاعت و فرمانبری بودند.

1- . تفسیر عیاشی2: 103
2- .تفسیر عیاشی 2: 115

و حسین بن مختار افزون بر سخن او آورده است: اگر آنان عقب مانده بودند، راهی برای عذاب آنان نبود. بلکه آنان یعنی عثمان و دو یارش، «خالفوا»: مخالفت کردند. آگاه باشید که سوگند به خدا، هرگاه صدای سمّ ستور و چکاچک سلاح را میشنیدند، میگفتند: بر ما یورش آوردند. و خداوند ترس را بر آنان مسلط ساخت تا آنکه در صبح درآمدند. صفوان گفت: امام صادق علیه السّلام فرمود: در آیه «وَ عَلَى الثَّلاثَةِ الَّذينَ خُلِّفُوا »، ابولبابه هم یکی از آن سه تن بود(1).

23. تفسیر عیاشی: درباره «ثُمَّ تابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا »، از سلام، از امام محمد باقر علیه السّلام روایت است که فرمود: خداوند از آنان درگذشت، ولی به خدا سوگند که آنان توبه نکردند(2).

24. تفسیر امام عسکری علیه السّلام: علی بن حسین علیه السّلام فرمود: همانند منافقان همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله، برخی از منافقان و سست ایمانان با تلاش برای قتل امیرالمومنین علیه السّلام در مدینه و کشتن رسول خدا صلی الله علیه و آله در راهشان به آن گردنه کوهستانی، در پی تخریب مساجد در مدینه و تمامی دنیا بودند(در پی ریشهکن ساختن دین اسلام بودند). و خداوند در مسیر تبوک بر بصیرت روشن دلان و بستن راه بر بهانه های متمردان چندان زیادت کرد، که شایسته جلال و عظمت الهی و فضل و بخشش او بر بندگان بود. از جمله آن موارد هنگامی بود که همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله عازم تبوک بودند و همانند بنی اسرائیل گفتند: هرگز بر یک غذا ما را تاب تحمل نیست. و معجزه رسول خدا صلی الله علیه و آله که برای آنان جلوه گر شد، از معجزه ای که برای قوم موسی علیه السّلام پدیدار گردید، بزرگ تر بود. و جریان آن به این صورت بود که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمان حرکت به تبوک را دریافت کرد، به او دستور داده شد که علی را به

1- . تفسیر عیاشی 2 :115-116
2- . تفسیر عیاشی 2: 115-116

جانشینی خود در مدینه بگمارد. علی علیه السّلام عرض نمود: ای رسول خدا! دوست ندارم که در چیزی از امور تو، از تو عقب بمانم و از دیدار تو و نگاه به اخلاق و سیرت و نشانه تو غایب گردم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ای علی! آیا راضی و خشنود نمی گردی که نسبت به من، همانند هارون نسبت به موسی باشی، جز آنکه بعد از من پیامبری نیست؟ و اجر و پاداش تو در ماندن، همانند پاداش خروج تو همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله است و پاداش تو مانند همه کسانی است که با فرمانبرداری و وفای به عهد، همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله خارج گشتند. ای علی! به خاطر محبتت، تو را بر خدا حقی است که نشانه محمد را در دیگر احوالش مشاهده نمایی. از همین رو خداوند به جبرئیل فرمان داد که در تمامی مسیرمان، زمینی که بر آن راه می سپاریم و زمینی که تو بر آن باشی را بلند گرداند و دیده ات را قوی گرداند تا محمد و اصحاب او را در سایر احوالت و سایر احوالش مشاهده نمایی. و از دیدن او و اصحابش همواره مسرور و در آرامش باشی و اینگونه تو را از نامه نگاری و فرستادن پیک بی نیاز گرداند». در این هنگام مردی در مجلس زین العابدین علیه السّلام از این سخن وی [تعجب کرده] به سوی او برخاست و گفت: ای پسر رسول خدا! چگونه برای علی چنین چیزی ممکن است؟ این تنها مخصوص انبیاست و غیر آنان (را بهره ای در آن نیست). زین العابدین علیه السّلام فرمود: این معجزه تنها معجزه محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله است، نه کس دیگری. چرا که خداوند هنگامی که به دعای محمد آن را بلند گردانید، به دعای محمد نیز بر نور و روشنایی او افزود تا آنجا که آنچه را پیامبر دید و با آن مواجه شد، او نیز آن را مشاهده و درک نمود. سپس امام باقر علیه السّلام فرمود: ای بندگان خدا! جفای بسیاری از این امّت به علی بن ابی طالب علیه السّلام چه زیاد، و انصافشان نسبت به او چه اندازه اندک است! از آنچه نصیب سایر اصحاب می کنند، او را محروم می سازند و حال آنکه علی برترین آن هاست! و چگونه است که او از مقام و منزلتی که به

سایرین می بخشند، محروم می گردد؟ گفته شد: ای فرزند رسول خدا! آن چگونه است؟ فرمود: شما محّبان ابوبکر پسر ابی قحافه را به دوستی می گیرید و از دشمنان او هر که باشند، بیزاری میجویید. و دوستداران عمربن خطاب را به دوستی می گیرید و از دشمنان او هر کس که باشد، بیزاری می جویید. و دوستداران عثمان بن عفان را نیز به دوستی می گیرید و از دشمنانش هر کس که باشد، بیزاری می جویید. ولی آنگاه که نوبت به علی بن ابی طالب علیه السّلام می رسد، می گویند: دوستداران او را به دوستی می گیریم، (ولی) هرگز از دشمنان او بیزاری نمی جوییم، بلکه آنان را دوست می داریم.! و چگونه چنین چیزی جایز است و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: «بارالها: دوستان او را دوست و دشمنان او را دشمن بدار و کسی که به یاری او برخاست، یاوری کن و آن که او را وانهاد، یاری اش را واگذار.» ولی آنان را می بینید که با دشمن او، دشمنی نمی کنند، و کسی را که یاری او را وانهاد، وا نمینهند. این منصفانه نیست. سخن دیگر آن است که چون برای آنان امری که خداوند با دعای رسول خدا صلی الله علیه و آله و کرامت و بزرگی او نزد پروردگار بلندمرتبه اش، ویژه علی علیه السّلام قرار داده است، ذکر گردد، آن را انکار می کنند. ولی همین افراد، آنچه در مورد سایر صحابه برای آنان گفته می شود را (به جان و دل) می پذیرند. چه چیزی علی علیه السّلام را از آنچه برای اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار داده اند، محروم می سازد؟ این عمر بن خطاب است که در مورد او به آنان گفته شده است: او در مدینه، بر منبر خطبه می خواند که به ناگاه در میان خطبه اش گفت: به سوی کوه برو! و صحابه از این سخن در شگفت شدند و گفتند: این چه سخنی بود که در این خطبه گفته شد؟! و هنگامی که عمر خطبه و نماز را به پایان رساند گفتند: در خطبه ات از چه رو گفتی: به سوی کوه برو؟ گفت: آگاه باشید که من در حال خواندن خطبه بودم که نگاهم را به ناحیه ای که برادرانتان به فرماندهی سعد بن ابی وقاص در نهاوند برای جنگ با کفار خارج گشته بودند، دوختم و

خداوند پرده ها و حجاب ها را برای من از میان برداشت و دیده ام را قوی ساخت تا آنکه آنان را دیدم که آنجا در برابر کوهی صف کشیده بودند. و در این هنگام برخی از کافران درصدد برآمدند تا از پشت کوه دور بزنند و بر او و سایر مسلمانان همراهش یورش ببرند و آنان را در برگیرند و آنان را قتل عام کنند. بنابراین من گفتم: به سوی کوه برو! تا از آنان دور گردد و این امر مانع از آن گردد که دشمنان بر آنان احاطه یابند و سپس به جنگ بپردازند. و خداوند کافران را اسیر برادران مومن شما ساخت و شهرهایشان را به روی آنان گشود. این زمان را به خاطر بسپارید که خبر آن به زودی شما را در رسد. و میان مدینه و نهاوند بیش از 50 روز فاصله بود. امام باقر علیه السّلام فرمود: اگر چنین چیزی برای عمر امکان پذیر است، چگونه است که مانند آن برای علی بن ابی طالب علیه السّلام ناممکن است؟ ولی آنان نه تنها انصاف نمی ورزند، بلکه حق را نیز از روی دشمنی انکار می کنند.

سپس امام باقر علیه السّلام به ادامه روایت از علی بن حسین علیه السّلام بازگشت و فرمود: خداوند متعال زمین های پستی را که محمد صلی الله علیه و آله در آن قرار داشت و آن را می پیمود، برای علی بن ابی طالب علیه السّلام بلند ساخت تا نظاره گر احوال آنان باشد. علی علیه السّلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله هر گاه قصد جنگ داشت، به غیر هدف اصلی آن ظاهرسازی می کرد، جز غزوه تبوک که در آن، آنان را مطلع ساخت که او چنان هدفی دارد و به آنان دستور داد، برای آن زاد و توشه برگیرند. آنان نیز برای آن، آرد بسیاری همراه خود برداشتند تا در مسیرشان از آن نان بپزند و علاوه بر آن، گوشت نمک سود و عسل و خرما را توشه راه ساختند. و از آنجا که رسول خدا صلی الله علیه و آله به خاطر بعد مسافت و دشواری راه و کمبود آب و غذا در بیابان ها، آنان را به جمع آذوقه تشویق ساخته بود، توشه بسیاری به همراه داشتند. آنان روزهایی چند مسیر خویش پیمودند تا آنکه غذایشان کهنه گردید و از بقایای آن سینه هایشان به تنگ آمد و مشتاق غذایی تازه

گشتند. گروهی از آنان گفتند: ای رسول خدا! از این غذای کهنه و خشک که در حال بوگرفتن است دچار سوء هاضمه گشته ایم و ما را یارای شکیبایی بر آن نیست. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «چه چیزی به همراه دارید؟». گفتند: نان و گوشت بریده و خشک شده نمک سود و عسل و خرما. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اکنون شما به مانند قوم موسی هستید، هنگامی که گفتند: هرگز بر یک غذا ما را تاب تحمل نیست. حال چه می خواهید؟» گفتند: ما گوشت تازه بریده شده و گوشت بریان از گوشت پرندگان و با شیرینی های معمول می خواهیم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ولی شما در این یک مورد برخلاف بنی اسرائیل رفتار کردید، چرا که آنان تره و خیار و سیر و عدس و پیاز طلب کردند و چیزی کم ارزش را جایگزین چیزی بهتر از آن کردند (ولی) شما چیزی را که نیکوتر است جایگزین چیزی کم ارزش تر از آن می کنید. و من از پروردگارم برای شما آن را درخواست خواهم کرد.» گفتند: ای رسول خدا! در میان ما کسانی هستند که همانند آن ها (بنی اسرائیل) خواستار تره و خیار و سیر و عدس و پیاز هستند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «خداوند به دعای رسول خدا، آن را به شما خواهد داد. ای بندگان خدا! قوم عیسی هنگامی که از او خواستند غذایی از آسمان بر آنان فرود آورد، خداوند فرمود: «إنِّی مُنزِلُهَا عَلَیکُم فَمَن یَکفُر بَعدِ مَنکُم فَإنِّی أُعَذِّبُهُ عَذَابَاً لاأعَذِّبُهُ أحَدَاً مِنَ العَالَمِینَ»، {من آن را برای شما فرو می فرستم، ولی هر یک از شما را که بعد از آن کافر گردد، چنان عذاب می سازم که هیچ یک از جهانیان را بدان سان عذاب نساخته باشم. }(1)

و آن غذای آسمانی را بر آنان فرو فرستاد. و هر که از آنان بعد از آن کفر ورزید، خداوند آن ها را به شکل خوک و میمون و خرس و گربه و یا به شکل برخی از پرندگان و چهارپایان خشکی و دریا تغییر داد و مسخ ساخت تا آنجا که به 400 شکل مسخ گردیدند. (ولی) محمد رسول خدا، آنچه خواستید را از

1- .المائده/115

آسمان برایتان فرود نمی آورد تا آنچه بر سر کافران قوم عیسی علیه السّلام واقع شد بر کافر شما نیز فرود آید که محمد به شما رئوف تر و مهربان تر از آن است که شما را در معرض چنین بلایی قرار دهد.» سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله به پرنده ای که در آسمان پرواز می کرد، نگریست و به یکی از اصحابش فرمود: «به این پرنده بگو: رسول خدا تو را فرمان می دهد که بر زمین فرود آیی.» آن مرد چنین گفت و آن پرنده فرود آمد. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ای پرنده! پروردگار تو را فرمان می دهد که بزرگ گردی.» پرنده شروع به بزرگ شدن کرد تا آنکه همانند تلّی عظیم گردید. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله به اصحابش فرمود: «آن را در برگیرید.» و آنان نیز گرد آن حلقه زدند. و آن پرنده به قدری بزرگ گشته بود که اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله که بیش از 10 هزار نفر بودند، در اطراف آن صفی دایره ای کشیدند. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ای پرنده! خداوند تو را فرمان می دهد که بال ها و کرک و پرهایت را فرو ریزی.» و پرنده همه آن ها را فروریخت و به صورت گوشتی بر استخوان که پوستش بالای آن بود، باقی ماند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «خداوند تو را فرمان می دهد که استخوان های بدن و دو پا و منقارت را فروافکنی.» پرنده نیز همه آن ها را فروریخت. آنگاه به اطراف پرنده رفت که همه مردمان گرد آن جمع گشته بودند. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «پروردگار متعال به این استخوان ها فرمان می دهد که به شکل خیار درآیند.» و استخوانها همانگونه که فرمود، تغییر یافتند. سپس فرمود: «خداوند این بال ها و کرک و پرها را فرمان می دهد که به تره و پیاز و سیر و انواع سبزی ها تبدیل گردند.» و چنان که فرمود، تغییر یافتند. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ای بندگان خدا! الان دست هایتان را بر روی آن قرار دهید و با دست هایتان از آن ها پاره برگیرید و با چاقوهایتان از آن ها ببرید و بخورید.» آنان نیز چنین کردند. یکی از منافقان که در حال خوردن بود، گفت: محمد

ادعا می کند که در بهشت پرندگانی است که بهشتیان از یک سوی آن گوشت بریده شده و از دیگرسو گوشت بریان شده می خورند، پس چرا مانند آن را در دنیا به ما نشان نداد؟ و خداوند قلب محمد صلی الله علیه و آله را از آن آگاه ساخت و فرمود: «ای بندگان خدا! هر یک از شما لقمه اش را برگیرد و بگوید: بسم الله الرحمن الرحیم و سلام و درود خدا بر محمد و آل پاکش. و لقمه را در دهان خویش بگذارد که او طعم آنچه از گوشت قاچ شده و بریان شده و یا آب گوشت پخته شده و یا سایر انواع غذاهای پخته شده و انواع شیرینی ها را که خواهد، می یابد.» آنان چنین کردند و کار را همان گونه یافتند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود، تا آنکه سیر گشتند. سپس گفتند: ای رسول خدا، سیر شدیم و اکنون نیازمند آبی برای نوشیدن هستیم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «آیا شیر نمی خواهید؟ یا از سایر نوشیدنی ها نمی خواهید؟» گفتند: آری ای رسول خدا، در میان ما کسانی آن را می خواهند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هر یک از شما لقمه ای برگیرد و آن را در دهانش قرار دهد و بگوید: بسم الله الرحمن و سلام و درود خدا بر محمد و آل پاک او باد. که آن (لقمه) در دهانش به آنچه از شیر و سایر نوشیدنی ها می خواهد، تبدیل می گردد.» آنان چنان کردند و کار را همان گونه یافتند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده بود. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ای پرنده! خداوند متعال تو را فرمان می دهد که به حال قبلی خود بازگردی. و این بال ها و منقارها و پر و کرکی که تبدیل به تره و خیار و پیاز و سیر گردیده اند را فرمان می دهد که به شکل بال و پر و استخوان و همان اندازه کوچک در آیند.» با این سخن آن ها دگرگون گردیدند و به شکل بال و پر و کرک و استخوان بازگشتند. و سپس مانند قبل به اندازه آن پرنده بر روی هم قرار گرفتند و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ای پرنده! پروردگار به آن روح که در تو بود و خارج گردید، فرمان می دهد که به تو بازگردد.» و روح پرنده به جسم او بازگشت. سپس رسول خدا

فرمود: «ای پرنده! پروردگار تو را فرمان می دهد که برخیزی و همچنان که پرواز می کردی به پرواز درآیی.» پرنده برخاست و در حالی که آنان به آن می نگریستند در آسمان پرواز کرد. سپس به آنچه در برابرشان بود، نگریستند و با تعجب مشاهده کردند که آنجا از آن تره و خیار و پیاز و سیر، چیزی بر جای نمانده است.(1)

الاحتجاج: با إسناد روایی از امام حسن عسکری علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: علی بن حسین علیه السّلام روزی در مجلس خود فرمود: هنگامی که به رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمان حرکت به سوی تبوک داده شد، به او امر گردید که علی علیه السّلام را به جانشینی خود در مدینه باقی گذارد.

مؤلف: این حدیث مانند حدیث قبلی تا (ولی آنان مردمانی هستند که (نه فقط) انصاف نمی ورزند، بلکه با دشمنی حق را انکار می کنند)، آمده است.(2)

25. اعلام الوری: رسول خدا صلی الله علیه و آله در ماه رجب(3)

آماده نبرد با روم گردید و به آن دسته از قبایل عرب که اسلام آورده بودند، نامه نگاشت و پیک هایی به سوی آنان گسیل داشت تا آنان را به جهاد و جنگ تشویق سازد. و نامه هایی نیز به سوی قبایل تمیم و غطفان و طیّی ارسال داشت. از دیگر سو فرستاده ای نزد کارگزار خود در مکه، عتاب بن اسید فرستاد تا آنان را برای جنگ با روم بسیج سازد. و چون آماده خروج شد، خطبه خواند و حمد و ثنای الهی را به جای آورد و به تسلّی بخشی و یاری و تقویت ضعیفان و انفاق تشویق نمود. و اولین کسی که در آن غزوه انفاق کرد، عثمان بن عفّان بود که چند أوقیه نقره آورد و آن را در دامان رسول خدا صلی الله علیه و آله فرو ریخت و جمعی از ضعفاء را تجهیز و آماده ساخت. و او کسی است که گفته می شود: جیش العسره [لقب سپاه پیامبر در

1- . تفسیر منسوب به امام عسکری علیه السّلام: 235 - 232
2- . الاحتجاج: 180 - 17
3- . در سال نهم هجری

تبوک] را مجهز ساخت. و عباس بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شد و مقدار قابل توجهی انفاق کرد و (مردمان) را تجهیز ساخت. و انصار در این کار شتاب کردند و عبدالرحمن و زبیر و طلحه انفاق کردند. و گروهی از منافقان نیز از روی ریا و شهرت طلبی دست به انفاق زدند و در این باره آیاتی نازل گردید. رسول خدا صلی الله علیه و آله با گروهی از مهاجران و قبایل عرب و بنی کنانه و اهل تمامه و مزینه و جهینه و طیّی و تمیم که از او پیروی کرده بودند، اردوی سپاهش را بالای ثنیه الوداع برپا داشت. و علی علیه السّلام را بر مدینه گمارد و فرمود: «به ناچار یا من یا تو، (یکی) باید در مدینه باقی بماند.» و زبیر را به پرچمداری مهاجرین و طلحه بن عبیدالله را در سمت (راست) و عبدالرحمن بن عوف را بر جانب چپ سپاه گمارد. و رسول خدا صلی الله علیه و آله حرکت نمود تا آنکه در جُرف (سیل گذر)

اطراق نمود. و عبدالله بن ابی بی هیچ اذن و اجازه ای بازگشت، ولی پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «خدا مرا بس است، اوست که با یاری خویش و گروه مومنان مرا حمایت کرد و میان قلب هایشان انس و الفت و پیوند برقرار ساخت.» هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله به جرف رسید، علی علیه السّلام خود را به او رسانید و از رکاب شترش گرفت و عرض کرد: ای رسول خدا، قریش ادعا می کنند که تو تنها به خاطر گرانباری ام، مرا به جانشینی خویش باقی گذاشتی. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «دیر زمانی امت ها پیامبرانشان را آزردند. آیا راضی و خشنود نمی گردی که نسبت به من همانند هارون نسبت به موسی باشی؟» عرض کرد: راضی و خشنود گشتم، راضی و خشنود گشتم. سپس به مدینه بازگشت و رسول خدا صلی الله علیه و آله در سه شنبه ماه شعبان، وارد تبوک گردید و باقی شعبان و روزهایی چند از ماه رمضان را در آنجا اقامت کرد. در مدت اقامت پیامبر صلی الله علیه و آله در تبوک، نحبه بن روبه حاکم ایله نزد وی آمد و جزیه پرداخت کرد و رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز امان نامه ای برای او نگاشت و آن نامه نزد ایشان بود. و همچنین برای مردمان

حرباء و أذرح امان نامه هایی نگاشت. رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که در تبوک حضور داشت، أبوعبیده بن جراح را به همراه زنباع بن روح جذامی به سوی گروهی از جذام فرستاد که از آنان اموال و اسیرانی به غنیمت گرفت. و سعد بن عباده را به سوی گروهی از بنی سلیم و مردمانی از بلیّ گسیل داشت. و چون سعد به آنان نزدیک گردید، گریختند. و خالد را نیز به سوی اکیدر حاکم دومه الجندل اعزام نمود و به او فرمود: «امید که پروردگار با شکار گاو تو را از شر او حفظ کند تا او را گرفتار سازی» و در حالی که خالد و یارانش در شبی مهتابی قرار داشتند، به ناگاه گاوهایی که بر یکدیگر شاخ می زدند پیش آمدند و شروع به کوبیدن شاخ خود بر در قلعه أکیدر کردند، و اکیدر که در کنار دو همسرش در حال شرب خمر بود، از جای برخاست و به همراه برادرش حسان و گروهی از قومش سوار بر اسب در پی آن گاو خارج شدند. و این در حالی بود که خالد و یارانش در کمین او بودند. و اینگونه با اکیدر که در حال شکار گاو بود مواجه گردیدند و او را اسیر ساختند و برادرش حسان را که قبایی زراندود به تن داشت، کشتند و یاران او گریختند و وارد قلعه گردیدند و در را به روی مسلمانان بستند. خالد با اکیدر و یارانش پیش آمد و از افراد حاضر در قلعه خواست که در را به روی او بگشایند، ولی آنان از این کار امتناع ورزیدند. در این هنگام اکیدر گفت: مرا بفرست که من در را می گشایم. خالد از او عهد و پیمان محکمی گرفت و او را فرستاد. اکیدر وارد قلعه شد و دروازه قلعه را گشود تا خالد و یارانش داخل گشتند و هشتصد گوسفند و دویست شتر و چهارصد زره و چهارصد نیزه و پانصد شمشیر به خالد تقدیم کرد که آن ها را از او پذیرفت و به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد و خون او را محفوظ داشت و بر پرداخت جزیه با او مصالحه کرد.

در کتاب دلائل النبوّه شیخ ابوبکر احمد بیهقی آمده است: ابوعبدالله حافظ با اسناد روایی از ابوأسود از عروه، برای ما نقل کرد: هنگامی که رسول خدا صلی الله

علیه و آله از تبوک به سوی مدینه بازمی گشت، در بخشی از راه، گروهی از یارانش بر ضد او دسیسه چینی کردند و با یکدیگر مشورت کردند تا او را از گردنه ای که در مسیر بازگشت او قرار داشت، فرو اندازند. و بر آن شدند که (برای اجرای نقشه شوم خود) همراه او از آن گردنه عبور کنند. ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله از نیت آنان آگاه گردید و فرمود: «هر یک از شما می تواند از میانه وادی بگذرد که آن برای شما فراخ تر و گشاده تر است.» و خود پیامبر صلی الله علیه و آله راه گردنه کوه را در پیش گرفت و مردم از میانه دره حرکت کردند. ولی افرادی که در پی توطئه بر ضد پیامبر صلی الله علیه و آله بودند، آماده گشتند و نقاب بر چهره زدند و رسول خدا صلی الله علیه و آله به حذیفه بن یمان و عمار بن یاسر فرمان داد که همراه و همگام او باشند. و دستور داد که عمار افسار شتر او را بگیرد و حذیفه آن را از پشت براند و در حالی که آنان پیش می رفتند، به ناگاه صدای گام های آن قوم را شنیدند که از پشت سرشان در پی پیامبر صلی الله علیه و آله آمده بودند. رسول خدا صلی الله علیه و آله در خشم شد و به حذیفه دستور داد که آنان را ببیند. او با عصایی سرکج بازگشت و با آن به سختی بر صورت شترانشان ضربه وارد ساخت و آن قوم را که نقاب بر چهره داشتند، مشاهده کرد. هنگامی که آنان حذیفه را دیدند، خداوند ترس را بر دل آنان مسلط ساخت و گمان بردند دسیسه شان نزد او برملا شده است. بنابراین به شتاب گریختند و داخل مردم گشتند و حذیفه بازگشت و هنگامی که نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید، به او فرمود: «ای حذیفه! شتر را بران و ای عمار! پیش رو». آنان به شتاب از آن گردنه خارج گردیدند تا منتظر مردم باقی بمانند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ای حذیفه! آیا از این گروه یا شترسواران کسی را شناختی؟» حذیفه گفت: شتر فلان و فلان را شناختم، ولی تاریکی شب آنان را که نقاب نیز بر چهره داشتند، در برگرفته بود. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «آیا جریان آن شترسواران و آنچه در پی آن بودند را می دانید؟» گفتند: ای رسول

خدا، نه، نمی دانیم. فرمود: «آنان دسیسه چیده بودند تا همراه من حرکت کنند و چون تاریکی گردنه کوه مرا در برگرفت، مرا از آن به زیر اندازند». گفتند: ای رسول خدا، هنگامی که مردم به نزد تو آمدند، آیا فرمان دستگیری شان را نمی دهی تا گردن آنان را بزنی؟ فرمود: «خوش ندارم که مردم با یکدیگر بگویند: محمد دست خود را به خون اصحابش یازیده است». و سپس نام آن افراد را برای آن دو ذکر نمود و فرمود: «نامشان را پنهان دارید.».

در کتاب ابان بن عثمان آمده است: اعمش گفت: آنان دوازده نفر بودند که هفت نفرشان از قریش بود. گفت: و رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد مدینه شد. و هنگامی که او از سفر بازمی گشت، حسن و حسین علیهما السلام به پیشواز او می رفتند و آنان را در آغوش می کشید و مسلمانان گرد او حلقه می زدند تا آنکه وارد خانه فاطمه علیها السّلام می گردید و مسلمانان بر در خانه می نشستند و چون خارج می گردید، همراه او می رفتند تا او وارد منزلش می گردید و آنگاه آنان پراکنده می گشتند.

و از ابوحمید ساعدی روایت است که گفت: همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله از غزوه تبوک بازگشتیم و هنگامی که به نزدیکی مدینه رسیدیم، فرمود: «این (شهر مدینه) طابه (خوب و نیکو) است و این اُحد کوهی است که ما را دوست می دارد و ما نیز آن را دوست می داریم».

و از انس بن مالک روایت است که گفت: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه نزدیک شد، فرمود: «در مدینه افرادی هستند که از هیچ مسیر و وادی نگذشتید مگر آنکه آنان نیز همراه شما بودند.» گفتند: ای رسول خدا، آیا آنان با آنکه در مدینه حضور داشتند، همراه ما بودند؟ فرمود: «آری، عذر آنان را در مدینه

نگاه داشت.» و تبوک آخرین غزوه رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و عبدالله بن ابی بعد از بازگشت پیامبر صلی الله علیه و آله از تبوک، درگذشت.(1)

توضیح: در النهایه آمده است: «جربی» و «اذرح»: دو قریه در شام هستند که میان آن دو، سه روز فاصله است. و رسول خدا صلی الله علیه و آله برای ساکنان آن دو، امان نامه نوشت. و «زنباع» بر وزن قنطار است. و «الطرف» جمع «طرفه»: به معنای اموال نفیس و گرانبها است. «لیله إضحیانه» با کسره: شب روشن و مهتابی که هیچ ابری در آن نباشد. و جزری گفت: در آن آمده است: «علیه دیباج مخوّض بالذهب»: یعنی دیبایی بافته شده از طلا (زردوز) مانند: برگ درخت خرما دارد. و «الوکز»: دویدن. و در برخی نسخه ها با راء مهمله«الوکر» به همان معنا آمده است. و در برخی نسخه ها ابتدا با راء سپس با زاء آمده است. و با کسر به معنای صدای آرام و آهسته است و همین صحیح تر به نظر می رسد. و در النهایه آمده است: «غشوه»: یعنی بر او ازدحام کردند و بسیار شدند. و «محجَن» بر وزن منبر: عصای سرکج. «طیبه» و «طابه»: از نام های مدینه هستند. و در النهایه آمده است: در حدیث کوه اُحد فرموده است: «آن کوهی است که ما را دوست دارد و ما نیز آن را دوست داریم». این سخن بنا به مجاز است. مقصودش این است که آن کوهی است که مردمانش ما را دوست می دارند و ما نیز مردمان آن را که همان انصار هستند دوست می داریم. و جایز است که از نوع مجاز صریح باشد، یعنی ما خود این کوه را دوست می داریم؛ چرا که در سرزمین کسانی واقع شده است که آنان را دوست می داریم. و طیبی گفت: بهتر آن است که این کلام بر ظاهر آن حمل گردد. چرا که علاقه و محبت جمادات نسبت به انبیاء و اولیای الهی امری پذیرفته شده است، همچنان که ستون به خاطر جدایی او ناله سر داد و سنگ به او سلام می کرد. و گفته شده است: منظورش سرزمین مدینه بوده است و به طور مخصوص کوه احد را ذکر کرده است. چرا که

1- . اعلام الوری بأعلام الهدی: 76 -75، ط1 و 13 - 129 ، ط2

اولین نقطه از مدینه است که دیده می شود. و شاید اُحد با این دعایش که فرمود: «خدایا مدینه را نزد ما دوست داشتنی گردان»، در نزد او محبوب گردیده است. می گویم تحقیقی در این باره ان شاءالله در جلد هفتم خواهد آمد.

26. کافی: تعدادی از اصحاب ما، از سهل، از ابن یزید، از عبدالحمید، از شخصی که از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: هنگامی که آنان شتر رسول خدا صلی الله علیه و آله را رم دادند، شتر به او گفت: به خدا قدم از قدم برندارم، اگرچه قطعه قطعه گردم.(1)

27. مؤلف: در المنتقی آمده است: در غزوه تبوک از پیامبر صلی الله علیه و آله چندین معجزه به وقوع پیوست. از آن جمله هنگامی بود که او به وادی القری رسید و شب را در منطقه حجر به سر آورد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: امشب بادی سخت بر شما وزیدن خواهد گرفت و هیچ یک از شما جز همراه دوستش برپا نمی ماند و هر که شتری دارد، با زانوبندش آن را ببندد. سپس بادی سخت وزیدن گرفت و هیچ کس جز به همراه دوستش برجا نماند، مگر دو نفر از بنی ساعده که یکی در پی قضای حاجت و دیگری در جستجوی شترش خارج گردید. اما آن که به خاطر قضای حاجت خارج شده بود، در راه (به دست جنیان) خفه گردید و دیگری که در پی شترش رفته بود، توسط باد برده شد و در دو کوه قبیله طیّی فرو افکنده شد. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله برای آنکه در راهش گرفتار شده بود، دعا فرمود تا آنکه به هوش آمد (یا زنده شد) و اما آنکه در کوه قبیله طیّی افتاده بود، هنگام بازگشت پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه، از سوی این قبیله به او اهدا شد.

و از دیگر معجزات آن بود که چون پیامبر صلی الله علیه و آله از حجر حرکت کرد، در حالی وارد صبح شد که هیچ آبی به همراه او و اصحابش وجود نداشت و در سرزمینی بی آب فرود آمدند. و مسلمانان از فشار تشنگی به او شکوه کردند. پیامبر

1- . روضه الکافی: 165

صلی الله علیه و آله رو به قبله نمود و در حالی که هیچ ابری در آسمان دیده نمیشد، دست به دعا برداشت و پیوسته دعا فرمود تا آنکه ابرها از هر کرانه در آسمان ظاهر شدند و هنوز جای دعای خود را ترک نکرده بود که بارانی فراوان و گوارا نازل شد. و ابرها همان موقع برطرف گردیدند و مردمان از آن آب خوردند و سیراب گردیدند و مشک ها را پر کردند. یکی از صحابه گفت: به مردی از منافقین گفتم: وای بر تو! آیا بعد از این هم باز دچار تردید هستی؟ گفت: ابری بود که از اینجا می گذشت. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی تبوک حرکت نمود و صبحدم در منزلگاهی فرود آمد که شتر پیامبر صلی الله علیه و آله در آنجا گم شد. یکی از منافقان گفت: محمد ادعا می کند که او پیامبر است و از خبر آسمان شما را آگاه می سازد و حال آنکه حتی نمی داند شترش کجاست؟ در پی این سخن، پیامبر صلی الله علیه و آله خارج گردید و فرمود: «منافقی را ادعا بر آن است که محمد می گوید پیامبر است و شما را از خبر آسمان آگاهی می دهد و حال آنکه حتی از مکان شترش هم بی اطلاع است. به خدا سوگند که من جز آنچه خداوند مرا آموخته است، نمی دانم و هم او اکنون مرا آگاه ساخت و مرا به آن(مکان آن شتر) راهنمایی فرمود. و آن شتر اکنون در وادی فلان است» و به آن دره اشاره نمود که در آن افسارش به درختی آویخته بود. و مسلمانان رفتند و آن را آوردند.

و از دیگر معجزات آن بود که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «شما إن شاءاللّه فردا در چشمه تبوک وارد می شوید و شما جز در هنگام چاشتگاه بر آن وارد نخواهید شد. و هر که به آن رسید به آبش دست نمی یازد تا من بیایم. معاذ میگوید: در حالی به آن چشمه رسیدیم که دو مرد به سوی آن پیشی جسته بودند. چشمه مانند راهی از علف بود که اندکی آب از آن بیرون می تراوید. و از آن دو پرسید: «آیا به آبش دست زدید؟» گفتند: آری و پیامبر صلی الله علیه و آله آنچه را که می خواست به آن دو گفت. سپس دستور داد که با مشت اندک اندک از آن آب

برداشتند تا آنکه مقداری آب جمع شد. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله در آن آب، صورت و دو دستش را شست و سپس آب را دوباره در چشمه ریخت. پس از آن، چشمه آب فراوانی جاری ساخت و مردم از آن آب برداشتند و آنان را کفایت کرد.

و از دیگر معجزات آن بود: چون ذوالبجادین اسلام آورد و مدتی (در مدینه) اقامت کرد و قرآن آموخت، به همراه پیامبر صلی الله علیه و آله راهی تبوک گردید و هنگامی که به تبوک رسید، گفت: ای رسول خدا، از خداوند برای من درخواست شهادت نما. فرمود: «پوست گندمگون درختی برایم بیاور.» او نیز آورد و رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را بر بازوی او بست و فرمود: «خدایا خون او را بر کفار حرام ساز.» او گفت: یا رسول الله! خواسته من این نبود. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «تو آنگاه که برای جهاد در راه خدا خارج گردی و دچار تبی گردی که تو را بکشد، در واقع شهید هستی.» و بعد از آنکه چند روز در تبوک ماندند، ذوالبجادین دچار تب شد و درگذشت.

و از دیگر معجزات آن بود که پیامبر صلی الله علیه و آله بارها در تبوک برای غذا دعا فرمود و (یک بار) که مردم بسیاری نزد وی جمع شده بودند، بلال مقدار اندکی غذا نزد وی آورد و آن حضرت دستش را بر آن غذا که خرما و جز آن بود، مالید و آن ها همگی از آن خوردند و سیر گشتند و از غذا نیز بیشتر از آنچه که در ابتدا بود، باقی ماند. و در این سفر معجزاتی بیش از آنچه ذکر کردیم به دست او پدیدار شد، ولی ما گوشه ای از آن ها را آوردیم. و پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که در تبوک فرود آمد، دو ماه در آنجا اقامت فرمود. و اخبار رسیده به پیامبر صلی الله علیه و آله درباره اقدام هرقل در گسیل داشتن سپاهش و نزدیک شدنش به سوی منطقه پایین شام و عزم او بر جنگ با پیامبر، باطل و نادرست بود. و هرقل مردی غسانی را به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله فرستاد تا به صفات و علامات و سرخی چشمان و انگشتری پیامبری بنگرد. آن مرد نیز پرس و جو کرد و متوجه شد که او

صدقه نمی پذیرد و از صفات پیامبر صلی الله علیه و آله به خاطر سپرد و سپس به نزد هرقل بازگشت و آن ویژگی ها را برای او برشمرد. و در پی آن، هرقل قومش را دعوت کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله را تصدیق کنند. ولی آنان از او نافرمانی کردند تا آنجا که از (مخالفت) آن ها بر حکومتش نگران گردید. ولی خود او به صورت نهان اسلام آورد و از جنگ با پیامبر صلی الله علیه و آله خودداری کرد. بنابراین پیامبر صلی الله علیه و آله نیز اجازه پیکار با وی را نداد و (از تبوک) بازگشت. گفتند: در تبوک بادی شدید وزیدن گرفت و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «این (علامت) مرگ منافقی است که نفاقی سترگ دارد.» آنان وارد مدینه شدند و آگاه گشتند که آن روز منافقی مرده(1) است. سپس داستان عقبه و اکیدر را آورده است.

توضیح: «الحِجر» با کسره: سرزمین قوم ثمود. «خَنَقَ» یعنی جنّیان در خلوتش چنان او را خفه کردند که از هوش رفت و یا جان داد. و بر اساس هر یک از دو تقدیر، با دعای پیامبر صلی الله علیه و آله به هوش آمد، یا آنکه جان دوباره یافت و زنده شد. «سحّت» با تشدید یاء: فرو ریخت. «السُّح»: ریختن یا جاری شدن از بالا را گویند. «الرَواء» با فتح و مد: آب بسیار و گفته شده است: آب گوارایی که وارد شدگان بر آن را سیراب و با طراوات می سازد. و گفته می شود: «بضّ الماء»: آنگاه که قطره قطره جاری می شود.

28. در دیوان منسوب به امیرالمومنین علیه السّلام آمده است:

- خداوند منافقان و یاوه سرایان را نابود گرداند.

- به من می گفتند پیامبر بر تو خشم گرفته است و به همین خاطر تو را در میان آنان که عقب ماندند و از یاری او بازایستادند، باقی گذارد.

1- . المنتقی فی مولد المصطفی: باب 9 درباره حوادث سال نهم هجری.

- و عمل پیامبر تنها از این رو بود که به تو ستم کرده است! و حال آنکه او جفاکار نبود.

- من نیز در حالی که شمشر بر دوشم بود، به نزد آن انسان مهربان و حکم دهنده پرهیزگار روان شدم.

- هنگامی که مرا دید قلبش به تپش افتاد و چون برادری که سؤال پرسد گفت:

- ای پسرعمو! چرا به اینجا آمدی؟ و من او را از سخنان یاوه حسودان خیانت پیشه مکار آگاه ساختم.

- پس او فرمود: «از میان آنان، تو همانند هارون به موسی، برادر من هستی» و هارون در وظیفه خود کوتاهی نکرد.(1)

توضیح: «الخالف»: عقب مانده از سایرین به خاطر نقص یا کوتاهی و اصمعی گفت: گفته می شود: «خَذَلَ» آنگاه که آهو از گله عقب بیفتد، و «هفا الطائرُ»: بال و پر زد و پرواز کرد. و گفته می شود: «إئتلی فی الامر»: آنگاه که کوتاهی کند.

1- . دیوان: 110

باب سیام : داستان ابوعامر راهب و مسجد ضرار، و در این باب آنچه مربوط به غزوه تبوک می گردد، نیز ذکر شده است

آیات:

- وَ الَّذینَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِراراً وَ کُفْراً وَ تَفْریقاً بَیْنَ الْمُؤْمِنینَ وَ إِرْصاداً لِمَنْ حارَبَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَیَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنا إِلاَّ الْحُسْنی وَ اللَّهُ یَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَکاذِبُونَ * لا تَقُمْ فیهِ أَبَداً لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَی التَّقْوی مِنْ أَوَّلِ یَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فیهِ فیهِ رِجالٌ یُحِبُّونَ أَنْ یَتَطَهَّرُوا وَ اللَّهُ یُحِبُّ الْمُطَّهِّرینَ * أَ فَمَنْ أَسَّسَ بُنْیانَهُ عَلی تَقْوی مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوانٍ خَیْرٌ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْیانَهُ عَلی شَفا جُرُفٍ هارٍ فَانْهارَ بِهِ فی نارِ جَهَنَّمَ وَ اللَّهُ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الظَّالِمینَ * لا یَزالُ بُنْیانُهُمُ الَّذی بَنَوْا ریبَةً فی قُلُوبِهِمْ إِلاَّ أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَ اللَّهُ عَلیمٌ حَکیمٌ(1)

{و آنهایی که مسجدی اختیار کردند که مایه زیان و کفر و پراکندگی میان مومنان است و [نیز] کمین گاهی است برای کسی که قبلاً با خدا و پیامبر او به جنگ برخاسته بود، و سخت سوگند یاد می کنند که جز نیکی قصدی نداشتیم. و [لی] خدا گواهی می دهد که آنان قطعاً دروغگو هستند. هرگز در آن جا مایست، چرا که مسجدی که از روز نخستین بر پایه تقوا بنا شده، سزاوارتر است که در آن [به نماز] ایستی. [و] در آن، مردانی اند که دوست دارند خود را پاک سازند، و خدا کسانی را که خواهان پاکی اند دوست می دارد. آیا کسی که بنیاد [کار] خود را بر پایه تقوا و

1- . التوبه/107 - 110[1]

خشنودی خدا نهاده بهتر است، یا کسی که بنای خود را بر لب پرتگاهی مشرف به سقوط پی ریزی کرده و با آن در آتش دوزخ فرو می افتد؟ و خدا گروه بیدادگران را هدایت نمی کند. همواره آن ساختمانی که بنا کرده اند، در دلهایشان مایه شک [و نفاق] است، تا آنکه دلهایشان پاره پاره شود، و خدا دانای سنجیده کار است.

تفسیر:

طبرسی رحمه اللّه علیه در مورد این سخن حق تعالی: «وَ الَّذینَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً » گفت: مفسران گفته اند: بنی عمرو بن عوف مسجد قباء را ساختند و به رسول خدا صلی الله علیه و آله پیغام فرستادند که به نزد آنان برود. او نیز چنین کرد و در آن مسجد نماز گزارد. در پی این جریان، گروهی از منافقین از بنی غنم بن عوف بر آنان رشک ورزیدند و گفتند: ما مسجدی بنا می کنیم تا در آن نماز بگزاریم و در جماعت محمد حاضر نگردیم، و آنان دوازده نفر بودند. و گفته شده است: آنان پانزده نفر از جمله: ثعلبه بن حاطب، معتب بن قشیر و نبتل بن حارث بودند. به این ترتیب آنان مسجدی در کنار مسجد قباء ساختند و چون ساخت آن را به پایان رساندند، به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله که در حال تدارک برای رفتن به سوی تبوک بود، آمدند و گفتند: ای رسول خدا! ما برای بیماران و نیازمندان و شب های بارانی و سرد مسجدی ساخته ایم و دوست داریم که نزد ما آیید و در آن برای ما نماز گزارید و برای ما به خیر و برکت دعا فرمایید. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «من در آستانه سفر هستم. و اگر بازگشتیم، إن شاءاللّه نزد شما میآیم و برایتان نماز می گزارم.» چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از تبوک مراجعت فرمود، این آیه در شأن این مسجد نازل گردید. «ضِراراً »: برای اهل مسجد قباء یا مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله زیانبار است تا جمع موجود در آن ها رو به کاستی نهد. «وَ کُفْراً »: یعنی هدف آنان از بنای این مسجد آن است که در آن کفر به

پا دارند؛ یا اقدام آن ها در ساختن آن مسجد کفر بوده است؛ یا آنکه در آن با طعنه و دهن کجی به رسول خدا صلی الله علیه و آله و اسلام کافر گردند. «وَ تَفْریقاً بَیْنَ الْمُؤْمِنینَ » برای ایجاد اختلاف و از میان بردن الفت و پیوند و پراکنده ساختن مردم از گرد پیامبر صلی الله علیه و آله آن را بنا کردند. «وَ إِرْصاداً لِمَنْ حارَبَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ » آن را کمین گاه کسی ساختند که در گذشته با خدا و رسولش پیکار کرد. و مقصود ابوعامر راهب است و ماجرایش به این صورت بود که او در روزگار جاهلیت به رهبانیت گرایش یافت و لباس پشمین به تن کرد. و هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله وارد مدینه گردید، گروه ها و دسته ها را گرد آورد و (بر ضد پیامبر) متحد ساخت و بعد از فتح مکه به طائف گریخت. و چون اهل طائف اسلام آوردند، به شام و از آنجا راهی روم گردید و مسیحی شد. او پدر حنظله غسیل الملائکه بود که در جنگ اُحد در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله بر خاک شهادت افتاد و او جُنب بود و ملائکه او را غُسل دادند. رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوعامر را فاسق نامید. او به منافقین پیغام داده بود که آماده گردید و مسجدی بنا سازید که من به نزد قیصر می روم و با سپاهیانی از نزد او خواهم آمد و محمد را از مدینه بیرون می سازم. و این منافقین در انتظار آمدن ابوعامر روزگار میگذراندند. ولی او پیش از رسیدن به سرزمین روم مرد. «وَ لَیَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنا إِلاَّ الْحُسْنی»: به دروغ سوگند می خوردند که با بنای این مسجد، تنها در پی انجام کار نیک و ایجاد گشایشی در (مشکلات) مسلمانان ناتوان و بیمار هستیم. ولی خداوند پیامبرش را از بد طینتی آنان آگاه ساخت و فرمود: «وَ اللَّهُ یَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَکاذِبُونَ»، {خداوند شهادت می دهد که بی هیچ تردیدی آنان دروغ می گویند.} بنابراین رسول خدا صلی الله علیه و آله در هنگام بازگشت از تبوک، عاصم بن عوف عجلانی و مالک بن دخشُم را که از بنی عمرو بن عوف بود، روانه داشت و به آنان فرمود: «شما به سوی این مسجد که اهلش مردمی ستم پیشه اند روید و آن را نابود سازید و به آتش بکشید.» و روایت

شده است که او، عمار بن یاسر و وحشی را فرستاد و آن دو، مسجد را آتش زدند. و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان داد آن مسجد به عنوان زباله دان استفاده شود و مردارها در آن افکنده شود. سپس خداوند، پیامبرش را از ایستادن در این مسجد نهی فرمود: «لا تَقُمْ فیهِ أَبَداً»، یعنی هرگز در آن نماز مگزار. سپس سوگند یاد کرد و فرمود: «لَمَسْجِدٌ»: به خدا سوگند مسجدی که «أُسِّسَ عَلَی التَّقْوی» بر اساس تقوای الهی و فرمانبری از خداوند بنا گردیده است «مِنْ أَوَّلِ یَوْمٍ» از نخستین روزی که سنگ بنای آن نهاده شد، «أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فیهِ» برای نماز گزاردن، شایسته تر است. و درباره این مسجد اختلاف شده است: و گفته شده است: آن مسجد قباء است. و برخی دیگر مسجد رسول الله را نام می برند. و گفته شده است منظور: هر مسجد ساخته شده برای اسلام به قصد تقرب الهی می باشد. «فیهِ» یعنی در این مسجد، «رِجالٌ یُحِبُّونَ أَنْ یَتَطَهَّرُوا»، مردانی هستند که برای پروردگارشان در نهایت پاکیزگی نماز می گزارند. و گفته شده است: دوست دارند که از گناهان پاک گردند. و بنا به قول دیگر: دوست دارند که با آب از آلودگی مدفوع و ادرار پاک گردند. که این قول از امام باقر و امام صادق علیهما السلام نقل شده است. و از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است که به اهل قباء فرمود: «در نظافت و طهارت خود چگونه عمل می کنید که خداوند اینگونه به نیکی شما را مورد ستایش قرار داده است؟» گفتند: اثر مدفوع را می شوییم. فرمود: «پروردگار (آن را) درباره شما نازل ساخت». «وَ اللَّهُ یُحِبُّ الْمُطَّهِّرِینَ»، مقصود از «مُطَهَّرِینَ»، متطهرین (پاکیزگان) است .«أَ فَمَنْ أَسَّسَ بُنْیانَهُ » تا آنجا که می فرماید: «عَلی شَفا جُرُفٍ هارٍ ». «الشَّفَا»: لبه و کناره شیء، «جُرُف الوادی»: آن قسمت از دره که پایین آن را آب می برد، و «هار الجُرُف، یهورُ هوراً، فهو هائر و تهوّر و انهار»: لبه رود که آب آن را برده باشد و آن فرو ریزد. و «هار» در اصل هائر است که در آن قلب صورت گرفته است. همچنان که گفته می شود: «شاکی السلاح»: سراپا سلاح. که اصل آن «شائک» است. و «تهوّر البناء»:

ساختمان فرو ریخت. بنابراین خداوند اساس و پایه و شالوده آنان در کنار آتش جهنم را به بنایی در کنار رودخانه ای با چنین ساحلی تشبیه نموده است. «فَانْهارَ بِهِ فی نارِ جَهَنَّمَ » آن بناء او را در آتش جهنم فرو می افکند. و از جابر بن عبدالله روایت شده است که گفت: آن مسجد که برای زیان رساندن ساخته شده بود را در حالی مشاهده کردم که از آن دود بر می خاست. «لا یَزالُ بُنْیانُهُمُ الَّذی بَنَوْا ریبَةً فی قُلُوبِهِمْ » آن بنا که ساختند، همواره به صورت تردیدی در قلب هایشان در تظاهر به اسلام و پایداری بر نفاق باقی است. و گفته شده است: در قلب هایشان اندوه و سوز برآمده از کینه وجود دارد و بنا به قولی دیگر: حسرتی است که همواره با خود دارند. «إِلاَّ أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ » مگر آنکه بمیرند. و گفته شده است: مگر آنکه چنان توبه ورزند که قلب هایشان از روی افسوس و اندوه بر زیاده روی شان پاره پاره گردد. «وَ اللَّهُ عَلیمٌ حَکیمٌ » پروردگار به نیت آنان در ساخت مسجد آگاه است. «حَکِیمٌ» در فرمان خود برای نابودی آن مسجد نیز حکیم است(1).

روایات:

1. تفسیر علی بن ابراهیم: کلام پروردگار: «وَ الَّذینَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِراراً وَ کُفْراً »، {آنان که به نیّت زیان وارد ساختن (به اسلام) و تقویت کفر مسجدی بنا کردند.} علت نزول این آیه آن بود که گروهی از منافقین نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند: ای رسول خدا! آیا ما را رخصت می دهی تا در میان بنی سالم برای ناتوانان و شب های بارانی و پیران سالخورده مسجدی بنا کنیم؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز که در آستانه حرکت به سوی تبوک بود، به آنان اجازه این کار را داد. آنان گفتند: یا رسول الله! (چه خوب بود) اگر به نزد ما می آمدی و در آن نماز می گزاردی. حضرت پاسخ داد: «من در آستانه سفر هستم و اگر بازگشتم

1- . مجمع البیان 5: 75-74

إن شاءاللّه به آنجا می آیم و نماز می خوانم.» و هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حال بازگشت از تبوک بود، این آیه در شأن آن مسجد و ابوعامر راهب نازل گردید. و این در شرایطی بود که آنان برای رسول خدا صلی الله علیه و آله سوگند خورده بودند که آن مسجد را برای صلاح و نیکی بنا می سازند. بنابراین خداوند این آیه را بر رسول خدا نازل فرمود: «وَ الَّذینَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً»، {آنان که مسجدی بنا ساختند} تا آنجا که می فرماید: «وَ إِرْصاداً لِمَنْ حارَبَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ»، {تا کمین گاه کسی گردد که در گذشته با خدا و رسولش به پیکار برخاسته بود.} که مقصودش ابوعامر راهب است که بر آنان وارد می شد و درباره رسول خدا صلی الله علیه و آله و اصحابش بدگویی می نمود. قول حق تعالی: «لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوى»، مقصودش مسجد قباء است. «فیهِ رِجالٌ یُحِبُّونَ أَنْ یَتَطَهَّرُوا »، گفت: آنان با آب خود را پاکیزه می ساختند و در روایت ابوجارود به نقل از امام محمد باقر علیه السّلام آمده است که فرمود: مسجد ضرار است آن که بر کناره پرتگاه ریزان و سست بنا گردیده است و با ریزش خود او را در آتش جهنم فرو می برد. «إِلاَّ أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ »: (إلاّ) در اینجا به معنی (حتّی) است. بنابراین رسول خدا صلی الله علیه و آله دو نفر از بنی عمرو بن عوف: مالک بن دخشم خزاعی و عامر بن عدیّ را برای تخریب و آتش زدن آن مسجد، روانه ساخت. و مالک به نزد عامر آمد و گفت: منتظرم باش (و درنگ کن) تا آتشی از خانه ام بیاورم. او وارد خانه اش شد و شعله ای آتش آورد و آن را در شاخه های خرما برافروخت و سپس با آن مسجد را به آتش کشید و آنان پراکنده شدند. ولی زید بن حارثه در آنجا نشست تا آن بنا در آتش سوخت، سپس دستور داد تا دیوارهای آن را تخریب کردند.(1)

1- . تفسیر قمی: 281 - 280

2. کافی: معاویه بن عمار روایت کرده است که امام صادق علیه السّلام فرمود: رفتن به مشاهد مشرفه را ترک مکن، و مسجد قباء را، چرا که آن مسجدی است که از نخستین روز بر اساس تقوی بنا گردید.(1)

3. کافی: عقبه بن خالد از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: از قبا شروع کن و در آن نماز گزار. و بسیار به این کار پرداز که آن نخستین مسجد جهان است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن نماز به پا داشته است.(2)

4. تفسیر عیاشی: از حلبی، از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که گفت: از او درباره آن مسجد که از نخستین روز بر اساس تقوا بنا گردید، پرسیدم. فرمود: مقصود، مسجد قبا است.(3)

5. تفسیر عیاشی: از زراره و حمران و محمد بن مسلم به نقل از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام آمده است که درباره آیه «لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوى أَوَّلِ يَوْمٍ» فرمود: مقصود قباء است. اما «أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فيهِ» یعنی (آن مسجد) برای نمازگزاردن شایسته تر از مسجد نفاق است. و در راه به مسجد قباء میآمد و آب و کُنار می پاشید و لباسش را تا ساق بالامیزد و بر روی زمین سنگلاخ کناره راه، حرکت می کرد و در رفتن شتاب می کرد و کراهت داشت که چیزی از آن [راه] به لباسش برخورد کند. از او پرسیدم: آیا پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد قبا نماز می گزارد؟ فرمود: آری، و سعد بن خیثمه از او پذیرایی میکرد.(4)

6. تفسیر عیاشی: از حلبی روایت است که گفت: از امام صادق علیه السّلام درباره «فيهِ رِجالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا» پرسیدم. فرمود: کسانی که دوست دارند خود

1- . فروع کافی 1 : 318
2- . فروع کافی 1: 318
3- . تفسیر عیاشی 1: 111
4- . تفسیر عیاشی 1: 112 - 111

را (بعد از قضای حاجت) با آب پاکیزه سازند. و فرمود: این آیه در شأن اهل قبا نازل گردید.

و ابن سنان از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که به او گفتم: آن پاکیزگی چه بود؟ فرمود: پاکیزه ساختن خود پس از قضای حاجت بود که خداوند به خاطر پاکی و طهارتشان، آنان را ستایش کرد.(1)

توضیح: «نظف الوضوء»: گویی مراد از وضوء، پاک کردن و إستنجاء (پاک کردن خود با سنگ) پس از قضای حاجت است. یعنی نظافت و پاکی حاصل از استنجاء؛ یا آنکه مقصود از «نظف»: مبالغه در پاک کردن غائط است. چنان که می گویند: «إستنظف الشیء»: همه آن را برگرفت. و امکان دارد که همان وضوی مصطلح یعنی پاکیزگی و نظافت قبل از وضو و به خاطر آن، مورد نظر باشد.

7. تفسیر امام عسکری علیه السّلام: بعد از آنکه با کشته شدن همه بنی قریظه از آنان انتقام گرفته شد، سعد بن معاذ درگذشت. در این هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ای سعد! پروردگار تو را رحمت کند که تو چون زخمی در گلوی کافران بودی. اگر زنده می ماندی، بی تردید مانع آن گوساله ای می شدی که می خواهند آن را در حوزه اسلام چون گوساله قوم موسی به پا دارند». گفتند: ای رسول خدا! آیا در همین مدینه می خواهند گوساله ای به پا دارند؟ فرمود: «آری، به خدا سوگند که درصدد (برافراشتن) آن بر می آیند و اگر سعد زنده می ماند، دسیسه شان نقش بر آب می گردید و اکنون بخشی از دسیسه شان را به اجرا در می آورند و سپس خداوند آن را باطل می سازد.» گفتند: آیا ما را از چگونگی آن آگاه می سازی؟ فرمود: «آن را به تدبیر الهی وا نهید».

موسی بن جعفر علیه السّلام فرمود: منافقانی از امت محمد صلی الله علیه و آله بعد از درگذشت سعد بن معاذ و حرکت محمد صلی الله علیه و آله به سوی تبوک،

1- . تفسیر عیاشی1: 112

ابوعامر راهب را به امیری و ریاست برگزیدند و با او بیعت کردند و بر غارت مدینه و اسیر ساختن فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سایر افراد خانواده و صحابه اش با یکدیگر توافق کردند. و از دیگر سو نیز برای حمله شبانه به محمد و کشتن او در مسیرش به سوی تبوک، دسیسه چینی نمودند. ولی خداوند به نیکی از محمد صلی الله علیه و آله دفاع نمود و منافقان را مفتضح و رسوا ساخت. چرا که رسول خدا فرمود: «به یقین راه های پیشینیان را چون گذاردن پا به جای پا و (قرار دادن) پر تیر به جای پر تیر، خواهید پیمود. تا آنجا که اگر یکی از آنان وارد سوراخ سوسمار شود، در آن داخل می گردید.»

گفتند: ای پسر رسول خدا، این گوساله که بود و این دسیسه چگونه بود؟ فرمود: بدانید که اخبار حاکم دومه الجندل به رسول خدا صلی الله علیه و آله می رسید و پادشاه آن نواحی، مملکتی بزرگ از جانب شام داشت و رسول خدا صلی الله علیه و آله را تهدید می کرد که به سوی او خواهد آمد و اصحاب او را کشته و جمع آنان را متلاشی میسازد. و اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله از جانب او چنان هراسان و بیمناک گشته بودند که هر روز به نوبت بیست نفر از آنان از رسول خدا صلی الله علیه و آله پاسداری می نمودند، و هر بار که فریادی به گوش آنان می رسید، گمان می بردند که طلایه داران سپاه حاکم دومه الجندل پدیدار گشته اند. منافقان نیز سخنان یاوه ودروغ بسیاری منتشر میساختند و در میان اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله وراد می شدند و می گفتند: اکیدر فلان تعداد مرد جنگی، و این تعداد چهارپا و این مقدار اموال مهیا ساخته است، و در سرزمینش اعلام کرده است که غارت مدینه را برای شما مباح گردانیده ام. سپس با مسلمانان سست ایمان، آهسته به نجوا می نشستند و می گفتند: اصحاب محمد در برابر سپاهیان اکیدر چه می توانند از پیش برند؟ نزدیک است که به سوی مدینه آید و مردان آن را بکشد و فرزندان و زنان حاضر در آن را به اسارت گیرد. این سخنان قلوب مومنان را آزرد و از نیرنگ

و فریب آنان به رسول خدا صلی الله علیه و آله شکایت بردند. سپس منافقان با یکدیگر توافق کردند و با ابوعامر راهب که رسول خدا او را فاسق نامیده بود، بیعت کردند و او را به امیری خویش برگزیدند و به حکم و فرمان او گردن نهادند. ابوعامر به آنان گفت: رای و اندیشه نیک آن است که من از مدینه بروم تا به سازماندهی شما متهم نگردم. و با اکیدر در دومه الجندل نامه نگاری نمودند که به سوی مدینه آید تا آنان بر ضد پیامبر برخیزند و و با یاری هم او را ریشه کن سازند. خداوند به وسیله وحی، محمد صلی الله علیه و آله را از توافق آنان آگاه ساخت و به او فرمان داد که به سوی تبوک حرکت کند. و رسول خدا صلی الله علیه و آله هر گاه که قصد جنگ و غزوهای داشت، به غیر هدف اصلی آن تظاهر می نمود، اما در غزوه تبوک نیت خود را آشکار ساخت و به مسلمانان دستور داد که برای آن آماده شوند و توشه برگیرند. و تبوک جنگی بود که منافقان در آن رسوا گشتند و خداوند متعال آنان را به خاطر کندی و بازداشتن مسلمانان از آن، مورد ذمّ و سرزنش قرار داد. و رسول خدا صلی الله علیه و آله آنچه از وحی بر او نازل شده بود را آشکار ساخت: که خداوند او را بر اکیدر چیره خواهد ساخت تا او را به بند گیرد و بر اساس پرداخت هزار اوقیه طلا در صفر، و هزار اوقیه طلا در رجب و دویست حلّه در صفر و دویست حلّه در رجب با او مصالحه خواهد کرد و بعد از هشتاد روز به سلامت باز می گردد. بنابراین رسول خدا صلی الله علیه و آله به آنان فرمود: «موسی با قومش برای چهل شب وعده کرد و من نیز با شما بر هشتاد شب وعده می نهم. سپس سالم و پیروز و با غنایم باز می گردم. بیآنکه جنگی به وقوع پیوندد و یا کسی از مومنین اسیر گردد.» در پی این سخن، منافقان گفتند: به خدا سوگند که اینگونه نیست، بلکه (این نبرد) در حکم آخرین شکستگی اوست که دیگر ترمیم نمی گردد (و جوش نمی خورد). بی تردید تعدادی از یاران او در این گرما و طوفان بادیه ها و آب مکان های زیانبار و فاسد

هلاک می گردند و آن دستهای هم که از آن جان سالم به در برند، یا اسیر چنگال اکیدر و یا کشته و مجروح می گردند.

منافقان با بهانه هایی که آوردند، از او اجازه خواستند که از جهاد معاف گردند. برخی گرما، و برخی بیماری و برخی دیگری بیماری (خانواده) را بهانه ساختند و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز به آنان رخصت می داد. هنگامی که عزم و اراده رسول خدا صلی الله علیه و آله در حرکت به سوی تبوک نمایان شد، این منافقان دست به کار گشتند و در خارج از مدینه، مسجد ضرار را بنا ساختند تا مکانی برای اجتماع آنان باشد. و چنین تظاهر می کردند که آن مکانی برای برپایی نماز است و حال آنکه تنها به بهانه نماز در آن گرد هم می آمدند تا اهدافشان برآورده گردد. سپس گروهی از آنان به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند: یا رسول الله، خانه های ما از مسجد تو دور است و ما نمازی که به جماعت بر پا نگردد را خوش نداریم و حضور (در مسجد تو) برای ما گران و دشوار است. ما مسجدی بنا کرده ایم و اگر صلاح دیدی که به آنجا بیایی و در آن نماز گزاری، با اقامه نماز در مکان نمازت، تبرک می جوییم. رسول خدا صلی الله علیه و آله آنچه را که توسط خداوند درباره آنان و نفاقشان دانسته بود، روردروی آنان مطرح نساخت و فرمود: «الاغ مرا بیاورید.» یعفور را آوردند و او بر آن سوار شد تا به سوی مسجد آنان حرکت کند. ولی هر چه او و اصحابش، الاغ را حرکت دادند، حرکت نکرد و راه نرفت. ولی آنگاه که سر الاغ را به سویی دیگر برگرداند، به بهترین شکل حرکت کرد. گفتند: شاید این الاغ در این راه چیزی دیده است که از آن کراهت دارد و به همین خاطر به سوی آن حرکت نمی کند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اسبی برای من بیاورید.» چون اسب را حاضر کردند، بر آن سوار شد، ولی هر چه کوشید تا آن اسب را به سوی مسجد آن ها حرکت دهد، از جای خود حرکت نکرد، ولی آن دم که سر اسب را به سوی مسیری دیگر باز گرداندند، به خوبی حرکت کرد. بنابراین

گفتند: شاید این اسب نیز در این راه از چیزی کراهت دارد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «بیایید خود به سوی آن مسجد حرکت کنیم.» چون او و اصحابش به سوی مسجد حرکت کردند، در جای خود خشک شدند و توان حرکت از آنان سلب گردید. ولی هنگامی که خواستند به سویی دیگر بروند، گامهایشان سرعت گرفت و بدن ها و قلب هایشان طراوت و نشاط یافت. لذا رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «این امری است که مورد خشنودی پروردگار نیست. و اکنون آن را نمی خواهد و من نیز در آستانه سفر هستم. پس مرا مهلت دهید تا به امید خدا از سفر بازگردم، سپس در این امر چنان کنم که خداوند از آن راضی و خشنود گردد» و بر خروج به سوی تبوک مصمم گردید. در این هنگام منافقان درصدد برآمدند که بعد از خروج مسلمانان، بر جای ماندگان آنان را ریشه کن سازند. بنابراین پروردگار به او وحی کرد: «ای محمد، پروردگار والامرتبه بر تو درود می فرستد و می فرماید: یا تو خارج شو و علی باقی بماند و یا علی خارج گردد و تو باقی بمان.» رسول خدا صلی الله علیه و آله این سخن را به اطلاع علی علیه السّلام رسانید. علی علیه السّلام عرض داشت: به فرمان خداوند و رسول او گردن می نهم. هر چند دوست نداشتم که در هیچ شرایطی از رسول خدا صلی الله علیه و آله پس بمانم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «آیا راضی و خشنود نمی گردی که نسبت به من همانند هارون به موسی باشی، جز آنکه بعد از من پیامبری نیست؟» عرض کرد: یا رسول الله! راضی گشتم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ای اباالحسن! ماندن تو در مدینه همان اجر و پاداش خروجت همراه مرا دارد و خداوند تو را به تنهایی یک امت قرار داد، همچنان که ابراهیم را یک امت قرار داد. هیبت و عظمت تو مانع از اقدام جماعت منافقین و کفار بر ضد مسلمانان می گردد.» هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله خارج گردید و علی علیه السّلام او را بدرقه نمود، منافقین گفتند: محمد، علی را تنها به خاطر بیزاری و آزردگی اش از او، در مدینه باقی گذاشت و هدف او

نیز تنها این است که منافقان بر او شبیخون زنند و با او پیکار سازند و او را هلاک سازند. این خبر به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید. علی علیه السّلام عرض کرد: ای رسول خدا! آیا سخن آنان را می شنوی؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «آیا این تو را بسنده نیست که تو تخم چشم و نور دیده و روح بدن من هستی؟».

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله به همراه یارانش حرکت کرد و علی علیه السّلام در مدینه باقی ماند. و هر بار که منافقان برای آسیب رساندن به مسلمانان دسیسه چینی کردند، از علی علیه السّلام و همراهی سایرین با او در راندن آنان هراسان گشتند. بنابراین در میان خود می گفتند: این لشکر کشی محمد را بازگشتی نخواهد بود. هنگامی که میان مسلمانان و اکیدر یک شب فاصله بود، پیامبر صلی الله علیه و آله به زبیر فرمود: «ای زبیر بن عوام! ای سماک بن خرشه! با بیست تن از مسلمانان به در قصر اکیدر روید و او را دستگیر کنید و نزد من آورید.» زبیر گفت: یا رسول الله! چگونه او را بیاوریم و حال آنکه تو خود از تعداد لشکریان او آگاهی و به جز اطرافیان و خدمتکارانش، بیش از هزار بنده و کنیز و خادم به خدمت دارد؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «بر او نیرنگ می زنید و او را به چنگ می آورید.» گفت: ای رسول خدا! چگونه این کار به انجام رسانیم و حال آنکه امشب، شبی مهتابی است و راهمان زمینی صاف و هموار است و خود نیز در صحرا قرار داریم و استتار برای ما امکان پذیر نیست. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «آیا دوست دارید خداوند شما را از دیدگان آنان پنهان سازد و در هنگام حرکت شما در شب، سایه تان را برگیرد و چون ماه برای شما روشنایی قرار دهد که حتی از آن (ماه) تشخیص داده نشوید؟» گفتند: آری، دوست داریم. فرمود: «بر محمد و آل پاکش درود فرستید و اعتقاد یابید که علی بن ابی طالب برترین اهل اوست. و بویژه تو زبیر، باید باور داشته باشی که علی در میان هیچ گروهی قرار نمی گیرد مگر آنکه شایسته ترین فرد برای ولایت و رهبری آنان است و هیچ کس حق ندارد بر او پیشی

گیرد. پس اگر شما چنین کردید، چون روبروی قصر او به زیر سایه دیوار قصرش رسیدید، خداوند آهوان و بزان کوهی را به در قصر او خواهد فرستاد و آن ها شاخ خود را بر آن می کوبند و او می گوید: (چگونه) در چنین وضعی یاران محمد حضور دارند؟ در نتیجه بر اسبش سوار می گردد تا برای شکار از قلعه خارج گردد و همسرش به او می گوید: از خارج شدن بپرهیز که محمد در سرزمین تو فرود آمده است و من از اینکه او بر ضد تو نیرنگ به کار گیرد و کسانی را برای حمله بر تو، به کمین گذارد، ایمن نیستم. و او به همسرش پاسخ می دهد: از من دور شو، اگر در چنین شبی کسی از او جدا گردد، در زیر نور ماه، چشمان یاران ما او را در راه خواهد دید و جهان(اکنون) روشن است و کسی در آن (اطراف) نیست. اگر در سایه این قصر ما انسانی قرار داشت، مطمئنا حیوانات از او می گریختند. بنابراین او از قلعه خارج می شود تا آهوان و بزان کوهی را صید کند و آن ها از برابر او می گریزند و او در پی آن ها روان می گردد، و در این هنگام شما او را در بر می گیرید و اسیرش می سازید.» و امر چنان که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده بود، پیش رفت و او را اسیر ساختند. اکیدر گفت: از شما خواسته ای دارم. گفتند: خواسته ات چیست؟ که جز آزادی، هر چه بخواهی برآورده می کنیم. گفت: این جامه و شمشیر و کمربند را از من برگیرید و آن ها را به سوی او برید و مرا با این پیراهنم نزد او ببرید تا مرا در این پوشش (فخور و آراسته) نبیند، که شاید اگر او مرا در پوشش خواری و خاکساری مشاهده کند، بر من رحم آورد. و آنان چنین کردند و مسلمانان و بادیه نشینان آن لباس را می پوشیدند و می گفتند: این از حله های بهشتی است. یا رسول الله! آیا این از حله های بهشتی است؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «نه، جامه و شمشیرو کمربند اکیدر است. بی تردید دستمال عرق چین پسرعمه ام زبیر و سماک در بهشت از این جامه برتر است، اگر بر عهد من تا زمانی که در کنار حوضم در محشر مرا دیدار کنند، پایدار بمانند.» گفتند: و آیا آن (عرق چین) از این برتر

است؟ فرمود: «بلکه تار نخی از دستمال عرق چین، بهتر و برتر است». هنگامی که اکیدر نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده شد، به او گفت: ای محمد! از من درگذر و رهایم ساز تا دشمنان تو را که پشت سرم قرار دارند از تو دفع کنم. رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: و اگر به عهدت پایبند نبودی چه؟ گفت: ای محمد! اگر به عهدم با تو پایبند نبودم، کار از دو حال بیرون نخواهد بود: اگر تو واقعا فرستاده خدا باشی، همان که سایه یارانت را از زمین برگرفت تا مرا دستگیر سازند و آن که آهوان را روانه قصر من کرد تا مرا از آن خارج و در چنگ یاران تو گرفتار سازد، هم او نیز تو را بر من چیره خواهد ساخت؛ و اگر پیامبر نباشی، استیلا و برتریات که با این شیوه عجیب و راه لطیف مرا گرفتار تو ساخت، به مانند آن، بار دیگر مرا اسیر تو میسازد. گفت: رسول خدا صلیاللّه علیه و آله بر اساس پرداخت هزار اوقیه طلا در رجب و دویست حلّه و هزار اوقیه در ماه صفر و دویست حلّه مصالحه کرد و بر آنها شرط کرد که سه روز از سپاهیانی که بر آنها میگذرند، پذیرایی کنند و توشه آنان تا منزلگاه بعدی را تامین کنند و اگر چیزی از این پیمان را نقض کردند، از ذمّه و امان پروردگار و محمد رسول خدا خارج گردند. سپس رسول خدا صلی اللّه علیه و آله به سرعت برای باطل ساختن نیرنگ منافقان در برپایی آن گوساله -- همان ابوعامر که رسول خدا او را فاسق نامید -- به سوی مدینه بازگشت. و رسول خدا در این بازگشت، پیروزمند و با غنایم بازگردید و خداوند نیرنگ منافقان ر ا تباه گردانید و به رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمان داد که مسجد ضرار را به آتش بکشد و خداوند در این باره فرمود: «وَ الَّذِینَ إتَّخَذُوا مَسجِداً ضِراراً وَ کُفراً» تا انتهای آیات.

و موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: خداوند این گوساله را در روزگار حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله هلاک ساخت و او را به قولنج و فلج و جذام و

لقوه (کجی دهان و رعشه در چانه بر اثر سکته) دچار ساخت. و او چهل روز در شدیدترین عذاب به سر برد (تا آنکه هلاک گردید) و به سوی عذاب الهی روان شد.(1)

توضیح: جوهری گفت: سخنشان: «أباد اللّه خضراءهم»: بیشترشان را نابود ساخت. قول او «حنّت أبدانهم»: امکان دارد که از «الحنین» به معنای شوق گرفته شده باشد. و در برخی نسخهها «خبّت» با خاء معجمه و باء موحّده آمده است که در این صورت احتمالا از ریشه «الخبب» به معنی نوعی دویدن گرفته شده باشد. و «الاوعال»: جمع «الوعل» بر وزن: الکتف، همان بز نر کوهی میباشد.

1- . تفسیر منسوب به امام عسکری علیه السلام: 197-196

باب سی و یکم : نزول سوره برائت و اقدام پیامبر صلی الله علیه و آله در فرستادن علی علیه السلام به مکه برای قرائت آن بر مردم در ایام حج

آیات:

بَرَاءةٌ مِّنَ اللّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدتُّم مِّنَ الْمُشْرِكِينَ فَسِيحُواْ فِى الأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَاعْلَمُواْ أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِى اللّهِ وَأَنَّ اللّهَ مُخْزِى الْكَافِرِينَ وَأَذَانٌ مِّنَ اللّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الأَكْبَرِ أَنَّ اللّهَ بَرِىءٌ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ فَإِن تُبْتُمْ فَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَإِن تَوَلَّيْتُمْ فَاعْلَمُواْ أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِى اللّهِ وَبَشِّرِ الَّذِينَ كَفَرُواْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ، إِلاَّ الَّذِينَ عَاهَدتُّم مِّنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنقُصُوكُمْ شَيْئًا وَلَمْ يُظَاهِرُواْ عَلَيْكُمْ أَحَدًا فَأَتِمُّواْ إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَى مُدَّتِهِمْ إِنَّ اللّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ ، فَإِذَا انسلَخَ الأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُواْ الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدتُّمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ وَاقْعُدُواْ لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ فَإِن تَابُواْ وَأَقَامُواْ الصَّلاَةَ وَآتَوُاْ الزَّكَاةَ فَخَلُّواْ سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ، وَإِنْ أَحَدٌ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلاَمَ اللّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لاَّ يَعْلَمُونَ ، كَيْفَ يَكُونُ لِلْمُشْرِكِينَ عَهْدٌ عِندَ اللّهِ وَعِندَ رَسُولِهِ إِلاَّ الَّذِينَ عَاهَدتُّمْ عِندَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ فَمَا اسْتَقَامُواْ لَكُمْ فَاسْتَقِيمُواْ لَهُمْ إِنَّ اللّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ، كَيْفَ وَإِن يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ لاَ يَرْقُبُواْ فِيكُمْ إِلاًّ وَلاَ ذِمَّةً يُرْضُونَكُم بِأَفْوَاهِهِمْ وَتَأْبَى قُلُوبُهُمْ وَأَكْثَرُهُمْ فَاسِقُونَ ، اشْتَرَوْاْ بِآيَاتِ اللّهِ ثَمَنًا قَلِيلاً فَصَدُّواْ عَن سَبِيلِهِ إِنَّهُمْ سَاء مَا كَانُواْ يَعْمَلُونَ ، لاَ يَرْقُبُونَ فِى مُؤْمِنٍ إِلاًّ وَلاَ ذِمَّةً وَأُوْلَـئِكَ هُمُ الْمُعْتَدُونَ ، فَإِن تَابُواْ وَأَقَامُواْ الصَّلاَةَ وَآتَوُاْ الزَّكَاةَ فَإِخْوَانُكُمْ فِى الدِّينِ وَنُفَصِّلُ الآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ

فَإِن تَابُواْ وَأَقَامُواْ الصَّلاَةَ وَآتَوُاْ الزَّكَاةَ فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَنُفَصِّلُ الآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ ، وَإِن نَّكَثُواْ أَيْمَانَهُم مِّن بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعَنُواْ فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُواْ أَئِمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لاَ أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنتَهُونَ ، أَلاَ تُقَاتِلُونَ قَوْمًا نَّكَثُواْ أَيْمَانَهُمْ وَهَمُّواْ بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ وَهُم بَدَؤُوكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ أَتَخْشَوْنَهُمْ فَاللّهُ أَحَقُّ أَن تَخْشَوْهُ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ ، قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ اللّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَيُخْزِهِمْ وَيَنصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُّؤْمِنِينَ ، وَيُذْهِبْ غَيْظَ قُلُوبِهِمْ وَيَتُوبُ اللّهُ عَلَى مَن يَشَاء وَاللّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ(1)

{این آیات] اعلام بیزاری [و عدم تعهد] است از طرف خدا و پیامبرش نسبت به آن مشرکانی که با ایشان پیمان بسته اید. پس [ای مشرکان]، چهار ماه [دیگر با امنیت کامل] در زمین بگردید و بدانید که شما نمی توانید خدا را به ستوه آورید و این خداست که رسواکننده کافران است. و [این آیات] اعلامی است از جانب خدا و پیامبرش به مردم در روز حج اکبر که خدا و پیامبرش در برابر مشرکان تعهدی ندارند [با این حال] اگر [از کفر] توبه کنید، آن برای شما بهتر است و اگر روی بگردانید، پس بدانید که شما خدا را درمانده نخواهید کرد و کسانی را که کفر ورزیدند از عذابی دردناک خبر ده. مگر آن مشرکانی که با آنان پیمان بسته اید و چیزی از [تعهدات خود نسبت به] شما فروگذار نکرده و کسی را بر ضد شما پشتیبانی ننموده اند، پس پیمان اینان را تا [پایان] مدتشان تمام کنید چرا که خدا پرهیزکاران را دوست دارد. پس چون ماه های حرام سپری شد، مشرکان را هر کجا یافتید بکشید و آنان را دستگیر کنید و به محاصره درآورید و در هر کمینگاهی به کمین آنان بنشینید پس اگر توبه کردند و نماز برپا داشتند و زکات دادند، راه برایشان گشاده گردانید زیرا خدا آمرزنده مهربان است. و اگر یکی از مشرکان از تو پناه خواست پناهش ده تا کلام خدا را بشنود، سپس او را به مکان امنش برسان چرا که آنان قومی نادانند. چگونه مشرکان را نزد خدا و نزد فرستاده او عهدی تواند بود، مگر با کسانی که کنار مسجد الحرام پیمان بسته اید، پس تا با شما [بر سر عهد] پایدارند با آنان پایدار باشید زیرا خدا

1- سوره توبه/ 1- 15 . [1]

پرهیزکاران را دوست می دارد . چگونه [برای آنان عهدی است] با اینکه اگر بر شما دست یابند، در باره شما نه خویشاوندی را مراعات می کنند و نه تعهدی را. شما را با زبانشان راضی می کنند و حال آنکه دلهایشان امتناع می ورزد و بیشترشان منحرفند. آیات خدا را به بهای ناچیزی فروختند و [مردم را] از راه او باز داشتند، به راستی آنان چه بد اعمالی انجام می دادند. در باره هیچ مؤمنی مراعات خویشاوندی و پیمانی را نمی کنند و ایشان همان تجاوزکارانند. پس اگر توبه کنند و نماز برپا دارند و زکات دهند، در این صورت برادران دینی شما می باشند و ما آیات [خود] را برای گروهی که می دانند به تفصیل بیان می کنیم. و اگر سوگندهای خود را پس از پیمان خویش شکستند و شما را در دینتان طعن زدند، پس با پیشوایان کفر بجنگید چرا که آنان را هیچ پیمانی نیست، باشد که [از پیمان شکنی] باز ایستند. چرا با گروهی که سوگندهای خود را شکستند و بر آن شدند که فرستاده [خدا] را بیرون کنند و آنان بودند که نخستین بار [جنگ را] با شما آغاز کردند نمی جنگید؟ آیا از آنان می ترسید با اینکه اگر مؤمنید خدا سزاوارتر است که از او بترسید. با آنان بجنگید! خدا آنان را به دست شما عذاب و رسوایشان می کند و شما را بر ایشان پیروزی می بخشد و دلهای گروه مؤمنان را خنک می گرداند. و خشم دلهایشان را ببرد و خدا توبه هر که را بخواهد می پذیرد و خدا دانای حکیم است. }

- إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرامَ بَعْدَ عامِهِمْ هذا وَ إِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنْ شاءَ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ حَكِيم (1)

{ ای کسانی که ایمان آورده اید، مشرکان نجسند و از سال بعد نباید به مسجد الحرام نزدیک شوند. و اگر از بینوایی می ترسید، خدا اگر بخواهد به فضل خویش بی نیازتان خواهد کرد. زیرا خدا دانا و حکیم است. }

1- 2. توبه / 28

تفسیر:

طبرسی رحمه اللّه علیه گفت: «بَرَاءةٌ» یعنی این برائت و بیزاری است، «مِّنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ» پایان بازداشتگی و لغو امان و خروج از عهد و پیمان ها، «إِلَى الَّذِينَ عَاهَدتُّم مِّنَ الْمُشْرِكِينَ»: این سخن خطاب به پیامبر صلی الله علیه و آله و مسلمانان است و معنی اش چنین است که از مشرکانی که با آنان عهد و پیمان بسته بودید، برائت و بیزاری جویید که خدا و رسولش از آنان بیزارند. و اگر گفته شود: چگونه جایز است که پیامبر صلی الله علیه و آله عهد خود را نقض کند و پیمان شکنی نماید؟ چنین پاسخ داده می شود که نقض این پیمان در سه صورت جایز است: عهد مشروط به این امر باشد که اعتبار آن تا زمانی بوده است که خداوند با وحی خویش آن را باطل سازد. و یا آنکه خیانت و پیمان شکنی از جانب مشرکان سر زده باشد که خداوند به نقض پیمانشان فرمان داده است. و یا آنکه دارای مدّت محدود و مشخصی بوده است و چون زمان آن به پایان رسید، پیمان نقض گردید. و در روایتی وارد شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله آنچه را که ذکر کردیم، بر آنان شرط نمود. و همچنین روایت شده است که مشرکین پیمان را نقض کردند یا درصدد آن برآمدند و از همین رو پروردگار فرمان داد که پیمان های بسته شده با آنان نقض گردد. سپس خداوند مشرکان را مخاطب ساخت و فرمود: «فَسِيحُواْ فِى الأَرْضِ» بنا به مهلت داده شده، مدتی در زمین به سیر بپردازید و آسوده خاطر از شمشیر، نیازهایتان را برآورده سازید. «أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ» و چون این مدت (4ماهه) پایان گرفت و اسلام نیاوردید، امان از خون و اموال شما برداشته می گردد. «وَاعْلَمُواْ أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِى اللَّهِ» بدانید شما را یارای گریز از خداوند نیست، چرا که هر جا باشید تحت سلطه خدا و در قلمرو پادشاهی او قرار دارید. «وَأَنَّ اللَّهَ مُخْزِى الْكَافِرِينَ » یعنی کافران را خوار و رسوا می سازد. و درباره این چهار ماه، اختلاف شده است و به نقل از اباعبد الله علیه السلام گفته شده است: از روز عید قربان آغاز و دهم ماه ربیع الآخر پایان یافته

است. و گفته شده است: زمان این چهار ماه، ابتدای شوال تا پایان محرم بوده است. و گفته شده است: ابتدای این چهار ماه، روز عید قربان در دهم ذی القعده و پایان آن دهم ربیع الاول بوده است. چرا که حج آن سال در آن هنگام صورت گرفت، ولی حج سال دوم در ذیالحجّه برگزار شد که حجه الوداع نیز در آن سال واقع شد. و علّت این تأخیر بنا به اجماع مفسران و راویان اخبار آن بود که چون سوره برائت نازل گردید، رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را به ابوبکر سپرد و سپس آن را از او گرفت و به علی بن ابی طالب علیه السلام سپرد. در شرح این جریان، نظرات مختلفی بیان گردیده است و گفته شده است: پیامبر صلی الله علیه و آله ابوبکر را روانه داشت و به او فرمان داد که ده آیه ابتدایی این سوره را بخواند و عهد و پیمان هر صاحب عهدی را به او واگذارد و نقض کند. سپس علی علیه السلام را در پس او فرستاد تا آن را از او بگیرد و برای مردم قرائت کند. بنابراین علی علیه السلام با شتر رسول خدا صلی الله علیه و آله حرکت کرد و در ذی الحلیفه به ابوبکر رسید و آن را از او گرفت. و گفته شده است: ابوبکر هنگامی که بازگشت، گفت: آیا درباره من چیزی نازل گردیده است؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «جز خیر و نیکی چیزی نازل نگشته است. ولی کار مرا تنها خودم یا مردی از من باید به انجام رساند.» و گفته شده است: علی علیه السلام سوره برائت را بر مردم تلاوت کرد و ابوبکر نیز امیر موسم حج بود. و گفته شده است: پیامبر صلی الله علیه و آله قبل از آنکه ابوبکر خارج شود، آن را از او گرفت و به علی علیه السلام داد و فرمود: «کار تبلیغ و پیام رسانی باید توسط خودم یا مردی از من انجام رسد.» و اصحاب ما روایت کرده اند که پیامبر صلی الله علیه و آله، علی را به امیری حج نیز گماشت و هنگامی که او سوره برائت را از ابوبکر گرفت، ابوبکر برگشت. و حاکم ابوالقاسم حسکانی با اسناد روایی از سماک بن حرب، از انس بن مالک روایت کرده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله سوره برائت را به همراه ابوبکر به سوی مکیان فرستاد و

هنگامی که به ذوالحلیفه رسید، پیامبر صلی الله علیه و آله در پی او فرستاد و او را باز گرداند و فرمود: «تنها مردی از اهل بیتم، میتواند این سوره را با خود بَرد.» و علی را روانه ساخت. و شعبی از محرز، از پدرش ابوهریره روایت کرده است که گفت: به همراه علی، آنگاه که مشرکان را فرا می خواند، به همراه او ندا می دادم و هرگاه صدای او درشت و گرفته می شد، به جای او دعوت می کردم. - گفت: - گفتم: پدر، چه می گفتید؟ گفت: ما می گفتیم: بعد از این سال هیچ مشرکی حج نمی گزارد و هیچ برهنه ای در اطراف کعبه طواف نمی کند و تنها مؤمنان می توانند وارد کعبه گردند. و هر که میان او و رسول خدا صلی الله علیه و آله مهلت و موعدی است، تا چهار ماه فرصت دارد و چون این چهار ماه سپری گردید، خدا و رسولش از مشرکان بریء و بیزار خواهند بود. و عاصم بن حمید، از ابوبصیر، از امام محمد باقر علیهالسلام روایت کرده است که فرمود: علی علیه السلام برای مردم خطبه خواند و شمشیرش را از نیام برکشید و فرمود: هیچ برهنه ای بر کعبه طواف نخواهد کرد و هیچ مشرکی در کعبه حج نخواهد گزارد و هر که را مهلت و موعدی است، تا پایان آن موعد فرصت دارد. و هر که را موعدی نیست، مهلت او چهار ماه خواهد بود. و او در روز قربانی خطبه خواند و بیست روز از ذی الحجّه و محرم و صفر و ربیع الاول و ده روز از ربیع الآخر را مهلت داد. و گفت: روز قربانی، روز حج اکبر است.

و ابوعبدالله حافظ با اسناد روایی از زید بن بقیع روایت کرده است که گفت: از علی پرسیدیم در ذی الحجّه برای چه امری فرستاده شدی؟ فرمود: برای چهار چیز فرستاده شدم: جز مؤمن کسی وارد کعبه نگردد، برگرد کعبه برهنه ای طواف نسازد، و بعد از این سال، مومن و کافر در مسجد الحرام گرد هم نیایند، و هرکه میان او و رسول خدا صلی الله علیه و آله عهد و پیمانی است پایان آن عهد، موعد او باشد و آن که را عهد و پیمانی نیست، چهار ماه مهلت یابد.

و روایت شده است که علی بن ابی طالب علیه السلام در کنار جمره عقبه ایستاد و فرمود: ای مردم! من فرستاده رسول خداصلی الله علیه و آله (به شما هستم تا به شما بگویم): (پس از این) کافری وارد کعبه نمی گردد و مشرکی گرد خانه حج نمی گزارد و برهنه ای در کعبه طواف نمی سازد. و هر که را با رسول خدا عهد و پیمانی است، تا چهار ماه فرصت دارد و هرکه را عهد و پیمانی نیست، باقی ماه های حرام، موعد او خواهد بود. و آنگاه سوره برائت را برآن ها تلاوت کرد.

و گفته شده است: او برای آن ها سیزده آیه ابتدایی سوره برائت را خواند. و روایت شده است: هنگامی که او در میان مشرکان ندا در داد: خداوند از هر مشرکی بریء و بیزار است. مشرکان گفتند: ما نیز از پیمان تو و پسرعمویت بیزاری می جوییم. سپس در سال بعد که سال دهم هجری بود، پیامبر صلی الله علیه و آله در حجه الوداع مراسم حج را به جا آورد و به مدینه بازگشت و باقی ذی الحجّه و محرم و صفر و چند شب از ربیع الاول را در مدینه اقامت فرمود تا آنکه به دیدار پروردگار شتافت. «وَأَذَانٌ مِّنَ اللّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ» یعنی اعلامی از جانب خدا و رسولش برای مردم است و به معنای امر است، یعنی مردم که منظور همان صاحبان پیمان است را آگاه کنید. گفته شده است منظور از «النَّاس»: مؤمنان و مشرکان است؛ چرا که همه در این اعلان داخل میگردند. «يَوْمَ الْحَجِّ الأَكْبَرِ»، درباره حج اکبر سه قول وجود دارد: یکی از آن ها به نقل از امیرالمؤمنان علیه السلام آن را روز عرفه می داند. عطا گفته است: حج اکبر آن است که درآن (در عرفه) توقف می کنند و حج اصغر آن است که (در عرفه) توقف نکنند که همان عمره است. قول دوم به نقل از علی علیه السلام و ابن عباس، روز عید قربان را حج اکبر می داند، این قول از امام صادق علیه السلام روایت شده است. حسن گفت: آن حج اکبر نامیده شد چرا که در آن مسلمانان و مشرکان حج گزاردند و بعد از آن هیچ مشرکی حج را به جا نیاورد. و سومین قول: همه ایام حج رادر بر میگیرد. همچنان که گفته می شود: یوم الجمل، یوم صفین و منظور از آن زمان و هنگامه آن ها است. «أَنَّ اللّهَ بَرِىءٌ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ»، از پیمان آنان بریء و بیزار است. «وَرَسُولُهُ» رسولش نیز از آن ها بریء و بیزار است. و گفته شده است: اولین برائت جویی برای نقض عهد و پیمان و دومی برای قطع دوستی و یاری و نیکی است و تکراری صورت نگرفته است. «فَإِن تُبْتُمْ» اگر از شرک توبه کردید، «فَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ» برایتان بهتر و نیکوتر است، چرا که به واسطه آن از خواری دنیا و عذاب آخرت نجات می یابید. «وَإِن تَوَلَّيْتُمْ» اگر از ایمان روی برتابید. «اعْلَمُواْ أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِى اللّهِ» بدانید یارای ناتوان

ساختن پروردگار از عذاب شما در دنیا را نخواهید داشت. «وَبَشِّرِ الَّذِینَ کَفَرُواْ بِعَذَابٍ أَلِیمٍ» آنان را که کافر شدند به عذاب دردناک آخرت بشارت ده. «

ص: 372

وَأَذَانٌ مِّنَ اللّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ» یعنی اعلامی از جانب خدا و رسولش برای مردم است و به معنای امر است، یعنی مردم که منظور همان صاحبان پیمان است را آگاه کنید. گفته شده است منظور از «النَّاس»: مؤمنان و مشرکان است؛ چرا که همه در این اعلان داخل میگردند. «یَوْمَ الْحَجِّ الأَکْبَرِ»، درباره حج اکبر سه قول وجود دارد: یکی از آن ها به نقل از امیرالمؤمنان علیه السلام آن را روز عرفه می داند. عطا گفته است: حج اکبر آن است که درآن (در عرفه) توقف می کنند و حج اصغر آن است که (در عرفه) توقف نکنند که همان عمره است. قول دوم به نقل از علی علیه السلام و ابن عباس، روز عید قربان را حج اکبر می داند، این قول از امام صادق علیه السلام روایت شده است. حسن گفت: آن حج اکبر نامیده شد چرا که در آن مسلمانان و مشرکان حج گزاردند و بعد از آن هیچ مشرکی حج را به جا نیاورد. و سومین قول: همه ایام حج رادر بر میگیرد. همچنان که گفته می شود: یوم الجمل، یوم صفین و منظور از آن زمان و هنگامه آن ها است. «أَنَّ اللّهَ بَرِیءٌ مِّنَ الْمُشْرِکِینَ»، از پیمان آنان بریء و بیزار است. «وَ رَسُولُهُ» رسولش نیز از آن هاَ بریء و بیزار است. و گفته شده است: اولین برائت جویی برای نقض عهد و پیمان و دومی برای قطع دوستی و یاری و نیکی است و تکراری صورت نگرفته است. «فَإِن تُبْتُمْ» اگر از شرک توبه کردید، «فَهُوَ خَیْرٌ لَّکُمْ» برایتان بهتر و نیکوتر است، چرا که به واسطه آن از خواری دنیا و عذاب آخرت نجات می یابید. «وَإِن تَوَلَّیْتُمْ» اگر از ایمان روی برتابید. «اعْلَمُواْ أَنَّکُمْ غَیْرُ مُعْجِزِی اللّهِ» بدانید یارای ناتوان ساختن پروردگار از عذاب شما در دنیا را نخواهید داشت. «وَبَشِّرِ الَّذِینَ کَفَرُواْ بِعَذَابٍ أَلِیمٍ» آنان را که کافر شدند به عذاب دردناک آخرت بشارت ده. «إِلاَّ الَّذِینَ عَاهَدتُّم مِّنَ الْمُشْرِکِینَ» جز مشرکانی که با آنان پیمان بستید. فراء گفت: خداوند متعال از میان مشرکان، گروهی از بنی کنانه و بنی ضمره را که 9 ماه از موعد و مهلت آنان باقی مانده بود، از برائت خود و رسولش مستثنی دانست و فرمان داد که تا پایان پیمانشان به آن ها مهلت داده شود، چرا که آنان بر ضد مؤمنان (به دشمنان) یاری نرساندند و پیمان رسول خداصلی الله علیه و آله را نشکستند. ابن عباس میگوید: مقصود همه آنانی است که قبل از نزول برائت با رسول خدا عهد و پیمان بسته بودند. ولی شایستهتر است که مقصودش از آن کسانی باشد که با رسول خدا پیمان و قرارداد متارکه جنگ بستند و به دشمنی با او برنخاستند و دشمنان را بر ضد او یاری نکردند. چرا که پیامبر صلی الله علیه و آله با اهل هجر و بحرین و أیله و دومه الجندل مصالحه کرد و او پیمان های صلح و پرداخت جزیه منعقد نمود و نه پیمان آنان را شکست و نه بعد از آن با آنان به جنگ برخاست. و آنان تا زمان درگذشت رسول خدا

صلیاللّه علیه و آله اهل ذمه بودند. و بعد از او نیز مسلمانان به پیمان آنان پایبند بودند. «ثُمَّ لَمْ یَنقُصُوکُمْ شَیْئًا» و در عمل به شروط پیمان، از چیزی فروگذار نکردند. و گفته شده است: آسیب و زیانی به شما وارد نساختند. «وَلَمْ یُظَاهِرُواْ عَلَیْکُمْ أَحَدًا»: هیچ یک از دشمنان را بر ضد شما یاری نرساندند، «فَأَتِمُّواْ إِلَیْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَی مُدَّتِهِمْ»: تا زمان پایان پیمان بر آن پایبند باشید. «إِنَّ اللّهَ یُحِبُّ الْمُتَّقِینَ»: که خداوند پرهیزکنندگان از پیمان شکنی را دوست دارد. «

إِلاَّ الَّذِينَ عَاهَدتُّم مِّنَ الْمُشْرِكِينَ» جز مشرکانی که با آنان پیمان بستید. فَراء گفت: خداوند متعال از میان مشرکان، گروهی از بنی کنانه و بنی ضمره را که 9 ماه از موعد و مهلت آنان باقی مانده بود، از برائت خود و رسولش مستثنی دانست و فرمان داد که تا پایان پیمانشان به آن ها مهلت داده شود، چرا که آنان بر ضد مؤمنان (به دشمنان) یاری نرساندند و پیمان رسول خداصلی الله علیه و آله را نشکستند. ابن عباس میگوید: مقصود همه آنانی است که قبل از نزول برائت با رسول خدا عهد و پیمان بسته بودند. ولی شایستهتر است که مقصودش از آن کسانی باشد که با رسول خدا پیمان و قرارداد متارکه جنگ بستند و به دشمنی با او برنخاستند و دشمنان را بر ضد او یاری نکردند. چرا که پیامبر صلی الله علیه و آله با اهل هجر و بحرین و أیله و دومه الجندل مصالحه کرد و او پیمان های صلح و پرداخت جزیه منعقد نمود و نه پیمان آنان را شکست و نه بعد از آن با آنان به جنگ برخاست. و آنان تا زمان درگذشت رسول خدا صلیاللّه علیه و آله اهل ذمه بودند. و بعد از او نیز مسلمانان به پیمان آنان پایبند بودند. «ثُمَّ لَمْ يَنقُصُوكُمْ شَيْئًا» و در عمل به شروط پیمان، از چیزی فروگذار نکردند. و گفته شده است: آسیب و زیانی به شما وارد نساختند. «وَلَمْ يُظَاهِرُواْ عَلَيْكُمْ أَحَدًا»: هیچ یک از دشمنان را بر ضد شما یاری نرساندند، «فَأَتِمُّواْ إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَى مُدَّتِهِمْ»: تا زمان پایان پیمان بر آن پایبند باشید. «إِنَّ اللّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ»: که خداوند پرهیزکنندگان از پیمان شکنی را دوست دارد. «فَإِذَا انسلَخَ الأَشْهُرُ الْحُرُمُ»، مقصود از ماه های حرام: ذی القعده، ذی الحجّه، محرم و رجب است و گفته شده است: مقصود چهار ماهی است که خداوند به مشرکان فرصت داد تا در زمین رفت وآمد کنند. «فَاقْتُلُواْ الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدتُّمُوهُمْ» ناسخ تمام آیات مربوط به صلح و دست برداشتن از آن ها است. «وَخُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ» آنان را محبوس سازید و به بندگی گیرید. یا آن که در مقابل پرداخت فدیه آنان را رها کنید. گفته شده است: مقصود آن است که مانع از ورود آنان به مکه و گشت و گذار آنان در قلمرو اسلامی گردید. «وَاقْعُدُواْ لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ» در هر راه و هر مکانی که گمان می برید از آن عبور می کنند، به کمین شان بنشینید. «فَإِن تَابُواْ»: اگر از شرک توبه کردند، «وَأَقَامُواْ الصَّلاَةَ وَآتَوُاْ الزَّكَاةَ» و به ادای آن دو گردن نهادند، «فَخَلُّواْ سَبِيلَهُمْ» در این صورت راهشان به سوی سرزمین های اسلام یا خانه کعبه را باز گذارید. «وَإِنْ أَحَدٌ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ» اگر یکی از مشرکین از تو امان جانی خواست تا دعوت و برهان قرآنی ات را بشنود، «فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلاَمَ اللّهِ»، {به او امان ده تا کلام پروردگار را بشنود.} و از این رو، به طور ویژه: «کلام الله» را ذکرکرده است که بیشتر دلایل و برهان ها در آن قرار دارند. «ثُمَّ أَبْلِغْهُ

مَأمَنَهُ» به این معناست که اگر در اسلام داخل گردید، به نیک ترین جایگاه ها رسیده است. و اگر اسلام را نپذیرفت او را مکش، چرا که در این صورت نسبت به او پیمان شکنی کرده ای، بلکه او را به دیار و قومش برسان تا در آن بر جان و مال خود ایمن باشد. «ذَلِکَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لاَّ یَعْلَمُونَ » این امان از آن رو است که آنان مردمانی ناآگاه از ایمان و دلایل آن می باشند. بنابراین آنان را امان ده تا (سخنت) را بشنوند و در آن بیندیشند. «کَیْفَ یَکُونُ لِلْمُشْرِکِینَ عَهْدٌ عِندَ اللّهِ وَعِندَ رَسُولِهِ» چگونه ممکن است که با وجود آنکه در نهان خود در صدد پیمان شکنی هستند، عهد و پیمانشان پذیرفته و صحیح محسوب گردد؟ که این سخن به معنای تعجب یا انکار است. و گفته شده است: چگونه است که خدا و رسولش به خودداری از ریختن خون مشرکان فرمان می دهند، سپس خداوند گروهی را استثناء می کند و می فرماید: «إِلاَّ الَّذِینَ عَاهَدتُّمْ عِندَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ»، {جز مشرکانی که با آنان در کنار مسجدالحرام عهد و پیمان بستید.} (پاسخ این سخن آن است)، آنان را با خدا عهد و پیمانی است و خیال پیمان شکنی و خیانت به تو را در سر نمی پرورانند. و درباره این امر که آنان چه کسانی بودند، اختلاف شده است . و به نقل از ابن عباس گفته شده است: آنان قریش هستند. و گفته شده است: آنان اهل مکه بودند که رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز حدیبیه با آنان پیمان بست. ولی آنان بر پیمان استوار نماندند و با یاری رساندن به بنی بکر بر ضد خزاعه، پیمان را زیر پانهادند. در نتیجه رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از فتح مکه، برای اسلام آوردن و یا رفتن به سرزمینی دیگر، چهار ماه به آنان مهلت داد که آنان پیش از پایان مهلت چهار ماهه اسلام آوردند. و گفته شده است: مقصود قبایل بکر، بنی خزیمه، بنی مدلج، بنی ضمره، و بنی دئل است که در روز حدیبیه با داخل شدن در پیمان قریش، مشمول موعد و مهلت زمانی مقرر میان رسول خداصلی الله علیه و آله و قریش گشته بودند و از میان آن ها تنها قریش و بنی دئل از بکر پیمان شکنی کردند. بنابراین فرمان داده شد که تا پایان زمان پیمان، به کسانی که پیمان را نقض نکرده اند، فرصت داده شود. و این نظر صحیح تر به نظر می رسد. «فَمَا اسْتَقَامُواْ لَکُمْ» پس تا که زمانی که بر پیمان شما استوار ماندند، «فَاسْتَقِیمُواْ لَهُمْ» شما نیز چنین کنید. «إِنَّ اللّهَ یُحِبُّ الْمُتَّقِینَ» که خداوند پرهیز کنندگان از پیمان شکنی و خیانت را دوست می دارد.

كَيْفَ يَكُونُ لِلْمُشْرِكِينَ عَهْدٌ عِندَ اللّهِ وَعِندَ رَسُولِهِ» چگونه ممکن است که با وجود آنکه در نهان خود در صدد پیمان شکنی هستند، عهد و پیمانشان پذیرفته و صحیح محسوب گردد؟ که این سخن به معنای تعجب یا انکار است. و گفته شده است: چگونه است که خدا و رسولش به خودداری از ریختن خون مشرکان فرمان می دهند، سپس خداوند گروهی را استثناء می کند و می فرماید: «إِلاَّ الَّذِينَ عَاهَدتُّمْ عِندَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ»، {جز مشرکانی که با آنان در کنار مسجدالحرام عهد و پیمان بستید.} (پاسخ این سخن آن است)، آنان را با خدا عهد و پیمانی است و خیال پیمان شکنی و خیانت به تو را در سر نمی پرورانند. و درباره این امر که آنان چه کسانی بودند، اختلاف شده است . و به نقل از ابن عباس گفته شده است: آنان قریش هستند. و گفته شده است: آنان اهل مکه بودند که رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز حدیبیه با آنان پیمان بست. ولی آنان بر پیمان استوار نماندند و با یاری رساندن به بنی بکر بر ضد خزاعه، پیمان را زیر پانهادند. در نتیجه رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از فتح مکه، برای اسلام آوردن و یا رفتن به سرزمینی دیگر، چهار ماه به آنان مهلت داد که آنان پیش از پایان مهلت چهار ماهه اسلام آوردند. و گفته شده است: مقصود قبایل بکر، بنی خزیمه، بنی مدلج، بنی ضمره، و بنی دئل است که در روز حدیبیه با داخل شدن در پیمان قریش، مشمول موعد و مهلت زمانی مقرر میان رسول خداصلی الله علیه و آله و قریش گشته بودند و از میان آن ها تنها قریش و بنی دئل از بکر پیمان شکنی کردند. بنابراین فرمان داده شد که تا پایان زمان پیمان، به کسانی که پیمان را نقض نکرده اند، فرصت داده شود. و این نظر صحیح تر به نظر می رسد. «فَمَا اسْتَقَامُواْ لَكُمْ» پس تا که زمانی که بر پیمان شما استوار ماندند، «فَاسْتَقِيمُواْ لَهُمْ» شما نیز چنین کنید. «إِنَّ اللّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ» که خداوند پرهیز کنندگان از پیمان شکنی و خیانت را دوست می دارد. «كَيْفَ وَإِن يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ» چگونه برای آنان عهد و پیمانی متصور است، یا چگونه آنان را نمی کشید و حال آن که اگر بر شما چیرگی یابند، «لاَ يَرْقُبُواْ فِيكُمْ إِلاًّ وَلاَ ذِمَّةً» هیچ خویشاوندی و پیمانی را درباره شما درنظر نمی گیرند. و «اَلإِلّ» به معنی خویشاوندی یا پیمان است. و گفته شده است: از نامهای خداوند است. «يُرْضُونَكُم بِأَفْوَاهِهِمْ وَتَأْبَى قُلُوبُهُمْ» با شما چون دوست سخن می گویند تا از آنان راضی و خشنود گردید و حال آنکه در قلب هایشان دشمنی و پیمان شکنی نهفته است. «وَأَكْثَرُهُمْ فَاسِقُونَ» آنان که با شرک خود عصیان و سرکشی می کنند. و گفته شده است: مقصود همه آنان است. و گفته شده است: معنی اش آن است که اکثر آن ها پیمان شکن هستند و مقصودش از آن، رؤسای آنان میباشد. «

ص: 375

كَيْفَ وَإِن يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ» چگونه برای آنان عهد و پیمانی متصور است، یا چگونه آنان را نمی کشید و حال آن که اگر بر شما چیرگی یابند، «لاَ يَرْقُبُواْ فِيكُمْ إِلاًّ وَلاَ ذِمَّةً» هیچ خویشاوندی و پیمانی را درباره شما درنظر نمی گیرند. و «الإلّ» به معنی خویشاوندی یا پیمان است. و گفته شده است: از نامهای خداوند است. «يُرْضُونَكُم بِأَفْوَاهِهِمْ وَتَأْبَى قُلُوبُهُمْ» با شما چون دوست سخن می گویند تا از آنان راضی و خشنود گردید و حال آنکه در قلب هایشان دشمنی و پیمان شکنی نهفته است. «وَأَكْثَرُهُمْ فَاسِقُونَ» آنان که با شرک خود عصیان و سرکشی می کنند. و گفته شده است: مقصود همه آنان است. و گفته شده است: معنی اش آن است که اکثر آن ها پیمان شکن هستند و مقصودش از آن، رؤسای آنان میباشد. «اشْتَرَوْاْ بِآيَاتِ اللّهِ ثَمَنًا قَلِيلاً فَصَدُّواْ عَن سَبِيلِهِ» به دین خدا پشت کردند و با چیز اندکی که به دست آوردند، مردم را ازآن بازداشتند. این سخن درباره گروهی از عرب نازل گردید که ابوسفیان برای آن ها میهمانی ترتیب داد تا آنان را به دشمنی با پیامبر صلی الله علیه و آله ترغیب سازد. و گفته شده است: شأن نزول آن یهودیانی بودند که از مردم رشوه می گرفتند تا حکم باطل صادر کنند. «إِنَّهُمْ سَاء مَا كَانُواْ يَعْمَلُونَ» یعنی عمل آنان بسیار زشت بود. «لاَ يَرْقُبُونَ فِى مُؤْمِنٍ إِلاًّ وَلاَ ذِمَّةً وَأُوْلَـئِكَ هُمُ الْمُعْتَدُونَ» حد و حدود کفر و عصیان را زیر پا می نهند، و به جهت تأکید تکرار گشته است. یا آن که اولی برای یک گروه و دومی برای گروهی دیگر است. «فَإِن تَابُواْ وَأَقَامُواْ الصَّلاَةَ وَآتَوُاْ الزَّكَاةَ فَإِخْوَانُكُمْ فِى الدِّينِ» با آنان چون برادران ایمانی تان رفتار کنید. «وَنُفَصِّلُ الآيَاتِ» ما آیات را روشن و آشکار می سازیم. «لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ» برای گروهی که آن را می دانند و آن را روشن می سازند. «وَإِن نَّكَثُواْ» اگر نقض کنند، «أَيْمَانَهُم» عهدها و آنچه که برآن سوگند خورده اند، «مِّن بَعْدِ عَهْدِهِمْ» بعد از آن که بر آن عهد و پیمان بستند، «وَطَعَنُواْ فِى دِينِكُمْ» و درباره دینتان به عیبجوئی و اشکالتراشی پرداختند. «فَقَاتِلُواْ أَئِمَّةَ الْكُفْرِ» با رؤسا و پیشوایان کفر و گمراهی پیکار کنید. و به طور ویژه از آنان نام برد، چرا که آنان پیروان خود را گمراه می سازند. حسن گفت: مقصودش جماعت کفار و هر کافری است که پیشوای خود در کفر، و پیشوای غیر از خود در فراخواندن به سوی کفر است. و ابن عباس و قتاده گفتند: مقصودش از آن رؤسای قریش همانند حارث بن هشام و ابوسفیان بن حرب و عکرمه بن ابی جهل و سایر روسای قریش می باشد که پیمان شکنی کردند. و حذیفه می گفت: هنوز اهل این آیه (که مصداق آن باشند) نیامده اند. و مجاهد گفت: آنان ایرانیان و رومیان هستند. و علی علیه السلام در جنگ بصره این آیه را خواند و فرمود: به خدا سوگند رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا اندرز داد و فرمود: «ای علی! تو با گروه ناکثه

(پیمان شکنان جمل) و باغیه (ظالمان صفین) و مارقه (خوارج نهروان) پیکار خواهی کرد». «إِنَّهُمْ لاَ أَیْمَانَ لَهُمْ»: ابن عامر با همزه مکسور قرائت کرده است. و ابن عقده با إسناد روایی همین قرائت کسره را از عزیز بن وضاح جعفی، از امام جعفر صادق علیهالسلام روایت کرده است و سایر قاریان، آن را با فتحه قرائت کرده اند. با قرائت فتحه به این معناست که آنان بر عهد و سوگند پایبند نیستند و با قرائت کسره به این معناست که بعد از پیمان شکنی شان آنان را امان ندهید. یا آنکه آنان چون به کسی امان دهند، بر عهد خود پایبند نمی مانند. یا آنان کفر ورزیدهاند و ایمانی ندارند، «لَعَلَّهُمْ یَنتَهُونَ» با آنان بجنگید تا دست از کفر بردارند.

وَإِن نَّكَثُواْ» اگر نقض کنند، «أَيْمَانَهُم» عهدها و آنچه که برآن سوگند خورده اند، «مِّن بَعْدِ عَهْدِهِمْ» بعد از آن که بر آن عهد و پیمان بستند، «وَطَعَنُواْ فِي دِينِكُمْ» و درباره دینتان به عیبجوئی و اشکالتراشی پرداختند. «فَقَاتِلُواْ أَئِمَّةَ الْكُفْرِ» با رؤسا و پیشوایان کفر و گمراهی پیکار کنید. و به طور ویژه از آنان نام برد، چرا که آنان پیروان خود را گمراه می سازند. حسن گفت: مقصودش جماعت کفار و هر کافری است که پیشوای خود در کفر، و پیشوای غیر از خود در فراخواندن به سوی کفر است. و ابن عباس و قتاده گفتند: مقصودش از آن رؤسای قریش همانند حارث بن هشام و ابوسفیان بن حرب و عکرمه بن ابی جهل و سایر روسای قریش می باشد که پیمان شکنی کردند. و حذیفه می گفت: هنوز اهل این آیه (که مصداق آن باشند) نیامده اند. و مجاهد گفت: آنان ایرانیان و رومیان هستند. و علی علیه السلام در جنگ بصره این آیه را خواند و فرمود: به خدا سوگند رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا اندرز داد و فرمود: «ای علی! تو با گروه ناکثه (پیمان شکنان جمل) و باغیه (ظالمان صفین) و مارقه (خوارج نهروان) پیکار خواهی کرد». «إِنَّهُمْ لاَ أَيْمَانَ لَهُمْ»: ابن عامر با همزه مکسور قرائت کرده است. و ابن عقده با إسناد روایی همین قرائت کسره را از عزیز بن وضاح جعفی، از امام جعفر صادق علیهالسلام روایت کرده است و سایر قاریان، آن را با فتحه قرائت کرده اند. با قرائت فتحه به این معناست که آنان بر عهد و سوگند پایبند نیستند و با قرائت کسره به این معناست که بعد از پیمان شکنی شان آنان را امان ندهید. یا آنکه آنان چون به کسی امان دهند، بر عهد خود پایبند نمی مانند. یا آنان کفر ورزیدهاند و ایمانی ندارند، «لَعَلَّهُمْ يَنتَهُونَ» با آنان بجنگید تا دست از کفر بردارند. «أَلاَ تُقَاتِلُونَ قَوْمًا نَّكَثُواْ أَيْمَانَهُمْ وَهَمُّواْ بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ»، الف جهت استفهام آمده است و مقصود از آن تشویق و واجب ساختن آن است. و «ألا» در واقع به معنی (هلّا) است. یعنی: آیا نمی خواهید با آنان که پیمان هایشان را نقض کرده اند پیکار کنید؟ و درباره اینکه چه کسانی مورد نظر این آیه میباشند، اختلاف شده است و گفته شده است: مقصود یهودیان هستند که با احزاب برای جنگ متحد شدند و کوشیدند تا همانند عمل مشرکان در اخراج رسول خدا صلی الله علیه و آله از مکه، او را از مدینه بیرون کنند. و گفته شده است: آنان مشرکان قریش و اهل مکه بودند. «وَهُم بَدَؤُوكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ» آنان بودند که نخستین بار با پیمان شکنی، یا جنگ روز بدر، یا نبرد با هم پیمانان پیامبر از خزاعه، پیکار با شما را آغاز کردند. «أَتَخْشَوْنَهُمْ» آیا از آنان در هراسید که از جنگشان، ناملایمتی بر شما وارد گردد؟ «فَاللّهُ أَحَقُّ أَن تَخْشَوْهُ» و حال آنکه سزاوارتر آن است که از عذاب خداوند به خاطر

ترک فرمانش در جنگ با آنان بترسید. «إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ بعقابه و ثوابه» البته اگر به عذاب و پاداش او ایمان داشته باشید. «

ص: 377

أَلاَ تُقَاتِلُونَ قَوْمًا نَّكَثُواْ أَيْمَانَهُمْ وَهَمُّواْ بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ»، الف جهت استفهام آمده است و مقصود از آن تشویق و واجب ساختن آن است. و «ألا» در واقع به معنی (هلّا) است. یعنی: آیا نمی خواهید با آنان که پیمان هایشان را نقض کرده اند پیکار کنید؟ و درباره اینکه چه کسانی مورد نظر این آیه میباشند، اختلاف شده است و گفته شده است: مقصود یهودیان هستند که با احزاب برای جنگ متحد شدند و کوشیدند تا همانند عمل مشرکان در اخراج رسول خدا صلی الله علیه و آله از مکه، او را از مدینه بیرون کنند. و گفته شده است: آنان مشرکان قریش و اهل مکه بودند. «وَهُم بَدَؤُوكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ» آنان بودند که نخستین بار با پیمان شکنی، یا جنگ روز بدر، یا نبرد با هم پیمانان پیامبر از خزاعه، پیکار با شما را آغاز کردند. «أَتَخْشَوْنَهُمْ» آیا از آنان در هراسید که از جنگشان، ناملایمتی بر شما وارد گردد؟ «فَاللّهُ أَحَقُّ أَن تَخْشَوْهُ» و حال آنکه سزاوارتر آن است که از عذاب خداوند به خاطر ترک فرمانش در جنگ با آنان بترسید. «إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ بعقابه و ثوابه» البته اگر به عذاب و پاداش او ایمان داشته باشید. «قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ اللّهُ بِأَيْدِيكُمْ» پروردگار با کشته و اسیر ساختنشان به دستان شما، آنان را عذاب می سازد. «وَيُخْزِهِمْ» آنان را خوار و ذلیل می سازد. «وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُّؤْمِنِينَ» یعنی بر قلوب بنی خزاعه که بنی بکر بر آنان شبیخون زدند، مرهم می نهد. «وَيُذْهِبْ غَيْظَ قُلُوبِهِمْ» به خاطر آزار فراوانی که از جانب آنان متحمل شدند، خداوند خشم قلب هایشان را می زداید. «وَيَتُوبُ اللّهُ عَلَى من يَشَاء» توبه هر آن که توبه کند را می پذیرد[1]. «فَلاَ يَقْرَبُواْ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَـ-ذَا» آنان را از ورود به مسجدالحرام منع کنید. و گفته شده است: مقصود ممانعت از ورود به حرم است که همه حرم، مسجد و قبله است. و سالی که به آن اشاره کرده است، سال نهم هجری است که در آن علی علیه السلام ندای برائت سر داد و فرمود: بعد از این سال هیچ مشرکی حج نمی گزارد. «وَإِنْ خِفْتُمْ عَيْلَه» یعنی اگر از فقر و نیازمندی بیمناک گشتید. چرا که آنان از آن بیم داشتند که با ممانعت از ورود مشرکان به حرم، درآمد حاصل از بازرگانی قطع گردد. «فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللّهُ مِن فَضْلِهِ إِن شَاء» از سویی دیگر خداوند با ترغیب ساختن مردمان سایر نقاط در حمل آذوقه به سویتان، شما را بی نیاز می سازد. مقاتل گفت: اهل جده و صنعا و حرش از یمن اسلام آوردند و بر پشت شتران و چهارپایانشان آذوقه و خوار و بار به مکه آوردند و (اینگونه) خداوند سبحان آنان را از آن چه بیم داشتند، ایمن ساخت. و گفته شده است: مقصود آن است که با جزیه ای که از اهل کتاب می ستانید، شما را بی نیاز می سازد. و گفته شده است: با نزول باران و (رویش) گیاه و به قول دیگر، با غنایم شما را بی نیاز می سازد.(1)

[1]. مجمع البيان 5 :12-2

ص: 378

1- . مجمع البيان 5: 21-20

روایات:

1. کافی: معاویه بن عمار گفت: از امام صادق علیه السلام درباره روز حج اکبر پرسیدم. فرمود: آن روز عید قربان و منظور از حج اصغر، عمره است.(1)

2. کافی: امام صادق علیه السلام فرمود: حج اکبر روز عید قربان است(2).

3. کافی: از فضیل بن عیاض روایت کردهاند که گفت: از امام صادق علیه السلام درباره حج اکبر که ابن عباس معتقد بود آن روز عرفه است، پرسیدم. امام صادق علیه السلام فرمود: امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: حج اکبر روز عید قربان است و به این سخن خدای متعال: «سِیحُواْ فِی الأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ»، {چهار ماه در زمین رفت وآمد کنید.} احتجاج نمود. و این چهار ماه شامل بیست روز از ذی الحجّه و ماه های محرم و صفر و ربیع الاول و ده روز ابتدایی ربیع الآخر بوده است. بنابراین اگر حج اکبر، روز عرفه بود؛ می بایستی (این مهلت) چهار ماه و یک روز می بود.(3)

توضیح: فرموده امیر المؤمنین علیه السلام: «الحج الاکبر یعنی یوم الحج الاکبر یوم النحر»: روز حج اکبر روز عید قربان است. و این احتجاج بر این اصل استوار است که پایان آن فرصت چهار ماهه در دهم ربیع الآخر، در نزد آنان از امور مسلم محسوب می گردید.

4. تفسیر عیاشی: از داود بن سرحان، از امام صادق علیه السلام روایت است که فرمود: فتح در سال هشتم، برائت در سال نهم و حجه الوداع در سال دهم به وقوع پیوست.(4)

5. تفسیر عیاشی(5): از حریز، از امام صادق علیه السلام روایت است که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله، ابوبکر را با سوره برائت به موسم حج روانه کرد تا

1- . فروع الکافی1: 246
2- . فروع الکافی1: 246
3- . فروع الکافی 1: 246

4- . تفسیر عیاشی2: 72
5- . تفسیر عیاشی2: 74-73

آن را برای مردم بخواند. ولی جبرئیل فرودآمد و فرمود: «از سوی تو، تنها علی باید پیام را ابلاغ کند.» بنابراین رسول خدا صلی الله علیه و آله علی را فرا خواند و به او دستور داد که بر ماده شتر شکافته گوش پیامبر سوار گردد و خود را به ابوبکر برساند و سوره برائت را از او بگیرد و خود در مکه آن را برای مردم بخواند. چون ابوبکر از جریان آگاه گردید، گفت: آیا (پیامبر) بر من خشم گرفته است؟ علی علیهالسلام پاسخ داد: نه، ولی بر او این حکم نازل گردیده است که تنها مردی از تو باید آن را ابلاغ کند. و چون علی

علیه السلام در بعد از ظهر عید قربان که همان حج اکبر است وارد مکه شد، برخاست و فرمود: من فرستاده رسول الله به سوی شما هستم. و این آیه را برآنان قرائت کرد: «بَرَاءةٌ مِّنَ اللّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدتُّم مِّنَ الْمُشْرِكِينَ فَسِيحُوا فِی الاَرضِ أربعه أشهر». که این چهار ماه شامل بیست روز ذی الحجه و ماه های محرم و صفر و ربیع الاول و ده روز ابتدایی ربیع الآخر بود. و فرمود: هیچ مرد و زن برهنه و هیچ مشرکی بر گرد کعبه طواف نسازد. آگاه باشید که هر که را با رسول خداصلی الله علیه و آله عهد و پیمانی است، تا پایان این چهار ماه مهلت دارد.

و در خبر محمد بن مسلم آمده است که ابوبکر گفت: ای علی، از آن دم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله جدا گشتم، آیا چیزی درباره من نازل گشته است؟ فرمود: نه، ولی خداوند ابا داشت که از محمد، کس دیگری جز مردی از خود او، پیامش را ابلاغ کند. بعد از این سخن، علی علیهالسلام خود را به اجتماع حاجیان رسانید و پیام خدا و رسول خدا را در عرفه و مزدلفه و عید قربان در جمار و ایام التشریق (دهم و یازدهم ذیالحجه) ابلاغ نمود و در تمام آن ندا سر داد: «بَرَاءةٌ مِّنَ اللّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدتُّم مِّنَ الْمُشْرِكِينَ فَسِيحُواْ فِی الأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ». و فرمود: هیچ برهنه ای بر گرد کعبه طواف نکند.

6. تفسیر عیاشی: از زراره و حمران و محمد بن مسلم از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام درباره آیه «فَسِيحُواْ فِی الأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ» روایت است که فرمودند: (آن چهار ماه) شامل بیست روز از ذی الحجه و ماه های محرم و صفر و ربیع الاول و ده روز ابتدایی ربیع الآخر بوده است.[1]

7. تفسیر عیاشی: از حکیم بن جبیر از علی بن حسین علیه السلام روایت است که فرمود: به خدا سوگند علی را در قرآن نامی است که مردم از آن بی خبرند. گفتم: فدایت شوم، آن نام چیست؟ حضرت فرمود: «وَأَذَانٌ مِّنَ اللّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الأَكْبَرِ»ف {این اعلانی از جانب پروردگار و رسولش برای مردمان در روز حج اکبر (عید قربان) است.} و رسول خداصلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیهالسلام را روانه ساخت که به خدا سوگند او اعلان گر بود و از جانب خدا و رسولش در روز حج اکبر در همه مکان ها، اعلان گری نمود و ندا می داد: آگاه باشید که بعد از این سال هیچ برهنهای طواف نمی سازد و هیچ مشرکی به مسجدالحرام نزدیک نمی گردد.(1)

8. تفسیر عیاشی: درباره این سخن خداوند: «فَإِذَا انسلَخَ الأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُواْ الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدتُّمُوهُمْ»، {چون ماه های حرام به سرآمد، مشرکان را هر جا که یافتید به قتل برسانید.} از زراره، از امام محمد باقر علیهالسلام روایت است که فرمود: [این ماه ها] از عید قربان تا ده روز ابتدایی ربیع الآخر بوده است. (2)

9. اعلام الوری: سوره «بَرَاءةٌ مِّنَ اللّهِ وَرَسُولِهِ» در سال 9 هجری نازل گردید و پیامبر صلی الله علیه و آله آن را به ابوبکر سپرد و او با آن روان گشت. سپس جبرئیل نازل گردید و فرمود: از جانب تو، تنها خودت یا علی باید پیام را ابلاغ کنید. بنابراین پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را با ماده شتر شکافته گوش خود گسیل داشت. چون علی علیه السلام به او رسید و نامه را از او ستاند، ابوبکر گفت: آیا درباره من چیزی نازل شده است؟ فرمود: نه، ولی از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله، تنها خود او یا من باید پیام را ابلاغ کنیم. و علی علیه السلام با سوره برائت حرکت کرد و در عید قربان و ایام تشریق (دهم و یازدهم ذیالحجه) در مکه به دعوت گری پرداخت. و مأموریت او آن بود که پیمان با مشرکان را لغو کند و (اعلام کند) که هیچ برهنه ای بر گرد کعبه طواف نسازد و هیچ مشرکی وارد مسجدالحرام نگردد و هر که را عهد و پیمانی بود، تا پایان زمان آن و

هرکه را عهد و پیمانی نبود، تا چهار ماه مهلت است که اگر بعد از چهار ماه کسی را گرفتار سازیم، او را به قتل می رسانیم و دلیل و حجت این سخن نیز همان کلام پروردگار است که فرمود: «فَإِذَا انسلَخَ الأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُواْ الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدتُّمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ وَاقْعُدُواْ لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ ». و چون علی علیهالسلام وارد مکه گردید، شمشیر از نیام برکشید و فرمود: به خدا سوگند، هر برهنه ای که بر گرد کعبه طواف سازد را طعمه شمشیر می سازم. و تا آنجا پیش رفت که بر آن ها لباس پوشانید و آنان پوشیده طواف کردند.[4]

[1]. تفسیر عیاشی 2: 75

[4]. اعلام الوری: 76، ط1 و132ط2

1- . تفسیر عیاشی 2: 76
2- . تفسیر عیاشی 2: 77

رَاءةٌ مِّنَ اللّهِ وَرَسُولِهِ» در سال 9 هجری نازل گردید و پیامبر صلی الله علیه و آله آن را به ابوبکر سپرد و او با آن روان گشت. سپس جبرئیل نازل گردید و فرمود: از جانب تو، تنها خودت یا علی باید پیام را ابلاغ کنید. بنابراین پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را با ماده شتر شکافته گوش خود گسیل داشت. چون علی علیه السلام به او رسید و نامه را از او ستاند، ابوبکر گفت: آیا درباره من چیزی نازل شده است؟ فرمود: نه، ولی از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله، تنها خود او یا من باید پیام را ابلاغ کنیم. و علی علیه السلام با سوره برائت حرکت کرد و در عید قربان و ایام تشریق (دهم و یازدهم ذیالحجه) در مکه به دعوت گری پرداخت. و مأموریت او آن بود که پیمان با مشرکان را لغو کند و (اعلام کند) که هیچ برهنه ای بر گرد کعبه طواف نسازد و هیچ مشرکی وارد مسجدالحرام نگردد و هر که را عهد و پیمانی بود، تا پایان زمان آن و هرکه را عهد و پیمانی نبود، تا چهار ماه مهلت است که اگر بعد از چهار ماه کسی را گرفتار سازیم، او را به قتل می رسانیم و دلیل و حجت این سخن نیز همان کلام پروردگار است که فرمود: «فَإِذَا انسلَخَ الأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُواْ الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدتُّمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ وَاقْعُدُواْ لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ ». و چون علی علیهالسلام وارد مکه گردید، شمشیر از نیام برکشید و فرمود: به خدا سوگند، هر برهنه ای که بر گرد کعبه طواف سازد را طعمه شمشیر می سازم. و تا آنجا پیش رفت که بر آن ها لباس پوشانید و آنان پوشیده طواف کردند.[1]

10. الارشاد: از فضائل علی علیه السلام، آن است که در ماجرای برائت ذکر شده است. پیامبر صلی الله علیه و آله سوره برائت را به ابوبکر سپرد تا با آن پیمان با مشرکان را لغو کند و چون اندکی دور گشت، جبرئیل علیه السلام بر پیامبر صلی الله علیه و آله فرود آمد و عرض داشت: «پروردگار بر تو درود می فرستد و می فرماید: پیام تو باید تنها توسط خودت یا مردی که از توست، ابلاغ گردد.» بنابراین رسول خدا صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام را فرا خواند و به او فرمود: «بر ماده شتر شکافته گوش من سوار شو و خود را به ابوبکر برسان و برائت را از او

[1]. اعلام الوری: 76، ط1 و132ط2

بگیر و خود، آن را به مکه ببر و با آن پیمان مشرکان را لغو کن و ابوبکر را میان همراهی با تو و یا بازگشت به سوی من مختار کن.» امیر المؤمنین علیه السلام نیز بر ماده شتر شکافته گوش رسول خدا صلی الله علیه و آله سوار گردید و حرکت کرد تا آنکه به ابوبکر رسید. هنگامی که ابوبکر او را دید، از رسیدن او هراسان گردید و سوی او رفت و گفت: ای ابالحسن، از چه رو آمده ای؟ آیا برای همراهی ام آمده ای یا قصد دیگری داری؟ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا فرمان داد که خود را به تو برسانم و آیات برائت را از تو بگیرم و با آن پیمان مشرکان را لغو سازم. و به من دستور داد که تو را میان همراهی من یا بازگشت به سوی او مخیّر سازم. ابوبکر گفت: من به سوی او برمی گردم و به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بازگشت و چون بر او وارد شد، گفت: تو مرا بر انجام کاری سزاوار و شایسته دیدی که به خاطر آن همه به دیده تحسین به من نگریستند و چون برای آن عازم گشتم، مرا از آن بازگرداندی، بر من چه رفته است؟ آیا آیه ای درباره من نازل گشته است؟ پیامبر صلی الله علیه و آله در حدیثی مشهور به او فرمود: «نه (چیزی نازل نشده است). با این حال جبرئیل امین از جانب خداوند بر من فرود آمد و فرمود: پیام تو باید تنها توسط خودت یا مردی که از تو باشد، ابلاغ شود. و علی از من است و پیام مرا تنها علی ابلاغ می کند.» و باید توجه داشت که لغو پیمان تنها مخصوص منعقد کننده پیمان یا کسی است که در لزوم فرمانبری و بزرگی مقام و رتبه و شرف مقام، همتای او باشد و بر کارهای او تردید و بر گفتارش اعتراض وارد نگردد و همانند خود منعقد کننده پیمان به شمار رود و فرمانش همطراز فرمان او محسوب گردد. و چون حکمی نمود، آن حکم جاری شود و در آن بر او اعتراض نگردد. و تقویت اسلام و کمال دین و صلاح کار مسلمانان و فتح مکه و مرتب گشتن احوال صلاح، از پیامدهای لغو این پیمان بود. و خداوند دوست داشت که آن را به دست کسی به انجام رساند که نام و یادش را بلند گرداند و همگان را متوجه فضل و

برتری و مقام والای او گرداند و او را از سایرین متمایز سازد. و آن فرد امیرالمؤمنین علیه السلام بود و هیچ یک از مردمان را چنین فضلی که برای او ذکر کردیم، نبود و هیچ یک از آن ها در آن چه شرح دادیم، با او شریک نبود.

مؤلف: بیشتر اخبار مربوط به آن ماجرا و سخن بیشتر در استدلال به آن برای اثبات امامت و فضل او در آیه های نازل شده در شأن او، در بابی جداگانه خواهد آمد. و برای اطلاع بیشتر به آن مراجعه شود.(1)

11. الکافی: امام صادق علیه السلام فرمود: هنگامی که رسول خداصلی الله علیه و آله علی علیه السلام را با سوره برائت گسیل داشت، مردمانی را همراه او ساخت و فرمود: «هر که اسیر گردد، بی آنکه زخمی سنگین(2)

بر او وارد شود، از ما نیست.».

1- . ارشاد المفید: 34-33
2- . فروع الکافی 1: 336

باب سی و دوم : مباهله و دلایل و معجزاتی که در آن ظاهر شد

آیات:

- إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِندَ اللّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ ثِمَّ قَالَ لَهُ كُن فَيَكُونُ* الْحَقُّ مِن رَّبِّكَ فَلاَ تَكُن مِّن الْمُمْتَرِينَ* فَمَنْ حَآجَّكَ فِيهِ مِن بَعْدِ مَا جَاءكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْاْ نَدْعُ أَبْنَاءنَا وَأَبْنَاءكُمْ وَنِسَاءنَا وَنِسَاءكُمْ وَأَنفُسَنَا وأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَةُ اللّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ(1)

{در واقع مَثَل عیسی نزد خدا همچون مَثَل (خلقت) آدم است. که او را از خاک آفرید. سپس به او گفت: «باش». بس وجود یافت. [آنچه درباره عیسی گفته شد] حق [و] از جانب پروردگار تو است. پس از تردید کنندگان مباش. پس هر که در این[باره] پس از دانشی که تو را [حاصل] آمده، با تو محاجه کند، بگو: «بیایید پسرانمان و پسرانتان، و زنانمان و زنانتان، و ما خویشان نزدیک و شما خویشان نزدیک خود را فراخوانیم. سپس مباهله کنیم، و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم.}

تفسیر:

طبرسی رحمه اللّه علیه در شأن نزول این آیات گفت: آورده اند که این آیات درباره هیأت نجران شامل: سید و عاقب و پیروانشان نازل شده است. آنان به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتند: آیا پسری دیده ای که پدر نداشته باشد؟ بر این

1- . آل عمران/61-59[1]

اساس آیه: «إِنَّ مَثَلَ عِیسَی » نازل شد و پیامبر صلی الله علیه و آله آن را بر ایشان تلاوت نمود. از ابن عباس و قتاده و حسن نقل شده است: وقتی که پیامبر صلی الله علیه و آله آن ها را برای مباهله کردن طلبید، از او تا صبح فردا مهلت خواستند. و چون به منازل خود بازگشتند، اسقف به آن ها گفت: اگر فردا محمد را همراه فرزندان و اهل بیتش مشاهده کردید، از مباهله کردن با او بپرهیزید. و اما اگر او را همراه صحابه اش یافتید با او مباهله کنید، زیرا این دلیل بر عدم صدق ادعای نبوت اوست. چون فردای آن روز فرا رسید، پیامبر صلی الله علیه و آله درحالی که دست علی بن ابی طالب علیه السلام را گرفته بود و حسن و حسین علیهماالسلام در پیش رویش و حضرت فاطمه علیها السلام پشت سر او قرار داشتند؛ برای مباهله کردن حاضر شد. مسیحیان نیز با پیشگامی اسقفشان آمدند و در آن لحظه که اسقف، پیامبر صلی الله علیه و آله را با همراهانش مشاهده نمود، درباره آن ها سؤال کرد. به او گفتند: که آن مرد پسر عمو و دامادش و عزیزترین انسان ها نزد وی و آن دو پسران دخترش و علی علیه السلام می باشند، و آن زن نیز فاطمه سلام الله علیها دخترش است که عزیزترین و نزدیک ترین انسان ها به وی میباشد. پیامبر صلی الله علیه و آله جلو آمد و بر دو زانوی خود بر زمین نشست. اسقف ابوحارثه گفت: به خدا سوگند همانند پیامبران برای مباهله بر زانو نشست. بنابراین برگشت و از مباهله خودداری نمود. سید به او گفت: ای حارثه ! برای مباهله نزدیک آی ! حارثه پاسخ داد: نه، به راستی که من مردی قوی دل را مشاهده میکنم که برای مباهله آمده است و از آن بیم دارم که راستگو باشد. و اگر این گونه باشد، به خدا سوگند، قبل از آنکه سال به پایان رسد، یک مسیحی باقی نمیماند که فرصت چشیدن طعم آب را بیابد. بدین ترتیب اسقف گفت: ای ابا القاسم ! ما با تو مباهله نمی کنیم و با تو از در صلح در می آییم، لذا غرامت صلح را چیزی قرار ده که قادر به پرداخت آن باشیم. رسول خداصلی الله علیه و آله با خواسته آنان موافقت نمود و با آن ها بر اساس پرداخت دو هزار حله از

حله های اوقیه که قیمت هر حله ای چهل درهم بود و محاسبه کم و زیاد آن بر این اساس مصالحه نمود. و در صورت وجود توطئه از جانب یمن، بر عاریت گرفتن سی زره و سی نیزه و سی اسب توافق کرد. و رسول خدا صلی الله علیه و آله شخصاً استرداد آن ها را متعهد شد و برای آن ها صلح نامه ای نوشت. روایت شده است که اسقف به آن ها گفت: من چهره هایی می بینم که اگر از خدا بخواهند که کوه را از جایش جابجا سازد، پروردگار چنین می کند، لذا مباهله نکنید وگرنه هلاک می شوید و تمام مسیحیان تا روز قیامت از بین می روند. همچنین پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «قسم به خدایی که جانم در اختیار اوست، که اگر با من مباهله می کردند، به بوزینه و خوک مسخ می شدند و وادی بر آن ها شعله ور می گردید و سال بر مسیحیان تمام نمی شد تا اینکه تمام آن ها هلاک می شدند.» گفتند: آنگاه که هیأت نجران بازگشتند، دیر زمانی نگذشت که عاقب و سید به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله برگشتند و عاقب به پیامبر صلی الله علیه و آله، حله و عصا و کاسه و دو نعل هدیه داد و آن دو مسلمان شدند. خداوند متعال در پاسخ به گفته مسیحیان که مسیح پسر خداست، فرمود: «إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِندَ اللّهِ »، یعنی مثل عیسی در آفرینش بدون پدر او، «كَمَثَلِ آدَمَ » مانند آفرینش آدم علیه السلام است که خداوند او را بدون داشتن پدر و مادر آفرید. بر این اساس خلقت عیسی علیه السلام عجیب تر از خلقت آدم علیه السلام نیست. پس چگونه بی پدری عیسی علیه السلام را انکار، اما بی پدر و مادری آدم علیه السلام را قبول کردند؟ «خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ» خداوند عیسی علیه السلام را از باد آفرید و قبل از او کسی را این گونه خلق نکرده بود، آدم علیه السلام را نیز از خاک خلق نمود و قبل از او نیز این گونه، کسی را خلق نکرده بود. «ثِمَّ قَالَ لَهُ» همان گونه که به عیسی گفته شد: «كُن فَيَكُونُ». او نیز آنگونه شد که خداوند می خواست، یعنی این [خلقت] همان حق است، «الْحَقُّ مِن رَّبِّكَ». به جهت تأکید و برای بیان علت آن، حق را به خود افزوده است. «فَلاَ تَكُن» ای شنونده «مِّن

الْمُمْتَرِينَ » تو از شکاکان نباش. «فَمَنْ حَآجَّکَ » یعنی کسی که با تو [محمدصلی الله علیه و آله]، «فِیهِ» در مورد عیسی علیهالسلام به مجادله برخاست «بَعْدِ مَا جَاءکَ مِنَ الْعِلْمِ» یعنی بنا به برهان آشکار که او بنده و رسول من است. و گفته شده است: یعنی آن کسی که درباره حق با تو مجادله کرد. «فَقُلْ» ای محمد به مسیحیان بگو: «تَعَالَوْاْ » برای شنیدن حجتی دیگر بیایید که میان حقیقت و دروغ جدایی افکند. «نَدْعُ أَبْنَاءنَا وَأَبْنَاءکُمْ» به اجماع مفسران، منظور از «أبناءنا؛ پسرانمان»: حسن و حسین علیهماالسلام میباشند. ابوبکر رازی گفت: این آیه ثابت می کند که حسن و حسین علیهماالسلام پسران رسول خدا صلی الله علیه و آله میباشند. و در واقع پسر دختر در حکم پسر حقیقی است. همچنین ابن ابی علان یکی از بزرگان معتزله گفت: این نشان می دهد که حسن و حسین علیهماالسلام در آن هنگام مکلّف شده بودهاند. زیرا مباهله تنها با افراد بالغ جایز است. و گفت: پائین بودن سن و سال و نرسیدن به بلوغ با تکامل عقل تعارضی ندارد. چرا که سن بلوغ تنها معیاری برای انجام احکام شرعی محسوب می گردد و سن آن ها در آن وقت به حدی رسیده بود که به تکامل عقلی رسیده باشند. و ما بر این اعتقاد هستیم که جایز است خداوند درباره ائمه خرق عادت کند و به آنان امتیازاتی ویژه عطا کند که هیچ کس در آن با آن ها شریک نیست. و اگر تکامل عقلی در آن سن امری غیر معقول است، می توانیم بگوییم که این امر نشانه ای از تمایز آن ها با بقیه مردم و نیز منزلت بی بدیل آنان نزد خداوند است. و از جمله روایاتی که این امر را تأیید می کند، این حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله است که فرمود: «این دو فرزند من چه ایستاده باشند و چه نشسته [در هر حالتی] امام اند».

«وَ نِسَاءنَا»: مفسران متفق القول هستند که مقصود از زن هایمان حضرت فاطمه سلام الله علیها است. زیرا هیچ زنی جز او در مباهله شرکت نداشت، و این بر برتری فاطمه زهرا بر همه زنان دلالت دارد. همچنین این روایت پیامبر نیز آن را تأیید

می کند که فرمود: «فاطمه پاره تن من است و آنچه که او را ناراحت کند مرا نیز ناراحت می کند» و همچنین فرمود: «خداوند به خاطر ناراحتی فاطمه سلام الله علیها در خشم می گردد و برای خشنودی و رضایت او راضی و خشنود می گردد».

از حذیفه نقل شده است: از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «فرشته ای بر من نازل شد و بشارتم داد که فاطمه سلام الله علیها سرور زنان بهشتی و نیز سرور زنان امت من است».

از شعبی از مسروق از عایشه نقل شده است: پیامبر صلی الله علیه و آله نهانی با فاطمه سلام الله علیها سخنی گفت و او از آن در خنده شد. من درباره آن از او پرسیدم. پاسخ داد: (پدرم) به من گفت که آیا راضی و خشنود نمی گردی که سرور زنان این امت یا زنان مؤمنان باشی؟ من نیز از این سخن خندیدم. «وَنِسَاءكُمْ » یعنی هرکسی که از میان زنانتان انتخاب می کنید، «وَأَنفُسَنَا » به طور ویژه علی

علیه السلام منظور است و جایز نمی باشد که منظور از آن پیامبر باشد، زیرا او دعوت کننده است و امکان ندارد که شخص، خود را دعوت کند. ولی دعوت انسان از فرد دیگر امکانپذیر است. و اگر این گفته اش: «وَأَنفُسَنَا » اشاره به کسی غیر از پیامبر صلی الله علیه و آله باشد، در این صورت بی هیچ تردیدی آن اشاره به علی علیه السلام است. چرا که هیچ کس ادعا نمی کند که افرادی غیر از امیرالمؤمنین و همسر و دو پسرش در مباهله حضور داشتند. و این نشان از اوج فضیلت و بلندمرتبگی و رسیدن آنان به درجه ای دارد که هیچ کس را یارای رسیدن به آن نمی باشد. چرا که خداوند متعال علی علیه السلام را همانند خود پیامبر صلی الله علیه و آله در نظر گرفت و این فضلی است که هیچ کس به آن نرسیده است. و روایتی از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است که این مطلب را تأیید می کند. گفته اند که از او درباره برخی از اصحابش پرسش نمودند و در آن میان فردی به آن حضرت گفت: پس علی چه؟

پیامبر صلی الله علیه و آله پاسخ داد: «تو تنها درباره مردمان از من پرسش نمودی و درباره خودم از من پرسشی نکردی.»

این سفارش پیامبر به بریده نیز دلیلی بر این مدعاست.: «با علی دشمنی نورز. چرا که او از من و من از اویم. همه مردم از چند درخت مختلف خلق شده اند ولیکن من و علی از درختی واحد خلق گشتیم.» و از دیگر شواهد درباره منزلت علی علیهالسلام سخنی است که پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگ اُحد فرمودند. در آن لحظه که پیروزی علی علیه السلام بر مشرکان هویدا شده بود و با جان خود از پیامبر پاسداری می کرد، جبرئیل عرض کرد: ای محمد، به راستی که این همان تسلی و دلداری است. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ای جبرئیل، او از من است و من از اویم.» جبرئیل در پاسخ عرض کرد: و من نیز از شما هستم. «وَ اَنفُسَکُم» یعنی هر کس که از مردانتان بخواهید. «ثُمَّ نَبتَهِل» به نقل از ابن عباس گفته شده است: یعنی در دعا تضرع و زاری کنیم. و گفته اند: یکدیگر را لعنت کنیم و بگوییم: خداوند دروغگو را لعنت کند. «فَنَجعَل لَعنَةَ اللهِ عَلَی الکَاذِبِینَ» [مِنَّا]، {لعنت خداوند را بر دروغگوان از خود قرار دهیم. } این آیه بیانگر این مطلب است که آنان به این حقیقت پی بردند که حق با پیامبر صلی الله علیه و آله است. چرا که آنان از مباهله کردن امتناع کردند و با پذیرش ذلت و خواری، تن به پرداخت جزیه دادند. اگر آن ها به حقانیت پیامبر صلی الله علیه و آله اعتقاد نداشتند، بی تردید با او مباهله می کردند و بطلان ادعای او را آشکار می ساختند. و اگر پیامبر صلی الله علیه و آله در نازل شدن مجازات بر دشمنانش کوچکترین تردیدی داشت، هیچ وقت فرزندان و اهل بیتش که بسیار مورد علاقه او بودند را همراه خود نمی ساخت . سخنش پایان یافت، خداوند منزلتش را بالا برد.(1)

1- . مجمع البیان 2: 453-451

در این جا لازم است جهت آشکار شدن حقیقت و زدودن شک و تردید، برخی از نظرات مخالفان در تفسیر این آیه را ذکر کنیم. زمخشری در الکشاف گفت: «فَمَنْ حَآجَّکَ » هر که از مسیحیان با تو مجادله نمود «فِیهِ» درباره عیسی، «مِن بَعْدِ مَا جَاءکَ مِنَ الْعِلْمِ » بعد از آن دلایل آشکار و روشن که به تو رسید. «تَعَالَوْاْ » بشتابید، و مقصود آمدن همراه فکر و اراده است - همانند این که می گویی(تعال نفکر فی هذه القضیه): بیا درباره این مسأله فکر کنیم - «نَدْعُ أَبْنَاءنَا وَأَبْنَاءکُمْ » هر کدام از ما فرزندان و زنانمان را برای مباهله فرا بخوانیم. «ثُمَّ نَبْتَهِلْ » سپس مباهله می کنیم. مثلا می گوییم: «بهله» (نفرین) خداوند بر دروغگویی که از ما و یا از شما باشد. و بهله با فتح و ضم: به معنای نفرین است، «بهله الله» یعنی خداوند او را نفرین و از رحمت خود دور ساخت. و همچنین: «ابهله» یعنی او را نادیده گرفت. و «ناقه باهل» یعنی شتری که پستان بند نداشته باشد. و این اصل کلمه ابتهال است. سپس برای هر دعایی که در آن زاری و اخلاص بسیار باشد، استعمال شده است. اگرچه آن دعا برای نفرین و لعنت نباشد.

در روایت آمده است: وقتی که پیامبر آن ها را برای مباهله فراخواند، گفتند: بگذار برگردیم و در این امر بیندیشیم. و آن گاه که خلوت کردند، به عاقب که صاحب نظر آن ها بود، گفتند: ای عبدالمسیح چه نظری داری؟ او گفت: ای مسیحیان! به خدا سوگند، شما دانستهاید که محمد پیامبری فرستاده شده از جانب خداست و با دلیلی روشن درباره پیامبرتان مسیح علیهالسلام نزد شما آمده است. به خدا سوگند هیچ قومی با پیامبری به مباهله برنخاست مگر آنکه بزرگ و کوچکشان هلاک گردید. اگر مباهله کنید به طور قطع هلاک می شوید. اما اگر خواستید که دینتان حفظ شود و حال و وضعتان به همین شکل باقی بماند، با او از در سازش درآیید و به دیار خود بازگردید. با این سخن، آنان به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و او در حالی به صبح درآمده بود که حسین علیه السلام را درآغوش گرفته بود و دست در

دست حسن علیه السلام پیشاپیش فاطمه سلاماللّه علیها که علی علیهالسلام را پشت سر خود داشت،حرکت میکرد. آنگاه پیامبر صلیاللّه علیه و آله فرمود: «آنگاه که من دعا کردم، شما آمین بگویید.» در پی این سخن، اسقف نجران گفت: ای جماعت مسیحیان ! به راستی که من چهره هایی می بینم که اگر خداوند بخواهد که کوهی را از جای خود برکند، به وسیله آنان این کار را انجام می دهد. پس مباهله نکنید که هلاک خواهید شد و تا روز قیامت هیچ مسیحی روی زمین باقی نمی ماند. بنابراین مسیحیان گفتند: ای اباالقاسم ! ما بر آن شدیم که با تو مباهله نکنیم و تو را بر دینت تایید نماییم و خود نیز بر دینمان باقی بمانیم. پیامبر صلی الله علیه و آله در پاسخ به آن ها فرمود: «اگر از مباهله امتناع میکنید، اسلام بیاورید تا با تمام مسلمانان در حقوق و تکالیف برابر گردید.» ولی آن ها این پیشنهاد را نپذیرفتند. در نتیجه پیامبر صلی الله علیه و آله به آنان فرمود: «پس در این صورت با شما به پیکار برخواهم خاست». گفتند: ما را یارای جنگ با عرب نیست، لذا با تو بر این اساس مصالحه می کنیم: که نه بر ما حمله کنی و نه ما را بترسانی و نه ما را از دینمان برگردانی. در مقابل ما نیز متعهد می شویم که سالانه دو هزار حله به تو دهیم: هزار حله در ماه صفر و هزار حله در ماه رجب و علاوه بر آن سی زره آهنین نیز به تو خواهیم داد. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز بر این اساس با آن ها صلح کرد و فرمود: «قسم به خدایی که جانم در اختیار اوست؛ مردم نجران در آستانه هلاک شدن بودند، اگر مباهله میکردند، به بوزینه و خوک مسخ می شدند و وادی بر آن ها شعله ور می شد. و خداوند ریشه نجران و مردمش و حتی پرندگان نشسته بر روی درختان را ریشهکن میساخت. و سال بر مسیحیان تمام نمی شد مگر اینکه همه آن ها هلاک میگشتند».

از عایشه(1)

روایت شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که پارچه پشمی از موی سیاه که بر روی آن نقشی بسان جهاز شتر بود به تن کرده بود

1- . صحیح مسلم 7: 130

خارج شد و حسن علیه السلام به نزد او آمد و او را زیر آن وارد کرد. سپس حسین علیه السلام سپس فاطمه سلام الله علیها و بعد از آن علی علیه السلام آمد. و آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا»، {خداوند فقط می خواهد از شما اهل بیت ناپاکی را بزداید و شما را کاملاً پاک و منزه گرداند. }

اگر سؤال شود که فراخوانی پیامبر برای مباهله فقط به منظور مشخص کردن فرد دروغگو از میان او و از میان دشمنان او بود و این امریست که مربوط به شخص او و تکذیب کنندگان مسیحی اوست، پس با این وجود، حاضر ساختن فرزندان و زنان در مباهله چه توجیهی دارد؟ در پاسخ می گوییم: این اقدام پیامبر صلی الله علیه و آله بیانگر اعتماد به نفس وی و یقین او به راستگویی خود است. به گونه ای که این جسارت را می یابد که عزیزترین جگرگوشه های خود را در معرض مباهله قرار دهد و تنها خود در آن حضور نیافت و از آنجا که از دروغگویی دشمن خود اطمینان داشت، خواستار حاضر ساختن زنان و فرزندان در مباهله گشت تا دشمنش به همراه عزیزان و محبوبانش به طور کامل ریشه کن شود. و ازاین رو، این امر را بر زنان و فرزندان منحصر ساخت که آن ها عزیزترین افراد و محبوب ترین آنان در نزد انسان به شمار میروند. و چه بسا مرد جان خود را فدای آنان میکند و به خاطر آنان وارد جنگ می گردد، و از همین رو عرب ها، زنان خود خود را با خود در جنگ حاضر میساختند تا مانع فرار آنان باشند و به کسانی که با جان های خود از آن ها دفاع می کردند،(حماه الحقائق: مدافعان حقیقه) می گفتند. و در ذکر نام، آن ها را بر «أنفس» مقدم کرد تا بزرگی و منزلتشان را نشان دهد و این دلیلی قاطع بر فضل اصحاب کسا و برهانی آشکار بر صحت ادعای نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله است. زیرا هیچ

یک از موافقان و مخالفان روایت نکرده اند که آنان (مسیحیان نجران) آماده مباهله شوند و آن را بپذیرند. پایان یافت. (1)

و امام آنان رازی، در تفسیر خود، دو روایت مباهله و کسا را همانند زمخشری روایت کرده است. تا اینکه به این سخن پروردگار رسید: «وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا » و رازی در باره آن گفت: و بدان که این روایت مورد اجتماع مفسران و اصحاب حدیث است. سپس گفت: این آیه نشان می دهد که حسن و حسین علیهماالسلام فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله میباشند. سپس افزود: در ری مردی به نام محمود بن حسن خصیمی زندگی می کند که یکی از متکلمان مذهب شیعی اثنی عشری میباشد و او مدعا بر آن است که علی علیه السلام از همه پیامبران به استثنای محمدصلی الله علیه و آله برتر است و گفت: استدلالش این است که در آیه «وَأَنفُسَنَا وأَنفُسَكُمْ»، منظور از «أَنفُسَنَا» محمد صلی الله علیه و آله نیست، زیرا انسان خود را دعوت نمی کند. بلکه منظورش شخص دیگری است، و بر این امر اجماع کردهاند که آن شخص علی بن ابی طالب میباشد. بنابراین این آیه نشان می دهد که نفس علی علیه السلام همان نفس محمدصلی الله علیه و آله است. و امکان پذیر نیست که نفس علی، عین نفس پیامبر باشد بلکه مقصود این است که همانند یکدیگرند و این حالت اقتضا می کند که در تمام جوانب یکسان و برابر باشند. ولی این همسانی در مورد نبوت و درباره فضل و برتری مصداق ندارد چرا که تمام قرائن بر نبوت محمدصلی الله علیه و آله دلالت می کنند و حال آنکه علی علیه السلام را چنین مقامی نبوده است. و از دیگر سو همه بر این امر متفقالقول میباشند که محمدصلی الله علیه و آله از علی علیه السلام برتر بوده است؛ ولی در باقی موارد، آن دو همسان و برابر بودهاند. و اجماع بر این نکته دلالت می کند که محمدصلی الله علیه و آله بر سایر انبیاء نیز برتری داشته است. و این وجه استدلال به ظاهر این آیه

1- . الکشاف1: 282و 283

میباشد. سپس گفت: و با حدیثی که مورد قبول موافق و مخالف است، استدلال به این آیه محکمتر میگردد. در آن حدیث آمده است که او فرمود: «اگر کسی بخواهد علم آدم و اطاعت نوح و دوستی ابراهیم و قرب موسی و خلوص عیسی را ببیند، به علی بن ابی طالب بنگرد.» حدیث دلالت بر این دارد که علی علیه السلام مجموع صفاتی را که در آن ها به صورت جداگانه وجود داشت، یک جا در خود دارد. و این نشان برتری علی علیه السلام بر تمام پیامبران به غیر از محمدصلی الله علیه و آله میباشد. و اما باقی شیعیان چه در گذشته و چه اکنون، برای نشان دادن برتری علی

علیه السلام نسبت به سایر صحابه، به این آیه استدلال می کردند. چرا که این آیه نشان می دهد، جز در مواردی که برهان و شواهد، پیامبر را به آن ها مختص گردانیده اند، در سایر موارد، نفس علی علیه السلام همانند نفس پیامبر صلی الله علیه و آله است و چون نفس پیامبر صلی الله علیه و آله برتر از صحابه بوده است، در نتیجه نفس علی علیه السلام نیز از بقیه صحابه برتر است. بنا براین پاسخ آن است: که همانگونه بین مسلمانان بر برتری پیامبر صلی الله علیه و آله بر علی علیه السلام اجماع وجود دارد، میان آن ها قبل از ظهور این انسان اتفاق نظر بود که پیامبر صلی الله علیه و آله از فرد غیر پیامبر برتر است و بر این نیز اجماع نموده اند که علی علیه السلام پیامبر نبوده است. پس باید گفت که ظاهر این آیه بی هیچ تردیدی مخصوص محمدصلی الله علیه و آله و سایر پیامبران است. پایان.(1)

مؤلف: این سخن که تمام مسلمانان بر برتری پیامبر بر فرد غیر پیامبر اتفاق نظر دارند، سخنی باطل و غیر صحیح است. زیرا اکثر علماء شیعه امامیه بلکه، همه آن ها معتقدند که امامان ما به جز پیامبر صلی الله علیه و آله، از همه پیامبران برتر هستند، و اگر او قائل به این اجماع گشته است، ما قابل استناد بودن چنین اجماعی را که معصوم در آن مشارکت ندارد نمی پذیریم. چگونه چنین اجماعی امکانپذیر

1- . مفاتیح الغیب2: 471و472

است و حال آنکه روایت های زیادی از امامان وجود دارد که خلاف این نظر را بیان می کنند؟ و با این تفاصیل متوجه میشویم که عمل وی در خودداری از پاسخ دادن درباره حق صحابه، بهترین کار ممکن بوده است. چرا که جز آن راه دیگری نداشته است.

سپس گفت: این آیه از دو جنبه بر صحت ادعای نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله دلالت دارد: یکی اینکه او آن ها را از عذاب الهی ترساند. و اگر واقعاً مطمئن نبود که عذاب بر آن ها نازل می شود، هیچ گاه اقدام به چنین کاری نمی کرد. چرا که در صورت عدم نزول عذاب آسمانی، این تهدید دروغ او برملا میساخت. ولی پافشاری او بر این امر، نشان از اطمینان او درباره نازل شدن عذاب بر آنان داشت.

و دوم آنکه: جماعت مسیحیان چون بنا به دلایل موجود در تورات و انجیل می دانستند که او پیامبر است با او مباهله نکردند وگرنه یقیناً با او به مباهله برمیخاستند.

اما اگر گفته شود که آ نها تردید داشتند که مبادا پیامبر صلی الله علیه و آله راستگو باشد و برآن ها عذاب نازل شود، و از این رو با او مباهله نکردند، در پاسخ می گوییم: این نظر از دو جنبه مردود است؛ اول: مسیحیان برای مبارزه با پیامبر صلی الله علیه و آله از جان و مال خود دریغ نمی کردند و اگر تردیدی در راستگویی او داشتند، ترک مباهله نمی کردند.

دوم: از آن مسیحیان نقل شده است که آن ها گفته اند: او پیامبری است که تورات و انجیل به او بشارت داده اند و اگر با او مباهله کنید ریشه کن می شوید. و این سخن آن ها خود ثابت می کند که عدم مباهله آن ها، به دلیل اطلاع و آگاهی شان از پیامبر بودن او از جانب خداوند متعال بوده است. پایان سخنانش.(1)

1- . مفاتیح الغیب 2: 473

اما نیشابوری در تفسیرش، این دو روایت را مانند آن چه گذشت، آورده است. سپس بعد از کلام خداوند: «وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا» گفت: و بر صحت این روایت اجماع وجود دارد. و سپس همانند رازی کلام را به صوت استدلال و جواب منظم ساخته است. سپس گفته است: بی شک آیه بر برتری و فضل اصحاب کسا دلالت دارد و برای همین آن ها را به خود پیوند داده است و حتی آن ها را در ذکر مقدم ساخته است. و این بر صحت نبوت او نیز دلالت دارد، چرا که او اگر به راستگویی خود مطمئن نبود، جرأت نمی کرد عزیزان و جگرگوشههای خود را در معرض خطر مباهله و هلاک شدن قرار دهد.

بیضاوی بعد از تفسیر آیه و آوردن خبر مباهله گفت: و این دلیلی بر نبوت و فضل اهل بیت اوست که با خود در مباهله حاضر ساخته بود.(1)

مؤلف: تمام سخن درباره استدلال به این آیه و همچنین اخبار و احادیث مربوط به امامت امام علی علیه السلام و سایر اخبار روایت شده در این باب، در ابواب مربوط به آیات نازل شده در شأن او خواهد آمد.

سیوطی در الدرّ المنثور گوید که بیهقی در الدلائل از سلمه بن عبد یشوع، از پدرش، از جدش نقل می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله قبل از نزول (طس سلیمان) بر او در نامه ای به اهل نجران نوشت: «به نام خداوند ابراهیم و اسحاق و یعقوب. از محمد رسول خدا خطاب به اسقف نجران و مردمان آن. اگر اسلام آورید همانا من نزد شما، پروردگار ابراهیم و اسحاق و یعقوب را ستایش میکنم. اما بعد، به راستی که من شما را از پرستش بندگان خدا به پرستش خداوند و از ولایت و سرپرستی بندگان، به ولایت و سرپرستی خداوند فرا میخوانم و اگر نپذیرید، باید جزیه بدهید و اگر این را نیز قبول نکنید، خود را برای جنگ آماده کنید و السلام.» هنگامی که

اسقف نجران این نامه را خواند، از شدت ترس بر خود لرزید. سپس

1- . انوار التنزیل1: 211

مردی نجرانی به نام شرحبیل بن وراعه را فرا خواند و نامه پیامبر را به او داد. بعد از آنکه شرجیل آن را خواند، به او گفت: نظرت چیست؟ شرحبیل گفت: تو از وعده خداوند به ابراهیم در به پیامبری رساندن نسل اسماعیل آگاهی، از کجا که او همان پیامبر موعود باشد. در هر حال من درباره امر نبوت نظری ندارم. اگر پرسش تو در مورد یکی از امور دنیا بود، حتماً تو را راهنمایی میکردم و تمام تلاشم را به کار میبستم. سپس اسقف، نجرانیان را یکی بعداز دیگری فرا خواند. ولی همه آن ها همان سخن شرحبیل را تکرار کردند. بنابراین تصمیم گرفتند که شرحبیل و عبدالله بن شرحبیل و جبار بن فیض را روانه سازند تا برای آن ها درباره رسول خدا صلی الله علیه و آله اطلاعاتی کسب کنند. بر همین اساس نمایندگان آنان حرکت کردند و به محضر رسول خدا رسیدند و هر دو طرف از همدیگر سؤال کردند. تا آنکه به رسول خدا گفتند: در مورد عیسی بن مریم علیه السلام چه می گویی؟ رسول خدا در پاسخ فرمود: «امروز نمی توانم پاسخ شما را بدهم. پس اینجا بمانید تا صبح فردا بنا به آن چه به من گفته می شود، شما را آگاه سازم.».و خداوند نیز این آیه را نازل نمود: «إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِندَ اللَّهِ» تا کلامش«فَنَجْعَل لَّعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ». اما مسیحیان از پذیرش آن امتناع ورزیدند. چون صبح روز بعد دمید، رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از دادن خبر به آن ها، درحالی که حسن و حسین علیهماالسلام را در پارچه مخملی خود پیچیده بود و فاطمه پشت سرش و پشت فاطمه سلام الله علیها نیز علی علیه السلام قرار داشت، برای مباهله با مسیحیان حضور یافت، و با اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله در آن وقت چندین زن داشت، (ولی تنها فاطمه را به عنوان مصداق «نِسَاءنَا» در مباهله حاضر ساخت.) هنگامی که شرحبیل آن ها را مشاهده نمود، به دو همراهش گفت: من مردی را می بینم که اگر واقعاً پیامبری مرسل باشد و ما با او مباهله کنیم، همه ما (مسیحیان) از روی زمین نابود خواهیم شد. و هیچ اثری از ما باقی نخواهد ماند. دو همراه او گفتند: اگر اینگونه است که تو می

گویی، در این صورت چاره چیست؟ شرحبیل پاسخ داد: نظر من این است که او را قاضی قرار دهیم؛ زیرا من مردی را می بینم که به باطل حکم نمیکند.آن دو گفتند: هر چه را که صلاح می دانی، آن کن. بنابراین شرحبیل به دیدار رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت و به او گفت: من امر سودمندتری غیر از مباهله با تو یافتهام! پیامبر فرمود: «آن چیست؟» گفت: از امروز تا شب و از امشب تا صبح حکم از آن تو باشد و هر حکمی که در این مدت درباره ما بدهی، حکمی صحیح است و ما آن را قبول می کنیم. بنابراین رسول خدا صلی الله علیه و آله بازگشت و از مباهله منصرف شد. و با آ نها به شرط دادن جزیه مصالحه نمود.(1)

مرحوم سید بن طاووس در کتاب اقبال الاعمال میگوید: با سندهای صحیح و روایت های صریح از ابی المفضل محمدبن عبدالمطلب الشیبانی رحمه الله علیه در کتاب مباهله و همچنین از اصل کتاب حسن بن اسماعیل بن اشناس تحت عنوان عمل ذی الحجه، با شیوه های واضح به نقل از افرادی صالح روایت کردیم که نیازی به ذکر نام آنان نیست. چرا که هدف تنها ذکر کلام آن هاست. گفتند: آن گاه که پیامبر صلی الله علیه و آله مکه را فتح کرد و تمام اعراب تسلیم او شدند، رسولان و مبلغان خود را به سوی ملل دیگر گسیل داشت و با خسرو پرویز و پادشاه روم نامه نگاری نمود تا آنان را به دین اسلام دعوت کند، و به آنان اعلام کرد که در صورت عدم پذیرش اسلام، باید تن به خواری و پرداخت جزیه بدهند. و اگر از پذیرش آن هم سر باز زنند، باید خود را آماده جنگی سهمگین کنند. اما مسأله مهم تر برای پیامبر صلی الله علیه و آله، مسأله مسیحیان نجران بود که افرادی از بین قبیله عبدالمدان و همه قبیله بنی الحارث بن کعب به همراه تمام افراد و جماعت مردمان به آنان پناه برده بودند و در میان آنان ساکن شده بودند. و میان آنان پیروان مذاهب مختلف مسیحی از أروسیه و سالوسیه و پیروان دین پادشاه و مارونیه و عبادی ها و نسطوریان حضور داشتند.

1- . الدر المنثور 2: 38

دل های آنان آکنده از ترس و وحشت از پیامبر صلی الله علیه و آله گشته بود. از دیگر سو، آنگاه که فرستادگان رسول خدا صلی الله علیه و آله یعنی عتبه بن غزوان و عبدالله بن امیه و هدیر بن عبدالله از قبیله تیم بن مره، و صهیب بن سنان از قیبله ثمر بن قاسط، همراه با نامه آن حضرت صلی الله علیه و آله بر آنان وارد گشتند که آنان را به دین اسلام دعوت کنند، ترس و آشفتگی آنان دوچندان شد. اگر اسلام را می پذیرفتند، برادر دینی محسوب می گشتند ولی اگر به آن تن نمیدادند و تکبر میورزیدند، باید با خواری و ذلت تن به پرداخت جزیه می دادند. اما اگر هیچ یک از این دو راه را نپذیرفتند و لجاجت کردند، باید همگی خود را آماده جنگ میکردند. در نامه پیامبر صلی الله علیه و آله به آن ها، آمده بود: «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْاْ إِلَى كَلَمَةٍ سَوَاء بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلاَّ نَعْبُدَ إِلاَّ اللّهَ وَلاَ نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلاَ يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللّهِ فَإِن تَوَلَّوْاْ فَقُولُواْ اشْهَدُواْ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ»، {بگو: «ای اهل کتاب! بیایید بر سر سخنی که میان ما و شما یکسان است بایستیم که: جز خدا را نپرستیم و چیزی را شریک او نگردانیم، و بعضی از ما بعضی دیگر را به جای خدا به خدایی نگیرد. پس اگر [از این پیشنهاد] اعراض کردند، بگویید: «شاهد باشید که ما مسلمانیم [نه شما].}(1) گفتند: و پیامبر صلی الله علیه و آله هرگز با قومی، قبل از آنکه آنان را دعوت کند، وارد جنگ نمی شد. هراس مسیحیان با ورود فرستادگان و نامه پیامبر صلی الله علیه و آله دوچندان شد و به کلیسای بزرگ خود پناه بردند و زمین آن را مفروش کردند و دیوارهای آن را با حریر و دیباج پوشاندند و صلیب بزرگ که هدیه قیصر بزرگ روم و از طلای مرصع بود، را بالا بردند. در این اجتماع، قبیله بنی حارث بن کعب که دلاور مردان عرصه پیکار و سوارکارانی بیهمتا بودند و اعراب از روزگار دور(زمان جاهلیت) بر این صفات آنان صحه می گذاشت، نیز حاضر شدند. بدین ترتیب تمام مسیحیان برای مشورت و اظهارنظر گرد هم آمدند. و قبایل مذحج

1- . آل عمران/ 64

و عکّ و حمیر و انمار و آن دسته از قبایل سبا که به لحاظ نسب و منزلگاه به آنان نزدیک بودند، به سرعت نزد آن ها آمدند و این در حالی بود که آتش خشم همه آنان به خاطر قومشان شعلهور گشته بود. در آن جمع کسانی که دم از پذیرش اسلام زده بودند، مرتد گردیدند و درباره حرکت به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و نبرد با او فراوان سخن راندند. چون ابوحارثه حصین بن علقمه که از قبیله بکر بن وائل بود و اسقف اول و مرشد مدارس و علامه آنان محسوب میگشت، عزم قوم خود برای جنگ را مشاهده نمود سربندی طلبید و با آن ابروان بلندش را بست و آن ها را از چشمانش بالاتر برد. که او در آن زمان صد و بیست سال سن داشت، با تکیه بر عصایی به سخن برخاست و او که خود مردی فاضل، صاحب نظر و یکتا پرست بود و به مسیح و محمدصلی الله علیه و آله ایمان داشت ولی از ترس کافران قومش تقیه پیشه ساخته بود، بر عصایش تکیه نمود و خطاب به قومش گفت: ای بنی عبدالمدان! آرام باشید و سلامت و سعادت را پایدار سازید که آن دو در صلح حاصل میگردند. ای قوم! همانند مورچگان آهسته حرکت کنید و از هجوم ناگهانی و بدون اندیشه و تدبیر پرهیز کنید. کاری که با عجله و بدون تأمل صورت گیرد، کار نیکی نمی گردد؛ و به خدا سوگند که شما در انجام کار نکرده از جبران کرده خویش تواناترید. بدانید که نجات و رهایی مقرون صبر است، چه بسا دست نگاهداشتنی که بهتر از اقدام به کاری باشد. و چه بسا سخنی که کارآتر از هجوم باشد؛ و آنگاه از سخن بازایستاد، کرز بن سبره حارثی که رئیس و بزرگ و فرمانده بنی حارث بن کعب بود به سوی او آمد و گفت: (ای ترسو)! از ترس شش هایت باد کرده است، و مانند جانور دریده شترمرغ صفت، ترسو و نالان برای ما مَثل می زنی و ما را از نبرد می ترسانی! درحالی که تو شجاعت ما را خوب می شناسی. ماییم که کارهای بس بزرگ را انجام می دهیم و ماییم که شعله جنگ ها را می افروزیم، درحالی که آن ها (جنگ ها) نازا و بی فایده اند. کجروی پادشاه مغرور را راست می گردانیم، ما ارکان و پایه های مملکت

رایس و ذی المنار هستیم که حکومت آنان را استوار ساختیم. پس کدامین جنگ افتخار آمیز ما را منکر میگردی و یا کدام یک آن ها را سرزنش میکنی؟ که در این صورت وای بر تو باد. هنوز به پایان حرف هایش نرسیده بود که از شدت خشم و بیآنکه متوجه باشد، پیکان تیری را در دست گرفت و محکم آن را فشار داد. هنگامی که سخنان کرز بن سبره به پایان رسید، عاقب که عبدالمسیح بن شرحبیل نام داشت و آن روز بزرگ قوم و سخنگو و صاحب نظر و محل مشورت آن ها بود و مسیحیان بدون رأی و نظر او کاری انجام نمیدادند، به طرف او آمد و گفت: رویت سفید و منزلگاهت آباد و همسایه ات سرافراز و سرزمینت مکرم باد! قسم به روزگار، از شرافتی کهن و افتخارات و خاندانی بزرگوار و عزتی قدیم سخن راندی. ولی ای اباسبره! برای هر جایی سخنی و برای هر دوره ای مردانی است، و انسان به وضعیت اکنونش شبیه تر از دیروزش است و (شایستهتر آن است که متناسب با امروز خود رفتار کند و درباره حال بیندیشد)، و این روزگار است که همیشه نسلی را نابود میسازد و شوکت و عظمت را از قبیلهای میستاند و آن را به قبیلهای دیگر میدهد، و سلامتی بهترین جامههاست، و برای آفات و بدبختی ها اسبابی وجود دارد که مهم ترین آن ها خود را در معرض آنان قرار دادن است. سپس عاقب سرش را پایین انداخت و از سخن باز ایستاد و سید که اهتم بن نعمان نام داشت پیش آمد و او مردی از قبیله عامله بود که از قبیله لخم به شمار میرفت. او در آن روزگار اسقف نجران بود و در بلندی مرتبه مقامی مانند عاقب داشت. او گفت: ای ابا وائله! بخت و تقدیرت نیک و همتت والا باد، برای هر چیز تابنده ای، نوری است و برای هر سخن حقی پرتوی؛ ولیکن قسم به عطاکننده خرد، که تنها اشخاص دارای بینش و خرد را یارای رسیدن به آن است. تو و این دو، از دو راه آسان و دشوار سخن راندید و با این که نظراتتان متفاوت بود، ولی هر یک از نظرات شما اگر در جای خود به کار بسته شود، صحیح و اقدامی استوار محسوب می شود. این مرد قریشی شما را برای

واقعه ای بزرگ و امری سهمگین فراخواند؛ پس هر یک اگر نظری درباره این موضوع دارد بگوید و تصمیم خود را بگیرید؛ یا سر فرود آورده و به حقانیت او اقرار کنید و یا نافرمانی کنید. عتبه و هدیر و تنی چند از اهل نجران گفتند: کرز بن سبره که مردی شجاع و مقتدر و عزتمند بود به سخن درآمد و گفت: آیا ما از دینی که در رگ های ما جاری است و نیاکان ما نیز بر آن بودهاند و تمام پادشاهان مردم و همچنین تمام عرب ها از آن آگاهند، برگردیم؟ آیا بی هیچ تأملی به شتاب در آن داخل شویم، یا تن به جزیهای بدهیم که خود خواری و ذلتی بزرگ است؟ هرگز قسم به خداوند این کار را نخواهیم کرد تا این که شمشیرهای برّانمان را از غلاف هایشان بیرون کشیم، و زنان، فرزندان خود را فراموش کنند؛ یا ما و محمد در خونمان غوطه ور می شویم تا این که خداوند هر که را خواست یاری کند. سید به او گفت: ای اباسبره، به ما و خودت رحم کن و از این سخن دست کش! که کشیدن یک شمشیر باعث خروج شمشیرهای زیادی می شود، و عرب ها مطیع و پیرو محمد گشتهاند و تن به فرمان او دادهاند و او بر تمام مردان و اراده آن ها حاکم شده است، و حکم وی بر بادیه نشینان و شهرنشینان جاری گشته است و دو پادشاه بزرگ خسروپرویز و سزار روم نیز هر دو او را تحت نظر دارند. به روح القدس سوگند که من باور دارم اگر او به سوی شما روان گردد، همه این قبایل که بر گرد شما حلقه زده اند، پراکنده خواهند شد و شما به سان خار و خاشاک کنار رود، یا تکه گوشتی بر روی چوب(قصابی) خوار و ذلیل می گردید. در آن جمع شخصی به نام جهیر بن سراقه بارقی که یکی از زنادقه مسیحیان عرب به شمار میرفت حاضر بود و منزلت و احترام زیادی نزد پادشاهان مسیحی داشت و در نجران ساکن بود. ابا سعاد به اوگفت: درباره کار ما سخنی بگو و با اندیشه و تدبیرت ما را یاری کن، چرا که این مجلس، سرنوشت ساز است. او در پاسخ گفت: نظرم این است که به محمد نزدیک شوید و برخی از خواسته های او را بپذیرید و فرمان برید. سپس هیأت هایی به سوی پادشاهان هم کیش خویش روانه

کنید: هیاتی به سوی قیصر پادشاه بزرگ روم، و چند هیات به پادشاهان سیاه پوست این امت[آفریقا] یعنی پادشاهان سودان: شامل پادشاهان نوبه، حبشه، علوه، رعاوه، راحات، و مریس و قبط بفرستید. رسولانی نیز به سوی پادشاهان مسیحی که در شام اقامت کرده اند، مانند پادشاهان غسان، لخم، جزام، قضاعه و غیر از آن هایی که بر کیش شما هستند، بفرستید و از آن ها طلب یاری کنید؛ زیرا همه آن ها هم نژاد و دوستان و یاوران و برادران دینی شما هستند. و همچنین از مسیحیان حیره از عباد و جز آنان یاری بگیرید که قبایل تغلب بنت وائل و ربیعه بن نزار به دین آنان درآمدهاند. بر این اساس باید به سرعت فرستاده های شما به آن سرزمین ها رهسپار شوند و برای نجات دینتان نزد آنان فریادخواهی کنند و (اینگونه) رومیان نیز به یاری تان می شتابند و اساوده همانند اصحاب فیل به سوی شما روان می گردند و مسیحیان عرب از قبیله ربیعه در یمن نیز به سوی شما خواهند آمد. و چون نیروهای کمکی رسیدند، شما با قبایل خود و سایر کسانی که شما را یاری و حمایت میکنند، همراه گردید. و با افرادی که از گروه ها و قبایل مختلف به یاری شما می آیند، همگام شوید. آنگاه به سوی محمد روان گردید تا آنکه همگی شما او را در برگیرید. بدین ترتیب هر که به دین او گرویده است، مغلوب و شکست خورده به سوی شما خواهد آمد و آنان که در شهر اویند، با هجوم انبوه شما بر او میخروشند. و شهر و سرزمین او نابود می شود و اینگونه دعوت او را خاموش می سازید و عرب ها به سرعت در دین شما داخل خواهند شد. سپس [بعد از این پیروزی] کار کلیسای شما بالا می گیرد و همانند کعبه، سرزمین تهامه گرامی داشته می شود. این تنها راهکار است، پس آن را غنیمت بشمارید، زیرا جز آن راهی ندارید و خلاف آن بیراهه است. حاضران نظرِ جهیر بن سراقه را پسندیدند و درآن ها تأثیر بسیار گذاشت. نزدیک بود که مجلس با تصویب این نظر پایان یابد که مردی مسیحی از ربیعه بن نزار از بنی قیس بن ثعلبه به

نام حارثه بن اثال در میان آنان به پا خاست و به طرف جهیر بن سراقه رفت و این دو بیت را سرود:

- آنگاه که از باطل پیروی نمایی، حق از ان روی بر میتابد. واگر از حق تبعیت کنی، کوهها به فرمان تو در میآیند.

- اگر برای رسیدن به هدف خود از راه آن وارد نشوی، بیگمان گمراه خواهی شد. و اگر از راه اصلی وارد شوی به هدفت خواهی رسید.

سپس در آن اجتماع که تنها مسیحیان حضور داشتند، رو به سید و عاقب و کشیشان و راهبان و همه مسیحیان نجران کرد و گفت: ای فرزندان حکمت و باقیمانده حاملان حجت (پیامبران)، گوش فرا دهید. به خدا سوگند، سعادتمند کسی است که پند واندرز او را سودمند افتد و از یادآوری روی برنتابد. بدانید که من شما را بر حذر می دارم و سخن عیسی مسیح علیه السلام را برای شما بازگو می کنم. سپس وصیت عیسی علیه السلام و دلالت آشکار او بر جانشینش شمعون بن یوحنا و آنچه از تفرقه میان امتش پدید میآید را شرح داد، سپس نام عیسی علیه السلام را ذکر کرد و گفت: همانا خداوند - جل جلاله - به او وحی فرمود: ای فرزند کنیزم، کتابم را با قدرت برگیر و آن را برای اهل سوریه به زبان خودشان تفسیر کن و به آن ها اعلام کن که من اللّه هستم که به غیر از من خدایی نیست. من سرمدی، قائم به ذات و ابداع کننده ابدی هستم که نه تغییر پیدا می کنم و نه زائل می شوم. من رسولانم و کتاب هایم را برای رحمت و هدایت و محافظت از مخلوقاتم فرستادم. از همین رو، شریف ترین رسولانم احمد را که بی آلایش ترین و برگزیدهترین بندگانم است را مبعوث می دارم که همان بنده من «بارقلیطا» می باشد. او را در برهه ای از زمان می فرستم که درآن نشانهای از علائم هدایت نباشد و او را در مکانی که به دنیا میآید، در کنار کوه فاران (در مکه) در کنار مقام ابراهیم به رسالت مبعوث می دارم و توراتی جدید بر او فرو میفرستم. و به وسیله آن چشم های کور را بصیرت می دهم و

گوش های ناشنوا را شنوا و دل های جاهل را فهیم می گردانم. خوشا به حال کسی که هم عصرش باشد و سخنان او را بشنود و به او ایمان آورد و از نور هدایتی که همراه اوست پیروی کند. پس ای عیسی! هر گاه نام آن پیامبر را بر زبان آوردی، بر او صلوات و درود بفرست؛ چرا که من و فرشته هایم بر او صلوات و درود می فرستیم. گفتند: به محض اینکه حارثه بن اثال این سخن گفت، سید و عاقب به تنگ آمدند و آن چه او به نقل از مسیح علیه السلام درباره محمدصلی الله علیه و آله ذکر نمود؛ آنان را خوش نیامد. چرا که آن دو با استفاده از جایگاه دینی خود در نجران، مقام و منزلتی کسب نموده بودند و در نزد تمام پادشاهان مسیحی و عامه مردم و عرب های سرزمین شان از اعتبار و آبرو برخوردار بودند. و از آن بیمناک شدند که مبادا این سخنان، قومشان را از اطاعت دینی آنان بازدارد و مقام و منزلتشان در میان مردم از بین برود.

به همین جهت عاقب به سوی حارثه آمد و گفت: ای حارثه بس است، چرا که خطای این سخن بیش از صواب و درستی آن است، و چه بسا سخنی که برای گوینده اش مصیبتآفرین گردد. و اگر اسرار حکمت برای دلها آشکار گردد، عاصی و نافرمانبردار می شوند. پس مراقب باش و بدان که برای هر خبری مردمانی مخصوص و برای هر اتفاقی جایگاه ویژهای وجود دارد و رسیدن به هدف، تنها با اموری میسر میگردد که در گذشته تو را رهایی بخشید و سپر سلامتی بر قامت تو پوشاند. پس آن ها را از کف مده. من نیز در نصیحت کردنت کوتاهی نکردم. سپس از سخن بازایستاد. سخنان سید، عاقب را به سخن واداشت؛ و او نیز به سوی حارثه آمد و گفت: من همچنان برای تو فضل و دانشی قایل می باشم که عقل ها به سوی آن مایل می گردند. پس، از سوار شدن بر مرکب لجاجت بپرهیز و از رفتن به سوی آل سراب گون خودداری ورز. و هر کس به این توجه نکند، تو درباره او معذور نخواهی بود، و ابوواثله که مولی و سرور ماست، تو را مورد سرزنش قرار داد. تو نیز کاری کن که

او از تو راضی و خشنود گردد. سپس خواهی دانست که بلای این مرد قریشی (محمد) بعد از اندک زمانی به انتها خواهد رسید و پس از آن قرن دیگری می آید که در آخر آن پیامبری با حکمت و بیان و شمشیر و سلطه فرستاده می شود و دیر زمانی حکومت می کند و امت او بر شرق و غرب عالم چیره می شود. و از نسل او امیر ظاهر پا به هستی می نهد که بر تمام حکومت ها و ادیان غالب می شود و سراسر گیتی را تحت فرمان خود قرار می دهد. ای حارثه، این امیدی و آرزویی است که مدت زمان زیادی برای تحقق آن در پیش است و در مقابل آن مرگی وجود دارد. پس هر چه که از دینت می دانی به آن چنگ زن، و به خاطر خدا، از خشنود گشتن به انس و الفت زودگذر دنیا و اندوهگین شدن از حوادث آن خودداری ورز، چرا که ما برای حالمان زندگی می کنیم و آینده از آن دیگران خواهد بود.

حارثه بن اثال به او پاسخ داد: ای اباقرّه آرام گیر! بدان که هیچ کسی از امروزش هیچ بهره ای نخواهد برد، اگر فردایش را در نظر نگیرد. از خدا بترس که جز او پناهی نیست. ابوواثله را ستودی که او به راستی مقتدر و سرور و صاحب فرمان و بخشنده است. هر دو شما مرجع پاسخ مردمان هستید. اگر بنا باشد به خاطر فضل و برتری، کسی از پند و اندرز بینیاز باشد؛ بی شک آن فرد شما خواهید بود.(ولی حقیقت امر اینگونه نیست و شما مصداق آن افراد نمیباشید.) ولی آن سخنی نوپیداست که از آنِ صاحبان آن می باشند، و نصیحتی است که شما به آن سزاوارتر بودید؛ چرا که شما فرمانروای دل ها و پیشوایان دینی ماهستید. هان! ای بزگواران، از خرد و عقل پیروی کنید و در آنچه به ناگاه بر شما پیش آمده است بنگرید. و سنت به تاخیر انداختن را که برآمده از غفلت است، ترک کنید. برای نعمتی که خداوند به شما عطا می کند، جانب خدا را نگهدارید تا او نیز با فزونی در فضل و نعمتش، جانب شما را نگهدارد. سست و محتاط نباشید. زیرا کسی که بیش از حد خود را ایمن بداند، غرورش او را از بین خواهد برد، و کسی که خود را بر حذر دارد، از هلاکت

ایمن خواهد بود. و آن که از عقلش راهنمایی بجوید، بر مشکلات فایق می آید و هر کسی که خود را برای پروردگار خالص گرداند، خداوند متعال با عزت دنیا و نیکبختی آخرت، همدم و مونس او می گردد.

سپس رو به عاقب کرد و سرزنش کنان به او گفت: تو ادعا کردی که اشتباه و خطای کلام من بیش از سخنان صحیح من است و قسم به خداوند که شایسته نیست از تو چنین سخنی بیان شود. تو و ما که از امت انجیل هستیم، از آن چه که مسیح در میان حواریونش برای آن به پا خاست آگاهیم و کسانی که از میان قومش به او ایمان آوردند را میشناسیم. این سخن تو لغزشی است که تنها توبه کردن و اقرار مجدد به آنچه انکار کردی، آن را می زداید. چون سخنش به اینجا رسید؛ رو به سید کرد و گفت: هر شمشیری کُند و هر دانشمندی دچار لغزش و خطا می گردد، بنابراین سعادتمند و برومند واقعی کسی است که از خطای خود دست کشد. آفت واقعی، اصرار بر خطا کردن است. به دو پیامبری که بنا به ادعای تو بعد از پسر مریم خلق می گردند؛ اشاره کردی. پس آن چیزهایی که در صحیفه ها جاودانه گشته اند و دراین باره سخن رانده اند را چه می کنی؟ [همه آن ها را نادیده گرفتی] آیا نمی دانی که مسیح علیه السلام درباره قوم بنی اسرائیل چه بیشبینی نموده است؟؟ او به آن ها فرمود: بعد از آن که مرا به نزد پدرم و پدر شما(خداوند) بردند و آن گاه که چندین عصر بعد از من و شما در پی هم گذشت؛ دو مرد خواهند آمد: که یکی راستگو و دیگری دروغگو می باشد. آن ها گفتند: ای مسیح - علیه السلام - آن دو چه کسانی هستند؟ فرمود: پیامبری که از نسل اسماعیل می آید راستگو است. ولی مدعی پیامبری که از بنی اسرائیل برمی خیزد؛ دروغگو است. راستگو با رحمت و جنگ فرستاده می شود و تا زمانی که دنیا پا برجا باشد او فرمانروایی و حکومت می کند. و دروغگو دارای لقبی ناپسند است که با آن مسیح دجال نامیده می شود و مدت زمانی کوتاه و به

اندازه فاصله دو بار شیر دوشیدن حکومت میکند. سپس خداوند آن گاه که مرا دوباره بازمی گرداند، او را به دست من هلاک میسازد.

حارثه گفت: ای قوم! من شما را بر حذر می دارم که یهودیان را پیشوای خود قرار دهید. آنان به دو مسیح انذار داده شده اند: مسیح رحمت و هدایت و مسیح گمراهی. پروردگار برای هر کدام از آن ها نشانه ای برای تشخیصشان قرار داد. اما آنان مسیح هدایت کننده را انکار و تکذیب کردند و به مسیح گمراه کننده و دجال ایمان آوردند و به انتظار او نشستند، و به افروختن آتش فتنه مشغول شدند. و این در حالی بود که پیش از آن نیز کتاب خدا را ترک کردند و پیامبران خدا و بندگان عدالت پیشه او را کشتند. به همین خاطر خداوند عزّ و جلّ بعد از مشاهده اعمالشان، بصیرت را از آنان گرفت، و ملکشان را به دلیل ستمگری و تجاوزگری،؛ از آنان بازستاند و آنان را خوار و ذلیل ساخت و محل بازگشتشان را منزلگاه جهنم قرار داد.

عاقب گفت: تو از کجا می دانی که پیامبری که در کتاب ها نام او آمده است همان ساکن یثرب (محمدصلی الله علیه و آله) می باشد؟ چه بسا پسرعمویت(مسیلمه کذاب) که فرمانروای یمامه است، آن پیامبر(موعود) باشد؛ زیرا او نیز همان سخنان آن مرد قریشی درباره نبوت را می گوید، ضمن این که هر دو آن ها از نسل اسماعیل هستند و پیروان و یاران بسیاری دارند که پیامبری و دعوت آن ها را قبول دارند، بنابراین آیا بین آن ها تفاوتی می بینی که به ما بگویی؟

حارثه پاسخ داد: آری. به خدا سوگند تفاوت و فاصله زیادی بین آن دو وجود دارد که از فاصله آسمان و زمین هم بیشتر است. و همه این ها اسباب و لوازمی هستند که باعث می شوند حجت خداوند در دل بندگان گرویده به رسولان و انبیای او ثابت و استوار گردد. درباره آن مرد یمامی؛ همان اخباری که درباره او از قول سفیهان و کاروانیان گفته میشود و سخنانی که افراد ساکن از شما در آن سرزمین و افراد وارد شده بر شما از اهل یمامه درباره او میگویند، تو را بس است.

آیا جریان فرستادگان و پیروان مسیلمه و هیئت اعزامی او به نزد احمد در یثرب را نشنیده اید که با آن چه درباره بنو قیله مشاهده کرده بودند، به سوی مسیلمه بازگشتند؟ انصار به آنان گفتند: احمد صلی الله علیه و آله درحالی نزد ما [در یثرب] آمد که چاه های ما خشک و آب هایمان شور بود و قبل از او چیزی خوشمزه و شیرین نمی چشیدیم. ولی او که آمد، آب دهان خود را در آن چاه ها ریخت و آب آن ها زلال و شیرین شد و از دل آن چاه های خشک، چنان آب جوشیدن گرفت که آنها تبدیل به دریایی از آب گردیدند. گفتند: محمدصلی الله علیه و آله از آب دهان خود بر روی دیده مردانی که از درد آن در رنج بودند نهاد و آنان بهبود یافتند و همچنین با مجروحان نیز این کار را کرد و همه زخم های آنان برآمد و بهبود یافت. و در بسیاری موارد، دیگر از درد چشم و یا زخم شکوه نکردند. یاران مسیلمه او را از نشانه ها و آیات محمد صلی الله علیه و آله آگاه ساختند و از او خواستند که برخی از آن ها را انجام دهد. او نیز به اجبار موافقت کرد. سپس همراه آنان به سوی یکی از چاه های آبشان که آب زلالی داشت رفت و در آن آب دهان انداخت، ولی در اثر آن، آب آن چاه شور و غیر قابل استفاده شد. و به چاه دیگری که آب اندکی داشت؛ آب دهان انداخت و در اثر آن، چاه خشکید و قطره ای آب از آن برنیامد. و همچنین در چشم مردی که از درد چشم می نالید، آب دهان انداخت و او را نابینا ساخت. سپس به زخمی - یا گفتند به زخمی دیگر- آب دهان انداخت و بر اثر آن پوست آن مرد پیسی گرفت. قومش بعد از آنکه این ها را مشاهده کردند، از او تبری جستند. ولی او به آن ها گفت: وای بر شما که بدترین امت برای پیامبرتان و بدترین عشیره برای پسرعمویتان هستید. شما از اعتبار من کاستید. زیرا از من چیزی درخواست نمودید که در مورد آن بر من وحی نازل نشده بود. ولی هم اکنون در مورد جسم ها و موهای شما به غیر از چاه ها و آب های شما بر من وحی شد[اجازه معجزه به من داده شد] این معجزه(آب دهانم) در کسی کارگر می افتد که به من ایمان داشته باشد. ولی آنکه

به نبوتم شک داشته باشد، آب دهان من باعث بلای بیشتر او می گردد. پس هر کسی که از شما مایل است، پیش آید تا بر چشم و پوست او آب دهان اندازم. گفتند: به پدرت سوگند، هرگز کسی از ما تمایل ندارد، ما می ترسیم که اهل یثرب بر تو شماتت بورزند؛ و به خاطر نسبت خانوادگی و حفظ جایگاه و منزلتش از او دست برداشتند و آسیبی به او وارد نکردند.

سید و عاقب بعد از شنیدن این حرف ها چنان به خنده افتادند که پاهای خود را بر زمین می ساییدند. و سپس گفتند: فاصله نور و تاریکی و حق و باطل به اندازه تفاوت این دو مرد در راستی و دروغگویی نیست.

گفتند: با این که حقیقت امر بر عاقب آشکار گشته بود، با این وجود در صدد برآمد تا از مسیلمه ستایش کند و منزلت او را استوار سازد تا او را همتای رسول خدا قرار دهد و با این کار منزلت و مقام بلند او را بین هم کیشانش حفظ کند. ازاین رو گفت: حتی اگر که مسیلمه در این ادعا که فرستاده پروردگار است صادق نباشد و سخنی گفته است که نباید می گفت، ولی در متمایل ساختن قوم خود از پرستش بت ها به ایمان به پروردگار رحمان، راستی پیشه ساخته است.

حارثه پاسخ داد: تو را به خداوندی که زمین را گستراند و با نام خود خورشید و ماه را تابان گردانید؛ سوگند می دهم که آیا در صحت این ادعا، از آنچه که خداوند - عزوجل - در کتاب های پیشین آورده است، چیزی می یابی؟ خداوند عزّ و جلّ می فرماید: «من «اللّه» هستم که هیچ خدایی به غیر از من نیست، من دین گذار روز حسابم، کتاب هایم را نازل کردم، و رسولانم را مبعوث ساختم تا به وسیله آنان بندگانم را از دام های شیطان رهایی بخشم، و آنان را در زمین ها همانند ستارگان درخشان در آسمان هایم قرار دادم که به وسیله وحی و آموزهها یم بندگان را هدایت می کنند. هر کس از آن ها اطاعت کند از من اطاعت کرده است و هرکسی که از آن ها سرپیچی کند از من سرپیچی کرده است. به راستی که من و فرشتگانم در آسمانم و

زمینم و لعنت کنندگان از میان مخلوقاتم، آن کسانی که ربوبیت مرا انکار یا برای من شریک قائل گردند یا یکی از پیامبران و رسولانم را تکذیب کنند را مورد نفرین خویش قرار میدهیم. آن کس که بگوید: بر من وحی نازل شده است و حال آن که من چیزی بر او وحی نکرده باشم، و یا قدرت مرا به سخره گیرد، یا به ناحق ادعای جانشینی مرا کند و بندگانم را بی بصیرت و آنان را از من گمراه سازد؛ نیز مشمول این لعنت و نفرین می باشد. بدانید، تنها کسی مرا عبادت می کند که بداند من از بندگانم چه نوع عبادت و طاعتی می خواهم، و اگر کسی از راهی غیر از آنچه که به وسیله رسولانم معین ساختم مرا عبادت کند؛ از آن عبادتش به جز دوری از من سودی عایدش نمیگردد».

عاقب گفت: آرام باش که شهادت می دهم تو حقیقت را گفتی.

حارثه گفت: به غیر از حق، سخن دیگری قانع کننده نیست و جز آن، انسان را هیچ پناهی نیست، و از همین رو، همه این سخنان را گفتم. سید که مردی فوق العاده حیله گر و مجادله گر بود، به او گفت: به عقیده من این مرد قریشی تنها به سوی بنی اسماعیل که قوم او هستند به رسالت مبعوث گشته است، و دین او همین است. با این وجود او را ادعا بر آن است که خداوند عزّ و جلّ او را به سوی تمام مردم فرستاده است.

حارثه گفت: ای اباقره، آیا تو یقین داری که محمد از جانب خدا تنها برای قومش فرستاده شده است؟ گفت: آری. حارثه گفت: آیا به این شهادت می دهی؟ گفت: وای برتو، آیا می توان شواهد را نادیده گرفت؟ آری من بدون هیچ تردیدی بر این امر شهادت می دهم. زیرا که تمام صحیفه های معتبر و اخبار کهن نیز به این شهادت داده اند. ابوحارثه درحالی که با انگشت سبابه بر زمین می کوبید، به خنده درآمد. سید گفت: ای ابن اثال، چه چیزی تو را به خنده وا می دارد؟ گفت (از این سخن) به شگفت آمدم و برای همین خندیدم. سید گفت: آیا چیزی که شنیدی جای

شگفتی داشت؟ گفت: آری، بسیار شگفتی داشت. شما را به خدا سوگند، آیا این جای تعجب ندارد، شخصی که بهره ای از علم و حکمت برده باشد ادعا کند که خداوند مردی دروغگو و یاوهگو را برای پیامبری برگزیند و او را به رسالت خویش متمایز گرداند و با روح و حکمت خویش او را پشتیبانی و یاری کند، و او بر خدا دروغ بندد و بگوید: بر من وحی نازل شده است و حال آن که وحی بر او نازل نگشته باشد و همانند کاهنان دروغ و حقیقت و باطل و حق را به هم آمیزد؟ سید خاموش شد و دانست که گزافه گفته است، بنابراین در بحث مغلوب گشت و دم برنیاورد.

گفته اند: حارثه در نجران غریب بود. عاقب چون خاموشی سید را ملاحظه نمود، رو به حارثه کرد و به او گفت: ای مرد قیسی [از قیس بن ثعلبه] بازایست و تیزی زبانت را بگیر که تو پیوسته با ما از روی نادانی سخن میگویی! چه بسا کلمه ای که گوینده اش به آن افتخار کند، بدون آن که بداند او را به قعر تاریکی فرو می برد، و چه بسا سخنی که باعث زدوده شدن کینه ها از دل ها شود و آن ها را به هم پیوند دهد! بنابراین از آوردن سخنی که دل ها آن را انکار کنند بپرهیز، هر چند در نزد تو بر آن دلیلی باشد. بدان که برای هر چیز صورتی است و صورت انسان عقل است و صورت عقل ادب است و ادب دو نوع است: ادب خلقی یا ذاتی و ادب اکتسابی، که بهترین آن ها ادب خداوند جلّ جلاله است. و از ادب و حکمت خداوند پاک و منزه آن است که برای حاکمش بر مخلوقات، حق و امتیازی قائل شد که دیگر مخلوقاتش را از آن بهرهای نیست. زیرا که او ریسمان بین خداوند و بندگانش به شمار میرود. حاکم نیز دو نوع است: حاکم سلطه و غلبه و دیگری حاکم حکمت و شریعت و برترین آن ها حاکم حکمت است. ای مرد! تو بی تردید می دانی که خداوند عزّ وجلّ ما را منزلتی داده است و ما را سرپرست و حاکم بر پادشاهان آیین و امت ما و همچنین افراد پست و یا بزرگوار بعد از آنان قرار داد. پس ای مرد، به حقوق صاحب حق گردن بنه و خود را از بدگویی رهایی بخش. سپس گفت: همچنین تو

درباره این مرد قریشی و آیات و هشدارهایی که آورده است، سخن گفتی و اطاله کلام و توجیه زیاده کردی، ولی ما به کار محمد آگاهیم و جدّاً به او ایمان داریم. من دیدم که آیات و نشانه های آشکار پیشین و پسین نبوت به طور کامل به جز یک نشانه که روشن ترین و شریف ترین آن هاست؛ نزد او موجود است. ولی آن نشانه همانند سر برای بدن است و حال بدن بی سر چگونه خواهد بود؟ بنابراین کمی صبر کن تا اطلاعات و اخباری کسب کنیم و در دلایل اندیشه کنیم و در آنچه به ما رسیده است، نیک بنگریم و اگر به این نتیجه رسیدیم که نشانه جامع و پایانی نزد او وجود دارد، ما از همه مردمان به ایمان آوری و اطاعت از او مشتاق تریم. در غیر این صورت، بدان، آ نچه درباره (نشانههای) نبوت و رسالت گفته می شود، از جانب پروردگاری است که در امر او تفاوتی و در حکمتش مغایرتی وجود ندارد. حارثه به او گفت: سخن راندی و حرفت را رساندی و آشکار کردی. و من نیز آن را شنیدم و فرمان بردم. اما این نشانه ای که عدم وجود آن، بعد از انس و الفت، تنهایی و بعد از دلیل روشن، شک به بار می آورد، چیست؟ عاقب به او گفت: ابوقره معنی آن را برای تو روشن کرد، اما تو تفسیر ناروایی از آن کردی و با ما مناقشه کردی و گفتگوهایمان را بی هیچ فایده ای طولانی ساختی.

حارثه گفت: آن دلیل چیست؟ پدر و مادرم به فدایت! آن را برایم روشن ساز. عاقب گفت: رستگار شود کسی که به حق تن دهد و آن را آشکار بیان کند و از آن روی برنتابد و با علم خود بر آن احاطه یابد. یقیناً ما و تو به وسیله اخبار کتاب های کهن از علم قرون و آن چه در گذشته رخ داده است و آن چه در آینده به وقوع خواهد بیوست، آگاهیم. تمام کتاب ها با زبان هر امتی و به صورت واضح و آشکار به احمد مژده داده است، پیامبری که امت او مشرق و مغرب را فرا می گیرد. او و پیروان بعد از او مدتی طولانی حکومت میکنند و سپس افرادی آن را از نزدیک ترین افراد به پیامبر از نظر پیروی و نسب خانوادگی میستانند و زمام حکومت را به ناحق در

دست می گیرند، و ظلم های زیادی را بر مردم روا می دارند. و اینگونه تا دیر زمانی حکومت می کنند تا آنکه در جزیره العرب همه یا به آنان متمایل میگردند و یا برابر آن ها دچار ترس و وحشت می شوند. و بعد از بلا و سختی که از آنان به مردم می رسد، مغلوب می گردند و حکومتشان چنان متزلزل می شود که اقوامشان مانند کرمی که در بینی شتر و گوسفندان است، به جان آنان می افتند. سپس بردگان و بندهزادگانشان بر آنان برتری مییابند و حکومتی تشکیل می دهند که تا نسل ها ادامه پیدا می کند، حکومت آن ها حکومت زور است و بر مردم انواع ستم ها روا می دارند. بدین ترتیب زمین از ظلم آنان تنگ می شود و بلا و مصیبت ها شدت می یابد و آفات فراگیر می شود، به طوری که مرگ بهتر از زندگی سخت می شود؛ یا برای بعضی از مردم، مرگ حتی بهتر از زندگی بدون درد می شود و این ناشی از ترس از زیان ها و بلاها و فتنه های خانمان سوزی است که به ناگاه فرو می آید. در آن روزها سرپرستان دین افرادی غیر دین دار هستند و به خاطر آن ها دین بدنام می گردد و نشانههای آن از بین می رود و رو به نابودی می نهد و از آن جز نامی باقی نمی ماند و خبر مرگ آن داده می شود. در آن روزگار مومن غریب می شود و دین داران به شدت کاستی مییابند، به طوری که جز اندکی از مردم، بقیه از روح خداوند و فرج و گشایش او ناامید می شوند. و گروه هایی از مردم بر این گمان میگردند که خداوند رسولان خود را یاری نمی کند و وعده اش را محقق نمی سازد. و مصیبت ها و سختی ها بر آنان فرود می آیند و خشم فرو خورده شان فوران می کند. این هنگام خداوند دین خود را درمی یابد و بندگانش را بعد از ناامیدی، با آمدن مردی از نسل پیامبرشان احمد صلی الله علیه و آله یاری می کند. خداوند از جایی که گمان آن را هم نمی کنند او را نازل می کند و همه آسمان ها و مردمان آن ها بر او درود می فرستند. و زمین و آن چه از چرنده و پرنده و انسان بر روی آن وجود دارد، به وسیله او رهایی می یابند. و مادر شما یعنی زمین، برکت و زینت خود را برای او نمایان می سازد و تمام گنج ها و

ثروت هایش را به سوی او می افکند، تا به همان شکل خود در دوران حضرت آدم علیه السلام برگردد. در دوران او بیچارگیها و آفات و سختی هایی که ملت های پیشین گرفتار آن بودند از بین می روند و سرزمین ها امن می شوند، و نیش هر گزنده ای و چنگال هر موجود چنگال دار و دندان تیز هر جانوری از بین می رود. به گونه ای که زن ترسو و پست با افعی بازی می کند، بدون آن که او را نیش زند و شیر در بین گاوها زندگی می کند، گویی که چوپان آن هاست، و یا گرگ در بین چهاریایان روزگار میگذراند؛ گویی که صاحب آن هاست. و خداوند بنده اش را بر تمام ادیان چیره می گرداند و حکومت سرزمین ها تا منتهای چین را به دست می گیرد، تا بدین وسیله در دوران او هیچ دینی غیر از دین حق که خداوند آن را برای بندگانش برگزید، روی زمین نباشد. همان دینی که حضرت آدم علیه السلام شگفت آفرینش و احمد خاتم پیامبران و پیامبرانی که میان آن دو آمدند را برای تحقق آن مبعوث داشت.

هنگامی که عاقب این سخن را روایت نمود، حارثه رو به او نمود و پاسخ داد: ای بزرگ مرد شریف و دانای والا مقام! خداوند بدیع و نوآفریننده جهان را گواه می گیرم که حق و راستی از سخن تو خشنود گردید (و تو حق آن را ادا نمودی) و دل از عدالت سخن تو جلا و روشنی یافت و کتب الهی که آن را نور سرزمینهایش و گواهی بر بندگانش قرار داده است، به همین شکل که از میان صفحات آن روایت کردی، نازل گردید. و هیچ صفحه ای از آن در تعارض با دیگری نبود و هیچ آیه ای از آن دیگری را نقض نمی ساخت. و بعد از همه این دلایل، دلیل انکار و مخالفت شما چیست؟ (بعد از این دلائل روشن، چه دلیل دیگری می جویید؟) عاقب گفت: به این دلیل سخن تو را نمیپذیریم که تو او (آن پیامبر موعود) را قریشی پنداشتی و حال آنکه در این ادعا، در خطای آشکار بودی. حارثه گفت: چه خطایی؟ آیا شواهد موجود به نبوت و رسالت او اذعان نمی کنند؟ عاقب گفت: به خدا سوگند که

همین گونه است، ولی آن دو، دو پیامبری هستند که در فاصله میان مسیح الله عزّ و جلّ و برپایی قیامت، در پی هم می آیند و اسم یکی از آن دو از نام همتایش مشتق گردیده است. وآن دو محمد و احمد نام دارند که به آمدن اولین آن دو، موسی علیه السلام، و به ظهور دومین آن ها، عیسی علیه السلام بشارت داده است. بنابراین، این مرد قریشی تنها به سوی قومش، به رسالت مبعوث گردیده است، و بعد از او پیامبری خواهد آمد که حکومتی قدرتمند تشکیل می دهد و دیر زمانی زندگی می کند. پروردگار عزّ و جلّ او را به عنوان خاتم دین و حجّتی بر تمامی خلائق مبعوث می دارد. سپس بعد از او، دوره فترت و گسستی پدید می آید که در طول آن اصول و ارزش ها به طور کامل ریشه کن و منهدم می گردند. و در پی آن، بار دیگر پروردگار عزّ و جلّ او را باز می گرداند و بر همه ادیان - چیره می سازد- و او و پادشاهان صالحی که بعداز او زمام امور را در دست می گیرند، بر همه گیتی از زمین و کوه و خشکی و دریا چیرگی می یابند. و همانند دو پدر: آدم و نوح، زمین پروردگار عزّ و جلّ را به عنوان ملک خویش به ارث می برند. و درحالی که برترین و بزرگ ترین پادشاهان هستند، از روی بدحالی و خضوع همانند افراد مسکین و درمانده رخ می نمایند. و آنان همان انسان های بزرگ و برگزیده هستند که بندگان و زمین خدا، تنها به واسطه آنان اصلاح می گردند. عیسی پسر بشر بعد از گذر زمانی طولانی و حکومتی قدرتمند بر آخرین آنها فرود می آید. بعد از ایشان هیچ سودی در زندگی نیست (چرا که) در پی آنان مردمانی پست همانند رؤیای گنجشگکان بر سر کار می آیند و قیامت که تنها در دوران بدترین و خبیث ترین مردمان برپا می گردد، در دوران همین فرومایگان به وقوع می پیوندد و این همان وعده ای است که خداوند عزّ و جلّ به احمد داد. همان گونه که او در میان بسیاری از براهین و شواهد و تأییداتی که کتاب های آسمانی پیشین درباره نشانههای احمد از آن خبر دادند، به خلیل خود ابراهیم علیهالسلام، وعده ظهور او را داد.

حارثه گفت: ای ابا واثله: بنابراین تو درباره این دو اسم بر این عقیده ای که این دو، از آن دو شخص مختلف هستند. یعنی مربوط به دو پیامبر هستند که در دو زمان متفاوت مبعوث می گردند؟ عاقب پاسخ داد: آری. دقیقاً این گونه است. حارثه گفت: آیا در این باره تردید هم داری؟ عاقب پاسخ داد: سوگند به پروردگار که هرگز تردیدی در درستی آن ندارم، و درحالی که به خورشید اشاره می کرد، گفت: درستی این موضوع از بوح (نام خورشید) هم روشن تر و آشکارتر است. با این سخن او، حارثه سر به زیر افکند، درحالی که از تعجب و شگفتی با نوک انگشتش بر زمین می زد. سپس گفت: ای پیشوا و زعیمی که مردمان گوش به فرمان تو هستند، آفت و تباهی جز این نیست که مال و ثروت در دست کسی باشد که آن را انبار سازد، نه کسی که آن را به کار گیرد؛ و سلاح در اختیار کسی قرار گیرد که با آن خود را بیاراید، نه کسی که با آن به پیکار برخیزد. و تدبیر و اندیشه در نزد کسی باشد که او را هلاک سازد، نه کسی که تدبیرش او را یاری کند.

عاقب گفت: ای حویرث حقیر! سخن خود را به گوش ما رساندی و ناسزا و دشنام بر زبان راندی و شروع کردی و از زبان او پیشی گرفتی. حارثه در پاسخ گفت: به آن که آسمان ها و زمین به اذن او برپا گشتند و قدرتمندان عالم به امر او چیرگی یافتند، سوگند یاد می کنم که آن دو، دو اسم مشتق برای یک نفر و یک پیامبر و یک فرستاده الهی هستند که موسی بن عمران و عیسی بن مریم از آمدن او آگاهی و بشارت دادند و پیش از آن، در صحف ابراهیم علیه السلام نیز به او اشاره رفته است.

سیّد از سخن او به ظاهر به خنده افتاد و با این خنده تصنعی کوشید تا به قوم خود و حاضران در جمع چنین القا کند که خنده او برای تمسخر حارثه و ابراز شگفت از گفته اوست. عاقب از کرده او خرسند و شادمان گردید و رو به حارثه کرد و با لحنی ملامت بار گفت: کار نادرست و ناروای أبوقرّه تو را فریفته نسازد که او

اگر به روی تو خندید، تنها از روی تمسخر تو بود. حارثه گفت: بی تردید اگر او چنین کرده باشد، این کار از کارهای بزرگ و سخت، یا از اعمال زشت و ناپسند است. خداوند شما را از موروث حکمت بی نصیب سازد! آیا نمی دانید که برای حکیم پسندیده و شایسته نیست که جز به وقت ضرورت، ترشرو و عبوس نگردد و جز به هنگام وقوع چیزی شگفت به خنده نیاید؟ آیا نشنیده اید که سرورتان مسیح علیه السلام فرمود: خنده بی موقع فرد عالم و دانشمند، یا به خاطر غفلت قلب اوست و یا به خاطر سرمستی است که او را از فردایش غافل ساخته است؟. سید گفت: ای حارثه، به خدا سوگند، هیچ کس به عقلش زندگی نمی کند، مگر آنکه به ظنش زندگی میکند. و اگر تنها از آن چه تو آن را روایت نمودی، آگاه باشم، دیگر عالم و دانشمند نیستم. آیا تو این سخن سرورمان مسیح - که سلام ما بر او باد - را نشنیده ای که فرمود: خداوند را بندگانی است که از گستردگی رحمت پروردگارشان با صدای بلند خنده سر می دهند و از ترس پروردگارشان، در نهان ناله می کنند؟ حارثه گفت: اگر خنده تو از این جهت بود، مرا بر آن اعتراضی نیست. سید گفت: ای ابوحارثه، سخنانی که اینجا بر زبان آوردی، در واقع تهمت هایی بود که به بندگان پروردگارت نسبت دادی (پس از گفتن آن دست بکش) و همراه ما به عقیده ما بازگرد. که این کشمکش و اختلاف در میان ما به درازا کشیده است. - گفتند: آن سومین جلسه آنان در سومین روز اجتماعشان برای بررسی کار خود بود.-

سید گفت: ای حارثه، آیا ابوواثله با شیواترین سخنی که به گوش ها رسید، تو را از آن آگاه نساخت و همانند آن را برای تو بازگو ننمود؟ ولی او نیز با آن سرسختی که در مقاصد خود بروز می دهی، تو را چون تخته سنگی (نفوذ ناپذیر یافت)، و این منم که از اقنوم سوم، بار دیگر برای تو آن را یادآوری می کنم و تو را به خدا و به کلماتی که نازل فرموده است، سوگند می دهم که آیا تو در زاجره - بازدارنده - ترجمه شده از زبان مردمان سوریا به زبان عرب - یعنی کتاب شمعون بن

حمون الصفا که نجرانیان آن را از او به ارث بردهاند - این سخنی را که من میگویم، دیدهای؟ آیا بعد از پارهای طولانی از سخن نگفته است: آنگاه که خویشاوندی ها نهان و قطع گردد و نشانه های (الهی) محو گردند، خداوند بنده خود: فارقلیطا را با رحمت و عدالت مبعوث می دارد. گفتند: ای مسیح الله! فارقلیطا کیست؟ فرمود: او احمد است که آخرین و به میراث برنده پیامبران است. او همان کسی است که در زمان زندگانی اش بر او درود فرستاده می شود و بعد از درگذشتش نیز به واسطه پسر پاک و دانایش، سلام و درود نثار او می گردد. خداوند در آخرالزمان و بعد از آنکه اصول دین از هم گسسته می گردد و چراغ وحی الهی خاموش و ستارگان آن ناپیدا می گردند، او را برمی انگیزد و مدتی دراز از ظهور آن بنده صالح نمی گذرد که دین به اساس اولیه خود بازمی گردد و پروردگار عزّوجل حکومت خود را بر بنده اش و صالحان بعد از او استوار می گرداند. و او را برتری می بخشد تا آنکه حکومتش جهانگیر می گردد. حارثه گفت: این افتخار و بزرگی را ستوده و آن را از برای احمد می دانید و بارها دراین باره، سخن را تکرار کرده اید و آن حق و راستی است و هیچ ترس و تنهایی با حق متصوّر نیست و بدون وجود حق، انس و الفتی نخواهد بود. پس باز ایستید. سید گفت: این سخن نیز برآمده از حق و حقیقت است که فردی ابتر و منقطع النسل را بهره ای

از این افتخار و بزرگی نیست.

حارثه گفت: او نیز همین گونه است (فرزند پسر ندارد)، پس آیا او محمد صلی الله علیه و آله نیست؟ سید گفت: تو هر چه می کنی از روی دشمنی و لجاجت است. آیا آن گاه که درباره اخبار او به تحقیق پرداختیم، سفر و اصحابمان، ما را آگاه نساختند که دو فرزند پسر او از مادر قریشی و قبطی هلاک گردیدند و محمد همانند شاخ حیوانی که یک شاخ آن شکسته شده باشد، بی یار و یاور گشته و در آستانه هلاک قرار گرفته است؟. یقیناً اگر او را دنباله و نسلی بود، آن گاه که آنان زمام را بر کف می گرفتند، تو در آن باره به سخن سرایی مشغول میگشتی. حارثه گفت: سوگند به

خدا که عبرت ها چه بسیار و پندپذیری از آن ها چه اندک است. و دلایل چه بسیارند اگر دیدگان از دیدن آن ها بازنمانند و همچنان که دیدگان دردمند به خاطر بیماری شان توان نظاره قرص خورشید را ندارند، خردهای خُرد و ناچیز را نیز به خاطر ناتوانیشان، یارای بهره گیری از نور حکمت نیست. و درحالی که به سید و عاقب اشاره می نمود، ادامه داد: بدانید که هرکه این گونه باشد، شما از آن دم مزنید، که به پروردگار سوگند، شما دو تن از میراث حکمتی که خداوند به شما بخشید و از باقی مانده دلائل و حجت ها نزد شما به امانت نهاد و سپس در میان مردمان چنین شرف و منزلتی ارزانیتان داشت، محروم و بیبهره مانده اید که خداوند عزوجل به هر که قدرت و چیرگی بخشید، او را پادشاه و سرور مردم گردانید. و شما دو تن را بر پادشاهان آیین ما داور و اصلاح گر و مدافع حق و حقیقت قرار داد که در امر دینشان به شما پناه می جویند (و از شما راهنمایی می خواهند) و شما دو تن، به آنان پناه نمی جویید (مراجعه نمی کنید) و به آنان فرمان می دهید و آنان از شما اطاعت می کنند. و هر پادشاه یا کسی که او را قدرت و سلطه ای است، باید در برابر پروردگار عزّ و جلّ که او را به این مقام بالا نائل ساخت، تواضع پیشه سازد و برای خدا درباره بندگانش خیرخواه و خالص باشد و در کارش نفاق نورزد. و شما بنا به حکم شهادت های راستین و توضیح أسفار محفوظ مانده درباره محمد، از او یاد کردید. ولی با این وجود بر این باورید که او نه پیامبر همه مردمان، بلکه تنها پیامبر قوم خویش است، و او آن پیامبر خاتم و حاشر(گردآورنده) و وارث در پی آینده نیست. چرا که شما ادعای ابتر بودن او را دارید. آیا این گونه نیست؟ گفتند: آری (این گونه است). گفت: اگر او را دنباله و نسلی بود و با آنچه که می دیدید و آن چه که به تکذیب آن درباره امر وراثت و چیرگی بر تمامی ادیان می پردازید، آیا باز در این امر شک داشتید که او خاتم پیامبران است و به سوی همه انسان ها مبعوث گشته است؟ گفتند: نه. گفت: آیا این سخن و گفته در این باره و با وجود همه نکوهش ها و

کشمکش ها، در نزد شما امری قطعی و یقینی نیست؟ گفتند: آری، (دقیقاً امری قطعی است). گفت: الله اکبر. آن دو گفتند: تکبیر خدا بر زبان راندی، از چه رو چنین کردی؟ حارثه گفت: حق آشکار و روشن، و باطل امری مبهم و بی تأثیر است؛ و به یقین جابجا ساختن آب دریا و شکافتن صخره ها، از میراندن آنچه خداوند عزّ و جلّ آن را زنده ساخته و از زنده ساختن آنچه خداوند میرانده، آسان تر خواهد بود. اکنون بدانید و آگاه باشید که محمد ابتر نیست و به راستی که او پیامبر خاتم و وارث و در پی آینده حاشر (گردآورنده) است. و بعد از او هیچ پیامبری نمی آید و قیامت بر امت او برپا خواهد گشت. و او زمین و آنچه بر آن است را از خداوند به میراث می برد و از نسل او فرمانروایی صالح پدید می آید که شما درباره او توضیح دادید و خبر دادید که او شرق و غرب زمین را تصاحب می کند. و خداوند عزّوجل با حنفیت ابراهیمی او را بر تمامی ادیان چیره می سازد. سید و عاقب گفتند: وای بر تو ای حارثه! ما تو را غافل یافتیم (که سخن ما در او تأثیری ندارد) و تنها همانند روبهان در پی مکر و نیرنگ هستی و از کشمکش و بازگرداندن سخن آزرده و ملول نمی گردی و با وجود همه این ها، ادعایی بزرگ نیز مطرح می کنی!. تو چه برهانی بر این مدعا داری؟ حارثه پاسخ داد: سوگند به جدّتان، شما را در برابر برهانی قرار می دهم که از شبهه در امان می سازد و با آن سوز سینه ها آرامش و التیام می یابد. سپس حصین بن علقمه که بزرگ و اسقف اول آنان بود، رو به ابوحارثه نمود و گفت: ای پدر شریف و گرامی! اگر صلاح می بینی، جامعه - کتاب مقدس - و زاجره را حاضر سازیم تا با آن قلوبمان الفت و دل هایمان آرامش یابد.

- گفتند: و این جلسه چهارم در چهارمین روز بود. - چون آن روز خورشید برآمد و در میانه آسمان قرار گرفت، گرمای هوا شدت یافت. بنابراین، آن دو رو به حارثه نمودند و گفتند: این امر را به فردا موکول کن، چرا که (از شدت گرما) جانمان به لب رسیده است. پس پراکنده گردیدند و شرط نمودند که فردای آن روز زاجره و

کتاب مقدس را حاضر سازند و براساس آنچه در آن دو مشاهده کردند، عمل نمایند. و چون فردای آن روز فرا رسید، نجرانیان به سوی کلیسایشان روان گشتند تا در آنچه که عاقب و سید به همراه حارثه از کتاب مقدس اقتباس می کنند تا به کمک آن، این امر را روشن و آشکار سازند، داوری کنند. هنگامی که سید و عاقب، اجتماع مردمان برای این امر را مشاهده نمودند، به خاطر آنکه از درستی سخن حارثه آگاه بودند، از حرکت بازایستادند و راه را بر او بستند تا او را از گشودن کتاب های مقدس در برابر دیدگان مردم منصرف سازند. که آن دو از شیاطین انس بودند. سید گفت: تو برای ما به گونه ای ملالت بار بسیار سخن گفتی و روایت کردی، پس ما را فرصتی ده تا در آن اندیشه کنیم. حارثه گفت: و آیا این امر جز درباره تو و دوستت است؟ پس از اکنون هر آ نچه می خواهید، بگویید. عاقب پاسخ داد: جز آنچه گفتیم، سخن دیگری نداریم و ما به زودی باز می گردیم و بعد از آن به طور کامل تو را آگاه می سازیم، بی آنکه حجّتی از حجّت های خدا را پنهان سازیم (ناقص سازیم) و یا آیه ای از آیات او را انکار کنیم و یا آنکه بخواهیم در کنار همه این امور، درباره بنده ای بر خداوند عزوجل دروغ بندیم و بگوییم: آن بنده از جانب او مبعوث گشته است و حال آنکه او فرستاده خداوند نباشد. و ای حارثه، ما درباره محمد اعتراف می کنیم که او فرستاده ای از جانب خداست که به سوی قوم خود که از فرزندان اسماعیل علیه السلام هستند، مبعوث گشته است، بی آنکه بر غیر آنان، از عرب و عجم، همراهی و اطاعت از او در رد و یا پذیرش آیینی واجب باشد. و تنها امری که درباره او واجب است، اقرار به نبوت و مبعوث گشتن او به سوی بزرگان قوم و دینش میباشد.

حارثه گفت: بر چه اساس به نبوت او شهادت دادید؟ گفتند: چرا که دلایلی آشکار درباره او در میان بشارت های انجیل و کتاب های پیشین مشاهده نمودیم. [حارثه] گفت: حال که این امر در میان سخنان بلند و کوتاه و ابتدا و انتهای کلام، بر شما درباره محمّد ثابت گردیده است، بر چه اساسی ادعا می کنید که او پیامبر وارث

و حاشر (گردآورنده) نیست و به سوی همه مردمان مبعوث نگشته است؟ گفتند: تو نیک می دانی و ما نیز آگاه هستیم و ما را هیچ تردیدی نیست که حجت خداوند عزّ و جلّ هرگز پایان نمی یابد و آن حکم و اراده پروردگار است که در میان آیندگان، تا زمانی که روز و شب در پی هم پدیدار گردند و تا زمانی که از مردمان تنها دو تن باقی بماند، جاری خواهد بود. و ما پیش از این، بر این گمان بودیم که محمد شایسته آن است و او همان کسی است که آن را به پیش خواهد برد. ولی هنگامی که خداوند عزّ و جلّ با مرگ فرزندان پسرش، او را بلاوارث گردانید، دانستیم که محمد آن کسی نیست (که ما در انتظارش بودیم)، چرا که محمد ابتر و منقطع النسل است. و بنا به شهادت کتب مقدسه الهی، حجت باقی خداوند عزّ و جلّ و پیامبر خاتم او، ابتر و منقطع النسل نیست. بنابراین او پیامبری است که در آینده ظهور می کند و بعد از محمد جاودانه می گردد. نام او از نام محمد مشتق شده است و او همان احمدی است که مسیح علیه السلام به نام و نبوت و رسالت و خاتم پیامبران بودن او بشارت داد. و نیز بشارت داد که فرزند قدرتمند و پیروز او حکومتی بنیان می نهد و همه مردم را بر گرد دین اعظم خداوند عزّ و جلّ جمع می سازد. این مرد از یاری کنندگان دین او نیست، بلکه از فرزندان و نسل اوست و شهرهای زمین و آنچه که از زمین سنگلاخ و زمین هموار و اراضی صخره ای و دریا وجود دارد را آماده و حاضر به ارث می برد. و این خبری است که اسفار اناجیل با علم و یقین به آن پرداخته اند و ما این سخن را بارها به توگفتیم. ولی هر بار بعد از بار دیگر (ناچار شدیم) که آن را برای تو بازگو کنیم. پس تو را چه نیازی به تکرار آن است؟

حارثه گفت: می دانم که من و شما دو تن، مدت سه جلسه است که به طور پیوسته سخنانمان را به یکدیگر بازمی گردانیم وتمام این امر تنها برای آن است که آن که دچار فراموشی گشته است، به خاطر آورد و آن که از او کوتاهی سرزده است، باز گردد و سخن ما روشنی و وضوح یابد. و شما از دو پیامبر نام بردید که در پی

یکدیگر و در فاصله زمانی میان حضرت مسیح علیه السلام و برپایی قیامت مبعوث می گردند. گفتید: که هر دو آن ها از فرزندان اسماعیل هستند. نخستین آن ها محمد در یثرب است و دومین آن ها احمد عاقب (در پی آینده) می باشد. و اما محمد، مردی قریشی است که در یثرب ساکن است. پس ما به راستی به او ایمان داریم. آری (سخن شما درست است) ولی به خدا سوگند، که او همان احمد است که کتب مقدسه الهی از او خبر داده اند و آیات الهی به شناخت او رهنمون گشته اند و او به راستی همان حجت خداوند عزّ و جلّ و پیامبر خاتم و وارث اوست و در فاصله میان پسر بتول (عیسی بن مریم علیه السلام) و بر پایی قیامت، هیچ رسالت و هیچ پیامبر الهی و هیچ حجتی جز او نمیآید. (جز) فرزندانی که از دختر نیک و راستگوی او پدید می آیند. و تکلیف شما به خاطر آنچه که خداوند درباره رسالت محمد به شما اعلام نموده است، روشن و واضح است. و بنا به ادعایتان، اگر انقطاع نسل او نبود، هرگز در اینکه او همان پیامبر سابق و عاقب است تردید نمی کردید. آن دو پاسخ دادند: به راستی که این گونه است. چرا که آن از بزرگ ترین نشانه های اوست. حارثه گفت: به خدا سوگند که شما دو تن در این ادعای خود که بعداز او دومین پیامبرخواهد آمد، دچار اشتباه گشتهاید و به خطا رفته اید. و دراین باره، کتاب مقدس میان ما داوری می کند.

در پی این سخن، مردمان که از به درازا کشیده شدن سخن آن سه، به تنگ آمده بودند، از هر سو فریاد برآوردند و گفتند: ای ابوحارثه! به کتاب مقدس بنگرید، به کتاب مقدس بنگرید. و مسیحیان با ادعاهایی که سید و عاقب درآن نشست ها درباره پیروزی خود مطرح می ساختند، بر این گمان بودند که آن دو پیروز و غالب خواهند گشت. پس ابوحارثه رو به عجمی که در برابر او ایستاده بود، نمود و گفت: ای غلام (پسر) برو و آن را بیاور. و آن غلام درحالی که کتاب مقدس را بر سر گرفته بود و به خاطر سنگینی اش نمیتوانست تعادل خود را حفظ کند، آن را آورد.

گفت: مردی راستگو از یکی از نجرانیان که ملازم سید و عاقب بود و برخی کارهای آن دو را به انجام می رساند و بر بسیاری از حالات آنان آگاهی داشت، برایم گفت: هنگامی که کتاب مقدس حاضر گردید، این امر به شدت اسباب پریشانی سید و عاقب را فراهم ساخت؛ چرا که آنان از آ نچه در آن درباره نشانه ها و توصیفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و ذکر اهل بیت و همسران و فرزندانش آمده بود و سخنان آن درباره سختی ها و بلایایی که بعد از او بر امت و اصحابش تا زمان نابودی دنیا و پایان آن نازل میگردد، آگاه بودند. به همین خاطر یکی از آن دو رو به دیگری نمود و گفت: امروز روزی است که برآمدن خورشید در آن، از برای ما خیر و برکتی نیست. جسم های ما در آن (در این روز) حضور دارند، ولی با حضور اراذل و فرومایگان مردم ما، اندیشه و تدبیر از ما سلب شده است. و بسیار کم اتفاق افتاده است که سفیهان و نادانان قومی در اجتماعی حضور یابند و غلبه و پیروزی نیابند. دیگری پاسخ داد: و آنان برای کسی که مغلوب گشته است، بدترین غالبان هستند. یکی از آن ها با بی ارزش ترین سخن خود چنان ضایعه ای پدیدار می سازد و در ساعتی از زندگی چنان فسادی ایجاد می نماید که سالی کامل بر آن میگذرد و نه طبیب دانا می تواند آن را چاره و درمان سازد و نه نیک دارنده مال را آن توان است که در نقص پدید آمده، اصلاحی صورت دهد. چرا که فرد ابله نابودگر و فرد دانا بنیان گذار است. و تفاوت میان ساختن و نابود کردن، از زمین تا آسمان است.

گفت: حارثه این فرصت را غنیمت شمرد و نهانی فرستاده ای اعزام کرد و به گروهی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله پیام داد و از آنان خواست تا جهت یاری در آن اجتماع حضور یابند. و اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله حضور یافتند و عاقب و سید را هیچ امیدی در لغو و یا به تأخیر افکندن آن اجتماع باقی نماند. و این به خاطر مشاهده شوق عامه نصرانیان نجران به آگاهی از صفات ذکر شده رسول خدا صلی الله علیه و آله در کتاب مقدس بود که با حضور فرستادگان

رسول خدا برای این کار، شور و شوق آنان دوچندان گشته بود. از دیگر سو، حارثه نیز آنان را بر ضد آن دو تحریک نموده بود و ابوحارثه نیز جانب او را داشت.

گفت: آن مرد نجرانی به من گفت: تدبیر آن دو این بود که به این امر دشوار که به ناگاه آنان را در برگرفته بود، تن دهند. و هیچ خودداری و نفرتی از آن بروز ندهند که مبادا به خاطر آن ظن سوئی نسبت به خود برانگیزند. و بر آن شدند که اولین استناد کننده به کتاب مقدس باشند و بر خواندن آن تشویق کنند تا کارها در آن مقام طبق میل آنان پیش رود. آنگاه کار صحیح و مصلحت را در نظر آرند و از آن کمک گیرند تا بنا به حکم آن عمل کنند. بنابراین، بنا به آن چه در دل هایشان گذشت به سوی کتاب مقدس که در برابر ابوحارثه قرار داشت، پیش رفتند و حارثه بن أثال در برابر آنان قرار گرفت و تمام توجه مردم به سوی آن دو جلب گردید و فرستادگان رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز بر گرد آنان حلقه زدند. در این زمان ابوحارثه دستور داد که کتاب مقدس را حاضر ساختند و غلاف آن را گشود و صحیفه بزرگ آدم علیه السلام که در آن اموری به ودیعه نهاده شده از علم ملکوت پروردگار عزّ و جلّ و آفرینش او در آسمان و زمین و آنچه از ذکر آفریدگانش بر آن دو متصل ساخته بود، قرار داشت را خارج ساخت. و آن صحیفه ای بود که شیث در پی ذکر محفوظ، آن را از پدرش آدم علیه السلام به ارث برده بود. و مردمان، سید و عاقب و حارثه را به خاطر اختلاف نظرشان درباره صفات و ویژگی های رسول خدا صلی الله علیه و آله دنبال کردند و زیر نظر گرفتند. و مردمانی که آن روز نزد آنان جمع گشته بودند، فریاد و ضجه سر داده و چشم انتظار نتیجه و پیامد کار بودند. در صبح روز دوم، در میان فواصل - آیات - آن، این سخن را یافتند:

«بسم الله الرحمن الرحیم: من، پروردگار زنده و قائم به ذات احدی، پدیدآورنده روزگاران از پی هم، و جداکننده امور از یکدیگر، با خواست و اراده خود بر همه اسباب و علل پیشی جستم و با قدرت خود دشواری را خوار و مقهور ساختم. و من

پروردگار قدرتمند و والامقام و حکیم هستم. رحمان و رحیم هستم. دلسوزی می کنم و رحم می نمایم. رحمت و مهربانی ام از خشم و غضبم، و بخشش و گذشتم از مجازات و عذابم پیشی گرفته است. بندگانم را برای عبادت خود آفریدم. و حجت و برهانم را همراه آنان ساختم. آگاه باشید که من در میان آنان فرستادگانم را مبعوث داشتم و کتاب هایم را برآنان فرو فرستادم. آن را از اولین نوع بشر تا پیامبرم و خاتم رسولان، احمد، محکم و استوار می سازم. او کسی است که سلام و درود من بر اوست و در قلبش نعمت و فزونی خود را داخل می سازم و با او پیامبران و انذاردهندگان خود را تکمیل می گردانم». آدم علیه السلام عرض داشت: پروردگارا ! این رسولان چه کسانی هستند؟ و این احمد که این مقدار به او بلندمرتبگی و شرافت و بزرگی داده ای، کیست؟ خداوند فرمود: «همه این رسولان از اولاد و فرزندان تو هستند و احمد آخرین و وارث آنان است». آدم علیه السلام عرض کرد: پروردگارا با چه چیزی آنان را مبعوث می داری؟ خداوند فرمود: «با توحیدم. سپس 330 شریعت در پی آن فرو می فرستم که همه آن ها را برای احمد مرتب ساخته و تکمیل می نمایم. پس هرکه با یکی از این آیین ها به همراه ایمان به من و رسولانم بر من وارد شود، به او اجازه می دهم که در بهشت داخل شود».

سپس این سخن را آورد: خداوند تعالی آدم را با انبیاء و فرزندان آنان آشنا ساخت و آدم علیه السلام به آنان نگریست. و بعد از آن جمله ای به این مضمون به زبان آورد: «سپس آدم به نوری نگریست که تابیدن گرفته بود و آسمان شکافته شده را فرا گرفت و از طلوع گاه های مشرق برآمد. و سپس تا آنجا پیش رفت که همه مغرب ها را فرا گرفت، سپس به بالا رفت تا آن که به ملکوت آسمان رسید. و آدم علیه السلام نگریست و به یک باره متوجه گردید که که آن نور محمد، رسول الله است و گوشه و کنار گیتی به واسطه او بوی خوشی می پراکنند. و انوار چهارگانه از راست و چپ و پشت سر و پیش رو او را در برگرفته اند، و به جهت بوی خوش و درخشش

و تابندگی، شبیه ترین چیز ممکن به او بود و در پی آن نورهایی ساطع می گردید که از آن ها قوّتی دوچندان می یافت و آن چه نظر انسان را به خود جلب می ساخت، شباهت آن ها در درخشنگی و عظمت و بوی خوش (انتشار و پراکندگی) به نور پیامبر صلی الله علیه و آله بود. سپس به آن نزدیک گشتند و آن را در برگرفتند. آدم علیه السلام نگاه کرد و ناگهان بعد از آن نورهایی به عدد ستارگان که بسیار بالاتر از مکان انوار اولیه قرار داشتند، جلوه گر گشتند و برخی از این نورها از برخی دیگر تابناک تر بود و در امر روشنایی، بسیار با یکدیگر تفاوت داشتند. سپس سیاهی و ظلمتی همانند تاریکی شب بر آن برآمد و آنها چون سیل به شتاب به هر سویی روان گشتند. و به همین شکل پیش آمدند تا آ نکه پست و بلند گیتی را پرساختند و به ناگاه به زشت ترین چهره ها و نامطبوع ترین رایحه ها تبدیل گشتند. آدم علیه السلام از آن چه مشاهده می نمود، دچار حیرت و سرگشتگی گردید و عرض داشت: ای داننده نهانی ها و ای بخشاینده گناهان و ای صاحب قدرت برتر و مشیت و اراده چیره مند، این آفریده سعادتمند که او را بزرگ داشتی و بر همه جهانیان او را برتری داده ای، کیست؟ و این انوار گرداگرد او کیانند؟ خداوند عزّ و جلّ به او وحی نمود: «ای آدم! این فرد، و این اشخاص، وسیله تو و وسیله آن دسته از مخلوقاتم که آنان را سعادتمند ساخته ام، می باشند. اینان همان پیشی گیرندگان و نزدیکان مقرب الهی و شفاعت کنندگانی هستند که شفاعت آنان پذیرفته است. و این احمد است که سرور آنان و سرور مخلوقات من است، با علم و دانش خویش او را برگزیدم و نامش را از نام خویش برگرفتم که نام من محمود و نام او احمد است. و این فرد نیز یار برادروار و جانشین اوست که با او پشت او را محکم گردانیدم و برکات و تطهیرم را در اولاد او قرار دادم و این زن، سرور کنیزان من و ذخیره علمم از پیامبرم احمد میباشد. و این دو (حسن و حسین) فرزندان آنان هستند، و این برادران که نورشان درخشیدن یافته است، نورشان ذخیره ای از نور ایشان است. بدان که من همه آن ها را برگزیدم و

پاک و مطهر ساختم و بر همه آنان برکت دادم و مشمول رحمت خویش ساختم و از روی علم خویش، همگی را پیشوایان بندگانم و نور زمینم قرار دادم». و آدم علیه السلام نگریست و ناگهان سایه ای را دید که در پس آنان قرار داشت و در پهنه آسمان به مانند درخشش ستاره صبح (خورشید) برای اهل زمین، می درخشید. خداوند تباک و تعالی فرمود: «و به واسطه این بنده نیک بختم، غل و زنجیر را از بندگانم می گشایم و گناهان آنان را می زدایم و به واسطه او زمینم را پر از مهر و محبت و رأفت و عدالت می سازم. همان گونه که پیش از او سرشار از سنگدلی و وحشت و ظلم، و پر از بیداد گشته بود». آدم عرض داشت: پروردگارا، کریم و بزرگوار (همین) کسی است که تو او را کرامت و بزرگی بخشیدی و شریف نیز (همین) کسی است که تو او را شرافت دادی. و ای پروردگار، آن کسی که تو او را بلند مرتبه و والا گردانیدی، باید هم که چنین باشد. پس ای صاحب نعمت های بی پایان و صاحب نیکی که هیچ نیکی با آن برابر نیست و پایانی بر آن متصور نیست! این بلندمرتبگان و نیز آن گروه از پیامبرانت که آنان را بزرگ داشتی، با چه چیزی به این درجه از شرف عطا و عظمت فضل و بخشش تو رسیده اند؟ پروردگار تبارک و تعالی فرمود: «به راستی که من همان پروردگاری هستم که هیچ خدایی جز من نیست و تنها من هستم که رحمان و رحیم و والا مقام و همیشه پیروز و حکیم و داننده نهانی ها واسرار قلوب می باشم. آگاهم از آنچه هنوز پا به عرصه حیات ننهاده است، چگونه خواهد بود و آنچه او را هیچ وجودی نیست، اگر وجود داشت به چه صورت بود. و ای بنده من! من در علم خود از قلوب بندگانم آگاه گشتم و در میان آنان، در فرمانبرداری از خود و خیرخواهی بندگانم، شایسته تر از پیامبران و فرستادگان خود نیافتم. و از همین رو روح و کلمه خود (اراده ام) را در آنان نهادم و مسئولیت سنگین برهان خویش را بر دوش آنان قرار دادم و نسبت به سایر مخلوقات (مردمان)، با رسالت و وحی خویش، آنان را متمایز ساختم و برگزیدم. سپس در آن

مقامی که در جایگاههای خود داشتند، نزدیکان و جانشینان آنان را قرار دادم و این افراد را به پیامبران و فرستادگانم ملحق ساختم. و ایشان را بعد از آنان (پیامبران)، امانت های حجت و برهانم و پیشوایان آفریدگانم گرداندم، تا با آنان، گمراهی و خطای بندگانم را برطرف و ناراستی آنان را اصلاح سازم. و این از آن جهت است که من نسبت به آنان و نسبت به قلوب بندگانم مهربان و آگاهم. سپس بر قلوب رسولان برگزیده خود نگریستم و میان آنان، در فرمانبری از من و خیرخواهی آفریدگانم، شایسته تر از بنده برگزیده و بی آلایشم محمد نیافتم. پس از روی علم او را برگزیدم و نامش را هم پای نام خود بلند گردانیدم. سپس قلوب نزدیکانش که بعد از اویند را هم سرشت قلب او یافتم و بنابراین آنان را نیز به او ملحق ساختم و آنان را وارثان کتاب و وحی خود و آشیانه های (مخازن) حکمت و نور خویش قرار دادم. و با خود عهد کردم که کسی را که در توحید من و رشته دوستی و محبت آنان چنگ زند، هرگز با آتشم عذاب نسازم».

سپس ابوحارثه به آنان دستور داد که در صحیفه بزرگ شیث که میراث آن به ادریس نبّی ختم گشته بود، بنگرند. - گفت: نگارش آن کتاب به خط سریانی قدیم بود و آن خطی بود که بعد از نوح علیه السلام در زمان پادشاهان هیاطله و نمارده (نمرودیان)، بدان نگارش می شد.- گفت: پس قوم آن صحیفه را خواندند تا اینکه به این نوشته رسیدند: گفتند: قوم و اصحاب ادریس، در نزد او که آن روز در عبادتگاه خود در سرزمین کوفان حضور داشت، جمع شدند و ادریس آنان را با سخنان خود از اخباری آگاه ساخت و فرمود: فرزندان پدرتان آدم علیه السلام شامل فرزندان او و فرزندان اولاد و نسل او، در میان خود به نزاع برخاستند و گفتند: به عقیده شما کدام یک از مخلوقات در نزد خداوند عزّ و جلّ کریم تر و بزرگوارتر است و در درگاه او از منزلت بالاتری بهره مند است؟ یکی ازآن ها گفت: پدرتان آدم علیه السلام که خداوند عزّ و جلّ با دست خویش او را آفرید و ملائکه را وادار به سجده بر او نمود.

و او را جانشین خود در زمین قرار داد و همه آفریدگان خویش را زیر فرمان او قرار داد. دیگری گفت: نه چنین نیست، بلکه فرشتگان (دارای این مقام هستند) که از خداوند عزّ و جلّ سرپیچی نکرده اند، و یکی دیگر از آن ها گفت: بلکه 8 فرشته بزرگ و حامل عرش الهی که خود از فرشتگان مقرب هستند، و باز یکی دیگر از آن ها گفت: نه، (چنین نیست) بلکه رؤسای سه گانه فرشتگان: جبرئیل و میکائیل و اسرافیل (شایسته این مقام هستند). و فرد دیگر گفت: نه، بلکه امین الله جبرئیل است که دارای این مقام و منزلت است. سرانجام به نزد آدم رهسپار گشتند و سخن خود و اختلاف نظرشان در این باره را به عرض او رساندند. آدم علیه السلام فرمود: ای فرزندانم، من شما را از بزرگوارترین همه خلایق و آفریدگان در نزد پروردگار عزّوجل آگاه می سازم و حقیقت امر آن است که چون پروردگار در من از روح (خود) دمید، تا آن که به حالت نشسته استوار گردیدم و در این هنگام عرش بزرگ در برابر من پدیدار گردید و در آن نگریستم، به ناگاه در آن این جملات را مشاهده کردم «لا اله الّا الله، محمد رسول الله، «فلان امین الله» فلان أمین الله، فلان خیره الله عزوجل» و چندین اسم ذکر نمود که به نام محمد پیوسته بود. آدم علیه السلام فرمود: در پهنه آسمان جایی ندیدم مگر آنکه عبارت «لااله الّا الله» در آن نگاشته شده بود. و هر جا که عبارت «لا اله الّا الله» قرار داشت، عبارت «محمد رسول الله»، نه به صورت نوشتاری بلکه آفرینش وار، در کنار آن قرار داشت و هر جا نیز که عبارت «محمد رسول اللّه» نوشته شده بود، عبارت «فلان خیره اللّه، فلان صفوه اللّه، فلان امین اللّه عزوجل: فلان برگزیده خداست، فلان بنده بی آلایش خداست، فلان امین خداوند عزوجل است» نیز نگاشته گشته بود. و چندین اسم به ترتیب و به تعداد مشخص ذکر کرد. آدم علیه السلام فرمود: ای فرزندان من، محمد و کسانی که نامشان به همراه اونوشته شده بود، بزرگوارترین همه آفریدگان در نزد پروردگار عزوجل می باشند».

سپس گفت: ابوحارثه از سید و عاقب خواست که بر صلوات ابراهیم علیه السلام که فرشتگان آن را از نزد خداوند عزوجل آوردند، توقف کنند. و آنان به همان میزانی که در کتاب مقدس بر آن می ایستادند، قناعت کردند. ولی ابوحارثه گفت: نه. بلکه بر همگی آن احاطه یابید و عمق آن را بیازمایید که آن برای پیمان شکن، برنده تر (و کاراتر) و برای تردید دل ها اثربخش تر و مفیدتر و برای عدم تردیدتان بعد از من در این امر شایسته تر و سزاوارتر است. در نتیجه سید و عاقب چاره ای جز تن دادن به سخن او نیافتند و مردمان به سوی تابوت (صندوق چوبی) ابراهیم علیه السلام روان گشتند. گفت: خداوند عزوجل با فضل خود که بر هر یک از بندگان مورد نظرش فرو می فرستد، ابراهیم علیه السلام را به دوستی خالصانه خود برگزید و با درود و صلوات و برکاتش او را گرامی داشت و او را قبله و امامی برای نسل های بعد از خود گرداند و نبّوت و امامت و کتاب را در نسل و خاندان او قرار داد. که هر یک از دیگری آن را دریافت می نمود. و صندوق چوبی آدم علیه السلام را که در بردارنده حکمت و علم بود، میراث او گرداند. همان آدم که خداوند عزوجل او را بر تمامی فرشتگان برتری بخشید. ابراهیم علیه السلام در آن صندوق چوبی نگریست و در آن به تعداد پیامبران اولوالعزم و جانشینان بعد از آنان، خانه هایی را ملاحظه نمود. و نگریست و به ناگاه متوجه خانه محمدصلی الله علیه و آله خاتم پیامبران شد که علی بن ابی طالب علیه السلام از سمت راستش، جانب او را گرفته است و شکلی عظیم در حال تابش و درخشندگی است و این یار وفادار برادرگون و جانشینش که همواره مورد حمایت پروردگار است، در آن قرار دارد. ابراهیم علیه السلام با مشاهده این منظره عرض داشت: ای خدا و ای سرور و سالار من، این آفریده شریف و ارجمند چه کسی است؟ و خداوند عزوجل در پاسخ وحی فرمود: «این بنده و آفریده بی آلایش و پاک من، فاتح و خاتم است و این نیز جانشین و وارث اوست». ابراهیم علیه السلام عرض داشت: پروردگارا، فاتح خاتم کیست؟ فرمود: «این محمد است که

برگزیده من و نخستین آفرینش من و حجت بزرگ من در میان آفریدگانم است. آنگاه که آدم هنوز میان گل و جسم قرار داشت، او را آفریدم و برگزیدم. سپس چون زمان آن فرا رسد، او را به رسالت مبعوث می دارم تا دینم را تکمیل گرداند و رسالت ها و سلسله پیامبرانم را با او به پایان می رسانم. و این فرد علی: برادر و بزرگ ترین یار راست کردار اوست و من پیش از آنکه آسمان و زمینم و آنچه در آن ها و میان آن ها از مخلوقاتم وجود دارند، را بیافرینم، میان آن دو پیوند برادری برقرار ساختم و آن دو را برگزیدم و برآنان درود فرستادم و برکتشان دادم. پاک و مطهرشان ساختم و آنان و نیکان سلاله آن ها و نسل آن دو را خالص و بی آلایش گردانیدم. و این را از آن جهت صورت دادم که به آنان و قلوب آنان، علم و آگاهی داشتم که من نسبت به بندگانم دانا و آگاه میباشم.» گفت: و ابراهیم نگریست و به یکباره دوازده شکل بزرگ را ملاحظه نمود که اشکال آنان از شدت زیبایی چون نور می درخشیدند. پس درباره آن تصاویر از پروردگار متعال پرسید و عرض نمود: پروردگارا! مرا از این صورت ها که در کنار صورت محمد و وصیّ او قرار گرفته است، آگاهم ساز. و علت این سؤال ابراهیم، مشاهده منزلت عالی و پیوستن آنان به صورت های محمد و وصی او (علیهمالسلام) بود. خداوند عزّ وجل فرمود: این کنیز من فاطمه صدیقه زهرا است که او را به همراه یار صمیمی اش (شوهرش) را سرشاخه این فرزندان پیامبرم قرار دادم. و این دو حسنین (حسن و حسین) و این فلان و این نیز فلان است. و این کلمه و اراده من است که به واسطه آن رحمت خود را در زمین خود، می پراکنم و با او دین و بندگانم را رهایی می بخشم. و این بعد از آن به وقوع می پیوندد که آنان از امداد و یاری من مأیوس و ناامید می گردند. و آن گاه که پیامبرم، محمد را با صلوات خود یاد کردی، به همراه او بر آنان نیز صلوات و درود بفرست». گفت: در این هنگام ابراهیم علیه السلام برآنان صلوات فرستاد و عرض نمود: پروردگارا بر محمد و آل او صلوات و درود بفرست. همچنان که آنان را برگزیدی و

آنان را به طور کامل پاک و بی آلایش گرداندی. و خداوند بر او وحی نمود: «کرامت و فضل من، گوارای تو باد. که من سلاله محمد و کسانی که همراه او برگزیدم را به پشت تو می رسانم و آنان را از نسل تو و نخستین فرزندت اسماعیل علیه السلام قرار می دهم. پس ای ابراهیم، مژدگانی ده، که من صلوات تو را با صلوات بر آنان پیوند می زنم و در پی آن برکات و ترحم خود را بر تو و آنان فرو می فرستم و مهربانی و حجتم را تا پایان تاریخ و روز واپسین برقرار می سازم که در آن آسمان و زمینم را به ارث می برم و به حکم تقدیر و برای جاری ساختن رحمت و عدالت، آفریدگانم را برمی انگیزم».

گفت: هنگامی که اصحاب رسولخداصلی الله علیه و آله شنیدند که آن قوم در کتاب مقدس و کتاب های کهن درباره ستایش رسول خدا صلی الله علیه و آله و صفات اهل بیتش که همراه وی ذکر شده بود، چه مطالبی را مشاهده نموده اند و هنگامی که متوجه مقام و منزلت اهل بیت علیهم السلام در نزد او گردیدند، بر یقین و ایمان آنان افزوده گردید و بسیار شاد و خرّم گردیدند.

گفت: چون مردم درصدد مشاهده مطالب نازل شده بر موسی علیه السلام برآمدند، در سفر دوم تورات این سخنان را یافتند: «من در میان مردمی اُمّی و بی سواد، از فرزندان اسماعیل، رسولی مبعوث داشته و کتابم را بر او نازل می گردانم و با آیین استوار و راستین، او را به سوی همه آفریدگانم می فرستم. حکمتم را بر او ارزانی میدارم و با فرشتگان و سپاهیانم او را یاری و حمایت می کنم. نسل و سلاله او از دختر مبارکه اوست که او را خیر و برکت دادم و از دو پسر دلاور آن دختر که همانند اسحاق و یعقوب هستند و دو اصل و ریشه دو شاخه بزرگ هستند که آنان را بسیار فراوان می گردانم. از آنان دو نیک مرد راستین بر می آیند. با محمد و آنچه از وحی و حکمت بر او به همراهش فرو می فرستم، دینم را کامل می گردانم و سلسله پیامبران و رسولانم را پایان می بخشم. و بر محمد و اُمّت او قیامت بر پا می گردد.

حارثه گفت: اکنون سپیده صبح بر آن که از دیده بهره مند است، هویدا گردید و حق برای کسی که آن را به عنوان دین برگزیده است، روشن و آشکار شد. و آیا در جان شما دوتن، بیماری دیگری مانده است که درصدد شفا و بهبودی آن باشید؟ ولی آن دو پاسخی به او ندادند.

بعد از این جریان، ابوحارثه گفت: نشانه پایانی را در سخن سرورتان، حضرت مسیح علیه السلام مشاهده کنید. با این سخن، آن قوم به سوی کتب و اناجیلی که عیسی علیه السلام آن ها را آورده بود رفتند و در مفتاح چهارم از وحی الهی به عیسی، این سخنان را یافتند: «ای عیسی! ای فرزند پاک از دنیا بریده! سخنم را گوش کن و در امرم بکوش. من تو را بدون پدر آفریدم و تو را نشانه ای برای جهانیان قرار دادم، پس تنها مرا عبادت کن و تنها بر من توکل نما. این کتاب را با قدرت برگیر و آن را برای مردم سوریه تفسیر کن. و آنان را آگاه ساز که من یگانه پروردگارم و جز من که زنده و قائم به ذات احدی خویشتنم، هیچ خدای دیگری نیست. من خدایی هستم که نه دگرگون گردم و نه زوالی مرا دریابد، پس به من و به فرستاده ام که پیامبری اُمّی و درس ناخوانده است و در آخر الزمان پیامبر رحمت و ملحمه اول و آخر می گردد، ایمان آورید. - گفت: مقصود از ملحمه اول و آخر آن است که او اولین پیامبری است که آفریده شده است و آخرین پیامبری میباشد که مبعوث می گردد. - او پیامبر عاقب (در پی آینده) و حاشر(گردآورنده) است و بنی اسرائیل را به آمدن او بشارت ده». عیسی علیه السلام عرض داشت: ای مالک روزگاران و داننده نهانی ها! این بنده صالح کیست که قلبم بی آ نکه او را دیده باشم، به او مهر می ورزد؟. پروردگار فرمود: «او بنده برگزیده و ویژه من و فرستاده مجاهد با دست خود در راه من است. سخنش با عملش و حال نهان و درونش با حال آشکار و برونش یکسان است. بر او توراتی جدید نازل می گردانم که با آن دیدگان کور و گوش های ناشنوا و قلب های پوشیده شده از گمراهی را هدایت می نمایم. در آن

کتاب، چشمه های دانش، و فهم حکمت و بهار قلب ها قرار دارد و خوشا به حال او و خوشا به حال امت او که از طوبی بهرهمند خواهند گشت».
عرض داشت: پروردگارا نام او چیست؟ و چه نشانی دارد؟ و مملکت امت او در کجا قرار دارد؟ و آیا او بقیه ای (یعنی نسل و سلاله ای) نیز دارد؟
خداوند پاسخ داد: «از آنچه پرسیدی آگاهت می سازم. نام او احمد، منتخبی از فرزندان ابراهیم علیه السلام و برگزیده ای از نسل اسماعیل است. دارای چهره ای تابناک مانند ماه و پیشانی درخشان است. بر شتر سوار می گردد. دیدگان او به خواب فرو می رود ولی قلبش در خواب نمی گردد. خداوند تا روز و شب باقی است، او را در میان امتی اُمّی و درس ناخوانده برمی انگیزد، محل میلاد او در شهر پدرش اسماعیل علیه السلام یعنی مکه قرار دارد. همسرانی بسیار برمیگزیند ولی فرزندانی اندک خواهد داشت. نسل او از مبارکه صدّیقه است که از او صاحب دختری می گردد که آن دختر را دو فرزند بزرگوار پدید می آید که هر دو به شهادت می رسند. و نسل احمد را از آن دو قرار خواهم داد. پس خوشا به حال آن دو و خوشا به حال کسانی که دوستدار آنان هستند و روزگار آنان را درمی یابند و به یاری آنان برمی خیزند که طوبی از آنِ آنان خواهد بود». عیسی علیه السلام عرض داشت: پروردگارا، طوبی چیست؟ فرمود: «آن درختی بهشتی است که ساقه ها و شاخه های آن از طلا و برگ های آن از حُلل (زیورآلات) و میوه اش همانند پستان دوشیزگان است و از عسل شیرین تر و از سرشیر نرم تر و لطیف تر است و آب آن از درخت تسنیم است. اگر کلاغی آن هنگام که جوجه است پر پرواز گشاید، قبل از آنکه بتواند از این درخت بگذرد، دچار پیری می گردد و هیچ منزلی از منازل بهشتیان نیست مگر آن که سایه ساران آن ناشی از شاخه های آن درخت است».

گفت: هنگامی که آن قوم برای بررسی وحی پروردگار به عیسی علیه السلام درباره ستایش محمدصلی الله علیه و آله و صفات او و مملکت اُمت او و ذکر نسل و

اهل بیت او حاضر گشتند، آن دو مرد (سید و عاقب) مغلوب گردیدند و میان آنان سخن در این باره به انتهای خود رسید. و گفت: هنگامی که حارثه با کتاب مقدس و مطالبی که در کتب کهن مشاهده کردند و آن دو از تحریف آن و دگرگون ساختن تأویل آن بر مردم بازماندند، بر سیّد و عاقب برتری یافت، آن دو دراین باره دست از منازعه و کشمکش کشیدند و دانستند که با این کار راه خطا پیموده اند، و با غم و اندوه بسیار به سوی کلیسای خود حرکت کردند تا در کار خود بنگرند و تأمل نمایند. و مسیحیان نجران به آنان توسل جسته و از رأی آن دو و آن چه در دینشان به انجام می رسانند، پرسش نمودند. آن دو در پاسخ کلامی به این مضمون گفتند: بر دین خود پایدار بمانید تا دین محمد آشکار گردد. و ما به زودی به سوی بنی قریش در یثرب روان خواهیم گشت و در آنچه او آورده است و به آن دعوت میکند، تامل می نماییم. گفت: هنگامی که سید و عاقب، آماده حرکت به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله در مدینه شدند، 14 شتر سوار از مسیحیان نجران که از بزرگ ترین آنان در فضل و دانش بودند و نیز 70 مرد از اشراف و بزرگان بنی حارث بن کعب با آنان همراه گشتند. - گفت: - و قیس بن حصین ذوالغصّه و یزید بن عبدالرحمن در سرزمین حضرموت حضور داشتند، ولی هنگام حرکت قومشان به نجران آمدند و با آنان همراه گردیدند و آن قوم پا در رکاب ستورانشان نهادند. اسب هایشان را به سوی خود کشیدند و حرکت نمودند تا آنکه وارد مدینه شدند.

گفت: و هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله مشاهده نمود که خبری از اصحابش به او نمی رسد، خالد بن ولید را با سوارانی که همراه او ساخت، به سوی آنان گسیل داشت تا بر کار آنان آگاهی یابد. و آنان اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را در حالی یافتند که در حال بازگشت به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند.

هنگامی که آنان (مسیحیان) به نزدیکی مدینه رسیدند، سید و عاقب درصدد برآمدند که در برابر مسلمانان و اهل مدینه، به یاران خود و آن دسته از بنی حارث که آن دو را همراهی نموده بودند، مباهات و افتخار کنند. پس در برابر آنان قرار گرفتند و راه را بر آنان بستند و گفتند: اگر شتران خود را از رفتن بازدارید و بر زمین فرود آیید و چرک و ژولیدگی و لباس های سفر را از تن خود برگیرید و از باقی مانده آبتان، بر روی خود بریزید، این کار نیک تر و پسندیده تر خواهد بود. در پی این سخن، آن قوم از شتران پایین آمدند و ژولیدگی و چرک هایشان را زدودند و لباس های کهنه سفرشان را برگرفتند و لباس های نو خود را که از جامه های اتحمیات(1)

و حریر و نرم و نازک بود، به تن نمودند و در موهای روی گوش و فرق سرشان مُشک زدند. سپس بر اسبان سوار گشتند و نیزه ها را بر روی دو کتف اسب هایشان، به پهنا قرار دادند و در یک صف به حرکت درآمدند و ظاهر آنان زیباترین و دلپسندترین شکل ها و هیات ها در نزد عرب گشته بود. چون مردمان آنان را مشاهده نمودند، به سوی آنان درآمدند و گفتند: هیأتی زیباتر از اینان ندیده ایم. و آن قوم به راه خود ادامه دادند، تا آ نکه بر رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد او، داخل گردیدند. و چون هنگام نماز آنان(مسیحیان) فرا رسید، از جای برخاستند و رو به مشرق به نماز ایستادند. مردم درصدد برآمدند که آنان را از این کار بازدارند. ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله مانع گردید. سپس تا 3 روز آنان و رسول خدا صلی الله علیه و آله به یکدیگر مهلت دادند و نه او آنان را دعوت به اسلام نمود و نه آنان از او سؤالی مطرح کردند. چرا که آنان می خواستند رفتار و سیرت او را مشاهده کنند و اخلاق و سیرت او را با صفات پیامبر موعود (در کتاب مقدس)

1- . گفته می شود: «أتحم»: یعنی به رنگ تحمه درآمد و آن شدّت سیاهی یا سرخی مایل به زردی است. و «الأتحم»: یعنی: سیاهی. و امکان دارد که رنگ لباس هایش این گونه بوده باشد. و در منبع: «أتحمیات» آمده است.

تطبیق دهند. و بعد از روز سوم، رسول خدا آنان را به پذیرش اسلام فرا خواند. آنان گفتند: ای ابوالقاسم! هر آنچه در کتب خداوند عزوجل درباره صفات پیامبر مبعوث بعد از روح الله حضرت عیسی علیه السلام به ما گفته شده است را در تو می یابیم، اما یک ویژگی که از بزرگ ترین و مهم ترین آن خصوصیات و روشن ترین آن ها به لحاظ دلالت بر این امر است را در تو نمییابیم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «آن چیست؟». گفتند: ما در انجیل درباره صفت پیامبر بعد از مسیح خوانده ایم که او مسیح را تصدیق می نماید و به او ایمان می آورد، ولی تو ناسزایش می گویی و او را تکذیب می نمایی و ادعا می کنی که او بنده ای بیش نبوده است. گفت: علّت دشمنی و کشمکش آنان با پیامبر صلی الله علیه و آله، تنها به خاطر عیسی علیه السلام بود. پیامبر صلی الله علیه و آله در پاسخ فرمودند: «نه (چنین نیست). بلکه من او را تصدیق می کنم و به او ایمان دارم و شهادت می دهم که او پیامبری فرستاده شده از جانب پروردگار عزوجل خود می باشد. و (این را نیز) می گویم: که او بنده ای است که برای خود مالک هیچ سود و ضرری و یا مرگ و زندگی و برانگیزش مجدد (بعد از مرگ) نمی باشد». گفتند: آیا بنده ای می تواند آنچه را که او انجام می داد، به انجام رساند؟ و آیا پیامبران چیزی همانند آنچه او از آن قدرت برتر و چیره مند ظاهر ساخت، آوردهاند؟ آیا این گونه نبود که مردگان را زنده می ساخت و کور مادرزاد و مبتلا به پیسی را شفا می بخشید؟ و آنان را از آ نچه در سینه خود نهان می ساختند و آنچه در خانه هایشان ذخیره می نمودند، آگاه می ساخت؟ و آیا کسی جز پروردگار یا پسر او توان انجام این کار را دارد؟ و بسیار درباره او که خدا از آن مبراست، به غلو پرداختند. پیامبر صلی الله علیه و آله در پاسخ فرمود: «همان گونه که شما گفتید، برادر من، عیسی مردگان را زنده می ساخت و کور مادرزاد و مبتلا به پیسی را شفا می بخشید و قومش را از آنچه در درون و نهان آنان می گذشت و آ نچه در خانه هایشان ذخیره می کردند، آگاه میساخت و همه این امور به إذن پرودگار

عزوجل صورت می گرفت. و او برای خداوند عزوجل بنده ای بود و این امر باعث ننگ او نبود و او را از آن امتناع و ننگی نبود. چه آنکه او خود از گوشت و خون و مو و استخوان و رگ و مزاج های چهار گانه (صفرا، بلغم، خون، سودا) خلق گشته بود و غذا می خورد و تشنگی بر او عارض می گردید و به خدا سوگند که به خاطر حاجتش (قضای حاجت) خسته می گردید. و پروردگار یگانه او حق و حقیقتی است که هیچ چیز شبیه او نیست و همتایی ندارد». گفتند : پس همانند او را به ما نشان بده که به مرد یا پدری منسوب نباشد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «خلقت آدم که نه پدر داشت و نه مادر، از او شگفت تر و عجیب تر است. و هیچ آفرینشی در حیطه قدرت الهی از آفرینش دیگر آسان تر و یا دشوارتر نیست. آن گاه که تحقق چیزی را اراده نماید، کافی است که به آن بگوید: موجود باش، تا آن پدید آید.» و بر آن ها این آیه را تلاوت فرمود: «إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِندَ اللّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ ثِمَّ قَالَ لَهُ كُن فَيَكُونُ»، {در واقع، مَثَلِ عیسی نزد خدا همچون مَثَلِ [خلقت] آدم است [که] او را از خاک آفرید، سپس بدو گفت: «باش». پس وجود یافت.}(1) آن دو گفتند: درباره پیامبرمان از تو تنها ناسازگاری و مخالفت مشاهده می کنیم و این امری است که نمی توانیم آن را از تو بپذیریم. پس بیا تا یکدیگر را لعنت و نفرین کنیم که کدام یک از ما به حق شایسته تر و سزاوارتر است و لعنت و نفرین پروردگار را بر دروغگویان قرار دهیم که این نفرین نشانهای است که به سرعت نازل می گردد. در پی این سخن، پروردگار آیه مباهله را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل نمود: «فَمَنْ حَآجَّکَ فِيهِ مِن بَعْدِ مَا جَاءکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْاْ نَدْعُ أَبْنَاءنَا وَأَبْنَاءکُمْ وَنِسَاءنَا وَنِسَاءکُمْ وَأَنفُسَنَا وأَنفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَةُ اللّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ»، {و هر که بعد از نزول دانش بر تو، باز درباره عیسی با تو به منازعه برخاست، به آنان بگو: بیایید فرزندان ما و فرندان شما، و زنان ما و زنان شما، و جانهای ما و جانهای شما را فرابخوانیم.

1- . آل عمران/59

سپس با یکدیگر مباهله کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم. }(1)

و رسول خداصلی الله علیه و آله آنچه بر او نازل گردیده بود را بر آنان خواند و فرمود: «پروردگار مرا فرمان داده است که درخواست شما را بپذیرم. و مرا امر نمود که اگر همچنان بر سخن خود پافشاری و اصرار نمودید، با شما مباهله کنم». آن دو گفتند: اگر فردا با تو مباهله کنیم، این امر نشانه ای میان ما و تو خواهد بود. سپس به همراه یاران مسیحی خود برخاستند و هنگامی که دور گردیدند و در حرّه [زمین بی ریگ] فرود آمدند، رو به یکدیگر نمودند و گفتند: این مرد درباره کار خود و کار شما امر روشنی را مبنای قضاوت قرار داده است. بنابراین در کار او بنگرید که با چه کسانی به مباهله با شما می پردازد. آیا با همه پیروانش یا عالمان اصحابش در مباهله حاضر می گردد، و یا آ نکه همراهان وی افرادی فروتن و فقیر و مؤمنانی با اخلاص می باشند و تعداد این افراد از تعداد پیروان محمد صلی الله علیه و آله اندک و کم تر است؟. پس اگر با افراد زیاد و قدرتمندان قوم خود در برابر شما حاضر شد، بدانید که همانند پادشاهان، تنها به منظور مباهات و فخر فروشی حضور یافته است. و در این صورت شما (در مباهله) بر او برتری خواهید یافت؛ و اگر با افرادی اندک و فروتن و خاشع به نزد شما آمد، بدانید که پیامبران الهی چنین افرادی را برمیگزینند و در مباهله حاضر میگردانند و با آنان به نفرین برمیخیزند، در این صورت از مباهله با آنان حذر کنید که این خود نشانه ای برای شماست. و در این هنگام در آنچه میان خود و او صورت می دهید، نیک نظر کنید؛ آن که هشدار داد، معذور است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمان داد که به سوی دو درختی که آن جا بود، بروند و میان آن دو را جارو کنند. و درنگ نمود تا فردای آن روز در رسید، فرمان داد که جامه ای(عبایی) سیاه و نازک را حاضر سازند و آن را روی آن دو درخت پهن نمود. هنگامی که سید و عاقب، این عمل پیامبر صلی الله علیه و آله را ملاحظه نمودند

1- . آل عمران/61

به همراه فرزندان خود: صبغه المحسن، عبدالمنعم، ساره و مریم خارج گردیدند و مسیحیان نجران نیز همراه آنان گشتند. و سواران بنی حارث بن کعب با ظاهری زیبا و آراسته بر مرکب های خود سوار گردیدند. از آن سو مردم مدینه از مهاجران و انصار و سایر مردمان در میان قبایل خود و به همراه پرچم ها و درفش های خود، در بهترین لباس و ظاهر حضور یافتند، تا پایان و فرجام کار را مشاهده کنند. و رسول خدا صلی الله علیه و آله در حجره خود درنگ نمود تا آ نکه روز برآمد. سپس دست در دست علی و درحالی که حسن و حسین پیش رو و فاطمه زهرا سلام الله علیها در پشت او قرار داشتند، خارج گردید. و با آنان پیش آمد تا آنکه به آن دو درخت رسید و به همان شکلی که از حجره پیامبر صلی الله علیه و آله خارج گردیده بودند، در زیر آن جامه توقف نمودند و رسول خدا پیکی به سوی سید و عاقب فرستاد تا آن دو را به همان مباهله ای که خواستار آن بودند، فرا بخواند. آنان به نزد او آمدند و گفتند: ای ابوالقاسم! با چه کسانی با ما مباهله می کنی؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «با بهترین اهل زمین و بزرگوارترین آنان در نزد پروردگار عزوجل». و درحالی که به علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) اشاره می نمود، فرمود: «با اینان (با شما مباهله می کنم)». گفتند: ما نمی بینیم که با کبر و تکبر و یا با افراد زیاد و یا توانگران خوش منظر که به تو ایمان آورده و از تو پیروی کرده اند در مباهله با ما حاضر شده باشی. و در این جا تنها این جوان و این زن و این دو پسربچه را همراه تو می بینیم. آیا با اینان با ما به مباهله برمی خیزی؟ فرمود: «آری، آیا پیش از این شما را از آن آگاه نساختم؟ آری، سوگند به آن که مرا به حق مبعوث داشت، به من فرمان داده شده است که با این افراد با شما مباهله کنم». از این سخن پیامبر، رخساره عاقب و سید به زردی گرایید و پا پس نهادند و به نزد یاران و جایگاه خود بازگشتند. هنگامی که یارانشان حال آن دو را مشاهده نمودند، گفتند: شما را چه شده است؟ آن دو از بیان حقیقت خودداری ورزیدند و گفتند: آنجا چیزی

نبود که شما را از آن آگاه سازیم. جوانی که از برگزیدگان آنان به شمار می رفت و بهره ای از دانش داشت، رو به آنان نمود و گفت: وای بر شما! چنین نکنید و آن چه از توصیفات او در کتاب مقدس دیده اید را بازگو کنید که به خدا سوگند، شما به راستگویی او آگاه و بدان یقین دارید و روزگار شما به روزگار برادرانتان که به شکل بوزینه و خوک مسخ گردیدند، نزدیک است. و آنان دانستند که او خالصانه آنان را پند می دهد. ولی باز اعراض و خودداری ورزیدند. گفت: منذر بن علقمه که برادر اسقفشان ابوحارثه بود، بهره ای از علم داشت که به آن اذعان داشتند و در هنگام منازعه و کشمکش آنان، دور از نجران بود. و هنگامی که نجرانیان آماده حرکت به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله گشته بودند، به نجران آمد و با آنان همراه گردید. هنگامی که آن روز، منذر پراکندگی و تشتّت قوم خود و تردید و دودلی آنان در تصمیم گیری را مشاهده نمود، دست سید و عاقب را گرفت و به نزد اصحاب خود آمد و گفت: مرا با این دو تنها بگذارید. و با آن دو در گوشه ای نشست و رو به آن دو نمود و گفت: پیشرو به قوم خود دروغ نمی گوید و من خیرخواهانه شما را پند می دهم و نسبت به شما مهربان و دلسوز هستم. اگر در خود بنگرید، نجات می یابید و اگر نفس خود را وانهید هلاک می گردید و (قوم خود را) نیز هلاک می گردانید. گفتند: تو مردی امین و کامل و دور از عیب و کاستی هستی، بگو. گفت: آیا می دانید که هرگز قومی با پیامبری به مباهله برنخاست مگر آن که چون چشم برهم زدنی آنان را هلاک گردانید؟ و شما و همه افراد هوشیار و صاحب بصیرت از وارثان کتب می دانید که محمد ابوالقاسم همان پیامبری است که انبیای الهی به آمدن او بشارت داده اند و صفات او و اهل بیت امین او را آشکارا بیان کرده اند. و اما پند دیگر که بدان شما را هشدار می دهم؛ از آن روی مگردانید. عاقب و سید گفتند: ای ابومثنّی! آن چه پندی است؟ گفت: به ستارگان که بر زمین طلوع می نمایند و در خشکی درختان بنگرید. و فرو افتادن پرندگان در برابر خود را مشاهده کنید که چگونه بال های خود را بر زمین

می گسترند و آن چه در چینه دانهایشان است را قی می کنند و از سوی خداوند به چنین فرجام ناخوشایندی دچار می آیند.؟ همه این ها تنها به خاطر عذابی است که بر ما سایه افکنده است. به لرزش کوه ها و به این دود پراکنده شده و پاره های کوچک ابر بنگرید. همه این ها در شرایطی است که ما در اوج گرما و در هنگامه ظهر واقع هستیم. و به محمد بنگرید که چگونه دست خود را بالا برده است و آن چهار نفر از اهل بیتش او را همراهی می کنند و تنها منتظر پاسخ شماست. پس بدانید، اگر کلمه ای از لعن و نفرین بر زبان او جاری گردد، ما را نه از هلاک گریزی خواهد بود و نه به سوی خانواده و اموال خود باز خواهیم گشت. آن دو اندیشیدند و متوجه شدند که آن امری عظیم و هولناک خواهد بود و یقین نمودند که آن همان حق است که از جانب خداوند عزوجل می باشد. از همین رو پاهایشان به لرزه افتاد و چیزی نمانده بود که عقل خود را نیز از کف دهند و احساس کردند که عذاب برآنان نازل خواهد گشت. هنگامی که منذر بن علقمه ترس و وحشت آنان را مشاهده نمود، گفت: شما دو تن، اگر برای او اسلام آورید، در دنیا و آخرت در امان خواهید بود و اگر دین خود و آسایش زندگی را ترجیح دادید و بر منزلت والای خود در نزد قومتان حرص ورزیدید، من از طمع ورزیدن به آ نچه کسب نموده اید، شما را منع نمی سازم. ولی شما دو تن به ناگاه محمد را با خواسته خود برای مباهله رو در رو ساختید و آن را حد فاصل و نشانه ای میان خود و او قرار دادید و بنا به اندیشه خود از نجران حرکت نمودید. ولی محمد نیز به سرعت به سوی آ نچه از او خواستید، شتافت. پیامبران هرگاه قصد کاری کنند، از آن بازنمیگردند مگر آنکه آن را به انجام رسانند. پس اگر از روی ترس از این امر منصرف گشته اید و ترس از آنچه مشاهده می کنید، شما را سرگشته ساخته است، نیک بختی شما در منصرف گشتن از این کار است. پس ای برادران ! شتاب کنید و با محمد مصالحه کنید و او را خشنود سازید و این کار را به تأخیر نیندازید که شما دو تن و من به همراه شما، همانند قوم یونس در زمان نزول

عذاب هستیم. آن دوگفتند: ای ابومثنّی! تو با محمد دیدار کن و آنچه از ما می خواهد را ضمانت کن و برای ما پسرعمویش نزد وی را واسطه قرار بده تا او همان کسی باشد که کار میان ما و او را استوار می گرداند که او در نزد محمد از مقام و منزلت بهره مند است. و درنگ مکن تا با خبری که برای ما می آوری، آرامش یابیم. منذر حرکت نمود و وقتی به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، عرض داشت: سلام بر تو ای رسول خدا!. گواهی می دهم که جز آن که تو را به رسالت برانگیخت، خدای دیگری نیست. و گواهی می دهم که تو و عیسی دو بنده و دو پیامبر خداوند عزّوجل می باشید. و آن گاه منذر اسلام آورد و رسول خدا صلی الله علیه و آله را از علت آمدن خود آگاه ساخت. رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز علی علیه السلام را برای مصالحه با آن قوم گسیل داشت. علی علیه السلام فرمود: پدرم به فدایت باد! بر چه اساس با آنان مصالحه کنم؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ای ابوالحسن! در آ نچه با آنان توافق می کنی، رأی و نظر تو، همان رأی و نظر من است». علی

علیه السلام نیز به سوی آنان حرکت نمود و سید و عاقب با او براساس پرداخت سالیانه هزار حله و هزار دینار مصالحه نمودند و مقرر گردید که نیمی از آن در محرم و نیمی دیگر در رجب داده شود. و آن دو با ذلت و خواری به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و علی علیه السلام او را از چگونگی مصالحه خود با آنان آگاه ساخت و آن دو در برابر رسول خدا صلی الله علیه و آله با خواری، پرداخت جزیه را پذیرفتند. آنگاه رسول خدا به آن دو فرمود: «آن را از شما پذیرفتم. بدانید که اگر شما با من و کسانی که در زیر جامه(عبا) قرار داشتند، به مباهله برمی خاستید، بی هیچ تردیدی، پروردگار وادی را بر شما شعله ور می ساخت، سپس خداوند عزوجل در مدت زمان کوتاه تر از چشم برهم زدنی، آن را به سوی کسانی که پشت سر شما قرار دارند (هم کیشان و خانوادههایتان) رهنمون می ساخت و آنان را به سختی به آتش می کشید».

هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله با اهل بیتش بازگشت و راهی مسجد نبوی گردید، جبرئیل بر اونازل شد و فرمود: «ای محمد! خداوند عزوجل بر تو سلام و درود می فرستد و خطاب به تو می فرماید: بنده من موسی به همراه برادرش هارون و پسرانش، با دشمن خود قارون به مباهله برخاست و در پی آن من قارون و اهل و مالش و کسانی که از میان قومش او را یاری نمودند،در زمین فرو بردم. ای احمد، به عزّت و جلال و عظمتم سوگند یاد می کنم که اگر اهل زمین و تمامی مخلوقات، با تو و کسانی که از میان اهلت در زیر جامه جمع گشته بودند، مباهله می کردند، بی هیچ تردیدی آسمان ها پاره پاره و کوه ها تکه تکه می گردیدند و زمین (هر آ نچه بر خود داشت) فرو می بلعید و جز آن دم که من اراده میکردم، هرگز آرام نمیگرفت. رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از شنیدن این سخن به سجده افتاد و صورتش را بر زمین نهاد. سپس دستش را تا آنجا بالا برد که سفیدی زیر بغل او برای مردم آشکار گردید و فرمود: «سپاس کسی را که نعمت می دهد، سپاس کسی را که نعمت می دهد». این سخن را سه بار تکرار نمود. و از رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره سجده و شادمانی اش سؤال شد. حضرت در پاسخ فرمود: «به خاطر آنچه خداوند از کرامت و بزرگی اهل بیتم به من اعطا نمود، خداوند عزوجل را شکر کردم». سپس آنان را از پیام جبرئیل علیه السلام آگاه نمود.(1)

توضیح: «و إلّا أذنا» بر وزن «عَلما»، یعنی آگاه گردند. خداوند متعال فرمود: «فَأْذَنُواْ بِحَرْبٍ مِّنَ اللّهِ وَرَسُولِهِ »، {و هر گاه چنین نکنید، بدانید که با خدا و رسول او به جنگ برخاسته اید. }(2)

و گفته می شود: «ضویتُ الیه أضوی ضویّاً»: بدان پناه بردم و به او پیوستم. جوهری آن را ذکر کرده است؛ و گفت: «دهماء الناس»: جماعت و گروه مردم. و گفت: «الخطّه» با ضم، یعنی: حال و شأن. و گفت: «حفزه،

1- . الاقبال: 513 -496
2- . بقره/279

یحفزه»: از پشت او را راند. و «بالرُّمح»: او را با نیزه زد. و «عن الامر»: او را به شتاب واداشت و او را آزرد. و گفته می شود: «أزمعت علی أمر»: آن گاه که عزم و اراده او برآن استوار گردد. و «کانت فیه بقیّه» یعنی از قدرت یا دلسوزی و تلاش برای حفظ قومش. در قاموس آمده است: «أبقیتُ ما بیننا»: در فساد و تباه ساختن آن چه میان ماست، زیاده روی نکردم. و اسم مصدر آن: «البقیّه» است. «و اولوا بقیه ینهون»(1)

یعنی ابقاء یا فهم. «الهواده»: صلح. سخنش «دبّوا إلیّ قوم»: امکان دارد که با تشدید (یاء) و رفع (قوم) همانند: (أکلونی البراغیث) باشد. یا آنکه با تخفیف و جر (قوم) به این معنی باشد که در این امر، قومی به سوی قوم دیگر همانند راه رفتن مورچه ها بدون اندیشه و تأمل حرکت کردند. و در برخی نسخه های قدیمی: «أی قَومِ»، ای قوم به معنای ندا آمده است و فعل: «دبّوا» به معنای امر گرفته شَده است. با این وجه، مقصود از آن، درنگ و تأمل و اندیشه و عدم عجله است و این قول صحیح تر است. «السَوره»: سختی، خشم و هجوم و تجاوز و ستم. سخن او: «فإنّ البدیهه بها» یعنی هجوم ناگهانی بدون تأمّل و اندیشه، فرجام نیکی نخواهد داشت. و «الأناه» بر وزن قناه: مدارا و نرمی و شکیبایی. و «الإحجام»: بازداشتن. «الصول»: ستم و دراز دستی و هجوم. «المعصّب» بر وزن محدّث: فرد والا مقام که از او فرمان می برند، چرا که او تاج بر سر می نهند یا آنکه مسائل مردم به او احاله می شود. و «السحر» با فتحه و ضمه و حرکت همه حروف: شُش، و به فرد ترسو گفته می شود: «إنتفح سحره»: شش او باد کرده است. و در قاموس آمده است: «استطار الفجر»: سپیده صبح فراگیر شد. و «الحائط»: دیوار شکافته شد. و «إستطیر طیر و فلان»: پرنده یا فلان شخص ترسید. «المسبوع»: آن که جانور درنده او را دریده باشد یا جانور درنده ای که فرزند خود را دریده باشد. و «الیراعه»: احمق، بزدل، شترمرغ. «الهلع»: شدیدترین نوع بی تابی و ناشکیبی. سخنش: «بالنوء بالعبء» یعنی حمل

1- . هود/116

بارهای گران؛ گفته می شود: «ناء بالحمل»: آ نگاه که با باری سنگین برخیزد و «العبء» با کسره: بار. «تلقیح الحرب»: بارور ساختن جنگ: یعنی سودمند ساختن آن و گفته می شود: «هو عقیمٌ»: یعنی بدون استفاده و بی فایده است. و در برخی نسخه ها به صیغه متکلم: «نُلقح»: بارور می سازیم، آمده است. «تثقیف الرماح»: راست گردانیدن نیزه ها. «الأود»: با تحریک، یعنی کجی و ناراستی.

و سخنش: «ویک»: به معنای «ویلک»: وای بر تو. و «اللمز»: عیب. «الربع» با فتحه: خانه و منزلگاه و محله. «الذمار»: با کسره یعنی آ نچه حفظ و پاسداشت آن بر تو لازم است. و در قاموس آمده است: «العِیص» با کسره: درختان بسیار و در هم پیچیده، و اصل و بن و آنچه از درختان خاردار (عضاه) در کنار هم جمع گردد. ولی در برخی نسخه ها «عصباً» آمده است. و آن با تحریک به معنی برگزیدگان قوم می باشد.

سخنش: «و المرء بیومه»: یعنی شایسته است که انسان به احوال زمان خود بنگرد و متناسب با آن عمل کند و براساس زمان های گذشته رفتار نکند. و «الجیل» با کسره: گروهی از مردم (در یک زمان). و «الجلباب»: ملحفه.

سخنش: «من الرأی الربیق»: یعنی از نظر و اندیشه ای که اراده انجام آن را دارد، گویی که آن در حلقه ریسمان، بسته شده باشد. یا آ نکه عمل به آن الزامی باشد. گویی که آن اندیشه، گردن انسان را داخل حلقه ریسمان قرار می دهد. و الربقه: به حلقه ای گویند که با آن چهارپا بسته می شود. گفته می شود: «ربقه، یربقه» با ضم و کسر: آنگاه که سر آن را داخل ربقه (حلقه) گردانند. و «الربیقه» بر وزن سفینه: چهارپای بسته شده. و در برخی نسخه های قدیمی با تاء از «رتَقَ» (رتیق: بسته شده) ضد «فتق»: شکافتن آمده است و این صحیح تر میباشد.

و فیروز آبادی گفت: «النجد»: پیروزی، «أنجد»: بالا رفت و «الدعوه»: آن را پذیرفت. و «النجده»: نبرد و شجاعت و سختی و ترس و وحشت. «نجد الامر»: کار

آشکار و روشن شد. و «التنجید»: دویدن و آراستن، «إستنجد»: یاری خواست و بعد از ضعف و ناتوانی قدرت یافت. و در برخی نسخه ها با ذال معجمه آمده است. گفته می شود: «نجذه»: به او اصرار ورزید. و «نجز» بر وزن فرح و نصر: به پایان رسید و نابود شد. «الوعدُ»: زمان عهد و پیمان به سر رسید. «الکلامُ»: قطع شد. و «أنجز حاجته»: آن را برآورده کرد. و «الوعدُ»: به وعده وفا کرد. «بخع بالحق، بخوعاً»: به آن اقرار نمود و در برابرش تسلیم گشت. و «نزع عن الامر»: از آن دست کشید. و «الکمّی»: شجاع.

سخنش: «أنتهالک»: آیا بدون هیچ تأمل و اندیشه ای به سوی این دین بشتابیم و درآن داخل شویم؟. از این سخنان است: «تهالک الفراش»: آنگاه که بر بستر افتد. و «البواتر»: شمشیرهای بران.

سخنش: «أو نشرق»: بنا به صیغه مجرد ثلاثی یعنی: آشکار شویم و بنا به وزن تفعیل : «شرّق»: راهی مشرق شویم. و امکان دارد که در آن اشتباه صورت گرفته باشد.

و سخنشان: «اربع علی نفسک»: با فتح باء یعنی با خود نرمی و مدارا کن و خود را باز دار. و «رمقته، أرمقه»: به آن (با گوشه چشم) نگریستم. سخنش: «والروح»: به روح القدس سوگند می خورم. و «نهد إلی العدوّ» بر وزن مَنَعَ: به سوی دشمن برخاست. «الجُفاء» با ضمه: خس و خاشاکی که سیل بر کناری افکند. و «الوضم» با حرکت حروف: هر چوب یا بوریایی [بوریا: حصیری که از نی شکافته، بافته شود] که گوشت بر روی آن نهاده شود تا به وسیله آن دور از زمین بماند. و «الخرق»: پیمودن بیابان های بی آب. و «الإغذاذ»: شتاب در رفتن. و «أعنق»: در رفتن شتاب نمود. و در نسخه قدیمی با تاء: «أعتق» آمده است، از «عتق الفرس» بر وزن ضرب: یعنی اسب پیشی جست و نجات یافت. و «نعق الراعی بغنمه، ینعق» بالکسر: یعنی چوپان بر گوسفندانش فریاد کشید و آن ها را راند. و «المدره»: شهر.

«المکثور»: کسی که از فراوانی نفرات دشمن متحمل شکست گردد. و «الحوزه»: ناحیه. «إنتهزه»: آن را غنیمت شمرد.

و جوهری گفت: «عشوت إلی النار، أعشو إلیها، عشواً»: آنگاه که با دیده ای ضعیف به آن آتش رهنمون گردی، و آن گاه که از چیزی روی برگیری و به چیز دیگر توجه کنی. می گویی: «عشوتُ عنه»: از آن روی برگرفتم؛ و از این دست، این سخن پروردگار متعال است: «ومن یعشُ عن ذکرالله»، {هر که از یاد خدا روی گردان شود. }(1)

و «الخلق» با تحریک: کهنه و در این جا کنایه از فساد زمان و طولانی شدن فاصله میان دو پیامبر (حضرت مسیح علیه السلام و حضرت محمدصلی الله علیه و آله) می باشد. و در القدیمه: «فی خُلوّ» با واو مشدد آمده است. یعنی در هنگامه تهی بودن روزگار از براهین و نشانه های هدایت. و «فاران»: همچنان که گذشت، نام کوهی در مکه است. و «السوقه»: ضد پادشاه، رعیت. و «الصدع»: شکافتن، «صدع بالامر»: درباره آن کار، آشکارا و بلند سخن گفت. «الدرک» با تحریک: پیوستن به چیزی. و «أرمّ القوم»: خاموش شدند. «القُعده» با ضم: از شتران، مرکبی که چوپان برای کار خود بر آن سوار می گردد. «إقتعده»: ستور را مرکب خود ساخت. و «الآل»: چیزی که اول روز و آخر آن می بینی، گویی که اشخاص را بالا می برد. ولی آل، غیر سراب است. و «أغفلت الشیء»: آن گاه که چیزی را رها کنی، بی آنکه آن را فراموش کرده باشی. و «أغفله»: از آن غافل گردید و آن را فراموش و رها کرد. «عتاباً» تمیز است برای نسبت دادن اغفل یا حضر، و معنی مجموع آن: حاضر شدیم و سرزنش کردیم، می باشد. «فأوله إعتاباً»: به او چیزی بده که او را خشنود گرداند. گفته می شود: «أعتبه»: یعنی به او «عتبی» (رضایت و خشنودی) داد. و «نجم الشیء»: آشکار گردید و هویدا شد. سخنش: «یکون رزّه قلیلا»: در برخی از نسخه های قدیمی، راء مقدم گردیده است و آن با کسره به معنای: صدا میباشد. و در

1- . الزخرف/1

برخی دیگر: (راء) با حرکت فتحه «زرّه» مؤخر آمده است که به معنای: گزیدن میباشد. و در نسخه قدیمی (راء) با حرکت ضمه «رُزّه» مقدم گردیده است که به معنای مصیبت است و این معنا صحیح تر می باشد. و «إیه» با کسر همزه و حرکت تنوین هاء یا عدم آن، یعنی از او خواست که بیشتر بگوید (دوباره بگوید). و اگر بخواهی او را خاموش و ساکت کنی و او را از سخن بازداری می گویی: «إیهاً عنّا»: خاموش شو. و آن گاه که بخواهی چیزی را دور و بعید بشماری می گویی: «أیها» با فتح همزه که به معنی «هیهات» (چه دور است) می باشد. جوهری آن را آورده است.

و گفت: «برزالرجل»: بر اصحاب خود برتری یافت و نتیجه سخن آن است که اگر برتری مرد و فضل او مانع از پنددهی باشد، شما دو تن مصداق آن خواهید بود. ولی حقیقت امر اینگونه نمی باشد. سخنش: «أصغی بها» یعنی إلیها: به آن به خوبی گوش داد. و در القدیمه با فاء «أصفی» آمده است که از این سخن آنان برگرفته شده است: «أصفی فلاناً بکذا»: فلانی را برای آن برگزید. و گفته می شود: «رمقه» به او نگاهی گذرا و سبک کرد. و «بدهه امر»: ناگهان او راغافلگیر ساخت. «النواحی»: جوانب. و در برخی از نسخه ها: «بواجبه» آمده است. یعنی به آنچه از نگاه گذرا و سبک لازم است. «سُنّه التسویف»: یعنی غفلت که منجر به تأخیر انداختن نظر و تأمل در کار می گردد. یا آن با ضم و تشدید، یعنی راه و شیوه آن. و «أخلدت إلی فلان»: به سوی فلانی متمایل شدم. و گفته می شود: «ونیتُ فی الأمر، ونیةً»: ضعیف شدم. سخنش: «أن لایؤثر»: یعنی از جانب تو روایت و گفته شود. «الفهّه» با فتحه و تشدید هاء: لغزش و نادانی در موردی خاص («الجهله» اخص از «الجهل» است). «الرحض»: با حاء مهمله و ضاد معجمه: شستن لباس و بدن. و گفته می شود: «نبا السیف»: آن گاه که کند گردد و لبه آن هنگام ضربه زدن عمل نکند. و «الهفوه»: لغزش. و گفته می شود: «وهل» بر وزن فرح: ضعیف شد و ترسید. و «وهل عنه»: درآن دچار اشتباه و فراموشی شد. و «توهّله»: او را در معرض خطا قرار داد. «خلد،

خلوداً»: استمرار یافت و جاودانه شد. و «بالمکان»: اقامت کرد. و «الملحمه»: جنگ و کشتار. و «النَبَز» با فتحه، مصدر «نبزه، ینبزه»: بر او لقبی بد نهاد و با تحریک، به معنای لقب است. و «الفواق»: با ضمه و فتحه: فاصله زمانی میان دو بار شیر دوشیدن و آن کنایه از کوتاهی روزگار حکومت اوست.

سخنش: «و أضربوا فی الفتنه»: آتش فتنه برافروختند. شاید از این سخن گرفته شده باشد: «أضرب الرجل الفحل الناقه فضربها»: مرد دلیر، ماده شتر را راند و آن را زد و در آن استعاره بلیغ وجود دارد. و «قطن بالمکان»: درآن مکان اقامت کرد. و «النجعه»: جستجوی علف در مکان آن. می گویی: «منه إنتجَعتُ» و «إنتجعتُ فلاناً»: آنگاه که در طلب نیکی اش به نزد او روی. «الرّواد» جمع «الرائد»: پیشرو، کسی که برای بررسی و آگاهی از کاری گسیل داشته می شود. و در اصل او کسی است که جلوتر از قوم حرکت می کند تا برای آنان از علفزارها و مکان هایی که آب باران در آن جمع شده است، خبر آورد. و از این دست سخنان، این گفته آنان است: «الرائد لایکذب أهله»: پیشرو به اهل خود دروغ نمی گوید. و «وفد فلان علی الامیر»: فلانی به عنوان فرستاده بر امیر وارد شد. «أوفدته»: او را فرستادم. منظور از «صاحبهم»: مسیلمه است. و «بنو قیله»: انصار. و «الثمد»: با فتحه و تحریک و نیز بر وزن کتاب: آب اندکی که جنبش ندارد و ساکن است. و «ماء مِلح» با کسره: آبی که گوارا نیست. و «إستعذب القوم ماءهم»: آنگاه که آن را گوارا بنوشند. «مجّ الماء من فیه»: آب را از دهانش بیرون ریخت. و «إحلولی»: شیرین شد. «جاش الوادی»: در دره، آب فراوان و انبوه گردید و مسیر آب طولانی و دراز گشت. و «حار»: بازگشت. و «تحیّر الماء»: جمع شد و چرخید. «الجراح»: جمع «الجراحه» (مجروحیت) با کسر هر دو است. «الکلم»: زخم. و جوهری گفت: «الألم»: درد ، و «قد أَلَمَ، یألم، ألماً»: درد کشید. و سخنشان: «المتَ بطنک» بر وزن رشدت أمرک، یعنی شکمت به درد آمد و به او آری گفت «أنعم له». و «الرکیّ» جمع «الرکیّه»: به

معنی چاه می باشد. و «الوشل» با تحریک: آب اندک. و «بض الماء، یبضّ» بالکسر: اندک اندک جاری شد. و «تحیّفتُه»: از آن کاستم. «من حیّفه»: از نواحی(کرانه های) آن. سخنش: «و أبیک»: واو برای قسم است: (به پدرت سوگند). و «التذمم»: ننگ داشتن از چیزی و امتناع از آن. و «فرط إلیه منّی قول»: یعنی با شتاب (و بدون اندیشه) سخنی به او گفتم. «التقریظ»: مدح و ستایش باطل یا ستایش بر اساس حق. «التأثیل»: ریشه دار ساختن. سخنش: «دحاها»: یعنی زمین را گستراند. و «القمران»: ماه و خورشید. و «الکوکب الدّرّی»: ستاره تابناک و روشن.

و فیروزآبادی گفت: «غمصه»: بر وزن ضرب، سمع و فرح همانند «إغتمصه»: او را تحقیر کرد و بر او عیب گرفت و حق او را نادیده و خوار انگاشت. و «غمص النعمه»: شکر آن را به جا نیاورد. «التقمّص»: پیراهن پوشید، یعنی ادعای حکومت و جانشینی و خلافت پروردگار را مطرح نمود. و حال آ نکه از صاحب واقعی این امر و یا از شرایط آن بسیار دور بود. یا بدون همزه «تبرّی» از این سخن آنان: «تبّریت له»: خود را در معرض نیکی او قرار دادم (و خواستار نیکی اش شدم). ولی «مبتزّا» با زاء به معنی غاصب، صحیح تر به نظر می رسد. گفته می شود: «إبتزّالشیء»: آن را به زور گرفت. و «الکمه»: نابینا. سخنش: «رویدک»: آرام باش و درنگ کن. و «المقنع» با فتحه : مردی که به (شهادت یا حکم) او بسنده کنند و بدان قانع شوند. و «المحال» بر وزن کتاب: دسیسه و نیرنگ ، و قدرت و کشمکش و دشمنی. سخنش: «الدارسه»: کهن و قدیمی. از این سخن گرفته شده است: «درستْ الآثار»: محو و ناپدید شد، و «درس الثوب»: لباس کهنه شد. و «الخالیه»: گذشته و پیشین. و «النکت»: یعنی با شاخه ای بر زمین می زنی تا آنکه اثر آن در زمین هویدا می گردد.

سخنش: «أثره من علم» با تحریک: یعنی بقیه ای و باقیماندهای. و «الخرّاص»: بسیار دروغگو. «المحجوج»: آن که با حجت و دلیل مغلوب گردد. و گفته می شود: «جنب»: یعنی غریبانه در مکانی فرود آمد.

سخنش: «مالم تزل تستخمّ» و در برخی نسخه ها با خاء معجمه آمده است. گفته می شود. «خَمّ البئر و البیت»: یعنی خانه یا چاه را جارو کرد. و «الناقه»: ماده شتر را دوشید. و در برخی با (حاء مهمله) آمده است. گفته می شود: «إستحمّ»: یعنی شستشو یا عرق کرد. و «حمّ، حمّه»: آهنگ او کرد، و «التنور»: در تنور آتش افروخت، و «الماء»: آب را گرم کرد. و در برخی با (جیم) آمده است که احتمالا از این سخن آنان گرفته شده باشد که می گویند: «إستجمّ الفرس» آنگاه که اسب بیاساید. و جوهری گفت: گفته می شود: «إنّی لأستجمّ قلبی بشیءٍ من اللهو لأقوی به علی الحق»: من دلم را با چیزی لهو آمیز استراحت میدهم تا بدان بر حق توان یابم، یعنی همواره در خانه ات به استراحت می پردازی و خود را در برابر ما نیرومند می سازی و سخن زائد غیر قابل اعتماد برای ما آماده می سازی تا با آن به مجادله ما برخیزی. و «المثابه»: محل بازگشت و منزلگاه و مکان دام صیاد. و گفته می شود: «لأمتُ بین القوم»: میان آن قوم را اصلاح ساختم و آنان را جمع نمودم. و «رأبتُ الإناء»: ظرف را نیکو و اصلاح ساختم. و از این جمله، این سخن آنان است: «اللّهم ارأب بینهم» یعنی خدایا میان آنان را اصلاح گردان. و «نَغل قلبه علیّ» یعنی قلبش به سختی آکنده از کینه من گردید. و گفته می شود: «نغلتْ نیّاتهم»: نیات و مقاصد آنان فاسد و تباه شد. «مایتسانّ» با تشدید نون از «سنن» به معنی راه و روش برگرفته شده است و معنای سخن آن است که به این راه و روش عمل نگشته است. و گفته می شود: «من حشوه بنی فلان» با کسر: یعنی از فرومایگان آن ها. و «الاطراف» جمع «الطرف»: مرد شریف و بزرگوار. و «خلاک ذمّ»: عذر آوردی و ذم و نکوهش از تو ساقط گردید. و گفته می شود: «إستشفّه»: به پشت آن نگریست. و «قد أثلجک»: در نسخه های قدیمی چنین آمده است که از این سخن آنان گرفته شده است: «ثلجتْ نفسی» یعنی آرامش و اطمینان یافت. و «الإثلاج»: پیروز ساختن. و «المجاوبه»: گفتگو (پرسش و پاسخ). «تجلیه الشیء»: روشن ساختن و آشکار

ساختن آن. سخنش: «یستأثر مقتبلهم» از «الاستیثار»: استبداد و خودرایی. «إقتبل أمره»: کار را از سر گرفت. «إقتبل الخطبه»: از روی بدیهه، خطبه گفت. یا آنکه مقصود از: «مقتبل»: کسی باشد که با بی میلی و از روی ناچاری و اضطرار، دین را پذیرا شود. . «الأحمّ»: نزدیک ترین. «تباعةً و بیتاً»: هر دو تمیز می باشند، یعنی بر آن کسانی که از نظر پیروی و تبعیت و اصل و نسب، نزدیک ترین افراد به آنان بودند. و این اشاره به غصب خلافت میباشد. یعنی کسی امر خلافت را مستبدانه به خود اختصاص داده است که از هیچ دلیل روشن و فضیلتی در مقایسه با کسانی که نزدیک ترین افراد به پیامبر به جهت نسب و فضل محسوب می شدند، بهره مند نبود. «السبت»: روزگار (پاره ای از زمان). و «النغف» با تحریک: کرمی که در درون بینی شتر وگوسفند لانه می کند. و در حدیث یأجوج و مأجوج آمده است.«فیرسل علیهم النغف». و «العبداء»: با الف مقصوره و ممدوده: جمع «العبد»: بنده و غلام. مانند «العبدان» با ضمه و کسره. و «القنّ» با کسره: کسی که خود و پدر و مادرش غلام پادشاه باشند (بنده زاده). مفرد و جمع آن یکسان به کار می رود. «القعسره»: استواری و سختی.

سخنش: «خیطا»: با یاء مثنّاه به معنای دسته و گروه شترمرغ و یا ملخ می باشد. یا با یاء موحده از این سخنشان: «خبط خبط عشواء»: همانند شب کور اشتباه کرد. و گفته می شود: «أتوا خبطه»: یعنی گروه گروه آمدند.

و جرزی گفت: در حدیث آمده است: «ثمّ یکون ملک عضوض»: یعنی پادشاهی خواهد آمد که بر مردم به ظلم و ستم حکومت خواهد کرد. گویی که آنان را با دندان های خود به میان گرفته است.

و فیروزآبادی گفت: «الضَرس» بر وزن الضرب: گزیدن شدید با دندان های آسیاب را گویند و به معنی سختی روزگار استعمال می گردد. و گفت: «الجمر»: از حرارت خشم به معنای شدیدترین نوع خشم، و از شخص: به معنی شرورترین افراد

به کار می رود. و سخنش: «إلی المعافا» به نظر می رسد که بدل از «إلی أحدهم» باشد. سخنش: «لما یدهون»: بناء بر مجهول به معنی گرفتار شدن آنان در مصیبت ها و کارهای سخت و دشوار است. و «العشواء»: شتری که جلوی خود را نمی بیند و با دست و پای خود همه آنچه پیش روی او قرار می گیرد را لگدکوب می کند. و «رکب فلان العشواء» آنگاه که بدون اندیشه و بصیرت لازم در کار خود دچار خطا و لغزش گردد. و «الشصائب»: سختی ها و مشکلات. و گفته می شود: «أخذت بکظمه» با تحریک، یعنی آنکه از گلوی اوگرفتم. و «رشتُ فلاناً»: حال او را نیکو ساختم.

و جرزی گفت: «فی أشراط الساعه و تقیء الارض أفلاذ کبدها»: یعنی از نشانه های قیامت آن است که زمین گنج های پنهان خود را خارج می سازد و این استعاره است. و «الافلاذ»: جمع «فلذ» و «الفلذ» جمع: «فلذه» به معنی قطعه ای است که به صورت طولی بریده شده باشد.

و «الحمه»: با حاء مضموم و تخفیف میم و بعضاً تشدید آن به معنای زهر است. و «رجل لکع»: مرد پست و گفته می شود: کسی که ذلیل و خوار باشد. و «إمرأه لُکاع»: بر وزن قُطام نیز به همین معنا(زن پست) می باشد. و «الأفْعُوان» با همزه و عین مضموم: افعی نر. «الباقر»: گله گاوها به همراه چوپان هایشان. «البهم»: با فتحه جمع «بهمه» که به برّه های گوسفند اطلاق میگردد. و با ضمه، جمع «البهیمه»: (هر چهارپایی به جز پرندگان و درندگان) می باشد. و «البیضاء» : منطقهای در مغرب. و گفته می شود: «فلان أثیری»: یعنی از خالصان و یاران صمیمی و باوفای من است . «الجناب»: حیاط خانه، جهاز شتر و ناحیه. و «الطِرْس» با کسره: صحیفه، کتاب.

سخنش: «فممّا بعد هذا»: از چه رو و به چه دلیلی بعد از این دلایل روشن، هنوز در ایمان آوردن اندیشه و تامل می نمایی؟ و «البذاذه»: ظاهر فقیرانه. «الأمثل»: برترین. «الرجرجه»: آشفتگی و جمعیت بسیار حاضر در جنگ، و کسی که از عقل

بی بهره است. و «الطغام» بر وزن سحاب: اراذل و فرومایگان. و «بوح»: با باء موحده مضموم و «یوح» با یاء مثنی تحتانی مضموم: هر دو از نام های خورشید می باشند. و «الزعیم»: بزرگ و سرور قوم و رئیس و سخنگوی آنان. و «قذعه»: بر وزن منعه به همان معنی «أقذعه» میباشد یعنی به او ناسزا گفت. و «طفق فی العمل»: کار را آغاز کرد. «طفق الموضع»: در آن مکان ماند. و «الدهارس»: جمع «الدهرس» بر وزن جعفر به معنای زیرک و حیله گر و نیز چالاکی و شتاب در کارها می باشد.

سخنش «حتی یعیش بظنّه»: شاید مقصود این سخن آن است: کسانی که با عقل خود زندگی می کنند و به آن اکتفا می نمایند، از ظن و گمان فاسد پیروی می کنند. یا آ نکه می تواند به این معنا باشد که فرد عاقل تنها در صورتی دانا محسوب می گردد که با اندیشه و فهم خود بر برخی حقایق دست یابد و فهم او در روایت و نقل قول منحصر نگردد. و امکان دارد که در هر دو موضع: «یغترّ»: فریفته گشتن، استعمال شده باشد. سخنش: «إلّا ما رویتَ»: امکان دارد که به صیغه مخاطب باشد یعنی اگر تنها از روایتی که تو آن را نقل کردی آگاه بوده باشم، پس در این صورت از اهل علم محسوب نمی گردم. سخنش: «إذا کان هذا فنعم» یعنی اگر آن روایت، روایتی منقول باشد، در این صورت خنده تو امر پسندیده ای است. یا آنکه اگر خنده تو بر این اساس صورت گرفته است، پس این کار تو توجیهی دارد. سخنش «فما هنا»: آ نچه از ظن و گمان هایت در این جا گفتی و آن ها را چون سنگ بر سر بندگان پروردگارت فرو ریختی. و در برخی نسخه ها: «فکفّ مراجم»: از سنگپراکنی به بندگان خدا دست کش، آمده است که صحیح تر به نظر می آید. سخن او: «فما هنا»: یعنی هر چه در اینجا غیر این وجه و براساس وجه دوم باشد. و بنابه وجه اول، از آ نجا که سخن او دلالت بر عدم صحت خبر داشت، به همین خاطر گفت: «فماهنا». یعنی آن را دروغ خواند. و در نسخه قدیمی: «فههنا فلتکن» آمده است که صحیح تر به نظر می رسد. و «الفصم»: شکستن. و «خبت النار»: آتش خاموش شد. و «أفَلَ»:

بر وزن: ضرب، نصر و علم: ناپیدا شد. و «الأمم» با تحریک: نزدیکی، چیز اندک و امر روشن. و «لدّه»: با او دشمنی کرد. «الألدّ»: دشمن کینه توزی که به سوی حق متمایل نمی گردد. و «لددت، لدّاً »: یعنی دشمن سرسخت گشتم. و «المغادره»: ترک کردن. «الأعضب»: حیوانی که شاخ آن شکسته شده باشد. و در میان مردان، «الاعضب» به کسی گفته می شود که هیچ یار و یاوری ندارد. سخنش: «موفٍ علی ضریحه»: در آستانه مرگ واقع شده است و از «أوفی علی الشیء»: در آستانه آن قرار گرفت. و بنابراین امیدی به فرزند دار شدن او نمی رود. و «ذدت الابل»: شتران را راندم. و «رجل ذائد و ذوّاد»: یعنی کسی که از «حقیقه» یعنی آ نچه حمایت از آن واجب است، حمایت و پشتیبانی می کند و دشمنان را دور می سازد.

سخن او: «أو موطاً ألاکناف»، «الأکناف»: کناره ها و یا کنایه از فرد خوش اخلاق و از «فراش و طیئ»: بستری که پهلوی شخص خوابیده را نمی آزارد، گرفته شده است. و یا آنکه کنایه از کرم و عزت و بزرگی و ورود فراوان مهمان و غیر مهمان برآنان می باشد.

و جوهری گفت: «البلوج»: مشرف گردیدن، و «بلج الحق»: حق آشکار و روشن گردید. گفته می شود: «الحق أبلج، و الباطل لجلج». و گفت: «التلجلج»: سخن را در دهان گردانیدن و تردید در گفتن آن، و «الباطل لجلج»: یعنی باطل باز می گردد و تکرار می شود، بی آ نکه کاری از پیش برد. و سخنشان «أولی لک»: به معنی تهدید و وعده بد دادن است (آن بلا شایسته توست). سخنش: «أغفلناک» یعنی تو را ترک کردیم. ولی در برخی نسخه ها: «أعقلناک» از ریشه «أعقله»: او را عاقل و دانا یافت، آمده است. و در برخی دیگر: «أعضلناک» ذکر شده است. گفته می شود: «أعضلنی فلان»: کار او مرا به ستوه آورد. و «عضّلتُ علیه تعضیلاً» : بر او در کارش سخت گرفتم. و «راغ الرجل و الثعلب»: مرد یا روباه از چیزی روی برگرداند و از آن کناره گرفت. «المراوغه»: کشتی گرفتن. «الجوی»: درد شکم آنگاه که طولانی شود. و گفته

می شود: «ثلجت نفسی» بر وزن نصرت یعنی آرامش و اطمینان یافتم. و «تحلیق الشمس»: بالا آمدن خورشید. وگفته می شود: «أرجأتُ الامر و أرجَیْته»: آن را به تأخیر افکندم. و «قطع بفلان»: آنگاه که به خاطر هزینه از سفر بازماند، یا شتر او بایستد. یا برای او پیشامدی رخ دهد که از حرکت ناتوان گردد. سخنش: «فض الحدیث» با فاء و ضاد معجمه و «الفض»: شکستن. یا با قاف و صاد مهمله از «قصّ الجناح»: بال را چید. یا از قطع کردن و یا از «القصّ» باشد. یا آنکه: «القضه» با قاف و ضاد معجمه از : «قضَّ اللؤلؤه»: مروارید را سوراخ کرد، و «قضَّ الشئَ»: آن را کوبید، و «الوتدَ»: میخ را از جا کند. و «جاؤا قضهم و قضیضهم»: همگی آنان آمدند.

سخنش: «فنخبر»: با خاء معجمه به معنای خبر دادن یا آزمودن و آگاه گردیدن از حقیقت چیزی است. یا آنکه با حاء مهمله «فنحبر» از «تحبیر الکلام»: نیکو ساختن سخن باشد. و «التباشیر»: مژده و بشارت و «تباشیر الصبح»: سرآغاز آن.

سخنش: «لیس بظهره دینه»: یعنی این مرد از یاران دین واُمت او نیست، بلکه از نسل و فرزندان اوست. و «اللوب»: جمع «اللوبه» و «اللأیه»: یعنی سنگلاخ که سنگ های پوسیده و سیاه داشته باشد. سخنش: «موطّأً»: یعنی برای او آماده و مهیاست. و «الإرب» با کسره: حاجت و نیاز. و «الفارط»: کوتاهی کننده، و تباه آفرین.

سخنش «البهلوله»، «البهلول» با ضمه: مرد بزرگوار و دربردارنده همه نیکی ها. و در برخی نسخه ها: «البتوله»: زن پارسای بریده از دنیا، ذکر شده است که صحیح تر به نظر می آید. و «الآسی» بر وزن القاضی: طبیب. و «الخائل»: حافظ و پاسدار چیزی. گفته می شود: «هو خولیّ مال»: یعنی خود به اموال خود رسیدگی میکند.

و در قاموس آمده است: «حول مجرّم» بر وزن معظّم یعنی: سال کامل. و «التألیب»: تشویق و برانگیختن. و «الصغو» با فتحه و کسره: میل و گرایش. و

می گویی: «أصغیتُ إلی فلان»: آنگاه که با گوش خود به سوی او متمایل گشتی و به سخنش گوش فرا دادی. و «شمس الفرس، شموساً و شماساً»: اسب چموشی کرد و مانع از سوار شدن سوارکار گردید.

سخنش: «لئلّا یفتاتَ» در قاموس آمده است: «لایفتات علیه»: بدون فرمان او کاری صورت نمی گیرد. و «إستنجدنی فانْجَدته»: از من یاری خواست و من نیز او را یاری نمودم.

و ابوعبیده گفت: «أضجّ القوم، إضجاجاً»: غوغا و فریاد برآوردند. و اگر از چیزی ناشکیبایی کنند و مغلوب گردند، گفته می شود: «ضجّوا»: فریاد و ناله برآوردند.

و «إستدرک الشئ بالشئ»: با چیزی کوشید تا بر چیز دیگری دست یابد. و «ضاع المسک، تضّوع»: یعنی حرکت نمود و بوی آن منتشر شد. و «أرج الطیب، یأرج، أرَجاً» با تحریک: بوی خوش برخاست و پراکنده گردید. «التکلّل»: در برگرفتن. و «نسل» بر وزن نصر و ضرب: شتافت. و «الأوب»: جانب و طرف. و «القاع»: زمین صاف و هموار. و «الأکم» با تحریک: تل و پشته برآمده. «بهره»: بر او چیره شد. و «ناف الشئ»: طولانی شد و بالا آمد. «أناف علی الشیء»: برآن مشرف شد. و «الصفیح»: آسمان و روی هر چیز پهن. و «الإصر»: گناه و سنگین باری.

و فیروز آبادی گفت: «إقشعرّ جلده»: پوستش دچار «قشعریره» یعنی لرزش گردید، و «إقشعرّت السنه»: در آن سال خشکسالی روی داد. و «کعلابط»: آن که دست او هنگام مسح زمخت باشد. و گفت: «الهیاطله»: قومی از جنس ترک و هند که دارای قدرت و عظمت بودند. و «شارفه و شارف علیه»: از بالا به آن نگریست. «السبر»: آزمودن عمق چیزی. و «الصرم»: بریدن. سخنش: «لحکّه الصدور»: یعنی به خاطر وجود تردید در دل ها. و در برخی نسخه ها: «لحسکه الصدور»: آمده است. و «الحسکه» گیاهی است که محصول آن به پشم گوسفندان می چسبد و نیز کینه و

دشمنی است. سخنش: «طرّاً» با ضمه یعنی همگی. و «العصبه»: قوم و خویش مرد که نسبت به او تعصب و اهتمام به خرج می دهند. «بما هم به منه»: یعنی کسانی که با صفتی ذکر گشتند، مانند نزدیکی با رسول خدا و نسب و آنها را دارا بودند. و «قناه الظهر»: مجرای ستون فقرات در پشت انسان .

«البکر» با کسره: اولین از هر چیز و اولین فرزند پدر و مادر. و «الانتیاش»: گرفتن و خارج ساختن. و «الفنن»: شاخه. «الأسف»: شدیدترین نوع غم واندوه. و «قد أسف علی ما فاته»: برآنچه از کف داده بود، اندوهگین گردید و دریغ خورد. و «أسف علیه»: بر اوخشم گرفت. «إرتأی» از باب افتعال از ریشه «الرّأی»: اندیشه کرد. و «ندبه الامر فانتدب»: او به کاری فراخوانده شد و او نیز پذیرفت. و «تفیئه الشئ»: زمان آن. و گفته می شود : «غرز رجله فی الغرز» مانند«إغترز»: پایش را در رکاب چرمین نهاد. و «إغترز السیر»: نزدیک شد. و «راث علیّ خبرک»: خبر تو به کندی و با تأخیر به من رسید و «الاستراثه»: کند شمردن چیزی. «التفث»: ژولیدگی و آلودگی ها. و «شن الماء»: آب را ریخت و آن را پخش کرد.

و «أماط»: دور ساخت. «البِذله» با کسره: لباس های فرسوده ای که نگهداری نمی شود (وهر روز پوشیده می شود). و «الاتحمیه»: نوعی جامه راهراه. و «ذرّالملح والطیب»: نمک و عطر را پخش کرد و پراکند. و «اللّمم» جمع «اللّمه» با کسره: مویی که روی نرمه گوش را می پوشاند. «منسج الفرس»: پایین تر از زیر گردن و بالای پشت اسب. و«الرزدق»: صفی از مردم. «تشوقت إلی الشئ»: چشم انتظار آن ماندم. «الغابر»: گذشته و آنچه باقی مانده است. و «کننت الشئ»: آن را پوشاندم. و «أکننته» فی نفسی: آن را همانند راز در درون خود پنهان نمودم. و «الامشاج»: چیزهای آمیخته به هم. سخنش: «و ینصب والله بإربه» یعنی به خاطر نیازش خسته می شد. و می تواند کنایه از قضای حاجت نیز باشد.

«فهولاء سجیه الانبیاء»: یعنی مباهله با آنان، شیوه انبیاست. ولی چنان که در برخی نسخه ها آمده است: «شجنه» با شین معجمه و نون صحیحتر به نظر می رسد. در النهایه گفته است: «الرحم شجنه من الرحمن» یعنی خویشاوندی ها همانند درهم آمیختگی رگ ها به یکدیگر پیوند می یابد که به عنوان مجاز و گسترش مفهوم به آن تشبیه شده است. و «الشجنه» با کسره و ضمه، در اصل به شعبه ای از شاخه درخت گفته می شود. و در ادامه «وشیج»، (به هم پیوستگی خویشاوندی) نیز که دارای وجهی می باشد، خواهد آمد. و در نسخه قدیمی «وشجه» ذکر شده است. و «الشاره»: لباس و ظاهر. «متع النهار» بر وزن منع: روز برآمد. و «النازح»: دور. و «رجل ناصح الجیب»: مرد امین. و «القزع» با تحریک: تکه ای از ابرهای نازک. و «حماره القیظ» با حاء مفتوح و تشدید راء: شدّت گرما. و «الهجیر» و «الهاجره»: نیمه روز در هنگام شدّت یافتن گرما. و «إبّان الشئ» با کسره و تشدید: زمان آن. و «الغضاره»: خوشی و آسایش زندگی. و در قاموس آمده است: «الأیک»: درختان بسیار و مفرد آن: «أیکه» می باشد. و «الشحّ»: بخل همراه با حرص و طمع. می گویی: «شححت» با کسره و فتحه: بخل و طمع ورزیدم. و «حجر علیه»: مانع او شد. و «الضنّ» با کسره: بخل ورزیدن. و «بدهه بأمر»: با آن چیز به استقبال او رفت. «بادهه»: به ناگاه او را غافلگیر ساخت.

«من بالکما»: در قاموس آمده است: «البال»: حال، اندیشه یا معنای در دل گذرنده، قلب. و در برخی نسخه ها «من تألّیکما»: و «التالیّ» یعنی کوتاهی و سستی، و سوگند خوردن. و در حدیث آمده است: «من یتألّی علی الله بکذبه»: یعنی هرکه بر خدا حکم کند و سوگند خورد. و «الوحی»: شتاب. گفته می شود: «الوحی الوحی البدار البدار»: بشتابید، بشتابید. و «الکسف» با کاف مکسور و سین مفتوح: قطع کردن و بریدن. و «الزبر» با ضم زاء و فتح باء نیز به همین معنا می باشد. و «ساخت قوائمه

فی الأرض»: پاهای آن داخل زمین شد و ناپیدا گردید. و «العفره» با ضمّ: سفیدی که شدید نباشد.

2. اعلام الوری: هیأت نمایندگان نجران که در میان آنان ده و اندی از بزرگان آنان حضور داشتند، بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شدند. سه نفر ازاین هیات، امور مسیحیان نجران را اداره می نمودند که شامل این افراد بودند: عاقب که عبدالمسیح نام داشت، امیر آنان محسوب می گردید و نجرانیان در کارهای خویش با او مشورت می نمودند و بدون نظر و فرمان او اقدامی صورت نمی دادند. و سید که أیهم نام داشت و فریادرس و پشت و پناه آنان بود و تنها با نظر او اقدامی به انجام میرساندند. و نفر سوم ابو حارثه بن علقمه که اسقف آنان به شمار می رفت و در نزد آنان از مقام و منزلتی والا بهره مند بود و پادشاهان روم برای او کنیسه ها ساخته بودند و به خاطر آنچه درباره علم و تلاش او برای گسترش دین آن ها شنیده بودند، عطایای بسیاری به او ارزانی می داشتند. و آن هنگام که به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله رهسپار گشتند، ابوحارثه بر قاطر خود سوار شد و برادر او به نام کرز یا بشر بن علقمه نیز با او در این سفر همراه گردید. آنان در حال حرکت بودند که به ناگاه قاطر ابوحارثه دچار لغزش گردید و به سر فرو افتاد. در پی این اتفاق، کرز گفت: خداوند آن مرد خائن و دور از خیر و نیکی را هلاک گرداند. ابوحارثه به او پاسخ داد: (نه او) که تو خود هلاک گردی !. کرز گفت: برادرم، چرا از او جانبداری می کنی؟. ابوحارثه پاسخ داد: به خداوند سوگند یاد می کنم که او همان پیامبری است که ما در انتظارش بودیم. کرز گفت: در این صورت چه چیز تو را از پیروی او باز می دارد؟ ابوحارثه پاسخ داد: آنچه مرا از پیروی او باز می دارد، رفتار این قوم (نجرانیان) با ماست که ما را بزرگ داشته اند و با اموال خود ما را توانگر ساخته اند و بر مخالفت با او اصرار می ورزند. و اگر من از او تبعیت و پیروی کنم، همه آنچه را که

می بینی از ما می ستانند. - برادرش کرز این سخن را از او در دل نهان داشت تا آنکه اسلام آورد. - سپس به راه افتاد، درحالی که شترش را می زد و این شعر را می خواند:

- صبحهنگام شترم به سوی تو چنان به شتاب در حرکت است که تنگ آن سست گشته است و جنین آن نیز در شکمش به جنبش درآمده است. و آیین این شتر من مخالف آیین مسیحیان است.

و هنگامی که بر پیامبر صلی الله علیه و آله وارد گردید، اسلام آورد. - گفت:- آنان هنگام عصر درحالی بر رسول خداصلی الله علیه و آله وارد شدند که لباس هایی از دیبا و جامه های بافت حیره بر تن داشتند و هیچ یک از عرب ها، همانند ظاهر آراسته آنان بر پیامبر صلی الله علیه و آله وارد نگشته بود. با مشاهده آن ها، ابوبکر گفت: ای رسول خدا، پدر و مادرم به فدایت! بهتر آن است که حله اهدایی قیصر را بر تن نمایی تا آنان تو را در آن ببینند. - گفت:- سپس آنان بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد گشتند و به او سلام دادند. ولی پیامبر صلی الله علیه و آله پاسخ سلام آنان را نداد و با آنان سخنی نگفت. با این رفتار پیامبر، آنان در پی عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف که از آشنایان آنان بودند، روان گشتند و آن دو را در میان جمعی از مهاجران یافتند و گفتند: پیامبر شما نامه ای برای ما نگاشت و ما نیز برای پاسخ دادن به او حرکت کردیم و به نزد او رفتیم و بر او سلام کردیم. ولی او سلام ما را پاسخی نداد و با ما سخن نگفت. اکنون چاره چیست؟ آن دو به علی بن ابی طالب علیه السلام گفتند: ای ابالحسن، به نظر تو، این قوم چه باید بکنند؟ حضرت فرمود: به عقیده من باید این حله ها و انگشتری هایشان را از خود برگیرند، سپس به سوی او باز گردند. آنان نیز چنین کردند و نزد او رفتند و به او سلام نمودند و این بار پیامبر صلی الله علیه و آله سلام آنان را پاسخ گفت. سپس فرمود: «سوگند به آن که مرا به حق مبعوث داشت، که شما بار اول درحالی به نزد من آمدید که شیطان نیز شما را همراهی می نمود». سپس آن روز را به بحث و پرسش از او گذراندند و آسقف گفت:

ای محمد، درباره سیّد حضرت مسیح چه می گویی؟ فرمود: «او

بنده خدا و فرستاده اوست». اسقف پاسخ داد: چنین نیست، بلکه او چنین و چنان است. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «سخن تو صحیح نیست؛ بلکه او چنین و چنان است». و هر یک از آن دو با پاسخ های خود، سخن دیگری را رد نمود. به دنبال اختلاف آن دو، از ابتدای سوره آل عمران حدود هفتاد آیه، در پی یکدیگر بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل گردید و خداوند در میان آیاتی که نازل گشت، فرمود: «إِنَّ مَثَلَ عِیسَی عِندَ اللّهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ»، {مثل عیسی در نزد خدا ، چون مثل آدم است که او را از خاک بیافرید.} تا آنجا که فرمود: «علی الکاذبین»، {لعنت خدا را بر دروغگویان قرار می دهیم.}(1)

بعد از نزول این آیات، آنان به پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند: فردا با تو مباهله خواهیم نمود. و ابو حارثه به همراهان خود گفت: نیک بنگرید، اگر فردا محمد با فرزند و اهل بیتش در مباهله حاضر شد، از مباهله با او حذر کنید، ولی اگر با اصحاب و یارانش آمد، با او مباهله نمایید.

أبان میگوید: حسین بن دینار به نقل از حسن بصری به من گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگام صبح و درحالی که دست حسن و حسین را گرفته بود و فاطمه در پشت سر و علی علیه السلام پیش روی او قرار داشت، خارج گردید و عاقب و سید نیز به هنگام صبح با دو پسر خارج شدند که یکی از آن دو پسر، مرواریدی درشت همانند تخم کبوتر به همراه داشت. آنان بر گرد ابوحارثه جمع شدند. او گفت: این ها که همراه محمد هستند، چه کسانی هستند؟ گفتند: این مرد پسرعمو و همسر دختر او و این دو کودک، پسران دختر او و این زن نیز دختر اوست که عزیزترین و محبوب ترین مردم در نزد اوست. رسول خدا صلی الله علیه و آله پیش آمد و بر دو زانویش بر زمین نشست. ابوحارثه گفت: به خدا سوگند که همانند پیامبران نشست، که آنان برای مباهله بر دو زانوی خود می نشستند و در نتیجه ترس

1- . آل عمران/59-61

بر او حاکم گردید و برای مباهله پیش نیامد. سید به او گفت: ای ابوحارثه، برای مباهله نزدیک آی. او در پاسخ گفت: نه، چرا که بی هیچ تردیدی، من مردی دلیر را جهت مباهله مشاهده می کنم و از آن می ترسم که او راستگو باشد که در این صورت، به خدا سوگند، سال بر ما تمام نمی شود که در دنیا یک نفر مسیحی باقی نمی ماند که طعم آب را بچشد (همه مسیحیان نابود می شوند). - گفت: اگر با پیامبر صلی الله علیه و آله مباهله می نمودند از آسمان عذاب نازل می گردید. - بنابراین آنان گفتند: ای ابوالقاسم، ما با تو مباهله نمی کنیم ولی حاضریم با تو از در صلح و سازش درآییم. و رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز بر اساس پرداخت دوهزار حله از حله های اواقی که قیمت هر حله چهل درهم ناب باشد، با آنان مصالحه نمود و در این باره برای آنان امان نامه ای نگاشت و به ابوحارثه گفت: «من تو را می بینم که خواب آلوده به سوی جهاز شترت می روی و جلوی جهاز را در انتهای آن قرار می دهی». و هنگامی که ابوحارثه بازگشت، درصدد برآمد تا جهاز شتر خود را بر روی آن قرار دهد. ولی آن را واژگون و پشت رو قرار داد و با مشاهده این امر گفت: شهادت می دهم که محمد فرستاده خداست.

توضیح: گفته می شود: «فلان ثمال قومه» با کسر: یعنی فریادرس آنان است که به امور آنان رسیدگی می کند. «التعس»: هلاکت، سقوط، لغزش، دوری، پایین آمدن، و فعل آن بر وزن منع و سمع می باشد. و اگر به صیغه مخاطب سخن گفتی، می گویی: «تعست»: بر وزن منعت و اگر آن را به صیغه غایب آوری، می گویی: «تعس» بر وزن سمع . و «الابعد»: خیانت کار و دور از خیر و نیکی. «القلق»: پریشانی و ناآرامی و جنبش و از جای کنده شدن. و «الوضین»: تنگ و کمربندی که بر روی هم بافته می شود و با آن جهاز بر روی شتر بسته می شود. همانند تنگ زین اسب است. در واقع مقصود او از این تعبیر، بیان سرعت زیاد اوست که آن را همانند تنگ سست

شده، به چالاکی و عدم ثبات و پا برجا نبودن توصیف می کند و از این جمله حدیث پسر عمر است.

- این شتر درحالی به سوی تو می دود که تنگ آن نااستوار و سست است و دین و آیین او برخلاف دین و آیین مسیحیان است.

مقصودش آن است که این شتر از شدت سفر و سرعت زیاد لاغر گشته است و از همین رو تنگ آن شل و سست شده است. و گفت: گفته می شود: «کعّ الرجل عن الامر»: آن گاه که از انجام کاری دچار هراس گردد و ازآن منصرف شود.

3. امالی طوسی: علی علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله در زمان مباهله با مسیحیان، همراه من و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام خارج گردید.(1)

4. امالی طوسی: مجاهد گفت: به ابن عباس گفتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله با چه کسانی درصدد مباهله برآمد؟ ابن عباس پاسخ داد: با علی و فاطمه و حسن و حسین. و مقصود از «الانفس» در آیه مباهله، پیامبر صلی اللّه علیه و آله و علی علیهالسلام میباشد.(2)

5. امالی طوسی: عامر بن سعد، از پدرش روایت کرده است که گفت: هنگامی که آیه: «نَدْعُ أَبْنَاءنَا وَأَبْنَاءكُمْ»، {فرزندان خود و فرزندان شما را فرا می خوانیم.} نازل گردید، رسول خدا صلی الله علیه و آله علی و فاطمه و حسن وحسین (علیهماالسلام) را فرا خواند و فرمود: «پروردگارا، اینان اهل بیت من هستند».(3)

1- . امالی طوسی: 162-163
2- . امالی طوسی: 170
3- . امالی طوسی: 193

مؤلف: در آنچه که حضرت رضا علیه السلام در مجلس مأمون درباره فضل و برتری اهل بیت به آن استدلال نمود، احتجاج او به واقعه مباهله نیز ذکر گردید.

6. تفسیر علی بن ابراهیم: پدرم از نضر، از ابن سنان، از امام صادق علیه السلام روایت کرد که فرمود: هنگامی که نمایندگان مسیحیان نجران به ریاست اهتم، عاقب و سید به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند، چون هنگام نماز آنان فرارسید، شروع به زدن ناقوس کردند و نماز گزاردند. اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتند: ای رسول خدا، آیا در مسجد خود اجازه چنین کاری می دهی؟ حضرت فرمود: «آنان را به حال خود وانهید». و آنگاه که آنان نماز خود را به پایان بردند، نزدیک رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند: تو به چه چیزی دعوت می کنی؟ فرمود: «شما را به این امر می خوانم که شهادت دهید: خدایی جز خدای یگانه نیست و من فرستاده او هستم و عیسی مخلوقی بود که می خورد و می آشامید و قضای حاجت می نمود». نجرانیان گفتند: اگر این گونه است که تو میگویی، پس پدرش کیست؟ در این هنگام وحی الهی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل گردید و جبرئیل علیه السلام به او عرض داشت: به آنان بگو که درباره آدم چه می گویند؟ آیا(جز این است که او) مخلوقی بود که میخورد و میآشامید و قضای حاجت مینمود و ازدواج میکرد؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز این سؤال را با آنان مطرح نمود. آنان پاسخ دادند: آری (آدم بنده ای مخلوق بود). فرمود: پدرش که بود؟ آنان در پاسخ سکوت کردند. و خداوند این آیه را نازل نمود: «إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِندَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ » تا آن جا که فرمود: «فَنَجْعَل لَّعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ» (1) بعد از نزول این آیات، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: در این صورت با من مباهله کنید. اگر راستگو باشم، لعنت و نفرین بر شما نازل می گردد و اگر دروغگو باشم، لعن و نفرین بر من فرو می آید». گفتند: به عدل و انصاف سخن گفتی. و برای مباهله

1- . آل عمران/61-59

موعدی را مقرر نمودند. و هنگامی که مسیحیان به خانه های خود بازگشتند، رؤسای آنان سیّد، عاقب و اهتم گفتند: اگر با قوم خود در مباهله با ما حاضر شد، با او مباهله می کنیم، چرا که در این صورت او پیامبر نیست. ولی اگر تنها با اهل بیت و بستگانش به مباهله با ما برخاست با او مباهله نمی کنیم، چرا که او تنها در صورتی اهل بیت خود را برای مباهله حاضر می سازد که راستگو باشد. و چون به صبح درآمدند، درحالی به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند که امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) در کنار او قرار داشتند. مسیحیان گفتند: اینان که هستند؟ پاسخ شنیدند: این مرد پسرعمو و وصی و داماد او، علی بن ابی طالب علیه السلام و این زن، دخترش فاطمه و این دو کودک، حسن و حسین هستند. با شنیدن این سخن، مسیحیان دچار ترس گشتند و به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتند: تو را خشنود می سازیم. ما را از مباهله معاف دار. و رسول خدا صلی الله علیه و آله بر اساس پرداخت جزیه با آنان از در صلح درآمد و آنان به دیار خود بازگشتند.(1)

7. الخرائج: روایت شده است: هنگامی که نمایندگان نجران به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدند، او رؤسای آنان عاقب و طیّب را به اسلام دعوت کرد. آن دو پاسخ دادند: ما پیش از تو اسلام آوردیم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «دروغ گفتید. عشق و علاقه به صلیب و شرب خمر شما را از آن باز می دارد». و آن دو را به لعن و نفرین فرا خواند. و آن دو نیز با او عهد کردند که صبحدم در نزد او (برای مباهله) گرد آیند. صبح فردا رسول خدا صلی الله علیه و آله دست در دست علی علیه السلام و حسن و حسین و فاطمه (علیهم السلام) برای مباهله حاضر گردید. آن دو با مشاهده این صحنه گفتند: او با بستگان و نزدیکان خود و با اعتماد به دیانت آنان پیش آمده است. و به همین خاطر از مباهله امتناع ورزیدند. پیامبر

1- . تفسیر قمی: 94

صلی الله علیه و آله فرمود: «اگر آن دو مباهله می کردند، بی هیچ تردیدی وادی بر آنان بارانی از آتش فرو می فرستاد».

8. تفسیر عیاشی: از حریز، از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که از او درباره فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال شد. او برخی از آن فضایل را ذکر نمود. به او گفتند: برای ما بیشتر بگو. فرمود: از اهالی نجران، دو اسقف مسیحی به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و درباره عیسی علیه السلام سخن گفتند. بعد از آن سخنان، پروردگار این آیه «إِنَّ مَثَلَ عِیسَی عِندَ اللّهِ کَمَثَلِ آدَمَ(1)»

تا آخر آن را نازل نمود. در پی نزول این آیه رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد خانه شد و دست علی و حسن وحسین و فاطمه (علیهم السلام) را گرفت و خارج گردید و دستش را به آسمان بلند کرد و میان انگشتانش را گشود و آنان را به مباهله دعوت کرد.

گفت: و امام محمد باقر علیه السلام فرمود: مباهله این گونه است که دستی را در دست دیگر داخل می کند و آن دو را به سوی آسمان بلند می کند.

هنگامی که آن دواسقف مسیحی، پیامبر صلی الله علیه و آله را در این حال دیدند، یکی از آن دو به دیگری گفت: به خدا سوگند اگر به راستی پیامبر باشد، بی هیچ تردیدی هلاک می گردیم و اگر هم پیامبر نباشد، قوم او ما را کفایت می کند(قومش ما را مغلوب میسازند). در نتیجه از مباهله امتناع کردند و بازگشتند.(2)

9. تفسیر عیاشی: از محمد بن سعید اردنی از موسی بن محمد بن رضا، از برادرش ابوالحسن علیه السلام روایت شده است که او درباره آیه: «قل تَعَالَوْاْ نَدْعُ أَبْنَاءنَا وَأَبْنَاءکُمْ وَنِسَاءنَا وَنِسَاءکُمْ وَأَنفُسَنَا وأَنفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَةُ اللّهِ عَلَی الْکَاذِبِینَ، {بگو: بیایید تا فرزندان ما و فرزندان شما، و زنان ما و زنان شما، و جان

1- . آل عمران/59
2- . تفسیر عیاشی 1: 176-175

های ما و جانهای شما را حاضر سازیم. سپس دست به مباهله یازیم و لعن و نفرین پروردگار را بر دروغگویان قرار دهیم. }(1)

فرمود: اگر خداوند این گونه می گفت: «تتعالوا نبتهل فنجعل لعنه الله علیکم»: بیایید با یکدیگر مباهله کنیم و لعنت پروردگار را بر شما قرار دهیم، آنان هرگز تن به مباهله نمی دادند. ولی خداوند آگاه بود که پیامبرش پیام های او را ابلاغ نموده است واز دروغگویان نیست.(2)

10. تفسیر عیاشی: از منذر روایت شده است که گفت: علی علیه السلام به ما فرمود: هنگامی که آیه: «قل تَعَالَوْاْ نَدْعُ أَبْنَاءنَا وَأَبْنَاءكُم» نازل گردید، (پیامبر) دست علی و فاطمه و دو پسر آن ها را گرفت. مردی از یهود با مشاهده این امر گفت: مباهله نکنید که خود را در امری دشوار گرفتار می سازید. و مسیحیان نیز حاضر به مباهله با او نگشتند.(3)

11. تفسیر عیاشی: از عامر بن سعد روایت شده است: معاویه به پدرم گفت: چه چیز تو را از دشنام دادن به ابوتراب (علی بن ابی طالب) باز می دارد؟ پاسخ داد: به خاطر سه روایتی که از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده ام. هنگامی که آیه مباهله «قل تَعَالَوْاْ نَدْعُ أَبْنَاءنَا وَأَبْنَاءكُم» نازل گردید، رسول خدا صلی الله علیه و آله دست علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را گرفت و فرمود: «اینان اهل بیت من هستند».(4)

12. مناقب ابن شهر آشوب: تفسیر ابن عباس و قتاده و مجاهد و ابن جبیر و کلبی و حسن و ابوصالح و قزوینی و مغربی و والبی و صحیح مسلم و شرف خرکوشی و اعتقاد اشنهی، همگی درباره این سخن حق تعالی: «وَنِسَاءنَا وَنِسَاءكُمْ» متفق القول می باشند که منظور از «نساءنا» تنها حضرت فاطمه سلام الله علیها

1- . آل عمران/61
2- . تفسیر عیاشی: 1، 176
3- . تفسیر عیاشی 1: 177
4- . تفسیر عیاشی 1: 177

می باشد. و این حدیث از امام صادق علیه السلام و سایر اهل بیت علیهم السلام روایت شده است.

13. مناقب ابن شهر آشوب(1): ترمذی حدیث مباهله را در جامع خود آورده و گفته است: این حدیثی صحیح می باشد. و مسلم ذکر کرده است که معاویه به سعد بن ابی وقاص فرمان داد که ابوتراب (علی بن ابی طالب) را دشنام دهد. ولی او در پاسخ، این حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله را که به علی علیه السلام فرمود: «آیا راضی و خشنود نمی گردی که نسبت به من، همانند هارون به موسی باشی...؟» و این فرموده او: «بی تردید فردا این پرچم را به مردی خواهم سپرد...». و این سخن خداوند «نَدْعُ أَبْنَاءنَا وَأَبْنَاءكُم...» تا انتهای جریان مباهله را ذکر نمود. و ابوالفتح محمد بن احمد بن ابی الفوارس، آن را با سلسله مراتب روایی از سعد بن ابی وقاص روایت نمود که گفت: علی از سه افتخار بهره مند است که اگر یکی از آن افتخارات از آن من بود، برایم از شتران سرخ موی دوست داشتنی تر بود. سپس عین این خبر را روایت کرد.

و در روایتی دیگر از مسلم آمده است که سعد بن ابی وقاص گفت: هنگامی که آیه «قل تَعَالَوْاْ نَدْعُ أَبْنَاءنَا وَأَبْنَاءكُم» نازل شد، رسول خدا علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را فرا خواند و فرمود: «پروردگارا، اینان اهل بیت من هستند». ابونعیم اصفهانی درباره آیات نازل شده در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام از شعبی نقل کرده است که جابر گفت: مقصود از «وَأَنفُسَنَا وأَنفُسَكُمْ »، {جانهای ما و جانهای شما} رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی، و مقصود از «أَبْنَاءنَا » {پسرانمان}، حسن وحسین، و مقصود از«وَنِسَاءنَا» {زنانمان}، فاطمه علیها السلام می باشد.

1- . مناقب آل ابی طالب 3 :102

و واحدی در «اسباب نزول القرآن» با نقل از بزرگان راویان طرق مختلف اهل سنت، و نیز از امام صادق و امام باقر و از امیرالمؤمنین علیهمالسلام آورده و امامیه و زیدیه نیز با وجود اختلاف روایتشان بر این امر اتفاق نظر دارند. متن مورد اتفاق این حدیث که همه آوردهاند، این است که هیأت نمایندگی نجران، شامل چهل مرد از جمله: سید، عاقب، قیس، حارث، و عبدالمسیح بن یونان، اسقف نجران بود. و آن اسقف پرسید: ای ابوالقاسم! پدر موسی که بود؟ فرمود: «عمران». اسقف گفت: پدر یوسف که بود؟ حضرت پاسخ داد: «یعقوب». و در سومین مرتبه، اسقف پرسید: و پدر تو کیست؟ فرمود: «پدرم عبدالله بن عبدالمطلب است». گفت: پدر عیسی کیست؟ با این سؤال، رسول خدا صلی الله علیه و آله از آنان روی بر گرفت و آیه «إِنَّ مَثَلَ عِیسَی عِندَ اللّهِ » تا انتهای آن، نازل گردید. و هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را تلاوت نمود، اسقف بیهوش گردید و هنگامی که هوشیاری خود را بازیافت گفت: آیا تو را مدعا برآن است که خداوند به تو وحی فرمود که عیسی از خاک آفریده شده است؟ ما این را نه در آنچه به تو وحی گردیده است می یابیم و نه در آنچه به ما وحی شده است، از آن سخنی رفته است. و نه این یهودیان در آنچه بر آنان وحی گشته است، نشانی از این ادعا می یابند. با این سخن، آیه «فَمَنْ حَآجَّکَ فِیهِ مِن بَعْدِ مَا جَاءکَ مِنَ الْعِلْمِ»، {هر که با تو درباره عیسی بعد از آنکه تو از حقیقت کار او آگاه گشتی به نزاع و کشمکش برخاست} تا انتهای آن نازل گردید. مسیحیان گفتند: ای ابوالقاسم! با ما درباره ما به عدالت سخن گفتی. چه زمانی با تو مباهله کنیم؟ فرمود: «صبح فردا إن شاءالله». با این سخن، مسیحیان بازگشتند و سید به ابوحارث گفت: هدفتان از مباهله با او چیست؟ اگر دروغگو باشد، در مباهله با او، هیچ کار در خوری انجام نداده ایم و اگر راستگو باشد، بی هیچ تردیدی هلاک خواهیم گشت. اسقف در پاسخ گفت: اگر صبح فردا با فرزندان و اهل بیتش در مباهله حاضر گشت، از مباهله با او خودداری کنید؛ ولی اگر با اصحاب و یارانش

حاضر شد، این دلیلی بر پوشالی بودن ادعای پیامبری اوست، و در این صورت از مباهله با او ترسی به خود راه ندهید. و رسول خدا صلی الله علیه و آله صبح فردا درحالی برای مباهله حاضر گردید که حسین در آغوش او قرار داشت و دست در دست حسن نهاده بود و فاطمه پشت سرش و علی نیز پشت سر فاطمه در حرکت بود. و در روایتی دیگر آمده است: درحالی که دست علی را گرفته بود و حسن و حسین پیش روی او و فاطمه پشت سر او در حرکت بودند، برای مباهله حاضر گردید. سپس بر دو زانوی خود بر زمین نشست و علی علیه السلام را پیش روی خود، و فاطمه را پشت سر خود و حسن و حسین را در سمت راست و چپ خود قرار داد و به آنان فرمود: «آن گاه که دعا کردم، آمین گویید». اسقف با مشاهده این صحنه گفت: به خدا سوگند که محمد همانند انبیا برای مباهله زانو زد. و مسیحیان دچار ترس گشتند و گفتند: ای ابوالقاسم، از ما درگذر که خدا نیز از لغزش تو درگذرد. فرمود: «آری، از شما درگذشتم». و مسیحیان بر اساس پرداخت دو هزار حله و سی زره و سی اسب و سی شتر نر با او مصالحه و سازش نمودند. و پس از مدتی کوتاه، سید و عاقب به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بازگشتند و اسلام آوردند و عاقب، حله و عصا و کاسه و یک جفت کفش به او هدیه داد.

و روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «سوگند به آن که جانم در دست اوست، عذاب بر نجرانیان سایه افکنده بود و اگر مباهله و نفرین می نمودند به شکل بوزینه و خوک مسخ می گشتند و وادی برآنان آتشی سوزان برمی افروخت و خداوند، نجران و مردمان آن، حتی پرندگان نشسته برشاخه های درختان آن را ریشه کن می ساخت، و سال بر همه مسیحیان به پایان نمی رسید مگر آنکه همگی هلاک می گشتند».

و در روایتی دیگر آمده است: اگر با من و کسانی که همراه من در زیر جامه (عبا) قرار داشتند، به مباهله برمی خاستید، بی هیچ تردیدی پروردگار بر شما آتشی

سوزان و شعله ور بر می افروخت، سپس در کم تر از چشم برهم زدنی آن را به سوی قومتان که پشت سر شما مانده اند، می کشانید و همه آنان را در آن آتش می سوزانید».

و در روایتی دیگر آمده است: «اگر آنان با من به نفرین برمی خاستند، خانه همه مسیحیان دنیا را از بیخ و بن نابود می ساختم».

و در روایتی دیگر آمده است: سوگند به آن که جانم دردست اوست، آگاه باشید، اگر آنان با من مباهله و نفرین می کردند، سال به پایان نمی رسید و در دیار آنان کسی زنده باقی نمی ماند». و مباهله در روز 24 ماه ذی الحجه و بنا به روایتی دیگر، در 25 این ماه(1) رخ داد. که قول اول صحیح تر می باشد.(2)

14. روضه الواعظین: ابن عباس درباره این سخن حق تعالی: «قل تَعَالَوْاْ نَدْعُ أَبْنَاءنَا وَأَبْنَاءكُم » گفت: هیأت نمایندگی نجران به همراه بزرگان مردم نجران: سید و عاقب و اسقف نجران، ابوحارث که عبدالمسیح بن یومان نام داشت، به حضور پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رسیدند و گفتند: از چه رو درباره آقا و سرور ما بدگویی می کنی؟ پیامبر فرمود: «آقای شما کیست»؟ پاسخ دادند: او عیسی بن مریم است و تو ادعا می کنی که او بنده خداست. فرمود: «آری، این گونه است. او بنده خداست». گفتند: پس در میان آفریدگان پروردگار، بنده ای همانند او نشانمان ده! با این سخن، رسول خدا صلی الله علیه و آله از آنان روی برگرفت و جبرئیل علیه السلام با این سخن پروردگار بر او نازل گردید: «إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِندَ اللّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ ثِمَّ قَالَ لَهُ كُن فَيَكُونُ»، {به راستی که مثل عیسی در نزد خداوند همانند مثل آدم است که او را از خاک آفرید، سپس به او فرمود: موجود باش و او پدیدار گشت} تا «فَنَجْعَل لَّعْنَةُ اللّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ»، {لعنت خدا را بر دروغگویان قرار می دهیم.} با نزول این آیات، پیامبر صلی الله علیه و آله به آنان فرمود: «بیایید تا فرزندان ما و

1- . ذی الحجه سال دهم هجری
2- . مناقب آل ابی طالب: 3، 142-144

فرزندان شما، و زنان ما و زنان شما و جان های ما و جان های شما را فرا خوانیم. سپس به مباهله و نفرین مشغول گردیم و لعنت پروردگار را بر دروغگویان قراردهیم». گفتند: می پذیریم و با تو مباهله می کنیم. (چون زمان مباهله رسید) رسول خدا صلی الله علیه و آله خارج گردید و دست علی را گرفت و فاطمه و حسن و حسین علیهمالسلام را همراه خود ساخت و فرمود: «اینها فرزندان و زنان و جانهای ما هستند». و مسیحیان نیز درصدد برآمدند که با او به لعن و نفرین برخیزند. ولی سید به ابوحارث و عاقب گفت: شما از مباهله با او چه نتیجه ای به دست می آورید؟ اگر دروغگو باشد، کار ما در مباهله با او ارزشی ندارد و اگر راستگو باشد، بی هیچ تردیدی هلاک خواهیم گشت. بنابراین آنان با او براساس پرداخت جزیه از در صلح و سازش درآمدند. در این هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «سوگند به آن که جانم در دست اوست، اگر با من به مباهله برمی خاستند، سال به پایان نمی رسید که در دیار آنان احدی باقی نمی ماند» . حضرت صادق علیه السلام فرمود: اسقف به آنان گفت: اگر صبح فردا با فرزند و اهل بیتش حاضر شد، از مباهله با او پرهیز کنید. ولی اگر اصحابش را همراه خود آورد، او دروغگوست و در این صورت از مباهله با او هراسی به دل راه ندهید.

صبح فردا رسول خدا دست در دست علی و درحالی که حسن و حسین پیش روی او و فاطمه پشت سر او در حرکت بودند، برای مباهله خارج گردید. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله پیش آمد و بر زانوانش بر زمین نشست. اسقف گفت: به خدا سوگند، محمد چنان زانو زد که پیامبران برای مباهله زانو می زنند، و از پیش آمدن جهت مباهله ترسید. رسول خدا فرمود: «اگر آنان - یعنی مسیحیان - با من به لعن و نفرین برمی خاستند، بی هیچ تردیدی نسل همه مسیحیان در دنیا را برمی افکندم».(1)

1- . روضه الواعظین: 141

15. تفسیر فرات بن ابراهیم: حسین بن سعید با سلسله روایی از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: مقصود از «أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءكُمْ » حسن وحسین علیهماالسلام، و مقصود از «وَأَنفُسَنَا وأَنفُسَكُمْ» رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی بن ابی طالب علیه السلام، و مقصود از «وَنِسَاءنَا وَنِسَاءكُمْ» فاطمه زهرا سلام الله علیها می باشد(1).

16. تفسیر فرات بن ابراهیم: جعفر بن محمد بن سعید أحمسی با سلسله روایی از ابورافع روایت کرده است که گفت: صهیب به همراه اهل نجران گذشت و نزاع و کشمکش آنان با خود درباره عیسی بن مریم علیه السلام و اینکه آنان او را پسر خدا می خوانند را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله بازگو نمود. رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز آنان را فرا خواند و با آنان به بحث و جدل پرداخت و آیه : «تَعَالَوْاْ نَدْعُ أَبْنَاءنَا وَأَبْنَاءكُمْ وَنِسَاءنَا وَنِسَاءكُمْ وَأَنفُسَنَا وأَنفُسَكُمْ» را برای آنان تلاوت نمود. و علی علیهالسلام را فرا خواند و دست در دست او نهاد و بر او تکیه کرد و دو پسر او حسن و حسین علیهماالسلام را همراه خود ساخت و فاطمه سلاماللّهعلیها نیز پشت سر آنان قرار گرفت. هنگامی که مسیحیان این صحنه را مشاهده نمودند، مردی ازآن ها به پیامبر و همراهان وی اشاره نمود و گفت: به صلاح شما نمی بینم که با او به مباهله پردازید، چرا که اگر پیامبر باشد، هلاک می گردید. ولی با او صلح و سازش کنید. آنان نیز با او مصالحه کردند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اگر با من به لعن و نفرین برمی خاستند، هیچ اهل و فرزند و مالی برای آنان باقی نمی ماند»(2).

17. تفسیر فرات بن ابراهیم: حسین بن سعید و احمد بن حسن با سلسله اسناد روایی از شعبی روایت کرده اند که گفت: عاقب و سید که از اهالی نجران بودند، به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و او آنان را به اسلام دعوت نمود. آن دو پاسخ

1- . تفسیر فرات: 14
2- . تفسیر فرات: 15

دادند: ما مسلمان هستیم ! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: سه چیز شما را از اسلام بازمی دارد: خوردن خوک، آویختن صلیب و سخنی که درباره عیسی بن مریم می گویید. آن دو گفتند: عیسی از کجاست؟ با این سخن، پیامبر صلی الله علیه و آله سکوت نمود و این آیه نازل گردید: «إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِندَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ » تا «ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ ». آن دوگفتند: بنابراین با تو مباهله می کنیم. و با یکدیگر وعده کردند که فردای آن روز برای این امر حاضر گردند. یکی از آن دو به دوست خود گفت: با او مباهله نکن که به خدا سوگند اگر او پیامبر باشد، تو به سوی اهلت باز نخواهی گشت و برای تو بر روی زمین هیچ اهل و مالی باقی نخواهد ماند. چون صبح فردا فرارسید، پیامبر صلی الله علیه و آله دستان علی و حسن و حسین علیهمالسلام را گرفت و آنان را پیش داشت و فاطمه علیها السلام را پشت سر آنان قرار داد. سپس به عاقب و سید فرمود: «پیش آیید که این ها فرزندان ما حسن و حسین، و این زنان ما، فاطمه و این جان های ما، علی است». و آن دو با مشاهده این امر گفتند: با تو مباهله نمی کنیم(1).

17. تفسیر فرات بن ابراهیم: احمد بن جعفر با سلسله روایی از علی علیه السلام روایت کرده است: هنگامی که هیأت نمایندگان نجران بر پیامبر صلی الله علیه و آله وارد گشتند، سه تن از بزرگان مسیحی به نام های عاقب و محسن و اُسقف، آنان را همراهی می کردند. و آنان به نزد یهودیان که در بیت المدارس بودند، رفتند و فریاد زدند: ای برادران بوزینه و خوک ! این مرد در میان شماست و بر شما چیره گشته است. به سوی ما فرود آیید. با این سخن، منصور یهودی و کعب بن اشرف یهودی به سوی آنان رفتند. مسیحیان به آنان گفتند: صبح فردا حاضر گردید تا او را بیازماییم. - گفت:- پیامبر صلی الله علیه و آله نیز چون نماز صبح را اقامه نمود، فرمود: آیا در اینجا کسی حضور دارد که در صدد آزمودن(من) باشد؟ تا اگر کسی را

1- . تفسیر فرات: 16

یافت، او را پاسخ گوید و اگر چنین کسی حضور نداشت، آیاتی که آن شب بر او نازل گشته بود را برای اصحابش قرائت کند. و چون پیامبر صلی الله علیه و آله نماز صبح را اقامه نمود، مسیحیان در برابر او نشستند و اُسقف به او گفت: ای ابوالقاسم، پدر موسی که بود؟ فرمود: «عمران». گفت: و پدر یوسف که بود؟ فرمود: «یعقوب». اسقف ادامه داد: پدر و مادرم به فدایت، پدر تو که بود؟ فرمود: «عبدالله بن عبدالمطلب». گفت: پدر عیسی که بود؟ با این سخن، پیامبر صلی الله علیه و آله سکوت نمود؛ و رسول خدا هرگاه که نیازمند کلامی سنجیده می گردید، جبرئیل از آسمان هفتم بر او فرود می آمد و در کوتاه تر از چشم بر هم زدنی، سخن خود را به او می رسانید، و این همان سخن حق تعالی است که می فرماید: «وَ مَا أمرُنا إلا واحده کَلَمحِ البَصَرِ»، {فرمان ما تنها یک بار صادر میگردد و در چشم برهم زدنی محقق میگردد. }(1)

و بر همین اساس جبرئیل علیه السلام نازل گردید و فرمود: «او روح و کلمه (حکم و اراده) خدا بود». اسقف به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: آیا روح نباید دارای جسم باشد؟ پیامبر سکوت نمود و در این هنگام این آیه بر او نازل گردید: «إِنَّ مَثَلَ عِیسَی عِندَ اللَّهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ ثِمَّ قَالَ لَهُ کُن فَیَکُونُ ». چون اسقف این سخن را شنید، از جای برجست. چرا که عیسی را بزرگتر از آن می دانست که گفته شود: آفریده ای از خاک است. سپس گفت: ای محمد! ما این سخن را نه در تورات و نه در انجیل و زبور نمی یابیم و تو آن را حتی در نزد خود(کتاب خود) نیز نمی یابی. با این سخن آنان، پروردگار این آیه را بر او نازل نمود: «فَقُلْ تَعَالَوْاْ نَدْعُ أَبْنَاءنَا وَأَبْنَاءکُمْ وَنِسَاءنَا وَنِسَاءکُمْ وَأَنفُسَنَا وأَنفُسَکُمْ ». مسیحیان گفتند: ای ابوالقاسم! به انصاف و عدل با ما سخن گفتی. وعده دیدار تو چه زمانی است؟ فرمود: «صبح فردا، إن شاءالله». آنان بازگشتند، درحالی که می گفتند: خدایی جز خدای یگانه نیست. اگر فردا هلاک گردند، برای ما چه اهمیتی دارد که خداوند

1- . قمر/50

نصرانی را هلاک سازد یا حنیفی را. علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز صبح را اقامه نمود، دستم را گرفت و مرا پیشاپیش خود قرار داد. و دست فاطمه را گرفت و او را پشت سر خود قرار داد و دست حسن و حسین را نیز گرفت و آنان را در سمت راست و چپ خود قرار داد. سپس در کنار آنان زانو زد. هنگامی که مسیحیان این عمل او را مشاهده کردند، از کرده خود پشیمان شدند و با یکدیگر مشورت کردند و گفتند: به خدا سوگند که بی هیچ شک و شبهه ای او پیامبر است و اگر با ما مباهله کند، خداوند دعای او بر علیه ما را اجابت می کند و ما را هلاک می گرداند. و تنها راه نجات ما آن است که از او درخواست گذشت و بخشش کنیم. بنابراین پیش آمدند و پیش روی او بر زمین نشستند و گفتند: ای ابوالقاسم، از ما درگذر. فرمود: «آری، از شما درگذشته ام، سوگند به آن که مرا به حق مبعوث داشت، اگر با شما مباهله می کردم، خداوند بر روی زمین هیچ مسیحی را رها نمی کرد، مگر آن که او را هلاک میساخت».(1)

18. تفسیر فرات بن ابراهیم: احمد بن حسن بن اسماعیل بن صبیح با سلسله إسناد روایی از شهر بن حوشب روایت کرده است که عبدالمسیح بن ابقی، به همراه عاقب و برادرش قیس و نوجوانی به نام حارث بن عبدالمسیح و چهل دانشمند و اسقف مسیحی به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید. و گفت: ای محمد! درباره مسیح چه می گویی؟ که به خدا سوگند ما سخن تو را انکار می کنیم. چون این سخن گفته شد، خداوند این آیه را بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل نمود: «إِنَّ مَثَلَ عِیسَی عِندَ اللّهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ ثِمَّ قَالَ لَهُ کُن فَیَکُونُ ». ولی او که عیسی را از آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود؛ بزرگ تر و برتر می شمرد، گفت: این گونه نیست. بلکه او خداست. با این ادعا، خداوند نیز این آیه «فَمَنْ حَآجَّکَ فِیهِ مِن بَعْدِ مَا جَاءکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْاْ نَدْعُ » تا آخر آن را نازل نمود. هنگامی که پیامبر صلی الله

1- . تفسیر فرات:17-16

علیه و آله نام «أَبْنَاءَنَا » را شنید، به شدت در خشم شد و حسن و حسین و علی و فاطمه (علیهم السلام) را فرا خواند و حسن را در سمت راست و حسین را در سمت چپ و علی پیش رو و فاطمه را پشت سر خود قرار داد و فرمود: «اینان فرزندان و زنان و جان های ما هستند. پس شما دوتن نیز همتایان آنان را حاضر سازید». در این هنگام عاقب از جای برجست و گفت: تو را به خدا، از مباهله با این مرد حذر کن که به خدا سوگند اگر دروغگو باشد، از لعن ونفرین با او سودی نمیبری و اگر هم راستگو باشد، این سال به پایان نمی رسد و از شما دمنده ای در آتش باقی نمی ماند. گفت: پس آنان با او از در صلح و آشتی درآمدند.(1)

توضیح: جرزی درباره حدیث علی: «ودّ معاویه أنّه ما بقی من بنیهاشم نافخ ضرمه»: معاویه دوست داشت که از بنی هاشم هیچ دمنده در آتشی باقی نماند. گفت: یعنی هیچ کسی از بنی هاشم نماند. چرا که کوچک و بزرگ و مرد و زن، در آتش می دمند.

19. تفسیر فرات بن ابراهیم: احمد بن یحیی با سلسله اسناد روایی از شعبی روایت کرد: هنگامی که آیه: «قل تَعَالَوْاْ نَدْعُ أَبْنَاءنَا وَأَبْنَاءكُم وَنِسَاءنَا وَنِسَاءكُمْ وَأَنفُسَنَا وأَنفُسَكُمْ » نازل گردید، رسول خدا صلی الله علیه و آله دست حسن و حسین را گرفت و فاطمه نیز در پی آنان روان شد. (و هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله در برابر مسیحیان قرار گرفت)، فرمود: این دو کودک فرزندان ما، و این زن زنان ما و این مرد جان های ما هستند. مردی به شریک گفت: ای شریک، «إِنَّ الَّذِینَ یَکْتُمُونَ مَا أَنزَلْنَا مِنَ الْبَیِّنَاتِ وَالْهُدَی»، {کسانی که نشانههای آشکار و هدایت نازل شده از جانب ما را پنهان میسازند. }(2)

همه چیز حتی سوسک ها در سوراخ هایشان نیز آنان را لعن و نفرین می کنند، سپس شریک در خشم گردید و از خشم برافروخته شد و

1- . تفسیر فرات: 17
2- . بقره/159

گفت: ای معافا - عافیت یافته -. مردی به نام ابن المقعد گفت: ای شریک مقصود او تو نبودی . شریک گفت: تو برای او سودمندتری، مقصود او تنها من بودم چرا که نام علی بن ابی طالب را ذکر نکردم.(1)

20. مؤلف: سید بن طاووس رحمه اللّه علیه در کتاب سعد السعود می گوید: در کتاب: «تفسیر ما نزل من القران فی النبی صلی الله علیه و آله و اهل بیته» تألیف محمد بن عباس بن مروان، دیدم که او خبر مباهله را از طریق 51 نفر از صحابه و غیر آنان آورده است. او آن را از ابوطفیل عامر بن واثله، و از جریر بن عبدالله سجستانی، و از ابو قیس مدنی و از ابو أویس مدنی... و از مجاهد، و از شهربن حوشب آن را روایت کرده است. و ما یک حدیث را که کاملٍ ترین آن ها می باشد و در ابتدای فهرست ششم، جزء دوم قرار دارد، عیناً نقل می کنیم:

منکدر بن عبدالله، از پدرش روایت کرد که محمد بن منکدر برای ما از پدرش روایت کرد: هنگامی که دو اسقف نجران، سید و عاقب به همراه هفتاد سوار به نمایندگی از قومشان به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدند، همراه آنان بودم که به ناگاه قاطر کرز که مسئول تأمین هزینه های آنان بود، با سر بر زمین واژگون شد و در پی این پیشامد، کرز گفت: آن که به نزدش می رویم، هلاک باد، و مقصودش از این سخن، پیامبر صلی الله علیه و آله بود. چون این سخن از او شنیده شد، همسفرش عاقب به اوگفت: نه او، که تو هلاک و نگونسار گردی. کرز پرسید: از چه رو چنین سخنی می گویی؟ گفت: چرا که تو خواستار هلاک پیامبر امّی، احمد شدی. کرز پرسید: بر اساس کدام علم و دانش، چنین سخن می گویی؟ عاقب پاسخ داد: آیا مصباح چهارم از وحی الهی به مسیح علیه السلام را نخوانده ای که می فرماید: «به بنی اسرائیل بگو که چه اندازه انسان های نادانی هستید! با عطر خود را خوشبو می سازید تا با آن در دنیا و در نزد اهل آن و در نزد خانواده تان از شما بوی خوش برآید و

1- . تفسیر فرات:27

حال آن که شکم هایتان در نزد من چون لاشه مرداری گندیده است! ای بنی اسرائیل، به فرستاده من، آن پیامبر امّی و درس ناخوانده که در آخر الزمان ظهور می نماید ایمان آرید. او دارای چهره ای نورانی همانند ماه و شتری سرخ رنگ آکنده از نور و دارای پایداری و ثبات و چهرهای نیکو و لباسی زبر و درشت است. در نزد من، آقا و سرور پیشینیان و گرامی ترین نسل های حاضر و آینده به شمار می رود. از سنت من تبعیت می کند و به خاطر من صبر پیشه می سازد. به خاطر من با دست خود به مجاهدت با مشرکین می پردازد. پس بنی اسرائیل را به او بشارت ده و به آنان فرمان ده که او را بزرگ دارند و یاری اش کنند». عیسی عرض داشت: ای پروردگار پاک و منزه از هر عیب و کاستی، این بنده صالح کیست که بی آنکه او را دیده باشم قلبم به او عشق می ورزد؟ پروردگار پاسخ داد: «او از توست و تو از اویی. و او از جانب مادرت، داماد توست. فرزندانش اندک و همسرانش بسیار است. در مکه در مکانی که اساس اقامتگاه ابراهیم بود، سکونت می کند. نسل او از زنی مبارک و پربرکت است که همتای مادرت در بهشت است. او را مقام و منزلتی والاست. چشمانش می خوابد، ولی قلبش بیدار است. هدیه می پذیرد، ولی صدقه را قبول نمی کند. او را حوضی است که از لبه زمزم تا انتهای شناخته شده غروب گاه خورشید امتداد می یابد. در آن حوض دو شراب مختلف از رحیق (شراب پاک و خالص) و تسنیم وجود دارد و قدح های آن به عدد ستارگان آسمان است. هر که از آن جرعه ای بنوشد، هرگز تشنه نمی گردد. چرا که من او را بر سایر پیامبران برتری بخشیده ام. سخنش با عملش و درون و نهانش با آشکار و پیدایش موافق و یکسان است. خوشا به حال او، و خوشا به حال اِمّت او! آنان که بر آیین او زندگی می کنند و بر اساس سنت او می میرند. و با اهل بیت او می پیوندند درحالی که ایمن و مؤمن و مطمئن و مبارک هستند. آن پیامبر در روزگار قحطی و خشکسالی می زید و مرا می خواند و با دعای او آسمان باران خود را چنان سیل آسا فرو می فرستد که اثر خیر و برکاتش در سراسر

پهنه آن هویدا می گردد. و هر آنچه که دست او به کار آن پردازد را پر خیر و برکت قرار می دهم». عیسی علیه السلام عرض داشت: پروردگارا! نامش را بگو. فرمود: «او احمد و محمد، فرستاده من به سوی همه مخلوقات است و در میان آنان مقام و منزلت او از همه به من نزدیک تر و شفاعتش مخصوص تر است. تنها به آنچه من دوست دارم، فرمان می دهد و جز از آ نچه من از آن بیزارم، نهی نمی کند».

یارش به او گفت: چه زمانی ما را به حضور مردی با این صفات می بری؟ عاقب پاسخ داد: به سخنان او گوش می دهیم و در نشانه های او تأمل می نماییم. پس اگر همان پیامبر موعود بود، با او از در صلح و سازش در می آییم و با اموالمان او را از هم کیشان خود باز می داریم، به گونه ای که اصلاً وجود ما را احساس نکند. و اگر دروغگو باشد، خداوند ما را در برابر دروغ او بس است و ما را کفایت کند. همسفرش پرسید: اگر این نشانه ها را در او یافتی، چرا از او پیروی نمی کنی؟ گفت: آیا نمی بینی که این قوم با ما چگونه رفتار می کنند؟ آنان ما را بزرگ داشته اند و با اموال خود ما را توانگر ساخته اند و کنیسه ها برای ما برپاداشته اند و در آن کنیسه ها نام و یاد ما را بلندآوازه گردانیده اند. با این اوصاف چگونه به دینی راضی و خشنود گردیم که در آن فرد شریف و بزرگوار با انسان پست و فرومرتبه یکسان است؟ هنگامی که آنان وارد مدینه شدند، آن دسته از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله که آنان را دیدند، گفتند: در میان هیات های عرب، نمایندگانی زیباتر از اینان ندیده ایم، موهای آنان شانه کرده و مرتب است و جامه کتانی مخطط به تن دارند. رسول خدا صلی الله علیه و آله دور از مسجد بود و چون هنگام نماز آنان شد، در مسجد رسول خدا به سوی مشرق به پا خاستند تا نماز گزارند. با مشاهده این وضعیت، گروهی از اصحاب رسولخدا درصدد برآمدند که مانع از این کار آنان شوند. ولی رسول خدا در مسجد حاضر شد و فرمود: «آنان را رها کنید». و چون آنان نماز خود را به پایان بردند، کنار پیامبر صلی الله علیه و آله نشستند و با او به

بحث و مناظره پرداختند و گفتند: ای ابوالقاسم، با حجت و دلیل با ما درباره عیسی مناظره کن. پیامبر فرمود: «او بنده و فرستاده خداست و کلمه او (حکم و اراده او) ست که آن را بر مریم فرو افکند و عیسی روحی از خداوند میباشد». یکی از مسیحیان گفت: نه، چنین نیست. بلکه او فرزند خدا و دومین آن دو نفر (خدا و پسر خدا) است. و دیگری گفت: نه، بلکه او سومین آن سه نفر یعنی پدر، پسر و روح القدس می باشد. و ما در قرآنی که بر تو نازل گشته است شنیده ایم که خدا می فرماید: ما به انجام رساندیم، ما قرار دادیم، ما آفریدیم. و اگر خدا یکی بود، باید می فرمود: آفریدم، قرار دادم، به انجام رساندم. چون این سخن گفته شد، وحی الهی بر پیامبر صلی الله علیه و آله فرود آمد و بر سینه او سوره آل عمران، تا ابتدای آیه شصت نازل گردید: «هرکه بعد از دانشی که در اختیار تو قرار گرفت با تو درباره عیسی به بحث و جدل پردازد، به آنان بگو: بیایید تا فرزندان ما و فرزندان شما، و زنان ما و زنان شما و جان های ما و جان های شما را فرا بخوانیم، سپس با یکدیگر مباهله کنیم و لعنت پروردگار را بر دروغگویان قرار دهیم». رسول خدا صلی الله علیه و آله آنان را از نزول وحی الهی با خبر ساخت و این آیات را برای آنان تلاوت نمود. در این هنگام آنان به یکدیگر گفتند: به خدا سوگند که او برای شما دلیلی روشن و قاطع درباره یارتان(پیامبرتان) آورد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به آنان فرمود: «خداوند مرا فرمان داده است که با شما مباهله کنم». مسیحیان گفتند: اگر موعد مباهله فردا باشد، با تو مباهله می کنیم. سپس برخی از مسیحیان به یکدیگر گفتند: فردا با چه کسانی در مباهله با ما حاضر می شود؟ آیا با تعدادی زیاد از فرومایگان مردم به مباهله می آید و یا آ نکه اهل خود از افراد خالص پاک نهاد را در مباهله حاضر می گرداند؟ که آنان خویشاوندی نزدیکی با انبیاء دارند و محل مباهله و نفرین آنان هستند. و چون فردای آن روز در رسید، رسول خدا صلی الله علیه و آله درحالی به صبح درآمد که

علی در سمت راست و حسن و حسین در سمت چپ او قرار داشتند و فاطمه سلام الله علیها نیز پشت سر آنان در حرکت بود و حله های نجرانی به تن داشتند و بر کتف رسول خدا صلی الله علیه و آله جامه ای قطوانی قرار داشت که نازک و زبر بود و ضخامت و لطافتی در آن وجود نداشت. رسول خدا صلی الله علیه و آله میان دو درختی که آن جا بودند را جارو کرد و جامه قطوانی را بر روی آن دو درخت گستراند و آنان را زیر آن جامه داخل نمود و شانه چپ خود را درحالی که بر کمان نبعی خود تکیه می نمود، همراه آنان به زیر جامه برد و دست راست خود را برای مباهله به سوی آسمان بالا برد. مردم در آن مکان جمع شدند و نظاره گر این صحنه بودند. با مشاهده رفتار پیامبر، رنگ چهره سید و عاقب به زردی گرایید و لرزه بر اندام آنان افتاد، تا آنجا که نزدیک بود عقل خود را نیز از کف دهند و دیوانه گردند. یکی از آن دو، به یار خود گفت: آیا با او مباهله کنیم؟ یارش پاسخ داد: آیا نمی دانی که هرگز قومی با پیامبری به مباهله برنخاستند، مگر آ نکه اطفالشان بزرگ نشد و بزرگشان باقی نماند. ولی تو به او اینگونه وانمود کن که اهمیتی به این امر نمی دهی و هر آ نچه از مال و سلاح خواست در اختیار او قرار بده که او مردی جنگجو است. و به او بگو: آیا با این افراد با ما مباهله می کنی؟ تا متوجه نگردد که ما از فضل و برتری او و اهل بیتش آگاه گشته ایم. و چون پیامبر صلی الله علیه و آله دستش را برای لعن و نفرین به آسمان بلند نمود، یکی از آن دو به دوست خود گفت: رهبانیت نابود شد. خود را به او برسان که اگر کلمه ای از لعن و نفرین بر زبان او جاری گردد، به سوی اهل و مال بازنخواهیم گشت. بنابراین آن دو گفتند: ای ابوالقاسم، آیا با این افراد با ما مباهله می کنی؟ فرمود: «آری، اینان بعد از من وجیه ترین اهل زمین و نزدیک ترین آنان از نظر وسیله در نزد پروردگار هستند». با این سخن، آن دو به لرزه افتادند و بازگشتند و به او گفتند: ای ابوالقاسم، ما به تو در هر سال، هزار شمشیر و هزار زره و هزار سپر چرمین و هزار دینار می دهیم، با این شرط که زره ها و

شمشیرها و سپرهای چرمین به صورت عاریه در نزد تو بماند تا ما به نزد قوم خود بازگردیم و آنان را از مشاهدات خود آگاه سازیم و کار با مشورت همگی آنان به انجام رسد. یا اسلام، یا جزیه و یا مقاطعه هر ساله. رسول خداصلی الله علیه و آله فرمود: «سخنتان را پذیرفتم، ولی سوگند به کسی که مرا با کرامت و بزرگی مبعوث داشت، اگر با من و کسانی که همراه من در زیر جامه(عبا) قرار داشتند مباهله می کردید، بی هیچ تردیدی، پروردگار وادی را بر شما آتشی شعله ور می گردانید و سپس در کوتاه تر از چشم برهم زدنی، آن را به سوی قوم و دیارتان می کشانید و آنان را به سختی، به آتش می کشید». در این هنگام جبرئیل روح الامین بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل گردید و عرض نمود: «ای محمد، پروردگار بر تو سلام می رساند و می فرماید: به عزت و جلالم سوگند، اگر به همراه آنان که زیر جامه(عبا) قرار داشتند، با اهل آسمان و زمین مباهله می کردی، بی هیچ شک و تردیدی آسمان پاره پاره می گردید و بر سر آنان فرو می ریخت و زمین ها تکه تکه می گشتند و شناور می شدند و بعد از آن دیگر ثبات و سکون نمی یافتند». رسول خدا صلی الله علیه و آله دستانش را تا آنجا بالا برد که سفیدی زیر بغل او آشکار گردید. سپس فرمود: «بر آن که بر شما

و حق و حقوقتان ظلم کند، و اجر و پاداشی را که خداوند از برای شما بر آنان واجب ساخته است، از من کم کند، لعنت خدا تا روز قیامت برآنان استمرار یابد»(1).

کتاب الاختصاص: ابوبکرمحمد بن ابراهیم علّاف همدانی، از عبدالله بن محمد بن جعفر بن موسی بن شاذان بزاز... از محمد بن کندر، از پدرش، از جدش همانند این حدیث را روایت کرده است(2).

1- . سعدالسعود: 94-91
2- . الاختصاص: 116-112

توضیح: در النهایه گفت: «الوشیج»: درختان به هم تنیده. و«الوشیجه»: آوند درخت و لیفی که بافته می شود و به وسیله آن بار بسته می شود. و «الوشیج»: جمع «الوشیجه». «وشجت العروق و الأغصان»: آوندها و شاخه ها درهم تنیده شدند.

و در قاموس آمده است: «الوشیج»: نزدیکی خویشاوندی. و «الواشجه»: خویشاوندی نزدیک و در هم تنیده. و گفت: «النمره»: بر وزن فرحه: یعنی الحبره: ردای مخطط کتانی یا پنبه ای که در یمن بافند و جامه و ردایی که دارای خطوط سیاه و سفید باشد. وگفت: «قطوان» با تحریک: مکانی در کوفه که جامه های قطوانی به آنجا منسوب است. و در برخی نسخه ها : «قرطق» با دو قاف و در برخی دیگر «قرطف»: با فاء پایانی آمده است. در قاموس آمده است: «القرطق» بر وزن الجندب: لباس معروف که معرب کرته است. و گفت: «القرطف» بر وزن جعفر: بالاپوش مخملی. و گفت: «النبع»: درختی که از آن کمان و تیر سازند و گفت : «البصیص»: لرزش. و «بصبص الکلب»: سگ دمش را تکان داد.

باب سی و سوم : غزوه عمروبن معدی کرب

روایات:

1. الارشاد: هنگامی که رسول خداصلی الله علیه و آله از تبوک به مدینه بازگشت، عمرو بن معدی کرب به نزد او آمد. پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: «ای عمرو! اسلام آور تا پروردگار تو را از هولناک ترین ترس ها در امان دارد». عمرو پاسخ داد: ای محمد! هولناک ترین ترسها چیست؟ فرمود: «ای عمرو! آن بدانگونه که تو گمان می بری نیست. به راستی که بر مردم بانگی واحد زده میشود و بر اثر آن همه مردگان برانگیخته می گردند و همه زندگان می میرند، جز آنان که خدا خواهد. سپس بر آنان بانگ دیگری آورده می شود که در اثر آن مردگان برانگیخته می گردند و همگی به صف می ایستند و آسمان شکافته و زمین به لرزه می افتد و کوه ها با صدایی هولناک فرو می ریزند. آتش شراره هایی همانند کوه ها می پراکند و غیر از کسانی که اراده الهی بر آنان تعلق گیرد، هیچ جانداری باقی نماند جز آنکه قلبش از جای کنده شود و گناه خویش را به یاد آورد و مشغول نفس خویش گردد. پس ای عمرو! تو این امر را چگونه می بینی؟». پاسخ داد: بدان که من سخن از امری عظیم می شنوم. پس به خدا و رسولش ایمان آورد و جمعی از قومش نیز در پی او ایمان آوردند. و به همراه هم به سوی قومشان روان گردیدند. سپس عمرو بن معدی کرب، اُبیّ بن عثعث خثعمی را یافت و گردن او را گرفت و او را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آورد و گفت: «مرا بر این فرد فاجر که پدرم را کشته است قوی گردان (و مرا اجازه ده تا جان او را بستانم). رسول خداصلی الله علیه و آله فرمود: «اسلام

آنچه را که در جاهلیت وجود داشت باطل گردانیده است». با این سخن، عمرو مرتد گشت و بازگشت و بر گروهی از بنی حارث بن کعب یورش برد و به سوی قوم خود روان گردید. در پی این حوادث، رسول خداصلی الله علیه و آله نیز علی بن ابی طالب علیه السلام را فرا خواند و او را به فرماندهی مهاجران گمارد و به سوی بنی زبید روانه داشت. و خالد بن ولید را نیز به همراه اعراب بادیه نشین راهی نمود و به او فرمان داد که آهنگ تیره (قبیله کوچک) جعفی کند و آ نگاه که او و علی بن ابی طالب علیه السلام به هم رسیدند، فرماندهی مردم از آن امیرالمومنین علیه السلام باشد. پس امیرالمؤمنین علیه السلام راهی گشت و خالد بن سعید بن عاص را بر طلیعه سپاه خود گماشت و خالد نیز فرماندهی مقدمه سپاه خود را به ابوموسی اشعری سپرد. اما قبیله کوچک جعفی، هنگامی که خبر گسیل سپاه رسول خداصلی الله علیه و آله را شنیدند، دو دسته شدند: گروهی راه یمن در پیش گرفتند و گروه دیگر به بنی زبید ملحق شدند. این خبر به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید و او را بر آن داشت که خطاب به خالد بن ولید چنین بنویسد: «هرجا که فرستاده ام به تو رسید، توقف کن». ولی او باز نایستاد. پس علی

علیه السلام به خالد بن سعید بن عاص نوشت: «در پی او روان شو تا آنکه او را متوقف سازی». او نیز در پی خالد حرکت نمود و راه را بر او بست. هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام به او رسید، به خاطر نافرمانی، او را به سختی مورد سرزنش و ملامت قرار داد. سپس حرکت نمود تا آن که در درهای به نام «کثیر» به بنی زبید رسید. هنگامی که آنان او را دیدند، به عمرو گفتند: ای اباثور! حال که این جوانک تازه به دوران رسیده قریش با تو رو در رو گردیده و از تو باج و خراج می طلبد، چه می خواهی بکنی؟ عمرو پاسخ داد: آنگاه که رودر روی من ایستد، خواهد دانست. عمرو خارج گردید و گفت: کیست که به هماوردی من برخیزد؟ با این سخن، امیرالمؤمنین علیه السلام به سوی او شتافت. ولی خالد بن سعید به نزد او رفت و گفت: یا ابوالحسن! پدر و مادرم به فدایت! بگذار تا من به

رویارویی او روم. امیرالمؤمنین علیه السلام پاسخ داد: اگر بر این باور هستی که باید از فرمان من اطاعت کنی، سر جایت بایست. او نیز توقف نمود. سپس امیرالمؤمنین علیه السلام به مقابله شتافت و بر او فریادی سهمگین برآورد و عمرو مغلوب و متواری شد و علی علیه السلام برادر و برادرزاده اش را مقتول ساخت و همسرش رکانه بنت سلامه و جمعی از زنان آنان را اسیر ساخت. و امیرالمؤمنین علیه السلام خود راه بازگشت در پیش گرفت و خالد بن سعید را بر بنی زبید گمارد تا صدقات آنان را گردآوری کند و به او فرمان داد که آن دسته از فراریان آنان که اسلام آورده و به نزد او بازگردند را امان دهد. پس عمرو بن معدی کرب بازگشت و از خالد بن سعید اجازت حضور خواست. خالد نیز او را رخصت داد و عمرو بار دیگر اسلام آورد و با خالد درباره همسر و فرزند خود به سخن نشست و او نیز آنان را به عمرو بخشید. عمرو هنگامی که بر در خالد بن سعید ایستاد، قربانی هایی را دید که ذبح شده بودند. او نیز دست و پاهای آنان را جمع کرد و با شمشیرش که صمصامه نام داشت، چنان ضربه ای بر آن ها وارد ساخت که همگی را قطع نمود. از آنجا که امیرالمؤمنین علیه السلام از میان اسیران برای خود کنیزی انتخاب کرده بود، خالد بن ولید، بریده اسلمی را به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله روانه ساخت و به او گفت: جلوتر از سپاه حرکت کن و او را از کرده علی در اختیار کردن کنیز از میان اموال خمس آگاه ساز و درباره او بدگویی کن. بریده نیز حرکت نمود تا آن که به در خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید. عمر بن خطاب او را دید و از او درباره جنگشان و کسی که او را به مدینه روانه داشته است، سؤال کرد. بریده به او گفت که او تنها برای بدگویی از علی علیه السلام آمده است و جریان اقدام او در برگزیدن کنیزی برای خود از میان اموال خمس را بازگو نمود. عمر به او گفت: آنچه که به خاطر آن آمده ای را به انجام رسان که بی تردید او به خاطر دختر خود از کرده علی در خشم خواهد شد. بریده به همراه نامه خالد بر پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شد و شروع به خواندن نامه کرد

و رنگ چهره رسول خدا دگرگون گردید. بریده گفت: ای رسول خدا! اگر تو به مردم اجازه دهی که همانند علی رفتار کنند، چیزی از غنایم بر جای نمی ماند. پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: «ای بریده، وای بر تو! آیا دچار نفاق گشته ای؟ به راستی که هرآ نچه از غنایم برای من حلال است، برای علی بن ابی طالب نیز حلال می گردد. علی بن ابی طالب برای تو و قومت بهترین مردمان به شمار می رود و برای امتم بهترین کسی است که بعد از من جانشین من می گردد. ای بریده! از دشمنی با علی بترس که (در این صورت) خداوند نیز تو را دشمن می دارد ». بریده میگوید: با خود آرزو کردم که زمین شکافته می گردید تا در آن فرو می رفتم و گفتم: ای رسول خدا، از خشم خدا و خشم رسول خدا به پروردگار پناه می برم. برایم استغفار و طلب آمرزش کن که هرگز با علی دشمنی نخواهم کرد و درباره او جز نیکی نخواهم گفت. با این سخن، رسول خدا صلی الله علیه و آله برای او استغفار و طلب آمرزش الهی نمود(1).

اعلام الوری: با اختصار همانند آن را ذکر کرده است(2).

توضیح: «الاتاوه» با فتحه: خراج و مالیات.

2. در دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علیه السلام و شرح آن آمده است که عمرو بن معدی کرب، علی علیه السلام را خطاب قرار داد و گفت:

- اینک وقت آن رسیده است که کلیه هایت به هم برسد،

زیرا گرمی آتش جنگ برای سوزاندنت اوج گرفته است

- و اسبهای جنگی: دو ساله، کمرباریک، لاغراندام، و پیرتر، پشت هم در میدان حاضرند.

1- . الارشاد: 83-81
2- . اعلام الوری: 87 (ط1) و 134. ط1

- این اسبها قهرمان جنگ و شخصیتهای نبرد را به میدان میآورند و آنجا که مردان از رفتن بازمیمانند، این قهرمانان جنگ پیشروی میکنند.

- من مردی هستم که جنگ را با عزت شعلهور میسازم و از زیردستانم با احترام حمایت میکنم و آنگاه که جنگ اوج گرفت، اظهار عجز نمیکنم.

- من در تمامی نبردها پیروز و کامیاب شدهام و شهابی هستم که در حوادث میدرخشم.

- هرکه به رویارویی من برخیزد، مرگ و ذلت و نشانههای مردن را ملاقات میکند و هیچ راه فراری برایش وجود ندارد.

- از استقامت من در جنگ بترس! از موضع من پرهیز کن، چون من در هنگامه جنگ به دشمن ضرر میزنم و به دوست، نفع میرسانم.

علی علیه السلام نیز در پاسخ به او فرمود:

- ای عمرو، تنور آهنین جنگ داغ شده است و آتشی برای تو شعلهور شده و حادثه خطرناکی پیش آمده است.

- و قهرمانان جنگ، جام مرگ را که در آن زهرهای گوناگون و سمّ کشنده است در دست دارند و به دشمنان خود مینوشانند.

- بنابراین از من دور شو، که به چنگال من گرفتار نگردی، که در این صورت چون دیروزی میشوی که آن را بازگشتی نیست.

- من مردی هستم که از زیردستان خود با احترام حمایت میکنم و خدا هر که را بخواهد فرومایه و خوار، و هرکه را بخواهد والا می گرداند.

- من در مسیر هدایت و راه آن و در طریق قوانین دین خدا با سرعت در حرکت هستم.

- و به قرآن به عنوان وحی نازل شده (پروردگار) و به پروردگارمان به عنوان خداوندی که سود و زیان در دست اوست، ایمان آوردم.

- رسول خدا صلی الله علیه و آله که راه راست به او نشان داده شده در میان ماست و و پرچم برافراشته او تا روز قیامت در اهتزاز خواهد بود.

توضیح: «تَقَلَّصَ»: آن چیز در هم کشیده شد و به هم آمد.«الوقیعه»: نبرد. «لحق لحوقاً»: لاغر شد.«الأیطل»: تهیگاه، (از انسان: پهلو). «الشزّب» جمع «شازب»: لاغر. «الاقبّ»: دارای شکم لاغر. «الثنی»: حیوانی غیر از شتر که به سه سالگی، و شتری که به شش سالگی برسد. «الاقرع»: بالغ و کامل. «تکعکع»: ترس و بازایستادن. «أذاع الناس ما فی الحوض»: آن چه در حوض بود را نوشیدند. «الوطیس»: تنور. «التساقی»: هر یکی از دو هماورد، به دیگری آب یا جام مرگ بنوشاند. «الذراح» و «الذروح» با ضمه: حشره ای سرخ رنگ با نقاطی سیاه که پرواز می کند و از حشرات زهردار است. و جمع آن «ذراریح» است

باب سی و چهارم : اعزام امیر المومنین علیهالسلام به یمن

روایات:

1. اعلام الوری: رسول خدا صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام را به یمن فرستاد تا مردمان آن دیار را به اسلام فرا بخواند. و گفته شده است: او را برای گرفتن خمس و تعلیم احکام و آگاه ساختن آنان از حلال و حرام اعزام داشت. و نیز او را به سوی مردمان نجران روانه داشت تا صدقات آنان را جمع آوری کند و جزیه پرداختی را به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله ببرد. حاکم ابوعبدالله حافظ با اسنادی روایی از عمرو بن شاس اسلمی روایت کرده است که گفت: با گروهی از مردم، همراه علی بن ابی طالب بودم و او با من کمی درشتی نمود و مرا آزرده خاطر ساخت. بنابراین هنگامی که وارد مدینه گشتم، با هر که مواجه گشتم، زبان به شکوه از او گشودم، تا آ نکه روزی روانه مسجد شدم. رسول خدا صلی الله علیه و آله که در آن نشسته بود به من نگریست تا آن که کنار او نشستم. فرمود: «ای عمرو بن شاس! تو مرا آزرده ای». گفتم: «إناالله و إنا الیه راجعون»، به خدا و اسلام پناه می جویم از این که رسول خدا صلی الله علیه و آله را آزار دهم. فرمود: «هر که علی را بیازارد، مرا آزرده است».

رسول خدا پیش از او خالد بن ولید را به سوی اهل یمن روانه داشته بود تا آنان را به اسلام فرا بخواند. ولی آنان دعوت او را نپذیرفته بودند. براء گفت: من همراه علی علیه السلام بودم و چون نزدیک قوم گشتیم، برای جنگ با ما خارج شدند. علی با ما نماز گزارد. سپس ما را در یک صف مرتب ساخت و در برابر ما

پیش رفت و نامه رسول خدا صلی الله علیه و آله را برای آنان خواند که در پی آن قبیله همْدان، همگی اسلام آوردند و علی علیه السلام نامه ای برای رسول خدا صلی الله علیه و آله نگاشت، و چون پیامبر نامه را خواند به سجده افتاد. سپس سرش را بالا آورد و فرمود: «سلام بر همْدان، سلام بر همْدان». بخاری این حدیث را در صحیح آورده است. و اعمش از عمرو بن مره، از ابوبختری، از علی علیه السلام روایت کرده است که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا به یمن گسیل داشت. گفتم: ای رسول خدا، مرا که جوانی بیش نیستم برای داوری میان آن ها اعزام می داری و حال آن که از حکم و داوری اطلاعی ندارم!. پیامبر صلی الله علیه و آله با دستش بر سینه ام زد و فرمود: «پروردگارا، قلب او را هدایت بخش و زبانش را ثابت گردان» و سوگند به آن که جانم در دست اوست، در داوری میان دو تن، هرگز به شک و تردید دچار نگشتم(1).

2. کافی: علی از پدرش، از نوفلی، از سکونی، از اباالحسن علیه السلام روایت کرد و گفت: از او شنیدم که فرمود: امیرالمؤمنین علیه السلام از یمن چهار اسب برای رسول خدا هدیه آورد. پیامبر فرمود: «نیکوترین شان را برای من برگزین». عرض داشت: آن ها در رنگ های مختلفی هستند. فرمود: «آیا در میان آن ها اسبی است که دست و پایش سفید باشد؟» عرض کرد: آری، در میان آن ها اسبی سرخ و زردگون وجود دارد که دست و پایش سفید است. فرمود: «آن را برای من نگاه دار». عرض داشت: و در میان آن ها دواسب سرخ سیاه گون با دست و پایی سفید هستند. فرمود: «آن دو را به دو پسرت بده». عرض داشت: و چهارمی اسبی سراپا سیاه است. فرمود: «آن را بفروش و نفقه خانواده ات را تأمین کن. که خجسته ترین و مبارک ترین اسب ها، آن هایی هستند که دست و پایی سفید دارند.»(2).

1- . إعلام الوری با علام الهدی: 80-79، ط1 و 137،ط2
2- . فروع الکافی 2 : 229-228

3. کافی: علی از پدرش، از نوفلی، از سکونی، از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا به سوی یمن فرستاد و به من فرمود: «ای علی! با هیچ کس جنگ نمی کنی تا آ نکه او را دعوت کنی، که سوگند به خدا اگر پروردگار به دستان تو یک نفر را هدایت سازد، برای تو از آنچه خورشید بر آن طلوع و غروب می کند (همه دنیا و دارایی های آن) نیکوتر است و اگر او را وارثی نباشد، میراث و خطایش (بدهی اش) از آن تو خواهد بود.(1)

توضیح: فرموده پیامبر صلی الله علیه و آله : «ولک وَلاؤه»: یعنی اگر او را وارثی نباشد، میراث و خطایش (بدهی اش) از آن تو خواهد بود.

4. امالی طوسی: امام رضا از پدرانش علیهم السلام روایت کرده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام را به سوی یمن فرستاد و او را توصیه کرد و فرمود: «ای علی! تو را به دعا سفارش می کنم که همراه آن اجابت است. و تو را به شکرگزاری سفارش می کنم که با آن ازدیاد نعمت است و تو را بر حذر می دارم که عهدی را بشکنی و یا بر شکستن عهد یاری رسانی. و تو را از مکر و نیرنگ نهی می کنم، چرا که مکر شوم تنها اهل خود را گرفتار می سازد، و تو را از ظلم بر حذر می دارم که هر کس بر او ستم رود، خداوند به یاری اش بر خواهد خاست.(2)

5. قصص الانبیاء: امام باقر علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام را به یمن فرستاد و در این حین، اسب مردی از اهل یمن گریخت و مردی را لگد زد و او را کشت. در پی این اتفاق، اولیای دم مقتول، او را گرفتند و شکایت به نزد علی علیه السلام بردند. صاحب اسب دو شاهد آورد که اسب از

1- . فروع الکافی: 335
2- . المجالس و الاخبار: 28

خانه اش گریخته است و آن مرد را لگد زده است. بنابراین علی علیه السلام خون مرد را باطل شمرد. در پی آن، اولیای دم مقتول از یمن به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند تا از علی علیه السلام به خاطر حکمی که درباره آنان صادر کرده بود، شکایت کنند و گفتند: علی بر ما ستم روا داشت و خون خویشاوند ما را باطل ساخت. رسول خدا فرمود: «علی ستمگر نیست و برای ستم کردن نیز آفریده نشده است. و ولایت بعد از من از آن علی است و حکم، حکم او و سخن، سخن اوست (حکم و سخن او حجت است)، و تنها کافرانند که حکم و سخن و ولایت او را نمی پذیرند و تنها مؤمنان به حکم و ولایت او راضی و خشنود می گردند». چون مردم کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله را شنیدند، گفتند: ای رسول خدا! ما به گفته و حکم علی راضی و خشنود گشتیم. و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «این، توبه شما از سخنی است که گفتید».

6. بصائرالدرجات: امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا فرا خواند و به یمن گسیل داشت تا میان آنان سازش برقرار سازم. به او گفتم: ای رسول خدا! آنان مردمانی بسیار و من جوانی نورسیده هستم. فرمود: «ای علی! چون به بلندترین گردنه فیق رسیدی، با رساترین صدا، بانگ برآور: ای درخت و ای کلوخ و ای خاک! فرستاده خدا محمد، به شما سلام می رساند». فرمود: پس من (به آنجا) رفتم و هنگامی که بر بلندترین گردنه فیق رسیدم، بر یمن مشرف شدم و به ناگاه با آنان مواجه شدم که همگی با نیزه هایی که به سوی من هدف گرفته شده بود و کمان هایی بر دوش و سلاح هایی از نیام برکشیده، به سوی من روانند و من با رساترین صدا، بانگ برآوردم: ای درخت! و ای کلوخ! و ای خاک! محمد به شما سلام می رساند. و درخت و کلوخ و خاکی باقی نماند مگر آ نکه یک صدا به لرزه افتادند و گفتند: بر رسول خدا محمد و بر تو سلام و درود. با این

اتفاق،، دست و پای آن قوم و زانوانشان به لرزه درآمد و سلاح از کف برافکندند و با شتاب پیش آمدند و میان آنان اصلاح (سازش) برقرار ساختم و بازگشتم(1).

توضیح: فیروزآبادی گفت: «أفیق» بر وزن امیر: قریه ای میان حوران و غور است و گفته است: گردنه: «أفیق» صحیح است نه «فیق». و «أشرعت الرمح قبله» : نیزه را به سوی او نشانه رفتم. و «تنکّب القوس»: کمان را بر شانه خود انداخت.

مؤلف: این ماجرا با اسنادهای روایی در ابواب متعلق به معجزات امیرالمؤمنین علیه السلام خواهد آمد.

7. الارشاد: بنا به اجماع سیره نویسان، از فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام آن بود که پیامبر صلی الله علیه و آله خالد بن ولید را به سوی اهل یمن فرستاد تا آنان را به اسلام دعوت کند و گروهی از مسلمانان از جمله براء بن عازب رحمهاللّه را همراه او ساخت. و خالد شش ماه نزد آن قوم توقف کرد و آنان را به اسلام دعوت کرد، ولی هیچ کس دعوت او را نپذیرفت، و این امر رسول خدا صلی الله علیه و آله را آزرد و او نیز امیرالمؤمنین علیه السلام را فرا خواند و به او فرمان داد تا خالد و همراهان او را بازگرداند، و به او فرمود: «اگر از همراهان خالد، کسی خواستار همراهی ات شد، او را اجازه همراهی ده». براء گفت: از کسانی بودم که در پی او رفتم و چون به نخستین دسته های مردم یمن رسیدیم و این خبر به آنان رسید، برای او گرد آمدند. چون علی بن ابی طالب علیه السلام با ما نماز صبح را اقامه کرد، پیشاپیش ما قرار گرفت و حمد و ثنای الهی به جای آورد و نامه رسول خدا صلی الله علیه و آله را برای آنان خواند و در پی آن تمامی قبیله هَمْدان در یک روز اسلام آورد و امیرالمؤمنین علیه السلام دراین باره نامه ای برای رسول خدا صلی الله علیه و آله نگاشت. و چون پیامبر صلی الله علیه و آله نامه او را خواند، شادمان و خرم شد و برای شکرگزاری از خداوند متعال به سجده درافتاد. سپس سرش را بالا آورد و

1- . بصائرالدرجات: 146-145

نشست و فرمود: «سلام بر همدان» و بعد از اسلام آوردن قبیله همدان، اهل یمن پیاپی در اسلام وارد شدند(1).

العدد: از براء بن عازب همانند آن را نقل کرده است.

توضیح: القفول: بازگشتن، و أقفله: او را بازگرداند.

مؤلف: ابن اثیر در «الکامل» این داستان را در میان وقایع سال دهم همانند نقل مفید(ره) آورده است.

1- . الارشاد: 31

باب سی و پنجم : ورود هیأتها بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سایر حوادث تا حجه الوداع

روایات:

1. اعلام الوری: بعد از ذکر داستان نزول سوره برائت گفت: سپس عروه بن مسعود ثقفی اسلام آورد و به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و از او در بازگشت به سوی قومش رخصت خواست. پیامبر فرمود: «من از آن بیم دارم که آنان تو را بکشند». او گفت: اگر مرا در خواب بیابند، بیدارم نمی سازند (به من آزاری نمی رسانند). بنابراین رسول خدا صلی الله علیه و آله به او اجازه داد تا بازگردد و او به طائف برگشت و آنان را به اسلام فرا خواند و نصیحتشان نمود. ولی آنان از او سرپیچی و نافرمانی کردند و او را آزردند. تا آنکه چون سپیده دمید، در اتاقی از خانه اش برخاست و اذان و شهادتین سر داد و در این حین مردی او را هدف تیر قرار داد و به قتل رساند. بعد از قتل او، ده نفر و اندی مرد، از بزرگان ثقیف به نمایندگی قومشان نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و اسلام آوردند. رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز آنان را بزرگ داشت و احترام نمود و به آنان عطایایی اهدا کرد و عثمان بن ابی العاص بن بشر را که سوره هایی از قرآن را فرا گرفته بود، به ریاست آنان برگمارد. و در خبر درباره او آمده است که گفت: به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کردم: شیطان میان نماز و قرائت من حایل می گردد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «به آن شیطان خنزب گفته می شود و هر گاه از او بیمناک گشتی، از شر

او به خداوند پناه جوی و از سمت چپ سه بار آب دهان بینداز.» گفت: من چنین کردم و خداوند آن را از من زایل گردانید. و این را مسلم در صحیح خود آورده است.

هنگامی که ثقیف اسلام آورد، نمایندگان مردمان عرب به نزد رسول خداصلی الله علیه و آله آمدند و طبق گفته پروردگار، گروه گروه در دین خدا داخل گشتند. و عطارد بن حاجب بن زراره با جمعی از بزرگان بنی تمیم از جمله: أقرع بن حابس، زبرقان بن بدر، قیس بن عاصم، عیینه بن حصن فرازی، و عمرو بن اهتم به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید. البته اقرع و عیینه در فتح مکه و جنگ حنین و طائف نیز همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند و به همراه نمایندگان بنیتمیم به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند. او نیز آنان را به نیکی امان داد. و از دیگر افرادی که به حضور او رسیدند: نمایندگان بنی عامر از جمله: عامر بن طفیل، و اربد بن قیس، برادر مادری لبید بن ربیعه بودند. و عامر به اربد گفته بود: من توجه او را از تو به سوی خود معطوف می کنم و چون چنین کردم، شمشیر را بر وی فرود آر. و هنگامی که به حضور او رسیدند، عامر گفت: ای محمد! به تنهایی با من خلوت کن تا با تو سخن بگویم، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «نه، مگر آن که به یکتایی پروردگار ایمان آوری». عامر آن خواسته را دو بار بر زبان راند و هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از پذیرش خواسته او امتناع کرد، گفت: به خدا سوگند که میدان جنگ را بر ضد تو، مملو از اسبانی سرخ موی و مردان(جنگی) می سازم. و هنگامی که روی برگرداند، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «پروردگارا، مرا از عامر بن طفیل آسوده ساز». هنگامی که آنان خارج گشتند، عامر به اربد گفت: فرمانی که به تو دادم چه شد؟ گفت: به خدا سوگند هرگاه درصدد اجرای فرمان تو برآمدم، میان من و او قرار گرفتی. آیا شمشیر را بر تو فرود می آوردم؟ و خداوند در راه، طاعون را بر عامر بن طفیل فرو فرستاد که او را در خانه زنی از قوم سلول از

پای درآورد و یارانش بعد از دفن او به سرزمین خود بازگشتند و خداوند اربد و شترش را گرفتار صاعقه ساخت و آن دو را به آتش کشاند.

و در کتاب ابان بن عثمان آمده است: آن دو بعد از غزوه بنی نضیر نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند و عامر در هنگام مرگش می گفت: چه بلا و ننگی فراتر از بیماری چون طاعون شتر جوان و جان دادن در خانه زنی سلولی متصوّر است؟ گفت: و رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره عامر و اربد فرموده بود: «بارالها، برای من دو سوار جنگاور عرب را جایگزین آن دو ساز» و بعد از این سخن، زید بن مهلهل طائی معروف به زیدالخیل (زید سوار کار)، و عمرو بن معدی کرب به حضور وی آمدند.

و از دیگر کسانی که به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند، نمایندگان قبیله طیّی از جمله: زیدالخیل، و عدّی بن حاتم بودند و او اسلام را بر آنان عرضه داشت و آنان به نیکی اسلام را پذیرفتند. و رسول خدا صلی الله علیه و آله زیدالخیل را زیدالخیر نامید و دو قطعه زمین خود را به او بخشید و نامه ای برای او نگاشت. و هنگامی که زید از نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله خارج گردید و به سوی قوم خود بازگشت، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: چه نیکو بود اگر زید از تب مدینه یا از أم ملدم نجات مییافت و (به منزل می رسید). و زید چون در سرزمین نجد به آبی به نام قرده رسید، تبی بر او عارض گشت که از آن جان سپرد و همسرش نوشته هایی را که همراه او بود، برداشت و آن ها را به آتش کشید.

و محمد بن اسحاق آورده است: عدی بن حاتم گریخت و سپاهیان رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهرش را گرفتند و او را به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آوردند که بر او منت نهاد و او را پوشاند و خرجی اش را تأمین کرد و و او با کاروانیان خارج گردید و به شام رسید و برادرش را به حضور در نزد پیامبر صلی الله علیه و آله ترغیب نمود. در نتیجه او به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و

اسلام آورد و رسول خدا او را اکرام نمود و با دست خویش، پشتی را در پشت او قرار داد.

توضیح: درباره حدیث نماز: «آن شیطان خنزب نام دارد»، در النهایه آمده است: ابوعمرو گفت: آن لقب او بوده است و «الخنزب» به قطعه گوشت گندیده گفته می شود و با کسره و ضمّه روایت شده است. سخنش: «خالّنی»: فعل امر از «مخالّه» به معنی محبت خالص است. و «اُمّ ملدم» کنایه از تب میباشد. و امکان دارد که این تردید از جانب راوی باشد یا آ نکه مقصود نوعی از تب باشد.

2. مؤلف: در المنتقی در بیان حوادث سال نهم هجری آورده است: در این سال در زمان بازگشت رسول خدا صلی الله علیه و آله از تبوک، نامه پادشاهان حمیر به او رسید و فرستاده آن ها برای اعلام اسلامشان، حارث بن عبد کلال و نعیم بن کلال و دیگران بودند.

و در آن سال بنا به نقل بشیر بن مهاجر از پدرش، رسول خدا صلی الله علیه و آله زن غامدی را سنگسار کرد. بشیر بن مهاجر از پدرش روایت کرده است که گفت: خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بودم که زنی از قبیله غامد به حضور وی رسید و گفت: ای رسول خدا! من زنا کرده ام و می خواهم که تو مرا پاک و مطهر سازی. رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: «بازگرد». و چون فردای آن روز در رسید، بار دیگر به نزد وی آمد و به زنا اعتراف کرد و گفت: ای رسول خدا، من زنا کرده ام و می خواهم که مرا پاک و مطهّر سازی. رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: «بازگرد». ولی فردای آن روز آن زن بار دیگر به نزد او آمد و در حضور وی به زنا اعتراف کرد و گفت: ای پیامبر خدا، مرا پاک و مطهر ساز. شاید می خواهی همانند ماعز بن مالک مرا باز گردانی، که به خدا سوگند من باردار هستم. رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: «بازگرد تا آ نکه وضع حمل کنی». و چون وضع حمل کرد، با پسربچه ای که در آغوش داشت به نزد وی آمد و گفت: ای پیامبر خدا!

این را به دنیا آورده ام. فرمود: «پس برو و او را شیر ده تا آنکه او را از شیر بگیری». و چون او را از شیر گرفت، کودک را در حالی که تکه ای نان در دست داشت به نزد وی آورد و گفت: ای پیامبر خدا! این را از شیر گرفتم. بنابراین پیامبر خداصلی الله علیه و آله آن پسربچه را به مردی از مسلمانان سپرد و حکم آن زن را صادر نمود و برای او گودالی حفر کرد که تا سینه اش در آن فرو رفت، سپس به مردم فرمان داد که او را سنگسار کنند. خالد بن ولید با سنگی پیش آمد و آن را چنان بر سر آن زن زد که خون بر گونه خالد پاشیده شد. در این هنگام خالد او را دشنام گفت. رسول خدا صلی الله علیه و آله دشنام او به آن زن را شنید و فرمود: «ای خالد آرام گیر و او را دشنام مده! که سوگند به آن که جانم در دست اوست، او چنان توبه کرده است که اگر صاحب مکس - باج بگیر -. همانند او توبه می کرد، بی هیچ تردیدی مورد آمرزش خداوند واقع می گردید». و دستور داد که او را از گودال خارج ساختند و بر او نماز خواند و او را کفن کردند.

و در آن سال رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از نماز عصر، در مسجدش میان عویمر بن حارث عجلانی و همسرش داوری نمود. چرا که عویمر همسر خود را به همخوابگی با شریک بن سحماء متهم ساخت. این روایت از ابن عباس نقل شده است و او گفته است: هنگامی که آیه «وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَهِ شُهَدَاء فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا وَأُوْلَئِکَ هُمُ الْفَاسِقُونَ »، { و کسانی که نسبت زنا به زنان شوهردار می دهند سپس چهار گواه نمی آورند، هشتاد تازیانه به آنان بزنید و هیچگاه شهادتی از آنها نپذیرید و اینانند که خود فاسقند. } (1) نازل گردید، پیامبر صلی الله علیه و آله روز جمعه آن را برفراز منبر خواند. در این هنگام عاصم بن عدی انصاری به پا خاست و گفت: خدا مرا فدای تو گرداند! اگر مردی از ما همراه زنش مردی را ببیند و از آنچه دیده است سایرین را آگاه سازد،

1- . نور/4

بایستی هشتاد ضربه شلاق را تحمل کند و علاوه بر آن مسلمانان او را فاسق می نامند و شهادت او هرگز پذیرفته نمی گردد؟! و ما چگونه شاهدی بیابیم و حال آ نکه در زمان جستجوی شاهدان، آن (مرد) کار خود را به انجام رسانده و پی کار خود می رود؟ و این عاصم را پسرعمویی به نام عویمر بود که همسرش خوله بنت قیس بن محصن نام داشت، و او نزد عاصم آمد و گفت: بی هیچ تردیدی شریک بن سحماء را دیدم که با همسرم خوله همبستر گشته بود. بعد از این سخن، عاصم استرجاع گفت و در جمعه بعدی به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای رسول خدا! چه زود در اهل بیتم دچار همان مسأله ای شدم که در جمعه پیشین از تو پرسیدم. و این سخن را از آن جهت گفت که عویمر و خوله و شریک، همگی عموزادگان عاصم بودند. رسول خدا صلی الله علیه و آله همگی آنان را فرا خواند و به عویمر فرمود: «درباره همسر و دختر عمویت از خدا بترس و با بهتان زدن او را متهم نساز». او گفت: ای رسول خدا! به پروردگار سوگند یاد می کنم که من شریک را دیدم که با زن من همبستر گشته بود و من از چهار ماه پیش با او نزدیکی نکرده ام و او از غیر من باردار است. رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن زن فرمود: «از خدا بترس و تنها از کرده ات با من سخن گو». خوله گفت: ای رسول خدا! عویمر مردی غیرتمند است. او من و شریک را که شب نشینی را طول داده و با یکدیگر سخن می گفتیم، دید و غیرت او را بر این داشت که چنین سخنی بگوید. رسول خدا صلی الله علیه و آله به شریک فرمود: «تو چه می گویی؟» او همان گفته زن را تکرار کرد. و خداوند آیه: «وَالَّذِینَ یَرْمُونَ أَزْوَاجَهُمْ وَلَمْ یَکُن لَّهُمْ شُهَدَاء إِلَّا أَنفُسُهُمْ فَشَهَادَهُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِینَ»، {و کسانی که به همسران خود نسبت زنا می دهند و جز خودشان گواهانی [دیگر] ندارند، هر یک از آنان [باید] چهار بار به خدا سوگند یاد کند که او قطعا از راستگویان است.}(1) را نازل نمود. رسول خدا صلی الله علیه و آله

1- . نور/6

نیز دستور داد که به نماز در مسجد ندا داده شود و بعد از آن که نماز عصر را اقامه نمود، خطاب به عویمر فرمود: «برخیز». او برخاست و گفت: شهادت می دهم که خوله زنا کار است و من از راستگویان هستم. سپس در بار دوم گفت: خدا را گواه می گیرم که من شریک را دیدم که با او همبستر گردیده بود و من از راستگویان هستم. و در بار سوم گفت: شهادت می دهم که او از غیر من باردار است و من از راستگویان هستم. و در بار چهارم گفت: خدا را گواه می گیرم که من از چهار ماه پیش با او هم نزدیکی نکرده ام و من از راستگویان هستم. و در بار پنجم گفت: لعنت و نفرین خدا بر عویمر - یعنی خودش - اگر در آنچه بر زبان راند، از دروغگویان باشد. آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله به او دستور داد که بنشیند و به خوله فرمود: «برخیز». او نیز برخاست و گفت: خدا را گواه می گیرم که من زناکار نیستم و عویمر از دروغگویان است، سپس در بار دوم گفت: خدا را گواه می گیرم که او شریک را در حال همبستری با من ندید و او از دروغگویان می باشد. و در بار سوم گفت: خدا را گواه می گیرم که او هرگز مرا در حال ارتکاب گناه ندید و بی تردید او از دروغگویان میباشد. و در بار چهارم گفت: خدا را گواه می گیرم که من از او باردار هستم و او از دروغگویان است. و در بار پنجم گفت: خشم خداوند بر خوله - یعنی خودش - نازل گردد، اگر عویمر راست گفته باشد. بنابراین رسول خدا صلی الله علیه و آله میان آن دو حکم به جدایی داد و فرمود: «اگر این سوگند نبود، در کار این زن حکمی صادر می کردم». و فرمود: «تا زمان ولادت او را فرصت دهید و اگر فرزند او پهن پشت و با موی سرخ آمیخته به سپیدی و چهره ای تیره بود، آن کودک از شریک است و اگر کودک او خاکستری رنگ و با موهای پیچان و مجعّد و چهره ای نیکو و ساق هایی گشاده بود، او از آن کسی غیر از آن کسی است که به همبستری با او متهم گشته است. ابن عباس گفت: آن زن کودکی به دنیا آورد که بسیار شبیه شریک بود.

و ماه رجب این سال، نجاشی که اصحمه نام داشت درگذشت. و او کسی بود که مسلمانان به نزد وی هجرت کرده بودند و او خود نیز اسلام آورده بود. و رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر وفات او را به مسلمانان داد و به مسجد رفت و اصحابش را پشت سر خود به صف کشید و بر او نماز گزارد .

و از عایشه روایت شده است که گفت: هنگامی که نجاشی درگذشت، با یکدیگر می گفتیم: همواره بر قبرش نور ببارد.

و در آن سال ام کلثوم دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله در گذشت. او پیش از نبوت با عتبه بن ابی لهب ازدواج کرده بود و چون آیه: «تبَّتْ یَدَا أَبِی لَهَبٍ وَتَبَّ » (1) نازل گردید. پدرش به او گفت: اگر دختر او را طلاق ندهی حلالت نخواهم کرد. او نیز از ام کلثوم جدا گشت و او را رها کرد و ام کلثوم در مکه همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و سپس هجرت نمود. و چون رقیه درگذشت، عثمان در ربیع الاول سال سوم هجری با او ازدواج نمود و سرانجام در شعبان این سال نزد او وفات یافت و اسماء بنت عمیس و صفیه بنت عبدالمطلب و اُمّ عطیه او را غسل دادند و ابوطلحه در قبر او وارد گشت.

و در آن سال، عبدالله بن عبد نهم بن عفیف ذوالبجادین در گذشت. و در آن سال عبدالله بن سلول منافق هلاک گردید.

سپس درباره حوادث سال دهم هجری گفت: درآن سال خالد بن ولید به سوی بنی حارث بن کعب فرستاده شد و جریان آن، اینگونه بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله در ربیع الآخر سال دهم هجری، خالد را به سوی بنی حارث در نجران روانه داشت و به او دستور داد که پیش از آنکه به پیکار با آنان برخیزد، تا سه روز آنان را به اسلام فرا بخواند و به او فرمود: «اگر پذیرفتند، از آنان بپذیر و در میان آنان باقی بمان و کتاب خدا و سنت پیامبر خدا و آموزه های اسلام را تعلیمشان

1- . سوره مسد

اگر چنین نکردند، با آنان نبرد کن». خالد خارج گردید تا آ نکه بر آن ها وارد شد و سوارانی را گسیل داشت که به هر منطقه ای می رفتند و مردم را به اسلام دعوت می کردند و می گفتند: ای مردم! اسلام آورید تا در امان بمانید. در نتیجه مردم اسلام آوردند و در آنچه که آنان را به سوی آن دعوت کرد، دعوت او را پذیرا گشتند. و خالد در میان آنان اقامت کرد تا اسلام و کتاب خدا و سنت پیامبر خداصلی الله علیه و آله را به آنان آموزش دهد. سپس به رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین نگاشت:

«بسم الله الرحمن الرحیم. از خالد بن ولید به محمد رسول خدا. سلام و رحمت و برکت خدا بر تو باد، و من خدای متعال را که خدایی جز او نیست سپاس می گویم: اما بعد، ای رسول خدا! درود خدا بر تو باد، تو مرا به سوی بنی حارث بن کعب روانه داشتی و مرا فرمان دادی که چون به نزد آنان رسیدم، تا سه روز با آنان نبرد نکنم و سه روز آنان را به اسلام دعوت کنم و اگر اسلام آوردند از آنان بپذیرم. (پس آگاه باش) که من بر آنان وارد گشتم و آنان را به اسلام دعوت نمودم. آنان نیز اسلام آوردند و من در اینجا مانده ام تا آموزه های اسلام را به آنان تعلیم دهم».

رسول خدا صلی الله علیه و آله در پاسخ چنین نوشت: «از محمد رسول خدا به خالد بن ولید. سلام و درود بر تو باد. پروردگار که جز او خدایی نیست را سپاس می گویم، اما بعد، نامه ات به همراه پیک تو به من رسید و فرستاده ات مرا آگاه ساخت که بنی حارث پیش از آنکه به جنگ برخیزند، اسلام آورده اند. سس آنان را بشارت و انذار ده و با آنان (به سوی من) آی و باید نمایندگان آن ها به همراه تو (به نزد من) آیند. و سلام و رحمت و برکت خدا بر تو باد.» (بنا به فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله)، خالد بن ولید به همراه نمایندگان بنی حارث از جمله قیس بن حصین به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و آنان بر او سلام کردند و گفتند: شهادت می دهیم که تو فرستاده خداوند هستی و خدایی جز خدای یگانه نیست. رسول خدا نیز فرمود: «و من شهادت می دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و من فرستاده

پروردگار هستم». آنگاه قیس را به ریاست آنان برگزید و آنان تنها چهار ماه در میان قوم خویش اقامت کرده بودند که رسول خدا صلی الله علیه و آله درگذشت. و بعد از آنکه نمایندگان بنی حارث از نزد وی رفتند، عمرو بن حزم انصاری را به سوی بنی حارث فرستاد تا آنان را با دین آشنا سازد و سنتهای اسلام را به آنان آموزش دهد و صدقات آنان را گردآوری کند.».

و در شوال آن سال، هفت نفر از نمایندگان سلامان به ریاست حبیب سلامانی به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند. و در حجه الوداع

آن سال، ده تن از نمایندگان محارب از جمله: سواء بن حارث و پسرش خزیمه به حضور رسیدند که نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله، کسی خشن تر و دشمن تر از آنان نبود. و در میان آنان مردی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را شناخت و آن مرد گفت: سپاس پروردگاری را که مرا زنده نگاه داشت تا آن که تو را تصدیق کردم. رسول خدا فرمود: «این قلب ها در دست خداست». و صورت خزیمه را مسح نمود که بر اثر آن پیشانی خزیمه سفید و درخشان شد. و همانند سایر هیأت های نمایندگی، آنان را پاداش داد و آنان بازگشتند.

و درآن سال نمایندگان أزد که ده تن و اندی بودند، به ریاست صرد بن عبدالله ازدی به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدند. و در ماه رمضان آن سال، نمایندگان غسان و عامر به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند.

و در آن سال نمایندگان زبید به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدند که عمرو بن کعب نیز در میان آنان بود. او اسلام آورد و هنگامی که رسول خداصلی الله علیه و آله درگذشت، عمرو مرتد گشت. ولی دوباره به اسلام بازگشت.

و در آن سال نمایندگان عبدالقیس، و اشعث بن قیس با نمایندگان کنده، و نمایندگان حنیفه از جمله مسیلمه کذابه حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدند. ولی مسیلمه بعد از بازگشت به وطنش مرتد گشت.

و درآن سال جریر بن عبدالله بجلی به همراه صد و پنجاه مرد از قومش به نمایندگی بجیله به حضور رسیدند و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده بود: «از این راه میان دو کوه، مردی یمنی بر شما هویدا خواهد گشت که بر چهره اش نشان پادشاه دارد». و بعد از این سخن، جریر سوار بر شتر به همراه قومش پدیدار گشت و اسلام آوردند و بیعت نمودند. جریر گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله دستش را باز کرد و با من بیعت کرد و فرمود: «بر این اساس با تو بیعت می کنم که شهادت دهی خدایی جز خدای یگانه نیست و من فرستاده خدا هستم و نماز به پا داری و زکات بدهی و در ماه رمضان روزه بگیری و خیرخواه مسلمین باشی و از فرماندار، ولو برده ای حبشی باشد اطاعت کنی» گفتم: می پذیرم و با او بیعت کردم. و رسول خدا صلی الله علیه و آله از او درباره مشاهداتش سؤال نمود و او گفت: ای رسول خدا! پروردگار اسلام و اذان را آشکار و چیره ساخته است و قبایل، بت هایی را که می پرستیدند، درهم شکستند. در این هنگام پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرمود: «ذوالخصله چه شد؟»

گفت: آن به حال خود باقی است. بنابراین رسول خدا صلی الله علیه و آله، جریر را برای درهم شکستن آن گسیل داشت و پرچم را به او داد. ولی جریر گفت: من بر پشت اسب استوار نمی مانم. رسول خدا صلی الله علیه و آله دست خود را بر سینه او کشید و فرمود: «پروردگارا او را هدایت گر و هدایت شده قرار ده.» بعد از این سخن، او با حدود دویست نفر از مردان قومش خارج شد و غیبت او چندان به درازا نکشیده بود که بازگشت. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «آیا آن را نابود کردی؟» او پاسخ داد: سوگند به آن که تو را به حق به رسالت برانگیخت، من آن را نابود ساختم و به آتش کشیدم و با آن چنان کردم که پیروانش آزرده و ملول گردند. با این سخن، رسول خدا نیز برای اسبان و مردان اخمس خواستار برکت الهی شد.

و در آن سال سید و عاقب از نجران حضور یافتند و رسول خدا صلی الله علیه و آله برای آنان پیمان صلح نگاشت. و در آن سال نمایندگان عبس و نمایندگان خولان که ده نفر بودند به حضور رسیدند و رسول خدا صلی الله علیه و آله هر گاه که نمایندگانی به نزد او می آمدند، بهترین لباس هایش را می پوشید و مسلمانان را نیز به این کار امر می نمود.

و در آن سال نمایندگان عامر بن صعصه از جمله: عامر بن طفیل و اربد بن ربیعه به حضور رسیدند و این دو در پی رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند. بنابراین به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته شد: ای رسول خدا، این عامر بن طفیل است که به سوی تو آمده است. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «رهایش کن که اگر خدا بر او خیری بخواهد، هدایتش می سازد». بنابراین او پیش آمد تا آنکه در برابر رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاد و گفت: ای محمد! اگر اسلام بیاورم چه چیزی عاید من می گردد؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «آنچه مسلمین در آن حق دارند برای تو نیز خواهد بود و آ نچه از وظیفه بر عهده مسلمانان است بر دوش تو نیز خواهد بود» او گفت: حکومت بعد از خود را به من واگذار. فرمود: «این کار در حیطه قدرت من نیست، بلکه تنها از آنِ پروردگار است که به هر کس خواهد وا می گذارد». گفت: پس آیا مرا به فرمانروایی اهل صحرا می گماری تا خود فرمانروای مردمان شهر و روستا باشی؟ فرمود: «نه». گفت: پس چه چیزی برای من قرار می دهی؟ فرمود: «برای تو زمام اسبان جنگی را قرار می دهم که سوار بر آن ها در جنگ یورش ببری». گفت: آیا آن امروز از آن من نیست؟

و عامر به اربد گفته بود: آنگاه که دیدی من با او سخن می گویم، در پشت سرش قرار گیر و او را طعمه شمشیر ساز. اربد نیز بنا به گفته او در پشت سر رسول خدا صلیاللّه علیه و آله قرار گرفت تا با شمشیر بر او ضربه وارد سازد و به همین منظور یک وجب از شمشیرش را نیز بیرون کشید. ولی خداوند او را باز داشت و

دستش بر روی شمشیرش خشکید و نتوانست آن را از نیام بیرون کشد و خداوند پیامبرش را مصون داشت و او، اربد و آنچه با شمشیرش می کرد را مشاهده نمود و فرمود: «به آنچه می خواهی، مرا از آن دو کفایت کن» و خداوند متعال صاعقه ای بر اربد فرو فرستاد و او را به آتش کشید و عامر پا به فرار نهاد و گفت: ای محمد! آیا پروردگارت را خواندی و او نیز اربد را کشت؟ به خدا سوگند که برای جنگ با تو، دشت و بیابان را از اسبان کوتاه موی تندرو و جوانان نورسیده انبوه خواهم ساخت. رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز فرمود: «خداوند و فرزندان قیله، تو را از آن باز می دارند» و مقصودش از فرزندان قیله: اوس و خزرج بود. و عامر در خانه زنی سلولی فرود آمد و چون به صبح درآمد، سلاح بر کمر بست و خارج گردید درحالی که می گفت: به خدا سوگند(1)

اگر محمد و یارش - یعنی ملک الموت - به سوی من به صحرا شوند، بی هیچ تردیدی با نیزه ام آنان را از هم می شکافم. و خداوند متعال فرشته ای را فرستاد و او را به خاک افکند و آن اینگونه بود که بر او غده ای طاعونی چون غده بزرگ شتر پدیدار گردید و به ناچار به خانه آن زن سلولی بازگشت، درحالی که می گفت: چه بیچارگی و ننگی فراتر از غده ای چون غده شتر و مرگ در خانه زنی سلولی متصور است؟ سپس بر اسبش سوار گردید و بر پشت اسب هلاک گردید. و خداوند متعال در این باره فرمود: «فیرسل الصواعق فیصیبها من یشاء»،(2) {صاعقهها

را فرو میفرستد و هر که را خواهد گرفتار آن میسازد. }.

و در آن سال بدیل بن ابی ماریه(3) غلام آزاد شده عاص بن وائل به همراه دو تن از مسیحیان به نام تمیم داری و عدیّ بن بداء با کاروانی تجارتی راهی شام گردید، ولی بیماری بر او عارض گردید. بنابراین وصیت نامه ای نگاشت و آن را در

1- . در منبع: «سوگند به لات»، آمده است.
2- . الرعد/15
3- . تفسیر قمی: 176

میان اموالش قرار داد و آنان اموال و وصیت را همراه خود ساختند، ولی جامی (ظرفی نقره ای) را نیافتند. چرا که تمیم و عدّی آن را برداشته بودند. و رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از نماز عصر آن دو را بر آن سوگند داد و در نهایت آن را کشف نمود و عبدالله بن عمرو بن عاص و مطلب بن ابی وداعه سوگند خوردند و اموال از آن آنان شد.(1)

3. در الکامل گفت: در سال دهم هجری، رسول خدا صلی الله علیه و آله اُمرای خود را برای گردآوری صدقات روانه ساخت و در همین راستا: مهاجر بن ابی امیه بن مغیره را به صنعا فرستاد که در آن جا عنسی بر ضد وی شورید. و زیاد بن اسد انصاری را برای جمع کردن صدقات مردمان حضرموت و عدی بن حاتم را برای گردآوری صدقات قبایل طیّی و اسد و مالک بن نویره را برای جمع صدقات حنظله اعزام نمود. و زبرقان بن بدر و قیس بن عاصم را مأمور جمع صدقات زید بن مناه بن تمیم ساخت و علاء بن حضرمی را برای گردآوری صدقات به بحرین روانه داشت. و علی بن ابی طالب علیه السلام را نیز به نجران فرستاد تا صدقات و جزیه آنان را جمع کند. او نیز آن را به انجام رساند و بازگشت و با رسول خدا صلی الله علیه و آله در حجهالوداع دیدار نمود. و قبل از حرکت به سوی او، مردی از یارانش را به جانشینی خود به فرماندهی لشکریان گمارد و آنگاه خود جلوتر از آنان حرکت کرد و در مکه خود را به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسانید. و آن مرد که جانشین وی گشته بود، به هر یک از سپاهیان، از بُرده های همراه علی علیه السلام حله ای پوشانید. و چون لشکر نزدیک گردید، علی

علیه السلام برای استقبال از آنان خارج گردید و هنگامی که آن حله ها را برآن ها مشاهده نمود، حله ها را از آنان برگرفت و در پی آن، سپاهیان از او به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله شکایت بردند. رسول خدا صلی

1- .المنتقی فی مولد المصطفی: باب نهم و باب دهم درباره حوادث سال های 9 و 10 هجری.

الله علیه و آله به سخن برخاست و فرمود: «ای مردم، از علی شکایت نکنید که او به خاطر ذات الهی، یا در راه خدا به خشم می آید»(1)

.

توضیح: سخنش: «صاحب مکس» یعنی عشّار - باج بگیر -. و جزری گفت: در حدیث اذان آمده است: «کانوا یتحیّنون وقت الصلاه»: یعنی در پی (منتظر) هنگام و زمان آن بودند. و «الحین»: یعنی زمان. و گفت: «الأصهب»: آن که در رنگش صهبه (سرخی آمیخته با سفیدی باشد). و گفت: در حدیث لعان (داوری رسول خدا صلی الله علیه و آله میان عویمر و همسرش) به نقل از هلال آمده است: «إن جاءت به أثیبج»: «أثیبج» تصغیر «أثبج» یعنی کسی که میان دو کتف و زیر گردنش پهن و فراخ باشد و «رجل أثبج»: شکم بزرگ. و گفت: «الاورق»: گندمگون. و «الجعد»: دارای خلقت سخت و محکم یا خلقتی مجتمع یا از «جعد الشعر»: مو پیچان و مجعد گردید؛ ضد «سبوطه»: موی فروهشته و نرم شد. و «الجمالی» با تشدید: آن که اندامی بزرگ و استوار داشته باشد. و گفته می شود: «ناقه جمالیه»: که ماده شتر را در بزرگی به شتر نر تشبیه می سازند. و «خدلج الساقین»: ساق های بزرگ. و «البجاد»: جامه (از گلیم مخطط که تازیان دور خود پیچند) و از آن جمله نامی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله بر عبدالله بن عبد بهم نهاد و او را «ذوالبجادین» نامید. زیرا هنگامی که او آهنگ رفتن به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله را نمود، مادرش گلیم مخططی را دوپاره نمود و او قطعه ای از آن را پیراهن و دیگری را شلوار خود نمود. گفته می شود: «علی وجهه مسحه ملک، و مسحه جمال»: یعنی بر چهره اش نشانی از پادشاهی و یا زیبایی خودنمایی می کند و این اسلوب تنها در مدح به کار برده می شود. و گفت: «فی صفه المهدی قرشیّ یمان، لیس من ذی و لا ذو»: یعنی از نسب پادشاهان حمیر یمن از جمله ذویزن و ذورعین نمی باشد. و از همین نوع حدیث جریر است: «یطلع علیکم رجل من ذی یمن علی وجهه مسحه من ذی ملک»: مردی

1- .الکامل 2: 205

از یمنیان بر شما آشکار می گردد که بر چهره اش نشانی از پادشاهان است. عمر زاهد آن را به این شکل آورده است و گفت: «ذی» در اینجا صله یعنی زائده است. و گفت: «ذوالخصله»: خانه ای (کعبه ای) بود که بت لدوس و خثعم و بجیله و غیر آنان، در آن قرار داشت. و گفته شده است: مقصود از «ذوالخصله» کعبه یمانی است که در یمن قرار داشت و رسول خدا صلی الله علیه و آله جریر بن عبدالله بجلی را به سوی آن روانه داشت و او آن را ویران ساخت. و گفته شده است: «ذوالخصله»: نام بت است. و بر این نظر این اشکال وارد است که «ذو» تنها به اسماء اجناس اضافه می گردد. و در قاموس آمده است: «فرس أجرد»: اسبی که موهای کوتاه و اندکی دارد، و «الأجرد»: تیز پا و پیشی گیرنده.

و در النهایه آمده است: «أخیشن فی ذات الله» که آن تصغیر «أخشن»: برای خشن است.

4. مناقب ابن شهر آشوب: رسول خدا صلی الله علیه و آله در سال دهم هجری فرستادگان خویش را به نقاط مختلف روانه داشت و در فاصله میان فتح مکه و وفات وی، هیات های نمایندگی حضور یافتند که از جمله بنی سلیم به همراه عباس بن مرداس، بنی تمیم به همراه عطارد بن زراره، بنی عامر به همراه عامر بن طفیل و اربد بن قیس، بنو سعد بن بکر به همراه ضمام بن ثعلبه، عبدالقیس و جارود بن عمر، و بنی حنیفه به همراه مسلیمه کذاب، و طیّی به همراه زیدالخیل و عدیّ بن حاتم، و زبید به همراه عمرو بن معدی بن کرب، و کنده به همراه اشعث بن قیس، و نجران به همراه سید و عاقب و ابوحارث و ازد حضور یافتند. و پادشاهان حمیر نیز فرستاده ای نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستادند و اسلام خویش را اعلام کردند و فروه جذامی به نام خود فرستاده ای اعزام کرد و بنی حارث بن کعب به همراه قیس بن

حصین و یزید بن عبدالمدان، و ثقیف و بزرگشان عبدنایل و بنی اسد و اسلم، به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدند(1).

5. کنز الکراجکی: روایت شده است: روزی پیامبر صلی الله علیه و آله بعد از اقامه نماز صبح در میان جمعی از یارانش نشسته بود که به ناگاه عربی بادیه نشین سوار بر ماده شتر خود پیش آمد، تا آنکه برابر در مسجد توقف نمود و آنگاه شترش را بر زمین خواباند و آن را بست و وارد مسجد شد، درحالی که از میان مردم می گذشت و آنان راه را بر او می گشودند و او مردی بلند قامت با سری بزرگ بود که با کناره دستار، صورت خویش را پوشانده بود. چون در برابر رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار گرفت، نقاب از رخ برگرفت و در صدد بر آمد تا سخن گوید. ولی زبانش بند آمد. سپس دوباره کوشید تا سخن بگوید، ولی بار دیگر زبانش بند آمد تا آنجا که سه بار این حال بر او عارض گردید. هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله مشاهده نمود که ترس و سرگشتگی بر او غالب گشته است، خود شروع به صحبت با وی نمود تا ترس او زایل گردد. و این ترس او از آن رو بود که خداوند پیامبرش را در هاله ای از جلال و عظمت قرار داده بود. پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که آن بادیه نشین الفت یافت و ترسش زایل گردید، به او فرمود: «برای خدا آنچه می خواهی بگویی». آن عرب بیابانی در ابتدا ابیاتی برای عذرخواهی از آنچه بر او پیش آمده بود سرود. و رسول خدا صلی الله علیه و آله بر زمین نشست و تکیه داد و فرمود: «تو اهیب بن سمّاع هستی». و این سخن را در حالی گفت که پیش از آن هرگز او را ندیده بود. آن مرد گفت: من اهیب بن سمّاع، مردی با مناعت و عقب راننده دشمنان و مردی قدرتمند و بازدارنده دشمنان هستم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «تو کسی هستی که با یورش ها، عزت قومت پایمال گشته است و تنها چند ماه و سالی است که لغزش های سرشان را به کناری افکنده اند» گفت: من همان

1- . مناقب آل ابی طالب 1: 151

هستم. فرمود: «آیا آن بحران وگرفتاری که بر قومت فرود آمد را به یاد می آوری که گرگ نترس قصد آن کرد ولی از آن ترسید و رویبرتافت و غروب ستاره مریخ نیز بارانی نازل نساخت و آسمان باران نفرستاد و بخشش باران قطع گردید و عنمه(1)

(از شدت گرما) آتش گرفت و میوه مغیلان نایاب گردید و کار بدانجا رسیده است که میهمان در میان قوم تو وارد می گردد و حال آنکه گوسفندان را هیچ شیری نیست و در کمین سوسمار مخفی مینشینید تا آن را شکار کنید؟ و تو آ نگاه که به سوی من می آمدی، گفتی: بی تردید درباره وقوع آن و دشواری و تنگنای آن از من درخواست کمک میکنی. (و با خود گفتی) بر فرد درمانده حرج و گناهی نیست و از بزرگواری های اخلاقی، نیکی کردن با مهمان است». گفت: به خدا سوگند بعد از آنکه با چشم خود معجزه تو را دیدم، دیگر منتظر خبری (برای اثبات حقانیت و پیامبری ات) نمی مانم. گویی که در راه، همراه من و شریک کار من بودهای! من گواهی میدهم که پروردگاری جز خدای یگانه نیست و تو محمد فرستاده خدا هستی. سپس گفت: ای رسول خدا! برایم بیشتر گو، تا ایمانم به تو افزون گردد. پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: «آیا به یاد می آوری که ظهرگاهان پیش بت خود رفتی و برای آن قربانی نمودی»؟ گفت: آری ای رسول خدا! پدر و مادرم به فدای تو باد! حارث بن ابی ضرار مصطلقی برای نبرد با تو سپاهیانی گردآوری کرد تا به ناگاه در مدینه بر تو یورش آورد و از من برای جنگ با تو تقاضای کمک نمود. من نیز بتی به نام واقب داشتم، پس در خلوتش او را پاس داشتم و ساحت آن را جارو کردم و خاک را از سرش زدودم و سپس برایش قربانی نمودم و در کار خویش و جنگ با تو از او راهنمایی و مشورت خواستم که به ناگاه از او صدایی شنیدم که از آن مویم سیخ شد و ترسم از او فزونی یافت. بنابراین از آن گریختم، درحالی که او می گفت:

1- . درختی با شاخه های نازک

- ای اهیب، تو را چه شده است که ناله و بی تابی می کنی؟ از من دور نشو و برگرد.

- و به سخنی سودمند گوش فرابده که چیزی به سوی تو آمده است که نمی توانی آن را عقب برانی و بازگردانی.

- آن، پیامبری راستگو است که از نیکی و شجاعت او در شگفت می گردی. پس به سرعت به سوی او برو.

- تا از هلاکت در امان بمانی.

اهیب گفت: به نزد خانواده ام برگشتم. ولی کسی را از کار خود آگاه نساختم. چون فردای آن روز در رسید، هنگام ظهر بر آن وارد شدم و خلوت او را پاس داشتم و ساحت آن را جارو نمودم و برایش قربانی کردم. سپس با خون قربانی آن را آغشته ساختم. ولی (بار دیگر) به ناگاه صدایی هولناک از او شنیدم و از شدت ترس، پا به فرار نهادم. در حالی که او سخنی با همان مفهوم کلام پیشین خود میگفت. و چون فردای آن روز فرا رسید، بر شترم سوار گشتم و زرهم را پوشیدم و به سختی راه در نوردیدم تا آنکه به نزد تو آمدم. پس چراغت را بر من بیافروز و شیوه و راهت را بر من روشن ساز. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «بگو: هیچ خدایی جز خدای یگانه نیست و او را هیچ شریکی نیست و من محمد بنده و فرستاده او هستم». او نیز بی هیچ تکبّر و ننگ و عاری آن را بر زبان آورد و به نیکی اسلام را پذیرفت و عشق به اسلام در قلب او ریشه دواند و پیامبر صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السلام فرمود: «دستش را بگیر و به او قرآن بیاموز». و او نزد پیامبر ماند و چون مقداری از قرآن را به نیکی فراگرفت، گفت: ای پیامبر خدا! حارث بن ابی ضرار برای نبرد با تو سپاهیانی گرد آورده است، تا به ناگاه در مدینه بر تو شبیخون زند. من دوست دارم گروهی را همراه من سازی تا در سریه ای بر آنان یورش ببریم. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز امیرالمؤمنین و گروهی از مؤمنان را

همراه او روانه ساخت که بر آنان غلبه یافتند و شتران و دام هایشان را به غنیمت گرفتند.(1)

توضیح: بدون نام بردن از فاعل و به صیغه مجهول گفته می شود: «ارتّج علی القاری»: آنگاه که توانایی خواندن نداشته باشد. و «الزمع» با تحریک: ترس و هراس.«فَرّخ الروع، تفریخاً» مانند «أفرخ»: ترس زدوده شد. «الأزمه»: سختی و تنگنا. «احرنجم»: قصد کاری کرد ولی سپس از آن منصرف شد. و«إحرنجم القومُ أو الإبلُ» : با یکدیگر گردآمدند و ازدحام کردند. و«الذِیخ» با کسره: گرگ شجاع، و اسب نر و کفتار نر پرمو. «النوء» : فرو رفتن ستاره ای در مغرب به هنگام سپیده صبح و طلوع همتای آن از مشرق که تا دوازده روز در هر شب با آن مقابله می کند. و همچنین هر ستاره ای از آن تا پایان سال چنین وضعی دارد. به جز «جبهه» که مدت آن چهارده روز است و عرب، باران و باد و گرما و سرما را به ستاره غروب کننده نسبت می داده است. این را جوهری گفته است. و گفت: «العنم»: درختی نرم که انگشتان دختران را به آن تشبیه می کنند. «البرم»: میوه عضاه (مغیلان). واحد آن «البرمه» است. و در برخی نسخه ها با زاء آمده است. گفته می شود: «بزم علیه»: با دندان های پیشین او را گزید. و «البزمه» فی الآکل: یعنی در شبانه روز یک بار غذا بخورد. و «العِرق»: شیر و شاید منظور از «العرق»: شیر کم و «الغزر»: شیر زیاد باشد. در قاموس آورده است: «الغزیر»: فراوان از هر چیز. و «الغزیره»: پرشیر. و «اقتنصه»: آن را صید کرد. سخنش: «لاأطلبُ أثراً بعد عین»: «الاثر»: خبر، یعنی بعد از آنکه با چشم خود معجزات تو را مشاهده کردم، منتظر شنیدن سخنی درباره حقانیت تو باقی نمی مانم. و «العتیره»: قربانی که برای بت ها کشته می شد و خونش بر سر بت ریخته می شد. و «قَفّ شعره»: از ترس، مویش سیخ شد. و «الاروع من الرجال»: آن که نیکی و زیبایی اش تو را به شگفت آرد. «جسد الدم به» بر وزن فَرِح:

1- . کنز الفوائد : 96-95

خون به آن چسبید. و «ثوب مجسد مجسّد»: جامه رنگ آمیزی شده با زعفران. و «اللأمه»: زره یا همه ابزار آلات جنگی. و «الکبد» : شدت و سختی. و جوهری گفت: «حذق الصبی القرآن و العملَ، یحذق، حَذقاً و حِذقاً»: آ نگاه که در آن مهارت یابد. و «حذق، حذقاً» با کسره لغتی است.

باب سی و ششم : حجه الوداع و وقایع آن تا بازگشت به مدینه و تعداد حج و عمره پیامبر صلی الله علیه و آله و سایر وقایع تا زمان وفات حضرت

آیات:

- وَأَذِّن فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِن كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ، لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ وَيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ فِي أَيَّامٍ مَّعْلُومَاتٍ عَلَى مَا رَزَقَهُم مِّن بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ فَكُلُوا مِنْهَا وَأَطْعِمُوا الْبَائِسَ الْفَقِيرَ، ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَلْيُوفُوا نُذُورَهُمْ وَلْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ

{و مردم را به حج فرا خوان تا پیاده یا سوار بر شتران تکیده از راههای دور نزد تو بیایند، تا سودهایی را که از آن آنهاست ببینند و نام خدا را در روزهایی معین، به هنگام ذبح چهارپایانی که خدا رزق آنها ساخته، یاد کنند. پس از آنها بخورید و بینوایان فقیر را نیز اطعام کنید، سپس چرک از خود دور کنند و نذرهای خویش را ادا کنند و بر آن خانه کهنسال طواف کنند. }

تفسیر:

طبرسی رحمه اللّه گفت: در مورد اینکه چه کسی مورد خطاب است، دو نظر وجود دارد: اولی مخاطب را حضرت ابراهیم علیه السلام و دومی مخاطب را پیامبر صلی الله علیه و آله می داند. و «وَأَذِّن»: ای محمد! در میان مردم به حج دعوت کن، «بِالْحَجِّ » و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز در حجه الوداع به حج فراخواند، یعنی آنان

را از وجوب حج آگاه ساز. «رِجَالاً» یعنی پیاده و با پاهای خویش، «وَعَلَی کُلِّ ضَامِرٍ» یعنی سواره. ابن عباس گفت: مقصودش ابل: دسته شتران است و بعیر (شتر بارکش) و جز آن تنها در صورتی می تواند وارد حرم شود که لاغر شده باشد(1)

و تفسیر این آیه إنشاء الله در کتاب حج خواهد آمد.

روایات:

1. کافی: العده، از عمر بن ابان کلبی روایت کرده است که گفت: از امام جعفر صادق علیه السلام درباره زن مستحاضه پرسیدم. او نیز از اسماء بنت عمیس نام برد و فرمود: اسماء، محمد بن ابی بکر را در میان بیابان به دنیا آورد و در این زایمان او، برای زنانی که کودکی به دنیا آوردند و یا حیض دیدند، خیر و برکت بود. چرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله به او دستور داد که فرج خود را با تکه ای پارچه بزرگ و پنبه بگیرد و کمر بند خود را بر کمر بندد. او نیز چنین کرد و محرم شد.(2)

2. کافی: از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: اسماء بنت عمیس، محمد بن ابی بکر را به دنیا آورد و هنگامی که از ذی الحلیفه قصد احرام نمود، رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمان داد که پنبه و پاره ای از جامه در خود گیرد و حج را به جا آورد. و چون به مکه رسیدند و مناسک را به پا داشتند و 18 روز بر اسماء گذشت، رسول خدا صلی الله علیه و آله به او که هنوز خون او بند نیامده بود، امر نمود که بر گرد کعبه طواف سازد و نماز گزارد و او نیز چنین کرد.(3)

3. کافی: امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که در روز عرفه خورشید رو به غروب نهاد، تلبیه و لبیک گفتن را قطع نمود.

1- . مجمع البیان 7: 81-80
2- . فروع الکافی 1: 288-287
3- . فروع الکافی 1: 289. فروع الکافی 1: 292

4. کافی: امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: مشرکان پیش از آن که خورشید فرو رود، خارج می گشتند. ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله بر خلاف آنان رفتار نمود و بعد از غروب خورشید خارج گردید و فرمود: «ای مردم! حج به تند راندن اسبان و شتران نیست، از خدا بترسید و به نیکی حرکت کنید و هیچ ضعیف و مسلمانی را لگد کوب نسازید» و پیامبر صلی الله علیه و آله شتر خود را چنان از حرکت باز می داشت که سر شتر به جلوی جهاز آن برخورد می کرد و میفرمود: «ای مردم! آرامش خود را حفظ کنید». و این خبر کوتاه و مختصر است(1).

5. کافی: عده، از سهل، از بزنطی، از امام جواد علیه السلام روایت کرده است که فرمود: در روز عید قربان گروه هایی از مسلمانان به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند: ای رسول خدا! قبل از رمی جمرات، قربانی کردیم و پیش از آنکه قربانی کنیم، سرمان را تراشیدیم. یعنی همه امورشان را پس و پیش به انجام رسانده بودند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «گناهی نیست، گناهی نیست».(2)

6. کافی: محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از اسماعیل بن همام روایت کرده است که گفت: ابا الحسن علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد کعبه شد و در زوایای 4 گانه آن نماز گزارد و در هر زاویه 2 رکعت نماز خواند.(3)

7. کافی: علی، از پدرش، از ابن ابیعمیر، از معاویه بن عمار، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله تنها در روز فتح مکه وارد کعبه گردید.(4)

8. الخصال: عبدالله بن عمر گفت: سوره«إِذَا جَاء نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ»، {چون یاری خدا و پیروزی فرا رسد.}(5) در میانه ایام تشریق بر رسول خدا صلی الله علیه و

1- . فروع الکافی 1: 294
2- . فروع الکافی 1: 303
3- . فروع الکافی 1: 309
4- . فروع الکافی1: 309

5- . سوره نصر

آله نازل گردید و پیامبر دانست که زمان وداع فرا رسیده است. از همین رو بر شتر شکافته گوش خود سوار گشت و حمد و ثنای الهی را به جای آورد و فرمود: «ای مردم! هر خونی که درجاهلیت ریخته شده است، به هدر است. و اولین خونی که به هدر رفت، خون حارث بن ربیعه بن حارث بود که در دامان قبیله هذیل شیر خورده بود و بنی لیث او را به قتل رساندند - یا آ نکه فرمود: در میان بنی لیث شیرخورده بود و قبیله هذیل او را به قتل رساندند - و هر ربایی که در روزگار جاهلیت بود لغو شده است، و اولین ربایی که لغو شد از آن عباس بن عبدالمطلب بود. ای مردم! زمان در گردش خود حرکت کرده است و آن امروز به شکل همان روزی است که خداوند آسمان ها و زمین را آفرید و تعداد ماه ها نزد خداوند در کتابش و در روزی که آسمان ها و زمین ها را آفرید، دوازده ماه است که چهار ماه از آنها ماه های حرام هستند. رجب مضر که مابین جمادی و شعبان است و ذی القعده، و ذی الحجّه و محرم، پس در این ماه ها بر خود ستم نرانید {و به تأخیر افکندن (ماه ها) زیادتی در کفر است که به واسطه آن کسانی که کافر گشتند، گمراه می گردند. و در سالی آن(ماه) را حلال و در سال دیگر آن را حرام می سازند تا آنچه خداوند حرام ساخته است را پایمال سازند}، چرا که آنان در سالی محرم را حرام و صفر را حلال می شمردند، و در سالی دیگر صفر را حرام و محرم را حلال می شمردند، ای مردم! شیطان تا روز ابد از اینکه در سرزمین شما پرستش گردد، ناامید گشته است و از شما به آن چه اعمالتان را خوار سازد راضی و خشنود گشته است. ای! مردم هر که در نزد او امانتی است، آن را به کسی که در آن به او اعتماد کرده است (صاحب امانت) بازگرداند. ای مردم! زنان در نزد شما به مانند اسیران هستند که مالک هیچ زیان و منفعتی برای خود نیستند، شما آنان را به عنوان امانت پروردگار گرفته اید و به واسطه کلمات پروردگار بر شما حلال گشته اند.

شما را برآنان حقی است و آنان را نیز بر شما حقی

است. و از حقوق شما بر آن ها، آن است که در بستر شما با مردی دیگر همبستر نگردند و در هیچ امر نیک و معروفی از شما سرپیچی نکنند. پس اگر چنین کردند، بنا به معروف، نفقه و پوشیدنی حق آنان است و آنان را نزنید. ای مردم! من در میان شما چیزی باقی می گذارم که اگر به آن درآویزید، هرگز گمراه نمی گردید: و آن کتاب خداوند عزوجل است. پس به آن چنگ زنید. ای مردم! امروز چه روزی است؟ گفتند: روز حرام. سپس فرمود: «ای مردم! و این ماه چه ماهی است؟» گفتند: ماه حرام. فرمود: «ای مردم! و این چه شهری است؟» گفتند: شهر حرام. فرمود: «پس خداوند عزوجل به مانند حرمت این روزتان، و در این ماهتان و در این شهرتان، خون و اموال و آبرویتان را تا روزی که به دیدارش روید، بر شما حرام ساخت. هر که از شما حاضر است، به غایبتان این گفته را برساند. هیچ پیامبری پس از من و هیچ امتی بعد از شما نخواهد آمد». سپس دستانش را تا آنجا بالا برد که سفیدی زیر بغلش آشکار گردید، سپس فرمود: «پروردگارا، تو شاهد باش که من ابلاغ کردم».(1)

توضیح: جرزی گفت: در حدیث آمده است: «إنّ الزمان قد استدار کهیئه یوم خلق اللّهُ السماواتِ و الارضَ»: زمان در گذر خود چرخیده است و به شکل همان روزی که خداوند آسمان ها و زمین را آفرید، درآمده است. گفته می شود: «دار یدور، و استدار، یستدیر»: هنگامی که در اطراف چیزی بگردد و به نقطه آغاز حرکت خود بازگردد. و مقصود حدیث آن است که عرب ها محرم را تا بعد صفر به عقب می انداختند و این همان معنی: «النسیء» است. و این کار را از آن رو صورت میدادند که در آن به نبرد بپردازند. در نتیجه محرم از ماهی به ماه دیگر جابجا می گردید تا آ نکه آن را به همه ماه های سال می افکندند و هنگامی که سال جدید می رسید، محرم به زمان مخصوص خود قبل از جابجایی باز می گشت و روزشماری سال جدید بنا به شکل اولیه، جریان مییافت. - و گفت: - پیامبر صلی الله علیه و آله

1- . االخصال 2: 84 ،ابن هشام در سیره 4: 275

رجب را به مضر افزود. چرا که آن ها بر خلاف دیگران، آن را بزرگ می داشتند، گویی که اختصاص به آن ها دارد. و سخن پیامبر صلی الله علیه و آله : «بین جمادی و شعبان» به عنوان تأکید برای وضوح بیشتر کلام است. چرا که آنان، رجب را از ماهی به ماه دیگر می افکندند در نتیجه از زمان مخصوص خود جابجا می گردید. بنابراین رسول خدا صلی الله علیه و آله برای آنان روشن ساخت که آن ماهی است که میان جمادی و شعبان واقع است و جایگاهش آن نیست که با به عقب انداختن، محاسبه می کردند. و «العانی» یعنی اسیر و هر که ذلیل و خوار گردد و به انقیاد درآید، مرد: «عانٍ» و زن: «عانیه» و جمع آن «عوان» است.

و از آن جمله، این حدیث است: «اتقوالله النساء فانّهن عوان عندکم»: یعنی درباره زنان از خدا پروا کنید که آنان در نزد شما اسیر یا مانند اسیر هستند. سخن پیامبر صلی الله علیه و آله : «بامانه الله»: یعنی بر این اساس که شما را بر آن ها امین قرار داد و شما را فرمان داد که از آن ها محافظت کنید که آن ها امانت خداوند در نزد شما می باشند.

و طیبی در شرح مشکاه گفت: یعنی به عهد او. و آن عهدی است که از مردان درباره ملاطفت و مهربانی با زنان گرفت. و گفت: در سخنش: «بکلمات الله»، این سخن پروردگاراست: «فانکحوا ما طاب لکم»، {آن که را پسندیدید، به ازدواج خود درآرید.} و گفته شده است: با ایجاب و قبول و گفته شده است: با کلمه توحید (بر شما حلال گشته اند)، چرا که زن مسلمان بر کافر حلال نمی گردد.

مؤلف: إنشاءالله معنی دیگر این خبر در کتاب نکاح، و این خطبه با اسنادهای روایی در باب خطبه های پیامبر صلی الله علیه و آله خواهد آمد.

9. امالی طوسی: جعفر بن محمد، از پدرش علیهما السلام روایت کرده است که فرمود: بر جابر بن عبدالله وارد شدیم و چون به نزد او رفتیم، درباره افراد حاضر در آن اجتماع پرسید و چون از من پرسید، گفتم: من محمد بن علی بن حسین هستم.

او دستش را بر سرم کشید و دکمه بالا و پایین مرا باز کرد. سپس دستش را میان سینه ام نهاد و گفت: خوش آمدی، برادرزاده، صفا آوردی. هرچه می خواهی بپرس. من نیز از او که نابینا بود - سؤالات خود را- پرسیدم. و چون وقت نماز شد، در بالاپوشی برخاست و خود را در آن پیچاند و هنگامی که آن را بر شانه خود نهاد، به خاطر کوتاهی، دو طرف آن به سویش بازگشتند و این درحالی بود که ردایش در کنارش بر روی رخت آویز قرار داشت. و او با ما نماز گزارد. گفتم: مرا از حج رسول خدا صلی الله علیه و آله آگاه ساز. پس این موضوع را با دستش گفت و عدد نُه را نشان داد؛ و گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله 9 سال درنگ نمود بی آ نکه حج گزارد. سپس در سال دهم، در میان مردم اعلام شد که رسول خدا صلی الله علیه و آله قصد رفتن به حج را دارد. در نتیجه، مردمان فراوانی به مدینه آمدند که همگی در پی آن بودند که به رسول خدا صلی الله علیه و آله اقتدا کنند و هر چه کرد، آنان نیز چنان کنند. پیامبر صلی الله علیه و آله خارج گردید و ما نیز همراه او خارج گشتیم تا آن که به ذی الحلیفه رسیدیم و حدیث را ذکر کرد. و علی با قربانیهای پیامبر صلی الله علیه و آله از یمن آمد و فاطمه را در میان خارج شدگان از احرام دید درحالی که لباس رنگین به تن داشت و سرمه کشیده بود. علی به خاطر این کار، بر او خرده گرفت. فاطمه سلام الله علیها فرمود: پدرم مرا به این کار فرمان داد. و علی علیه السلام در عراق می فرمود: به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتم درحالی که فاطمه را به خاطر کرده اش سزاوار سرزنش می دانستم و از رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره آنچه از او ذکر کردم و آن را ناپسند دانستم، کسب تکلیف کردم. ولی او فرمود: «فاطمه راست گفت، راست گفت».(1)

توضیح: جزری گفت: «النساجه» نوعی از بالا پوش که بافته می گردد. گویی آن به نام مصدر نامیده شده است. و گفت: «المِشجب» با کسر میم: چوب هایی که دو

1- . مجالس ابن الشیخ: 256

سر آن به هم وصل می گردد و میان آن فاصله ایجاد و لباس بر روی آن قرار داده می شود. و گفت: در حدیث علی علیه السلام در حج آمده است: «فذهبتُ إلی رسول الله صلی الله علیه و آله محرّشا عَلی فاطمه»: اینجا مقصودش از «التحریش»، ذکر چیزی است که سرزنش او نسبت به فاطمه سلام الله علیها را لازم می سازد و اصل آن إغراء و برانگیختن است.

10. اعلام الوری، الارشاد: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله آهنگ رفتن به حج و ادای فریضه الهی را نمود، مردم را به آن فراخواند و این فراخوان وی در دورترین نقاط سرزمین اسلامی منتشر گردید و مردم برای خروج با وی مهیا گشتند. و جمعیتی انبوه از اطراف و مناطق نزدیک مدینه در آن گرد آمدند و آماده حرکت با او شدند. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز در پنج روز مانده به پایان ذی القعده به همراه آنان خارج گردید و به امیرالمؤمنین علیه السلام نیز نگاشت تا از یمن برای ادای حج بازگردد، ولی نوع حجّی که درصدد اقامه آن بود را برای وی روشن نساخت. و پیامبر صلی الله علیه و آله برای حج قران خارج گردید و قربانی ها را حرکت داد و از ذی الحلیفه احرام بست و مردم نیز به همراه او احرام بستند و از کنار میل - ریگ توده ای - در بیداء (بیابان) لبیک گفتن را آغاز کرد و تا بین الحرمین آن را ادامه داد تا آ نکه به کراع الغمیم رسید. و از مردمان همراه او، گروهی سواره و جمعی دیگر پیاده بودند و پیمودن مسیر بر پیادگان دشوار آمد و راه رفتن آنان را خسته و ملول ساخت. از این امر نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله شکوه نمودند و از او خواستند که آنان را بر چیزی سوار گرداند. ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله به آنان فرمود که چهارپایی برای حمل آنان در اختیار ندارد و به آنان فرمان داد که کمرهایشان را ببندند و به سرعت حرکت کنند. آنان نیز چنین کردند و در نتیجه کار بر آنان آسان گشت. از آن سو امیرالمؤمنین علیه السلام به همراه لشکری که با او به یمن رفته بودند، خارج گردید و همراه خود حله هایی به همراه داشت که از اهل

نجران گرفته بود. هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از راه مدینه به نزدیکی مکه رسید، امیرالمؤمنین علیه السلام نیز از راه یمن، به نزدیکی آن رسید و برای دیدار پیامبر صلی الله علیه و آله جلوتر از سپاه حرکت نمود و مردی از سپاهیان را به جانشینی خود برآن ها گمارد و به پیامبر صلی الله علیه و آله که مشرف بر مکه گشته بود، رسید و به او سلام نمود و از کرده خویش و آنچه گرفته بود و نیز پیشی گرفتن از سپاه برای دیدار او آگاهش ساخت. رسول خدا صلی الله علیه و آله از آن شادمان گردید و از دیدار او ابراز سرور و خرسندی نمود و به وی فرمود: «ای علی! به چه نیتی هلال ماه را رویت و بانگ اهلال برآوردی؟» عرض داشت: ای رسول خدا! تو برای من از شیوه اهلال خود ننوشتی و من آن را ندانستم. پس نیت خود را بر مبنای نیت تو قرار دادم و گفتم: پروردگارا، مانند پیامبر تو نیت اهلال میکنم. و همراه خود سی و چهار شتر قربانی آوردم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «الله اکبر، من نیز شصت و شش شتر قربانی آورده ام و تو در حج و مناسک و قربانی ام، شریک من می باشی. پس بر احرامت باقی بمان و به سوی سپاهت بازگرد و به سرعت آنان را به سوی من حرکت ده، تا إن شاء الله در مکه جمع گردیم». بنابراین امیرالمؤمنین علیه السلام از وی خداحافظی نمود و به سوی سپاه خود بازگشت و چون به نزدیکی آنان رسید، متوجه شد که آنان حله های همراه خود را بر تن نموده اند. او نیز بر آن ها به خاطر این کار خرده گرفت و به کسی که او را به جانشینی خود بر آن ها گمارده بود، فرمود: وای بر تو! چه چیزی تو را واداشت که حلّه ها را به آنان ببخشی؟ قبل از آ نکه آنها را به رسول خدا صلی الله علیه و آله بدهیم؟ و حال آنکه من نیز چنین اجازه ای

به تو نداده بودم؟ او پاسخ داد: از من خواستند که با آن حله ها خود را آراسته سازند و در آن به احرام درآیند و سپس آن ها را به من بازگردانند. امیرالمؤمنین علیه السلام آن حله ها را از مردم ستاند و آن ها را به جوال بارها بست. بنابراین از این امر خشم و کینه او را در دل گرفتند و

چون وارد مکه گشتند، شکایت هایشان از امیرالمؤمنین علیه السلام فزونی یافت. رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز به منادی فرمان داد و او در میان مردم بانگ برآورد : «زبان های خود را از علی بن ابی طالب بازدارید. چرا که او به خاطر ذات پروردگار در خشم می گردد و در امر دین او مدارا نمی کند». به این ترتیب آن قوم از بدگویی از او دست کشیدند و متوجه جایگاه او در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله گردیدند و از خشم پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به کسی که د ر صدد عیب جویی از او باشد، آگاه گردیدند. و امیرالمؤمنین علیه السلام به پیروی از رسول خدا صلی الله علیه و آله در احرام خویش باقی ماند. از سوی دیگر، بسیاری از مسلمانان بدون آوردن قربانی به همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله خارج گشته بودند، بنابراین خداوند این آیه را نازل فرمود: و أتمّوا الحَجَّ و العُمرةَ لِلّه»، {و برای خدا حج و عمره را به پایان رسانید.}(1) و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «تا روز قیامت عمره در حج داخل گشت» و یکی از انگشتان دستش را در دیگری داخل کرد و فرمود: «اگر به گذشته برمیگشتم، هرگز قربانیها را حرکت نمیدادم» سپس به منادی خویش فرمان داد که بانگ برآورد: «هر یک از شما که قربانی نیاورده است، از احرام خارج گردد و آن را عمره قرار دهد و هر آن کس از شما که قربانی آورده است، بر احرام خود باقی بماند». و گروهی از مردم در این سخن، از او اطاعت و گروهی دیگر مخالفت کردند و میان آنان گفتگوهایی در گرفت و برخی از آن ها گفتند: آیا هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله ژولیده مو و غبار آلود است، ما جامه بر تن کنیم و با زنان نزدیکی کنیم و خود را بشوییم؟ و برخی دیگر گفتند: آیا شرم نمی کنید که رسول خدا صلی الله علیه و آله بر احرام خویش باقی باشد و شما خارج شوید درحالی که قطرات آب حاصل از غسل از آن فرو چکد؟ و رسول خدا صلی الله علیه و آله بر کسانی که در این امر مخالفت ورزیدند، خرده گرفت و فرمود:

1- . سوره بقره/196

«اگر من نیز قربانی نمی آوردم، بی تردید از احرام خارج می گشتم و آن را عمره قرار می دادم. پس هر که قربانی نیاورده است، بایستی از احرام خارج شود». در پی این سخن، گروهی بازگشتند و گروهی دیگر از جمله عمر بن خطاب بر مخالفت خود اصرار ورزیدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله او را فرا خواند و فرمود: «ای عمر! مرا چه می شود که تو را مُحرم می بینم؟ آیا قربانی آورده ای؟ » گفت: نیاورده ام. فرمود: «پس چرا از احرام خارج نمی گردی و حال آن که من فرمان دادم، هر که قربانی نیاورده است، از احرام خارج گردد؟» گفت: ای رسول خدا! به خدا سوگند، از احرام خارج نمی گردم، درحالی که تو در آن هستی. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز به او فرمود: «تو تا زمان مرگ، هرگز به آن ایمان نخواهی آورد تا آ نکه بمیری» به همین خاطر او بر انکار متعه حج پایدار ماند تا آنکه در ایام خلافتش بر منبر رفت و بار دیگر از آن نهی و تهدید به مجازات نمود.

و هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله اعمالش را به جا آورد، علی علیه السلام را در قربانی هایش شریک ساخت و با او، همراه مسلمانان راهی مدینه شد و به مکان معروف غدیر خم رسید که در آن روزگار به دلیل نبود آب و چراگاه، منزلگاه مناسبی برای اقامت و اطراق نبود. ولی پیامبر صلی الله علیه و آله به همراه مسلمانان در این مکان فرود آمد و علت توقف او در این مکان، نزول وحی آسمانی بر وی درباره نصب امیرالمؤمنین، علی بن ابی طالب علیه السلام به جانشینی وی در میان امت بود و آن وحی، پیش از آن، بدون معین کردن زمانی خاص برای این امر (انتصاب علی علیه السلام به جانشینی) نازل گشته بود؛ ولی پیامبر صلی الله علیه و آله آن را به زمانی موکول ساخت که امکان اختلاف در آن نباشد و خداوند متعال آگاه بود که اگر پیامبر صلی الله علیه و آله از غدیر خم بگذرد، جمع بسیاری از مردم از او جدا گشته و به سوی شهرها و منزلگاه ها و بادیه های خود روان می گردند. و خداوند اراده نمود که برای شنیدن حکم انتصاب امیرالمؤمنین علیه السلام و اتمام

حجت در این باره، آنان را گرد آورد. بنابراین این آیه را نازل فرمود: «یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَیْکَ مِن رَّبِّک»، {ای پیامبر، آنچه از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شده را ابلاغ کن و اگر نکنی پیامش را نرسانده ای و خدا تو را از [گزند] مردم نگاه می دارد.}(1) یعنی آنچه درباره جانشینی علی علیه السلام و امر امامت او بر تو نازل گردیده است را به مردم برسان. «وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ»، {و اگر نکنی، پیامش را نرسانده ای و خدا تو را از [گزند] مردم نگاه می دارد.}.(2) بنابراین پروردگار با این آیه بر وجوب به انجام رساندن آن تأکید نمود و پیامبر صلی الله علیه و آله را از به تأخیر افکندن آن برحذر داشت، و امنیت او در برابر مردمان را تضمین نمود. بنابراین رسول خدا صلی الله علیه و آله در همان مکانی که گفتیم (غدیر خم) و توصیفی که از کیفیت این امر ارائه دادیم، فرود آمد و مسلمانان گراگرد او را گرفتند و از آنجا که آن روز بسیار گرم و سوزان بود، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان داد تا سایبان هایی به پا داشتند و زیر آن ها را جارو کردند. و فرمان داد تا جهاز شتران را در آن مکان گرد آوردند و بر روی یکدیگر قرار دادند. سپس به منادی خویش فرمان داد تا در میان مردم بانگ: الصلاه جامعه: (نماز جماعت برقرار است) را برآورد. پس آن ها از زیر جهاز شتران به در آمدند و در نزد او گرد آمدند و بیشتر آن ها از شدّت گرما ردای خویش را بر دو پای خود پیچیده بودند. هنگامی که مردم جمع گشتند، رسول خدا از جهاز شتران بالا رفت و بر بالای آن ایستاد. و امیرالمؤمنین علیه السلام را فرا خواند و او نیز همراه وی بالا رفت و در سمت راست وی ایستاد. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله برای مردم خطبه خواند و حمد و ثنای الهی را به جای آورد و مردمان را بسیار موعظه نمود و آنان را از در پیش بودن مرگ خود، آگاه ساخت و فرمود: «من (از سوی پروردگار)

1- . مائده/67
2- . مائده/67

فرا خوانده شده ام و به زودی (دعوت حق را) اجابت خواهم نمود و زمان غیبت من از میان شما فرا رسیده است. و من در میان شما چیزی باقی می گذارم که اگر به آن تمسک جویید، هرگز بعد از من گمراه نخواهید شد (و آن دو چیز): کتاب خدا و عترت و اهل بیت من هستند که هرگز از یکدیگر جدا نخواهند گشت تا آ نکه در حوض بر من وارد گردند». سپس با صدای بلند بانگ برآورد: «آیا نسبت به شما، از خود شما سزاوارتر نمی باشم؟» گفتند: صد البته که این گونه است. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز بدون آن که در کلامش فاصله ایجاد کند، بازوان امیرالمؤمنین علیه السلام را گرفت و به قدری آن ها را بالا برد که سفیدی زیر بغل آن ها دیده می شد و فرمود: «هر که من مولای او بودم، این علی مولای اوست. بارالها، با دوستان او دوستی کن و با دشمنانش دشمن باش، هر که یاورش بود، یاری اش کن و هرکه یاری اش را واگذاشت، او را وا بنه». سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله در نزدیکی ظهر پایین آمد و دو رکعت نماز گزارد. سپس خورشید به میانه آسمان رسید و مؤذن او اذان ظهر را گفت و پیامبر صلی الله علیه و آله با آنان نماز گزارد و در خیمه خود نشست و به علی علیه السلام نیز فرمان داد که در خیمه اش که روبه روی خیمه او قرار داشت، بنشیند و به مسلمانان فرمان داد که گروه گروه بر او وارد گردند و به خاطر این مقام به اوتبریک گویند و به عنوان امیرمؤمنان بر او سلام گویند. همه مردم نیز چنین کردند. سپس به همسران خود و سایر همسران مؤمنین که همراه وی بودند، فرمان داد که بر علی علیه السلام وارد گردند و به او به عنوان امیرمؤمنان سلام گویند. آنان نیز چنین کردند و از جمله کسانی که در تبریکات خویش زیاده روی کرد، عمر بن خطاب بود و برای او، به خاطر این امر، شادی بسیاری بروز داد و گفت: به به (چه نیکو مناسبتی است) ای علی که تو مولای من و مولای هر مرد و زن مؤمنی گشتی.

در این هنگام حسان بن ثابت به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای رسول خدا! آیا مرا رخصت می دهی که در این باره شعری گویم که پروردگار از آن خشنود گردد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ای حسان! به نام پروردگار بگو». او نیز بر نقطه ای بلند ایستاد و مسلمانان مشتاقانه به شنیدن کلام وی ایستادند و او زبان به سخن گشود و گفت:

- پیامبرشان در روز غدیر در منطقه خُم آنان را صدا زد و چه نیکو ندای خود را به گوش همگان رسانید - چه ندا دهنده گرانقدری! -.

- و فرمود: کیست که مولا و ولی شماست؟ پس همگی بی هیچ اختلافی گفتند:

- پروردگارت مولای ما و تو نیز ولی ما هستی. و امروز هرگز کسی از ما را نخواهی یافت که از تو نافرمانی کند.

- پس او به (علی) فرمود: «ای علی، برخیز که من بعد از خود تو را به عنوان امام و هدایت گر مردم، برگزیدم».

- (و به مردمان فرمود): هرکه من مولای او بودم، این (علی) ولیّ اوست. پس برای او پیروانی راستین و فرمانبردار باشید.

- و در اینجا دعا فرمود: «پروردگارا، با دوستان او دوستی کن و با هر که به دشمنی علی برخاست، دشمنی کن».

رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: «ای حسان! تا زمانی که با زبانت ما را یاری می کنی، روح القدس یار و پشتیبان تو باد.» و رسول خدا صلی الله علیه و آله تنها از این رو دعای خود برای او را مشروط ساخت که از عاقبت کار او در نافرمانی آگاه بود. و اگر یقین به نیکی احوال او در آینده داشت، بی تردید بی هیچ قید و شرطی او را مشمول دعای خود می ساخت. و این همانند همان مدح مشروط همسران پیامبر صلی الله علیه و آله از جانب پروردگار است که آنان را بی قید و

شرط مدح ننمود. چرا که پروردگار آگاه بود که در آینده برخی از آن ها از راه نیکی که به خاطر آن سزاوار مدح و اکرام گشته بودند، منحرف خواهند گشت. به همین خاطر فرمود: «يَا نِسَاء النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِّنَ النِّسَاء إِنِ اتَّقَيْتُنَّ »، {ای همسران پیامبر، شما مانند هیچ یک از زنان [دیگر] نیستید، اگر سر پروا دارید.(1) } و آنان را همانند اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله که روزی خود را به یتیم و مسکین و اسیر بخشیده بودند، مورد حمد و ستایش قرار نداد. چرا که خداوند سبحان درباره علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام که با وجود نیازشان، دیگران را بر خود ترجیح داده بودند، این آیات را نازل نمود: «وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا *إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنكُمْ جَزَاء وَلَا شُكُورًا *إِنَّا نَخَافُ مِن رَّبِّنَا يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا *فَوَقَاهُمُ اللَّهُ شَرَّ ذَلِكَ الْيَوْمِ وَلَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُورًا *وَجَزَاهُم بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَحَرِيرًا»، {و به [پاس] دوستی [خدا] بینوا و یتیم و اسیر را خوراک می دادند ، ما برای خشنودی خداست، که به شما می خورانیم و پاداش و سپاسی از شما نمی خواهی، ما از پروردگارمان از روز عبوسی سخت هراسناکیم، پس خدا [هم] آنان را از آسیب آن روز نگاه داشت و شادابی و شادمانی به آنان ارزانی داشت، و به [پاس] آنکه صبر کردند، بهشت و پرنیان پاداششان داد. }(2)

و پاداش آنان را قطعی دانست و همانند سایرین که از دگرگونی حال آنان آگاه بود، پاداش آنان را مشروط نساخت.(3)

توضیح: «ضاحیه کل شیء»: بخش آشکار آن. و جزری گفت: «رمل، یرمل، رملاً»: با سرعت حرکت کرد و شانه هایش را به لرزه انداخت. و گفت: «النسل و النسلان»: سرعت در راه رفتن. «خفق النجم، حفوقاً»: ستاره ناپیدا شد. و «الضبع»:

1- . احزاب/32
2- . انسان/12-8
3- . إرشاد: 93-89، إعلام الوری: 80

بازو. و «النشز» با فتحه: زمین بلند. و سخنش «أسمع بالرسول»: صیغه تعجب است. مانند این سخن خداوند متعال که فرمود: «أسمع بهم و أبصِر»، چه اندازه شنوا و بینایند(1).

11. سرائر: ابن محجوب در کتابش گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در فاصله چهار روز مانده به پایان ذی القعده از مدینه خارج گشت و چهار روز بعد از ذی القعده به آن (مکه) وارد شد و از بالای مکه از گردنه مدنیین وارد و از پایین آن خارج گردید.(2)

12. إعلام الوری: رسول خدا صلی الله علیه و آله برای اقامه مراسم حج در فاصله 5 روز مانده از ماه ذی القعده سال دهم از مدینه خارج گردید و مردم را به حج فرا خواند. مردم نیز برای خروج با او آماده گشتند و از اطراف و مناطق دور و نزدیک مدینه، مردم بسیاری در آن گرد آمدند. هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله به ذی الحلیفه رسید، در آنجا اسماء بنت عمیس، محمد بن ابی بکر را به دنیا آورد و آن شب به خاطر او توقف کرد و به همراه مردم از ذی الحلیفه محرم گردید. پیامبر صلیاللّه علیه و آله برای مراسم حج قربانی آورده بود که شامل شصت و شش شتر بود. از آن سو علی علیه السلام نیز از یمن عزم حج نمود و همراه خود سی و چهار شتر قربانی آورد. از امام صادق علیه السلام نیز روایت شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حج خویش صد شتر آورد که از آن ها شصت و اندی شتر را قربانی کرد و سپس باقی را به علی علیه السلام بخشید و او نیز سی و اندی شتر قربانی کرد.

مؤلف: تمام خبر شامل جریان سپاه و فرمان عدول به عمره و انکار آن توسط عمر و داستان غدیر را همانند شیخ مفید رحمه اللّه علیه آورده و گفته است:

1- . مریم/38
2- . السرائر:477

رسول خدا صلی الله علیه و آله از آن مکان حرکت نکرده بود که این آیه نازل گشت: «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً»، {امروز دینتان را کامل نمودم و نعمتم را بر شما تمام گردانیدم و اسلام را به عنوان دین شما برگزیدم.}(1) و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «خدای را به خاطر تکمیل دین و اتمام نعمت و رضایتش از رسالتم و ولایت علی بعد از من، حمد و سپاس می گویم».(2)

13. کافی: امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله ده سال در مدینه ماند، بی آنکه حج گزارد. سپس خداوند عزوجل بر او این آیه را نازل فرمود: «وَأَذِّن فِی النَّاسِ بِالْحَجِّ یَأْتُوکَ رِجَالاً وَعَلَی کُلِّ ضَامِرٍ یَأْتِینَ مِن کُلِّ فَجٍّ عَمِیقٍ»، {و در میان مردم برای [ادای] حج بانگ برآور تا [زائران] پیاده و [سوار] بر هر شتر لاغری - که از هر راه دوری می آیند - به سوی تو روی آورند.}(3) بنابراین پیامبر صلی الله علیه و آله به جارچیان فرمان داد که با صدای بلند اعلام کنند که رسول خدا صلی الله علیه و آله در این سال رهسپار حج خواهد گشت. و اهل مدینه و ساکنان مناطق مرتفع کوهستانی مدینه و اعراب بادیه از آن آگاه گردیدند و برای حج رسول خدا صلی الله علیه و آله جمع گردیدند. در این حج، آنان تنها تقلید می نمودند. یعنی منتظر می ماندند تا رسول خدا صلی الله علیه و آله دستوری به آنان دهد تا در آن از او تبعیت کنند، یا آنکه او کاری کند تا آنان نیز همانند آن را به انجام رسانند. و رسول خدا صلی الله علیه و آله در چهار روز مانده به پایان ذی القعده خارج گردید و هنگامی به ذی الحلیفه رسید که خورشید به میانه آسمان رسیده بود. پس غسل نمود و خارج شد و به مسجدی که در کنار شجره بود آمد و در آن نماز

1- . مائده/2
2- . إعلام الوری: 82-80، ط1، 14-137، ط2
3- . حج/27

ظهر را اقامه نمود. سپس عزم بر حج عمره نمود و خارج شد تا آ نکه در بیابان در کنار نخستین توده ریگ توقف نمود و برای او دو صف تشکیل شد و لبیک گویان عازم حج عمره گردید. و او به همراه خود شصت و شش یا شصت و چهار شتر قربانی حرکت داد تا آنکه در ساعات پایانی روز چهارم ذی الحجه به مکه رسید و 7 دور بر گرد کعبه طواف نمود. سپس در پشت مقام ابراهیم علیه السلام دو رکعت نماز خواند. سپس به سوی حجرالاسود بازگشت و آن را که در ابتدای طوافش استلام کرده بود، بار دیگر استلام کرد. سپس فرمود: «(سعی) صفا و مروه از شعائر خدا هستند. پس به آن چه که خداوند عزوجل به آن آغاز نمود، آغاز میکنم».

از آنجا که مسلمانان گمان می بردند که سعی میان صفا و مروه از ساخته های مشرکان است، خداوند عزّوجل این آیه را نازل فرمود: «إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِن شَعَآئِرِ اللّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلاَ جُنَاحَ عَلَيْهِ أَن يَطَّوَّفَ بِهِمَا»، {در حقیقت، «صفا» و «مروه» از شعایر خداست [که یادآور اَوست]، پس هر که خانه [خدا] را حج کند، یا عمره گزارد، بر او گناهی نیست که میان آن دو سعی به جای آورد.}(1) سپس پیامبر صلی الله علیه و آله به صفا آمد و از آن بالا رفت و در برابر رکن یمانی قرار گرفت و حمد و ثنای الهی به جای آورد و به همان میزانی که قرائت آرام سوره بقره طول می کشد، به دعا ایستاد. سپس به سوی مروه پایین رفت و همانند صفا، در آنجا نیز توقف نمود. سپس از آن پایین آمد و به سوی صفا بازگشت و برآن ایستاد. سپس بار دیگر به سوی مروه پایین رفت تا آنکه سعی خود را به اتمام رساند و هنگامی که سعی خود را در بالای مروه به پایان رسانید، رو به مردم نمود و بعد از حمد و ثنای الهی، درحالی که با دستش به پشت سر خود اشاره می نمود، فرمود: «این جبرئیل است که به من فرمان می دهد، کسانی که قربانی نیاورده اند را به خروج از احرام امر کنم و اگر زمان به عقب برمیگشت، بی تردید همان می کردم که شما را به آن فرمان

1- . بقره/158

دادم، ولی من قربانی آورده ام و شایسته نیست که آورنده قربانی، تا زمان رساندن قربانی به محل خود، از احرام خارج گردد». در این حین مردی(1)

به او گفت: چگونه به عنوان حاجی خارج شویم درحالی که از سرها و موهایمان آب فرو می ریزد؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله به او پاسخ داد: «بدان که تو هرگز به این امر ایمان نخواهی آورد». در این هنگام سراقه بن مالک بن جعشم کنانی به او گفت: ای رسول خدا، دین خود را آموختیم، گویی که امروز ما را آفریده اند. ولی آیا این موضوع که ما را به آن فرمان دادی تنها برای امسال است یا آ نکه برای آینده نیز می باشد؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: «بلکه آن ابدی و تا روز قیامت است» سپس انگشتانش را در هم گره زد و فرمود: «تا روز قیامت، عمره داخل در حج است»

گفت: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در مکه بود، علی علیه السلام از یمن بازگشت و بر فاطمه سلام الله علیها که از احرام خارج گشته بود، وارد گردید و او را معطّر و با لباس رنگین یافت و به او فرمود: ای فاطمه، این چه کاری است که کردهای؟ عرض کرد: رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را به این کار امر نمود. علی علیه السلام نیز برای پرسش در این باره به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت و عرض داشت: ای رسول خدا! من فاطمه را دیدم که از احرام خارج گشته و لباس های رنگین به تن نموده است. رسول خدا پاسخ داد: «من مردم را به آن امر کردم و تو ای علی، چگونه شروع کردی و احرام بستی؟» عرض کرد: ای رسول خدا! مانند (نیت) پیامبر شروع کردم و احرام بستم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «همانند من بر احرامت باقی بمان و در قربانی شریک من باش».

1- . بنا به آنچه در سایر روایات آمده است، او عمربن خطاب بوده است که تا زمان مرگ به آن ایمان نیاورد و در خطبه اش گفت: «دو متعه در زمان رسول خداصلی الله علیه و آله حلال بودند که من آن ها را حرام و مرتکبین آن ها را مجازات می کنم».

گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله با اصحابش در مکه در بطحاء (سیلگاه فراخ) فرود آمد و وارد منازل نگردید و هنگامی که خورشید در روز ترویه به میانه آسمان رسید، به مردم فرمان داد که غسل کنند و حج را آغاز نمایند و این همان سخن خداوند عزوجل است که بر پیامبرش نازل نمود: «فأتَّبَعُوا مِلَّةَ أبِیکُم إبرَاهِیمَ»، {و از آیین پدرتان ابراهیم پیروی کنید.} پس رسول خدا صلی الله علیه و آله به همراه اصحابش حج را آغاز نمودند و چون به منا رسیدند، پیامبر در آن مکان نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء و صبح را اقامه نمود و چون سپیده صبح دمید، به همراه مردم از آن مکان حرکت نمود. و این در حالی بود که در روزگار جاهلیت، قریش از مزدلفه که همان جمع است خارج می گشتند و مانع خروج مردم از آن مکان می گشتند. و رسول خدا صلی الله علیه و آله پیش آمد، درحالی که قریشیان امید داشتند از همان مکان که آنان خارج می گشتند، خارج گردد. و خداوند در این باره فرمود: «ثُمَّ أَفِیضُواْ مِنْ حَیْثُ أَفَاضَ النَّاسُ وَاسْتَغْفِرُواْ اللّهَ إِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَّحِیمٌ»، {پس، از همان جا که [انبوه] مردم روانه می شوند، شما نیز روانه شوید و از خداوند آمرزش خواهید که خدا آمرزنده مهربان است.}(1)

و مقصودش از مردم، ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و مردمان بعد از آن ها در خروج از آن بود. و هنگامی که قریش مشاهده نمود که خیمه گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله حرکت کرده است، امیدشان در خروج رسول خدا صلی الله علیه و آله از مکان مورد نظرشان، به یأس گرایید، تا آ نکه رسول خدا صلی الله علیه و آله به «نمره» که بطن عرنه بود و در حیال الاراک - در برابر درختچه های اراک - قرار داشت، رسید و خیمه گاهش را در آ نجا برافراشت و مردم نیز در کنار آن چادرهای خود را به پا ساختند. چون خورشید برآمد، رسول خدا صلی الله علیه و آله به همراه قریش خارج گردید و غسل نمود و لبیک گفتن را قطع نمود، تا آنکه در مسجد ایستاد و مردم را موعظه و امر و نهی نمود.

1- . بقره/199

سپس با یک اذان و دو اقامه، نماز ظهر و عصر را به پا داشت و بعد از آن به سوی موقف رهسپار گردید و در آنجا ایستاد و مردمان به سوی گام های شتر او پیشی می جستند و در کنار آن می ایستادند، بنابراین رسول خدا صلی الله علیه و آله شتر خود را راند و دور ساخت، ولی آنان دوباره چنین کردند. به همین خاطر، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ای مردم، جای سم شتر من موقف نیست، بلکه همه آن، این است» و با دستش به سوی موقف اشاره نمود. در نتیجه مردم پراکنده گشتند و همانند آن را در مزدلفه نیز انجام داد. و مردم توقف کردند تا آ نکه خورشید برآمد. سپس از آن مکان خارج گردید و به مردم فرمان داد که با آرامش و شکیبایی حرکت کنند تا آنکه به مزدلفه (مشعر الحرام) رسید و با یک اذان و دو اقامه، مغرب و عشاء را در آن اقامه نمود. سپس در آن مکان اقامت کرد تا آ نکه نماز صبح را به پا داشت. و او ضعفای بنی هاشم را یک شب جلوتر حرکت داد و به آنان فرمان داد که در عقبه، رمی جمرات نکنند تا خورشید برآید. و چون روز برآمد، خارج گردید تا آنکه به منا رسید و رمی جمرات را در عقبه به جای آورد. و رسول خدا صلی الله علیه و آله شصت و چهار یا شصت و شش شتر قربانی، و علی علیه السلام نیز سی و چهار یا سی و شش شتر قربانی به همراه آورده بودند و رسول خدا صلی الله علیه و آله شصت و شش قربانی و علی علیه السلام سی و چهار قربانی، سر بریدند. و رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور داد که از هر یک از آن قربانی ها پاره ای گوشت برگرفته و در دیگ پخته شود و بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام از آن خوردند و از آب گوشت آن نوشیدند و از پوست و جلّ و قلاده آن ها، چیزی به قصاب ها نداد، بلکه آن ها را صدقه داد و بعد از آن سر خود را تراشید و کعبه را زیارت نمود و به منا بازگشت و تا روز سوم از اواخر ایام تشریق در آن اقامت نمود. سپس رمی جمرات نمود و به سوی مکه حرکت کرد تا آنکه به ابطح (سیلگاه فراخ) رسید. عایشه به او گفت: آیا زنان تو با یک حج و یک عمره باز

گردند، ولی من تنها با یک حج بازگردم؟ با این سخن، پیامبر صلی الله علیه و آله در ابطح اقامت نمود و عبدالرحمن بن ابی بکر را همراه او به سوی تنعیم روانه داشت و عایشه عمره اش را آغاز نمود، سپس آمد و بر گرد کعبه طواف ساخت و در کنار مقام ابراهیم دو رکعت نماز گزارد و سعی میان صفا و مروه را به انجام رساند و آنگاه به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بازگشت. و پیامبر صلی الله علیه و آله همان روز از آن مکان حرکت نمود و وارد مسجدالحرام نگردید و برگرد کعبه طواف ننمود و از بالای مکه از گردنه مدنیین وارد و از پایین مکه از ذوی طوی خارج گردید.

توضیح: «العوالی»(1): مناطقی در بالای زمین های مدینه که نزدیکترین آن ها چهار میل و دورترین آن ها از جانب نجد، هشت میل فاصله دارد. سخنش: «منفرداً»: یعنی از عمره. و «سماط القوم» با کسره: صف آن ها. «أو أربعاً»: این تردید بنا به اختلاف روایات است، همان طورکه در سند روایی به آن اشاره کرده است. سخنش: «فَاتَّبَعُوا مِلَّةَ أَبِيكُم» می گویم: در قرآن چنین نیامده است و این آیه در آل عمران چنین ذکر شده است: «قُلْ صَدَقَ اللَّهُ فَاتَّبِعُواْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ*إِنَّ أول بيت وضع للنّاس»، {بگو: خدا راست گفت. پس، از آیین ابراهیم که حق گرا بود و از مشرکان نبود، پیروی کنید و اولین خانهای که برای مردم بنا شد.}(2)

تا آخر آیات مربوط به حج و در سوره حج نیز آمده است. «وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِّلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ »، {و اوست که شما را [برای خود] برگزیده و در دین بر شما سختی قرار نداده است. آیین پدرتان ابراهیم [نیز چنین بوده است]} (3)

و امکان دارد که در مصحف ائمه اطهار علیهم السلام این گونه بوده باشد یا آنکه نسخه نویسان واژه «ابیکم» را افزوده باشند، یا این احتمال وجود دارد که به عنوان

1- . الفروع 1: 233-234
2- . آل عمران/95
3- . حج/78

نقل معنی، دو آیه آمده باشد و در برخی نسخه ها «فَاتّبِعُوه» آمده است که اشاره ای به این سخن پروردگار است که می فرماید : «وَأَنَّ هَ-ذَا صِرَاطِی مُسْتَقِیمًا فَاتَّبِعُوهُ »، {و [بدانید] این است راه راست من، پس از آن پیروی کنید. »(1)

یا این کلام خداوند که می فرماید: «وَهَ-ذَا کِتَابٌ أَنزَلْنَاهُ مُبَارَکٌ فَاتَّبِعُوهُ»، {و این، خجسته کتابی است که ما آن را نازل کردیم، پس از آن پیروی کنید. } (2)

و آنچه بعد از آن تا آیه حج آمده است. یا آنکه آن به صیغه ماضی به عنوان عطف بر «أنزله» در کلام پیامبر صلی الله علیه و آله باشد. و «سلخ الشهر» مانند «انسلخ»: یعنی ماه به پایان رسید و سپری شد. فرموده پیامبر صلی الله علیه و آله «بالدعه»: یعنی با آرامش و درنگ و عدم شتاب. و «الجَذَوَه»: قطعه، پاره. «البُرمه» با ضمّه: دیگ سنگی. و «حسا المرق»: شوربا را اندک اندک نوشید.

14. کافی: امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله زنان را یک شب زودتر، از مزدلفه به منا فرستاد و به آن دسته از آنان که باید قربانی می کردند، فرمان داد که رمی جمرات کنند و تا زمانی که قربانی نکرده اند، حرکت نکنند و به زنانی که قربانی کردن بر آن ها واجب نبود، فرمان داد برای زیارت کعبه راهی مکه گردند(3).

15. کافی: عده، از احمد بن محمد، از علی بن نعمان، از سعید اعرج، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله، أسامه بن زید را همراه آن زنان فرستاد(4).

16. کافی: امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که قربانی نمود، فرمان داد که تکه ای از گوشت هر قربانی برداشته و در دیگ

1- . انعام/153
2- . انعام/155
3- . فروع الکافی 1: 295

4- . فروع الكافى1: 296

سنگی انداخته گردد تا پخته شود. و رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام از آن خوردند و از آب گوشت آن نوشیدند.(1)

17. کافی: اباالحسن علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که صبحدم از منا حرکت کرد، راه ضبّ را در پیش گرفت و از بین المأزمین - راه باریک میان دو کوه - بازگشت، و هرگاه از راهی میرفت، از همان راه باز نمی گشت(2).

18. کافی: امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله قصد اقامه حج حجه الاسلام را نمود، در چهار روز مانده به پایان ذی القعده حرکت نمود تا به شجره رسید و درآن نماز گزارد. سپس شترش را حرکت داد تا آنکه به بیداء درآمد و از آنجا محرم گردید و حج را آغاز کرد و صد شتر قربانی همراه خود حرکت داد و همه مردم بی آنکه نیت عمره کنند یا اطلاعی از متعه داشته باشند، مُحرم گردیدند؛ تا زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد مکه گردید و مردم به همراه او بر گرد کعبه طواف نمودند. سپس در کنار مقام دو رکعت نماز گزارد و حجر الاسود را استلام نمود و فرمود: «با آنچه خداوند عزوجلّ بدان آغاز نمود، آغاز کنید» و به صفا درآمد و از آن آغاز نمود. سپس فاصله میان صفا و مروه را هفت بار طی کرد و هنگامی که سعی خود را در مروه به پایان رساند، در میان مردم به خطبه برخاست و به آنان فرمان داد که از احرام خارج گردند و آن را عمره قرار دهند و آن موضوعی بود که خداوند به آن فرمان داده بود. بنابراین مردم از احرام خارج گردیدند و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اگر زمان به عقب باز میگشت، همان طور رفتار میکردم که شما را به آن فرمان میدهم» . و این سخن را از آن رو گفت که او به خاطر قربانی هایی که به همراه آورده بود، نمی توانست از

1- . فروع الکافی 1: 302
2- . فروع الکافی1: 234

احرام خارج گردد که خداوند متعال می فرماید: «وَلاَ تَحْلِقُواْ رُؤُوسَكُمْ حَتَّى يَبْلُغَ الْهَدْىُ مَحِلَّهُ»، {تا قربانی به قربانگاه نرسیده سر خود را مَتراشید.} (1)

و سراقه بن مالک جعشم کنانی گفت: ای رسول خدا! آگاه گشتیم، گویی که امروز آفریده گشتیم (امروز متولد شدیم)، آیا این امری که ما را بدان امر می کنی برای امسال است یا آنکه برای همه سال ها میباشد؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «نه، بلکه برای ابد است». و مردی(2)

برخاست و گفت: ای رسول خدا، درحالی که آب از سرمان فرو می چکد، چگونه به عنوان حاجی خارج شویم؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: «تو هرگز به این امر، ایمان نخواهی آورد».

گفت: و علی علیه السلام از یمن حرکت کرد تا آنکه به حج درآمد و فاطمه علیها السلام را دید که از احرام خارج گردیده و خود را معطر ساخته بود. بنابراین برای پرسش در این باره به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ای علی، به چه چیزی بانگ اهلال برآوردی؟» عرض داشت: با همان نیتی که پیامبر صلی الله علیه و آله به آن اهلال کرد، اهلال را انجام دادم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «تو از إحرام خارج نشو» و او را در قربانی شریک ساخت و سی و هفت قربانی به او اختصاص داد و رسول خدا صلی الله علیه و آله به دست خود شصت و سه قربانی سر برید. سپس از هر شتر قربانی تکه ای گوشت برگرفت و آن ها را در یک دیگ قرار داد و فرمان داد که آن را بپختند و او از آن خورد و از آب گوشت آن نوشید و فرمود: اکنون همگی از آن خوردیم و متعه از قارن سائق و حاجی مفرده بهتر است». - گفت: - از او پرسیدم: آیا رسول خدا صلی

1- . بقره/196
2- . بنا به آنچه در سایر روایات آمده است، او عمربن خطاب بوده است.

الله علیه و آله شبانه مُحرم گردید یا آنکه این امر در روز واقع شد؟ فرمود: در روز. گفتم: کدام ساعت؟ فرمود: به هنگام نماز ظهر.(1)

19. کافی: از عبدالله بن سنان روایت کرده است که گفت: امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله از حج یاد نمود و به آن گروه از مسلمانان که نامه اش به آنان رسید، نوشت که رسول خدا صلی الله علیه و آله قصد حج نموده است و آنان را از آن آگاه ساخت تا هر که را یارای رفتن به حج باشد، حج گزارد. و مردم برای حج آمدند و چون پیامبر صلی الله علیه و آله در شجره فرود آمد، مردم را به زدودن موهای زیربغل و موهای زائد زهار و غسل و پوشیدن لنگ و رداء فرمان داد و کسانی که رداء نداشتند را امر نمود که لنگ و عمامه ای بر دوش افکنند. - و گفت - او در هنگام لبیک گفتن فرمود: «لبیک اللهم لبّیک لبّیک لا شریک لک لبّیک إنّ الحمد و النعمه لک و الملک لا شریک لک» و رسول خدا صلی الله علیه و آله بسیار «من ذی المعارج» را تکرار می کرد و در همه حالات که سواره بود، و یا از بلندی بالا می رفت و یا از دره ای سرازیر میشد و در اواخر شب و بعد از نماز، لبیک می گفت. و هنگام ورود به مکه، از بالای آن از عقبه وارد و هنگام خروج از ذی طوی خارج گردید و چون به در مسجد الحرام - که بنا به قول ابن سنان در بنی شیبه بود - رسید، رو به کعبه نمود و حمد و ثنای الهی را به جای آورد و بر پدرش ابراهیم درود فرستاد. سپس به نزد حجرالاسود آمد و آن را استلام نمود. و هنگامی که بر گرد کعبه طواف گزارد، در پشت مقام ابراهیم دو رکعت نماز خواند و وارد زمزم گردید و از آن نوشید، سپس فرمود: «خدایا! من علمی سودمند و روزی فراوان و شفا از هر درد و بیماری را از تو خواستارم» و درحالی که رو به کعبه کرده بود، شروع به گفتن آن نمود. سپس به یکی از اصحابش فرمود: «استلام حجرالاسود آخرین اعمالتان در کعبه باشد» و بعد از آ نکه آن را بوسید، به سوی صفا

1- . فروع الکافی 1: 234

خارج گردید و سپس فرمود: «به آنچه خداوند بدان آغاز نمود، آغاز میکنم.» سپس از صفا بالا رفت و به مقدار زمانی که انسان سوره بقره را تلاوت کند، در آن ایستاد(1).

20. کافی: از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله به دست خود، شصت و سه قربانی سر برید و باقی آن ها را علی علیه السلام قربانی نمود. گفتم: [آنها] سی و هفت قربانی بود؟ فرمود: آری.(2)

توضیح: احتمالاً اختلاف درباره عدد قربانی پیامبر علیه السلام و علی علیه السلام توسط راویان به وجود آمده باشد، یا آنکه برخی از آن ها به عنوان تقیه یا برای همراهی با روایات عامه و از روی اجبار ذکر شده باشد. اما اختلاف موجود درباره اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام به همراه خود قربانی آورد یا نه، امکان دارد که به خاطر دلایلی که به آن اشاره کردیم باشد. هر چند این احتمال هم وجود دارد که منظور از آوردن قربانی، آوردن آن از مکه به موقف و منظور از نیاوردن آن، نیاوردن آن از یمن باشد. یا آنکه آن حضرت قربانی ها را همراه خود آورده است ولی از آن جا که از نوع حج بی اطلاع بوده است، در هنگام احرام، آن ها را اشعار نکرده است و از همین رو پیامبر صلی الله علیه و آله او را در قربانی خویش شریک ساخت. و نیز اختلاف درباره تعداد قربانی هایی که پیامبر صلی الله علیه و آله به همراه آورده بود و این که تعداد آن ها صد یا شصت و اندی بوده است، احتمالاً به این موضوع برمی گردد که مقصود از صد قربانی، همه قربانی هایی است که همراه خود آورد و مقصود از شصت قربانی، آن قربانی هایی است که برای خود آورده بود. چرا که پیامبر صلی الله علیه و آله می دانست که امیرالمؤمنین علیه السلام همانند نیت او اهلال را به جا میآورد و از همین رو بقیه قربانی ها را به خاطر او همراه خود آورد.

1- . فروع کافی 1: 234-235
2- . الفروع 1: 235

21. الخصال: ابن عباس گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله چهار بار عمره گزارد: عمره حدیبیه، عمرهالقضاء در سال بعد، عمره سوم از جعرانه و چهارمی را به همراه حج خود به انجام رساند.(1)

22. علل الشرائع: سلیمان بن مهران گفت: به جعفر بن محمد علیه السلام گفتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله چند بار حج گزارد؟ فرمود: به صورت پنهانی بیست بار حج گزارد که در هر حجی از تنگه میان جمع و عرفه و تنگه مکه و منا گذر می نمود و فرود می آمد و بول می کرد. گفتم: ای پسر رسول خدا!

برای چه آ نجا فرود می آمد و بول می کرد؟ فرمود: زیرا آنجا، نخستین مکانی است که در آن بت ها پرستش شدند و هبل نیز که علی علیه السلام بعد از بالا رفتن از پشت رسول خدا صلی الله علیه و آله، آن را از پشت کعبه به زیر انداخت، از سنگی ساخته شده بود که از آن مکان آورده شده بود. و رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز فرمان داد که هبل را در کنار درِ بنی شیبه دفن کنند و به همین خاطر ورود به مسجدالحرام از در بنی شیبه به عنوان یک سُنّت پایه ریزی شد...(2)

توضیح: شاید علت آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله با وجود پذیرش حج از جانب قومش، حج خود را از آنان پنهان می داشت، به خاطر به تأخیر انداختن زمان آن بوده است. چرا که آن ها در غیر زمان خود حج می کردند و یا آنکه این امر به خاطر در تضاد بودن اعمال او با اعمال آنان به خاطر آن دسته از بدعت هایی بود که آنان در حج پدید آوردند. ولی نظر اول صحیح تر به نظر می رسد.

23. مناقب ابن شهرآشوب: بخاری گفته است: تعداد حج هایی که قبل و بعد از نبوت به انجام رساند مشخص نیست و بعد از هجرت، تنها در حجهالوداع بود که حج گزارد.

1- .الخصال 1: 93
2- . علل الشرائع: 154

و از جابر انصاری روایت کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله سه بار حج گزارد: 2 بار قبل از هجرت، و حجه الوداع (بعد از هجرت).

علاء بن رزین و عمر بن یزید از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله بیست بار حج گزارد.

طبری از قول ابن عباس آورده است که پیامبر صلی الله علیه و آله چهار بار عمره گزارد: حدیبیه، قضاء (عمره القضاء)، جعرانه، و عمره ای که به همراه حجّش به پا داشت.

معاویه بن عمار از امام صادق علیه السلام

روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله به صورت جداگانه سه بار عمره گزارد. سپس عمره های حدیبیه، قضا، و جعرانه را ذکر کرد (و فرمود): پیامبر ده سال در مدینه اقامت نمود و بعد از آن در حجه الوداع، حج گزارد و در روز غدیرخم علی علیه السلام را به امامت منصوب نمود.(1)

24. السرائر: از جامع بزنطی از زراره روایت است که گفت: از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهمالسلام شنیدم که فرمودند: رسول خدا صلی الله علیه و آله بیست بار، به صورت پنهان حج گزارد که ده حج - یا هفت(2)

(تردید از جانب راوی است) - مربوط به قبل از نبوت بود و او قبل از آن، در زمانی که چهار ساله بود و به همراه ابوطالب در سرزمین بصری بود، نماز گزارده بود. و بصری مکانی بود که قریش جهت تجارت از مکه به سوی آن روان میگشتند.

1- . مناقب آل ابی طالب 1: 152
2- . در منبع 9بار ذکر شده است.

25. کافی: ابو جعفرعلیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از آمدن به مدینه تنها یک بار حج گزارد و این در حالی بود که او به همراه قومش در مکه، چندین بار حج گزارده بود.(1)

26. کافی: امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله ده حج را مخفیانه انجام داد و در هر یک از آن ها به تنگه میان جمع و عرفه، و تنگه میان مکه و منی می گذشت و درآن فرود می آمد و بول می کرد.(2)

توضیح: به نظرمی رسد که تعداد حج هایی که پیامبر صلی الله علیه و آله مخفیانه به جا آورد، بیست حج بوده است و این خطا از جانب نسخه برداران و یا راویان صورت گرفته باشد. همچنان که ابن فضال در نقل این خبر از همین راوی، عدد بیست حج را ذکر کرده است. و ممکن است که بیست، تعداد کل حج و عمره های رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده باشد و به جهت تغلیب، همه آن بر حج او اطلاق شده است. یا آ نکه مقصود از ده، آن حج هایی باشد که رسول خدا صلی الله علیه و آله به جهت تأخیر افکندن، آن ها را مخفیانه انجام می داد و بیست، شامل تمام آن حج ها و اعمالی باشد که به سبب بدعت گذاری ها، مخفیانه انجام می داد.

27. کافی: امام صادق علیه السلام که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله بیست بار حج گزارد.(3)

28. کافی: امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: ناجیه بن جندب خزاعی اسلمی مسئول قربانی رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و معمّر بن عبدالله بن حرابه بن نصر بن غوث بن عویج بن عدی بن کعب، سر پیامبر صلی الله علیه و آله را تراشید. فرمود: هنگامی که او (معمّر بن عبدالله) در حج رسول خدا صلی الله علیه و آله

1- . الفروع 1: 233
2- . الفروع 1: 233
3- .الفروع 1: 233

مشغول تراشیدن سر او بود، قریش گفتند: ای معمّر، گوش رسول خدا و تیغ را در دستت گرفته ای. و معمّر پاسخ داد: به خدا سوگند که من آن را فضلی بزرگ از جانب خدا می دانم که نصیب من شده است. و معمّر کسی بود که جهاز شتر رسول خدا صلی الله علیه و آله را می بست. و (یک بار) رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: «ای معمّر! امشب جهاز شتران سست بسته شده است». معمّر گفت: پدر و مادرم به فدایت! من آن را همان گونه که قبلاً می بستم، بسته ام ولی یکی از کسانی که بر من به خاطر جایگاهم در نزد تو رشک ورزیده است، (با انجام این کار) درصدد برآمده است تا تو شخص دیگری را جایگزین من سازی. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هرگز چنین نمی کنم».(1)

توضیح: «موسی» بر وزن فعلی: آنچه با آن موی سر یا ریش تراشیده شود. و «رحل البعیر»: جهاز شتر که کوچکتر از «القتب» است. و «رحلتُ البعیر، ارحله، رحلاً»: بر پشت شتر جهاز بستم.

29. کافی: امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله به صورت جداگانه سه بار عمره گزارد: عمره ای در ذی القعده که اهلال آن را از عسفان انجام داد که همان عمره حدیبیه بود. و عمره ای که از جحفه اهلال آن را انجام داد که همان عمره القضاء بود، و عمره ای که اهلال آن را از جعرانه انجام داد که بعد از غزوه حنین و در زمان بازگشت از طائف صورت گرفت.(2)

توضیح: اینجا، مقصود از عمره، عمره هایی است که همراه حج صورت نگرفت. ولی ظاهر بیشتر اخبار ما، بر این امر دلالت می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله در حجه الوداع عمره نگذاشت. و خبر عمره چهارم او در حجه الوداع، کلامی عامی است

1- . فروع الکافی 1: 235
2- . فروع الکافی 1: 235

و آن را از عایشه نیز روایت کرده اند و سلسله سندهای روایی در تایید این خبر آورده اند.

30. کافی: از عمر بن یزید روایت کرده اند که گفت: به امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله به جز حجهالوداع، حج دیگری هم گزارد؟ فرمود: آری، بیست مرتبه حج گزارد.(1)

31. کافی: امام صادق علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله بیست مرتبه به صورت پنهان حج گزارد که در همه آن ها بر تنگه میان جمع و عرفه و تنگه میان مکه و منی گذر می نمود و فرود می آمد و در آن جا بول می کرد.(2)

32. کافی: امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله عمره حدیبیه را به جای آورد و قضای آن را بعد از بازگشت از طائف، سه بار از قابل و جعرانه به پا داشت که همگی آن ها در ذی القعده صورت پذیرفت.(3)

33. کافی: امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله در ذی القعده سه عمره گزارد که هر یک از آن ها همانند عمره ذی القعده او بود.(4)

34. التهذیب: از عامر بن واثله روایت کرده است که به او گفته شد: رسول خدا صلی الله علیه و آله چند بار حج گزارد؟ پاسخ داد: 10 بار، آیا حجه الوداع به گوشتان نخورده است؟ و آیا می توان آن را آخرین حج نامید، مگر آنکه قبل از آن هم به حج رفته باشد(5)؟

1- . فروع الکافی 1: 235
2- . فروع الکافی 1: 235
3- . فروع الکافی 1: 235
4- . فروع الکافی 1: 235
5- . تهذیب الاحکام

35. کافی: یکی از ائمه علیهم السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله در دو جامه پنبه ای به احرام درآمد.(1)

36. کافی: یکی از ائمه علیهم السلام فرمود: دو جامه سول خدا صلی الله علیه و آله که با آن ها مُحرم گردید، دو برد یمانی عبری و اظفار بودند که با آن ها نیز کفن گردید.(2)

37. کافی: امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله بر کعب بن عجزه که در حال احرام، از سرش شپش فرو می ریخت، گذر نمود و به او فرمود: «آیا این حشرات تو را می آزارند؟». او پاسخ داد: آری. و این آیه نازل گردید: «فَمَن كَانَ مِنكُم مَّرِيضاً أَوْ بِهِ أَذًى مِّن رَّأْسِهِ فَفِدْيَةٌ مِّن صِيَامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ» ، { و هر کس از شما بیمار باشد یا در سر ناراحتیای داشته باشد [و ناچار شود در احرام سر بتراشد] به کفّاره [آن، باید] روزه ای بدارد، یا صدقه ای دهد، یا قربانیای بکند. }(3)

بعد از نزول این آیه، رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمان داد که سر خود را بتراشد و روزه را سه روز، و صدقه را پرداخت دو مدّ به شش مسکین و قربانی را یک گوسفند قرار داد.(4)

38. کافی: امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله سوار بر ماده شتر گوش بریده اش طواف کرد و عصای سر کج خویش را بر ارکان می مالید و آن عصا را می بوسید.(5)

توضیح: «المحجن» بر وزن منبر: عصای سرکج.

1- . فروع الکافی 1: 259
2- .فروع الکافی 1: 259
3- . بقره/ 196
4- . فروع الکافی 1: 263-264
5- .فروع الکافی 1: 283-284

39. کافی: امام جعفر صادق علیهالسلام فرمود: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله طواف و دو رکعت نمازش را به پایان برد، فرمود: «با آنچه خداوند از آمدن به صفا آغاز کرد، آغاز می کنم که خداوند عزوجل می فرماید: «إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِن شَعَآئِرِ اللّهِ»، { در حقیقت، «صفا» و «مروه» از شعایر خداست [که یادآور اوست]. }(1)

و فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله به میزان زمانی که درآن سوره بقره به آرامی قرائت شود، بر صفا میایستاد. (توقف می کرد).(2) می گویم: إن شاءالله باقی اخبار در کتاب حج و باب نصّ غدیر خواهد آمد.

40 . در المنتقی با اسناد روایی از جعفر بن محمد حضرت صادق علیه السلام، و او هم از پدرش ابوجعفر حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: بر جابر بن عبدالله انصاری وارد گشتم و او درباره افراد حاضر پرس و جو کرد تا آنکه به من رسید و گفتم: من محمد بن علی بن حسین هستم. او دستش را بر سرم کشید، دکمه بالایی ام و بعد از آن دکمه پایین ام را باز کرد و دستش را بر میان سینه من که آن روز پسری جوان بودم قرار داد وگفت: ای برادرزاده، خوش آمدی، آنچه می خواهی از من بپرس. و من از او که فردی نابینا بود سؤال کردم تا آنکه هنگام نماز شد و او با پارچه بافته شدهای که خود را در آن پیچیده بود، برخاست و هر بار که آن را بر دوش خود قرار میداد، دو سوی ردا بهخاطر کوچکی به سوی او باز میگشت و این درحالی بود که ردای او بر روی رخت آویز قرار داشت، و او با ما نماز گزارد. گفتم: مرا از حج رسول خدا صلی الله علیه و آله آگاه ساز. او با دستش عدد نُه را نشان داد و گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله نُه سال درنگ نمود بی آنکه به حج رود. سپس در سال دهم در میان مردم اعلام نمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله عازم حج است. در نتیجه مردمان بسیاری به مدینه سرازیر گشتند که

1- . بقره/158
2- . فروع الکافی 1: 284

همگی خواهان اقتدا به رسول خدا صلی الله علیه و آله و تقلید از او در اعمال بودند. ما به همراه او خارج گشتیم تا به ذا الحلیفه رسیدیم. و آنجا اسماء بنت عمیس، محمد بن ابی بکر را به دنیا آورد و فردی را به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاد و پرسید: اکنون من چه کنم؟ فرمود: «غسل نما و با جامه ای خود را بپوشان (تا خون از آن خارج نگردد) و در احرام شو». سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله دو رکعت نماز در مسجد گزارد و آنگاه بر ماده شتر بریده گوش خود سوار گشت و هنگامی که شترش در میانه بیابان قرار گرفت، تا آنجا که چشم کار می کرد، در پیش رو و پشت سر و جانب راست و چپ پیامبر، سوارگان و پیادگان را می دیدم و رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز در میان ما قرار داشت و قرآن بر او نازل می گشت و او تأویل آن را می دانست و هر عملی که او انجام می داد، ما نیز همانند آن به انجام می رساندیم. و او با توحید، حج خود را آغاز کرد و فرمود: «لبیک اللهم لبّیک، لبّیک لا شریک لک لبّیک، إنّ الحمد و النعمه لک و الملک لا شریک لک » و مردم نیز با همین سخن که اکنون حاجیان می گویند، حج خود را آغاز کردند. و رسول خدا صلی الله علیه و آله چیزی از آن را تغییر نداد و به تلبیه خود پایبند ماند.

جابر گفت: ما تنها نیت حج کرده بودیم و از عمره بی خبر بودیم تا آنگاه که همراه او به کعبه درآمدیم و او رکن را استلام نمود و سه بار به شتاب دوید و چهار بار راه رفت، سپس به سوی مقام ابراهیم رفت و این آیه را قرائت کرد: «وَاتَّخِذُواْ مِن مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى»، {[و فرمودیم:] در مقام ابراهیم، نمازگاهی برای خود اختیار کنید.}(1) و او نماز گزارد و مقام را میان خود و کعبه حد فاصل قرار داد.

و پدرم - تا آ نجا که می دانم سخنش تنها در باره پیامبر صلی الله علیه و آله بود - می گفت: او در دو رکعت نماز خود «قُل یا أَیُّهَا الکَافِرونَ» و «قُل هُوَ اللهُ أَحَدٌ» را قرائت کرد. سپس به سوی رُکن بازگشت و آن را استلام نمود، سپس از در [مسجد]

1- . بقره/125

به سوی صفا خارج گردید. هنگامی که به نزدیکی آن رسید، آیه: «إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِن شَعَآئِرِ اللّهِ»، {در حقیقت، «صفا» و «مروه» از شعایر خداست [که یادآور اوست]. }(1) را قرائت نمود و فرمود: «به آنچه که خداوند به آن آغاز کرد، آغاز می کنم». بنابراین از صفا شروع کرد و از آن بالا رفت تا آنکه کعبه را مشاهده نمود و رو به قبله ایستاد و خدا را به یگانگی و بزرگی خواند و فرمود: «هیچ خدایی، جز خدای یگانه نیست. او را هیچ شریکی نیست، پادشاهی و ثنا مخصوص اوست و او بر هر امری قادر و تواناست، خدایی جز خدای یگانه نیست، وعده اش را محقق ساخت. و بنده اش را یاری نمود و به تنهایی همه احزاب را مغلوب ساخت.» سپس میان آن دعا فرمود و همانند این گفته را 3 بار تکرار نمود. سپس به سوی مروه پایین رفت تا آنکه پاهایش از سرازیری به مکان صاف و هموار در میان درّه رسیدند و سپس از بلندی بالا رفت تا آنکه به مروه رسید و آنچه در صفا انجام داده بود را در مروه نیز به انجام رساند تا آ نکه در آخرین طوافش بر مروه فرمود: «اگر زمان به عقب بازمیگشت، من نیز قربانی نمی آوردم و آن را عمره قرار می دادم. پس هر یک از شما که قربانی به همراه نیاورده است، از احرام خارج گردد و آن را عمره قرار دهد». سراقه بن جعشم برخاست و گفت: ای رسول خدا، آیا (آیا این حکم تو) برای این سال ماست، یا آنکه همیشگی است؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله انگشتانش را در یکدیگر گره زد و فرمود: «عمره دو بار در حج داخل شد و این حکم تا ابد پا برجاست». و علی با شتران قربانی پیامبر صلی الله علیه و آله از یمن آمد و فاطمه سلام الله علیها را دید که از احرام خارج گردیده و لباس رنگی بر تن نموده و سرمه کشیده است. علی علیه السلام به خاطر این کار بر او خرده گرفت، ولی فاطمه سلاماللّه علیها فرمود: پدرم مرا به این کار فرمان داد. علی علیه السلام در عراق می فرمود: من به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتم درحالی که فاطمه را به

1- . بقره/158

خاطر کرده اش شایسته سرزنش می دانستم و درباره آنچه درباره او گفتم، از رسول خداصلی الله علیه و آله کسب تکلیف کردم و او را آگاه ساختم که من بر او به خاطر آن کار خرده گرفتم. پیامبر فرمود: «(فاطمه) راست گفته است، راست گفته است. آن گاه که درصدد حج برآمدی، چه گفتی؟» عرض کرد، گفتم: «پروردگارا من با همان نیت پیامبرت اهلال میکنم». پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «من همراه خود قربانی دارم، پس از احرام خارج مشو». و مجموع قربانی هایی که علی علیه السلام از یمن و پیامبر صلی الله علیه و آله (از مدینه) به همراه آورده بودند، صد قربانی بود. به این ترتیب جز پیامبر صلی الله علیه و آله و آنان که قربانی آورده بودند، همه مردم از احرام خارج گردیدند و تقصیر کردند. چون روز ترویه در رسید، رهسپار منا گشتند و صدای خود را به نشانه اهلال حج بالا آوردند و پیامبر صلی الله علیه و آله بر شتر خود سوار گشت و نماز ظهر و عصر و عشاء را درآن مکان اقامه نمود. سپس تا طلوع خورشید اندکی درنگ فرمود و فرمان داد تا خیمه گاهی از کرک برای او در نمره برپا کنند. و آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله حرکت کرد. قریش هیچ تردیدی نداشت که پیامبر صلی الله علیه و آله نیز همانند رفتار آنان در روزگار جاهلیت، در کنار مشعر الحرام توقف می نماید. ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله از آن مکان عبور نمود تا آنکه به عرفه رسید و مشاهده نمود، خیمه گاهی که به برپایی آن فرمان داده بود، در نمره برپا گشته است. و درآن مکان فرود آمد و هنگامی که خورشید رو به میانه آسمان نهاد، فرمان داد که شترش را آماده ساختند و او سوار بر آن، به میانه وادی درآمد و در برابر مردم به سخن برخاست و فرمود: «خون ها و اموالتان به مانند حرمت این روزتان، در این ماه و در این شهرتان بر شما حرام است. بدانید که هر آنچه مربوط به امور روزگار جاهلیت بود، به زیر گام های من، لغو می گردد و خون های روزگار جاهلیت بی اعتبار است و اولین خونی که از میان خون هایمان باطل می سازم، خون پسر ربیعه بن حارث است - که او در میان

بنی سعد شیر خورده بود و قبیله هذیل او را به قتل رساند - و ربای جاهلیت باطل می گردد و اولین ربایی که از ربایمان باطل می سازم، ربای عباس بن عبدالمطلب است که به صورت کامل باطل و بی اعتبار می گردد. درباره زنان، پروای الهی پیشه کنید که شما آنان را به امان پروردگار در برگرفته اید و با کلمات پروردگار، آمیزش با آنان را بر خود حلال ساخته اید و از حقوق شما برآنان، آن است که در بستر شما با کسی که از او بیزارید، همبستر نگردند و اگر چنین کردند، آنان را به آرامی بزنید و از حقوق آنان بر شما، تأمین رزق و پوشش آنان به شیوه ای نیک و پسندیده است. من در میان شما چیزی باقی گذاشته ام که اگر به آن چنگ در زنید، بعد از من هرگز گمراه نخواهید گشت (و آن) کتاب خداست. و از شما درباره من پرسش خواهد شد، در پاسخ، شما چه خواهید گفت؟» گفتند: گواهی می دهیم که تو پیام خدا را ابلاغ نمودی و مأموریت الهی را به انجام رساندی و خالصانه پند و اندرز دادی. آنگاه درحالی که انگشت سبابه اش را به سوی آسمان بالا برده و با آن به مردم اشاره می نمود، سه بار فرمود: «خدایا تو شاهد باش، خدایا تو شاهد باش». سپس اذان گفت و برخاست و نماز ظهر و بعد از آن، نماز عصر را به پا داشت و در میان آن دو، نماز دیگری نخواند. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله بر مرکب خود سوار گردید و چون به موقف رسید، شکم ماده شتر گوش بریدهاش را به سوی صخرات قرار داد و پیش روی خود، راهی که در میان شن ها می پیمودند را قرار داد و رو به قبله ایستاد و همچنان متوقف باقی ماند تا آنکه خورشید غروب نمود. و اسامه در پشت سر او سوار شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله شترش را حرکت داد، درحالی که افسار آن را چنان به عقب می کشید که سر شتر به جلوی جهاز برخورد می کرد و با دست راست خود اشاره می کرد و می فرمود: «ای مردمان، آرام باشید، آرام باشید». و هرگاه به تپه ای از تپه های دراز و کشیده شنی می رسید، زمام شتر را اندکی سست می ساخت. تا آنکه به مزدلفه رسید و در آنجا با یک اذان و دو اقامه، نماز مغرب و

عشاء را اقامه نمود و درمیان آن ها ذکر و تسبیحی نگفت. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله به بستر رفت تا آنکه سپیده صبح دمید. و چون صبح بر او آشکار گردید، با یک اذان و اقامه، نماز صبح را خواند. سپس بر ماده شتر بریده گوشش سوار گردید و به مشعرالحرام رسید. و روبه قبله ایستاد و نام خدا بر زبان راند و او را به بزرگی و یگانگی و توحید خواند و همچنان ایستاده باقی ماند تا آنکه سپیده صبح برآمد و قبل از آنکه خورشید طلوع کند، شتر خود را حرکت داد و فضل بن عباس را که مردی با موهایی آراسته و چهره ای سپید و زیبا بود، پشت سر خود سوار ساخت. هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله حرکت نمود، زنان به حرکت درآمدند و فضل شروع به نگاه به آنان نمود. رسول خدا صلی الله علیه و آله دستش را بر چهره او قرار داد، ولی فضل چهره اش را به جانبی دیگر بازگرداند تا(بر زنان) نظر افکند و رسول خدا صلی الله علیه و آله دستش را از آن سو به سوی چهره فضل بازگرداند، ولی فضل نگاهش را به سوی دیگر دوخت تا زنان را مشاهده کند. تاآنکه به وادی محسّر رسید و اندکی شترش را حرکت داد. سپس راه میانی را که بر جمره کنار شجره می گذشت، در پیش گرفت و هفت سنگریزه به سوی آن پرتاب کرد و با پرتاب هر یک از آن سنگریزهها تکبیر میگفت و آنها را از بطن الوادی پرتاب کرد. سپس به سوی قربانگاه بازگشت و با دست خود شصت و سه شتر قربانی سر برید و باقی قربانی ها را به علی علیه السلام بخشید تا او آن ها را قربانی کند. و پیامبر صلی الله علیه و آله او را در قربانی خویش شریک ساخت. سپس فرمان داد که از هر شتر قربانی تکه ای گوشت برگرفتند و آن را در دیگ پختند و او و علی

علیه السلام از گوشت آن خوردند و از آب گوشت آن نوشیدند. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله بر شتر خود سوار گردید و به سوی کعبه حرکت کرد و نماز ظهر را در مکه اقامه نمود و آ نگاه به نزد بنی عبدالمطلب که در کنار زمزم مشغول سقایی حُجاج بودند آمد و فرمود: «ای بنی عبدالمطلب، آب برکشید، که اگر مردم شما را بر سقایی تان غلبه

نمی کردند، بی تردید به همراه شما آب می کشیدم». پس به او دلوی از آب دادند و او از آن نوشید(1).

توضیح: کازرونی گفت: «النساجه»: طیلسان (جامه سبز) و در برخی روایات: «الساجه» (طیلسان سبز و گشاد که علماء پوشند) آمده است. سخنش: «إستثفری»: برگرفته از «ثفرالدابه»: پارچهای که زیر دم ستور قرار می گیرد. سخنش: «إنصبّت» یعنی از سرازیری پایین آمد. یعنی بعد از آ نکه از مکان بلند به سوی مکان پست سرازیر شد، به مکانی صاف و هموار رسید که پاهایش بر آن ثابت و استوار گردید . سخنش: «خون ابن ربیعه»، گفته شده است: او فرزند حارث بن عبدالمطلب برادر ابوسفیان بن حارث پسرعموی پیامبر صلی الله علیه و آله بود که همانند رسول خدا در میان بنی سعد شیر خورد، و او حارثه بن ربیعه نام داشت. و گفته شده است : نام او ایاس بن ربیعه بود. و پیامبر صلی الله علیه و آله تنها به این دلیل ابطال خون و ربا را از خاندان و خویشان خود آغاز نمود که به همگان اعلام دارد، جانبداری (از خویشان و نزدیکان) در دین جایی ندارد. «النکت»: ضربه وارد ساختن با چیزی بر صورت، به گونه ای که اثرش در آن هویدا گردد و به نظر می رسد که اینجا مقصودش از آن، اشاره کردن، باشد. و جرزی گفت: «حبل المشاه»: یعنی راهی که در میان شن ها می پیمایند و گفته شده است: مقصودش تشبیه صف و اجتماع آنان در حین حرکت به تپه های دراز و کشیده شنی است . سخنش: «شنق»: یعنی زمام شتر را به سوی خود کشید.«المورک»: پیراهن یا چیزی که در برابر جهاز شتر قرار داده می شود و جهاز بر روی آن گذاشته می شود. و «الحبل» با حاء مهمله و باء موحده: تپه شنی کشیده و برآمده. و «الظعن»: زنان، مفرد آن: «ظعینه» است.

1- . المنتقی فی مولد المصطفی: باب دهم درباره سال دهم هجری. مسلم نیز آن را در جلد چهارم صحیحش، صفحه 36 آورده است.

41. کازرونی. گفت: در حجه الوداع پسربچه ای را در روز تولدش به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آوردند. فرمود: «من کیستم؟» پسرک گفت: تو رسول الله هستی. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «راست گفتی. خدا تو را مبارک و پربرکت گرداند». و آن پسر بعد از آن زبان به سخن نگشود تا آنکه به جوانی رسید و مبارک الیمامه نامیده می شد.

سپس درباره حوادث سال دهم هجری گفت: و درآن سال باذان حاکم یمن درگذشت و رسول خدا صلی الله علیه و آله، اداره آن را در حضرموت میان شهر بن باذان، عامر بن شهرهمدانی، ابوموسی اشعری، خالد بن سعید بن عاص، یعلی بن امیه، عمرو بن حزم و زیاد بن لبید بیاضی تقسیم نمود و عکاشه بن ثور را مسئول قبایل سکاسک و سکون نمود و معاذ بن جبل را به سوی مردم دو سرزمین یمن و حضرموت روانه داشت و به او فرمود: «ای معاذ! تو بر مردمی اهل کتاب وارد خواهی شد و آن ها از تو درباره کلیدهای بهشت پرسش خواهند نمود. پس تو آنان را آگاه ساز که کلیدهای بهشت جمله: «لا الله الّا الله» است و این جمله هر چیزی را می شکافد تا آنکه به درگاه خداوند عزّوجلّ می رسد و از او پنهان و مستور نمی ماند. و هر که در روز قیامت با اخلاص آن را به همراه داشته باشد، آن بر هر گناهی برتری و سنگینی خواهد یافت». گفتم: اگر از من درباره چیزی که در کتاب خدا نیامده است و به عنوان سنت نیز از تو نشنیده ام، سؤال پرسیدند و درباره آن با من به مخاصمه برخاستند، چه کنم؟ فرمود: «برای خدا تواضع و فروتنی پیشه کن، تا خدا تو را بالا ببرد و تنها از روی علم حکم نما، و اگر مسأله ای برای تو دشوار و پیچیده گشت، سؤال کن و (از سؤال) شرم مکن، و مشورت کن. سپس اجتهاد کن که اگر خداوند عزّوجلّ راستی و صداقت تو را مشاهده کند، تو را موفق می سازد. و اگر امری برای تو پیچیده و نامفهوم شد، درنگ کن تا آ نکه گره از آن بگشایی یا در آن

مورد با من نامه نگاری کنی. و از هوی و هوس حذر کن که آن کِشنده گمراهان به سوی آتش است و در امور به نرمی و مهربانی رفتار کن» .

مؤلف: این خبر، حجت و دلیل آن ها (اهل سنت) درباره اجتهاد است. و خود خواننده می تواند متوجه عدم صراحت این روایت در این باره گردد و این احتمال وجود دارد که مقصود، کوشش در به دست آوردن مدرک جهت صدور حکم است. علاوه بر ا ینکه این خبر ضعیف است و تنها توسط آنان روایت شده است.

سپس گفت: و در آن سال، رسول خدا صلی الله علیه و آله جریر بن عبدالله بجلی را به سوی ذی کلاع بن ناکور بن حبیب بن مالک بن حسّان بن تبع روانه داشت که در پی آن، او و همسرش ضریبه دختر ابرهه بن صباح اسلام آوردند. و ریاشی از اصمعی روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به همراه جریر بن عبدالله نامه ای برای یکی از پادشاهان طائف به نام ذوالکلاع فرستاد و او را به اسلام فراخواند. این فرد در کار خویش چنان مستقل و خود مختار گشته بود که ادعای خدایی نمود و مردمان نیز در برابر او سر تسلیم فرود آوردند و بعد از آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله درگذشت، او به همراه 18 هزار برده به نزد عمر آمد و به دست او اسلام آورد و چهار هزار نفر از بردگانش را آزاد نمود.

و در آن سال فروه جذامی اسلام آورد. از راشد بن عمرو جذامی روایت شده است که گفت: فروه بن عمرو جذامی کارگزار روم بود و اسلام آورد. و درباره اسلام آوردن خود نامه ای به رسول خدا نگاشت و آن نامه را همراه مردی از قومش به نام مسعود بن سعد روانه داشت و برای پیامبر صلی الله علیه و آله قاطری سفید به همراه اسب و الاغ و چندین جامه و قبایی زربافت از جنس سندس، پیشکش فرستاد و رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز برای او این نامه را نگاشت: «از محمد فرستاده خدا به فروه بن عمرو، اما بعد ... فرستاده تو به نزد ما آمد و نامه تو را به ما ابلاغ

کرد و از گذشته تان آگاهمان ساخت و خبر اسلام تو را به ما رسانید. خداوند با هدایت خود، تو را هدایت سازد».

و به بلال دستور داد که دوازده و نیم

اوقیه به فرستاده او ببخشد. و چون خبر اسلام آوردن فروه به پادشاه روم رسید، او را فرا خواند و به او گفت: از دینت بازگرد تا تو را حکومت و فرمانروایی دهم. فروه گفت: از دین محمد دست نمی کشم. چه خود می دانی که عیسی بشارت آمدن او را داده است، ولی مسأله آن است که تو نگران از کف دادن پادشاهی ات هستی. در پی این سخن، پادشاه روم او را محبوس کرد و سپس او را از زندان خارج ساخت و او را کشت و به صلیب کشید.

و در ربیع الاول آن سال، ابراهیم پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله که در ذی الحجه سال هشتم هجری متولد گشته بود، درگذشت و در قبرستان بقیع به خاک سپرده شد. و در روز وفات او خورشید گرفت. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «خورشید و ماه دو نشانه از نشانه های پروردگار هستند که به خاطر مرگ کسی، گرفته نمی شوند. پس اگر خورشید را در حال کسوف دیدید، به دعا مشغول شوید تا آ نکه آشکار گردد».

و درباره حوادث سال یازدهم هجری گفت: در نیمه محرم این سال، نمایندگان نخع از یمن به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدند و آنان شامل دویست مرد بودند که اسلام را پذیرفته و در یمن با معاذ بن جبل بیعت کرده بودند و آنان آخرین هیات نمایندگان بودند که به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند.

و در این سال رسول خدا صلی الله علیه و آله برای اهل بقیع استغفار و درخواست آمرزش الهی نمود. از ابومویهبه غلام رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده است که گفت: رسول خدا در ماه محرم و بعد از بازگشت از حجّش (حجه الوداع) مرا از خواب بیدار نمود - ولی دقیق نمی دانم که چه هنگام از شب بود - و به من فرمود: «راه بیفت، که به من امر شده است برای اهل بقیع استغفار کنم» من

نیز همراه او خارج شدم و او زمانی طولانی برای آنان استغفار نمود. سپس فرمود: «آنچه در آن آرمیده اید بر شما گوارا و مبارک باد، فتنه هایی که در پس می آیند از فتنه های پیش از خود شدیدترند. ای اباموبهبه! همه خزائن دنیا و جاودانگی در آن و در پی آن، بهشت به من بخشیده شد و من میان آن و بهشت و میان پروردگارم و بهشت مخیّر گردیدم». گفتم: پدر و مادرم به فدایت باد، خزائن دنیا و جاودانگی در آن و سپس بهشت را انتخاب کن. فرمود: «نه ای اباموبهبه، به خدا سوگند که دیدار پروردگارم و بهشت را برگزیدم. » و چند روز بعد از آن، بیمار گردید.

و در روایتی دیگر از او (ابوموبهبه) نقل شده است: پیامبر صلی الله علیه و آله بعد از آن استغفار (برای اهل بقیع)، تنها هفت یا هشت روز زنده بود و بعد از آن درگذشت.

و سریه اسامه بن زید در این سال واقع گردید و جریان آن به این ترتیب بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله در فاصله چهار شب مانده به پایان ماه صفر سال یازده هجری، به مردم فرمان داد که برای نبرد با رومیان آماده گردند. و فردای آن روز، اُسامه بن زید را فرا خواند و به او فرمود: «به سوی قتلگاه پدرت حرکت کن و آنان را بر اسبان جنگی سوار کن، که من تو را بر فرماندهی این سپاه گماشته ام. پس به هنگام صبحدم بر اهل ابنی بتاز و برآنان آتش فرو ریز. اگر پروردگار تو را بر آنان برتری داد، در میان آنان مدتی طولانی توقف مکن، راهنمایان راه و جاسوسان را همراه خود ساز و پیشقراولان سپاه را پیشاپیش خود حرکت ده»

و چون روز چهارشنبه فرا رسید، رسول خدا صلی الله علیه و آله به تب و سر درد مبتلا گردید و در صبح روز پنج شنبه، با دست خویش بیرق فرماندهی سپاه را به اسامه سپرد و فرمود: «با نام خدا، در راه خدا یورش ببر و با هر کسی که به خداوند کافر است پیکار کن». در پی این سخن، اُسامه خارج شد و در جُرف (آبکند رود) اردو زد. و همه چهره های سرشناس مهاجرین و انصار، از جمله: ابوبکر، عمر،

سعد بن أبی وقاص، سعید بن زید، ابو عبیده، و قتاده بن نعمان برای شرکت در این جنگ، ماموریت یافتند. ولی گروهی از مردم به سخن درآمدند و گفتند: آیا پیامبر صلی الله علیه و آله این جوانک را بر فرماندهی مهاجرین نخستین می گمارد؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله با شنیدن این سخن به سختی به خشم آمد و درحالی که بر سرش دستمالی بسته بود و بر روی خود انداخته بود، (از خانه) خارج شد و از منبر بالا رفت و بعد از حمد و ثنای الهی فرمود: «اما بعد، ای مردم، این چه سخنی است که از برخی از شما درباره انتخاب اسامه به فرماندهی من رسیده است؟ بی تردید اگر درباره اقدام من به گماشتن اسامه به فرماندهی سپاه بدگویی کنید، یقیناً درباره اقدامم در گماردن پدرش قبل از او به فرماندهی نیز بدگویی کرده اید، و به پروردگار سوگند، اگر او (پدر اسامه) شایسته امیری بود، بعد از او پسرش نیز به این مقام شایسته و سزاوار است. و اگر او از محبوب ترین مردمان نزد من بود (پسرش اسامه نیز از چنین منزلتی برخوردار است). پس درباره او اراده خیر کنید که او از برگزیدگان شماست». سپس از منبر فرودآمد و داخل منزلش گردید. و این واقعه در روز یکشنبه، دهم ربیع الاول به وقوع پیوست و مسلمانانی که قصد همراهی اسامه در خروج به سوی جنگ را داشتند، به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله می آمدند و با او وداع کرده، راهی اردوگاه سپاه می شدند. سپس جریان تخلف و سرپیچی مردم را به نحوی که خواهد آمد، آورده است.

گفت: هنگامی که با ابوبکر بیعت شد، او به بریده فرمان داد که پرچم را به نزد اُسامه بَرَد تا او رهسپار جنگ گردد. و بریده راهی اردوگاه اولیه شان شد و در ماه ربیع الاخر یازده هجری اُسامه خارج گردید و مدت بیست شب به سوی اهل اُبنی راه سپرد و برآنان شبیخون زد و هر که در برابرش مقاومت نمود را به قتل رساند و هر که را که توانست، به بند کشید و قاتل پدرش را کشت و آنگاه به مدینه بازگشت. و

ابوبکر و مهاجران و اهل مدینه نیز خارج گشتند تا برای ابراز شادی و خرسندی از سلامتی شان، از آنان استقبال کنند.

در مدت بیماری پیامبر صلی الله علیه و آله، خبر ظهور مسیلمه و عنسی به او رسید. آن دو به گمراه ساختن مردمان سرزمین هایشان مشغول بودند، ولی حقیقت کار آن ها تنها در زمان بیماری رسول خدا صلی الله علیه و آله برملا شد. و پیامبر صلی الله علیه و آله اندک زمانی بعد از بازگشتش از حج بیمار گشت و سپس بهبود یافت، ولی دوباره به این بیماری مرگبار مبتلا گردید. و ابومویهبه گفت: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از حج خود بازگشت، اخباری منتشر گردید که او بیمار گشته است. در پی انتشار این خبر، اسود در یمن و مسیلمه در یمامه سر به طغیان نهادند. درباره اسود عنسی باید گفت که عمیله بن کعب نام داشت و کاهنی بود که به شعبده بازی می پرداخت و به مردمان چیزهای غریب و شگفت انگیز نشان می داد و گفتار او قلب شنوندگان را تسخیر می ساخت. و اولین طغیان او بعد از حج رسول خدا صلی الله علیه و آله به وقوع پیوست که به سوی صنعاء حرکت کرد و آن را فتح نمود و فروه بن مسیک که فرماندار رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان قبیله مراد بود، درباره تحرکات او نامه ای به رسول خدا صلی الله علیه و آله نگاشت و معاذ بن جبل نیز گریخت و خارج شد و به ابوموسی اشعری که در مارت بود ملحق گردید که با هم به حضرموت یورش بردند و عمرو بن خالد به مدینه بازگشت و اسود عنسی، شهر بن باذام را به قتل رساند و همسر او را که دخترعموی فیروز بود به ازدواج خود درآورد. و رسول خدا صلی الله علیه و آله پیکی را به سوی قوم ابناء روانه داشت و به آنان چنین نگاشت که یا اسود را ترور کنند و یا آنکه بر او شبیخون زنند. و به آنان فرمان داد، از اطرافشان مردانی حمیری و همدانی که نامشان را ذکر نمود، به یاری بخوانند و برای آن گروه (افراد حمیر و همدان) نیز پیام فرستاد که به یاری آنان (قوم ابناء) برخیزند. سپس آنان بر همسر اسود وارد شدند و گفتند:

این مرد پدر و شوی تو را کشته است، و با این وصف چه توجیهی برای زندگی با او داری؟ آن زن گفت: او دشمن ترین مردمان نسبت به من است و او اکنون برهنه است و نگهبانان جز این خانه، در اطراف قصر او به نگهبانی مشغولند. پس به سوی او نقبی بزنید. آنان نیز نقبی حفر نمودند و فیروز دیلمی داخل گردید و بر او هجوم برد و سرش را در دست گرفت و او را کشت. و از او صدایی همانند بانگ گاو برآمد و نگهبانان از آن صدا، به سوی در شتافتند و گفتند: این صدای چیست؟ همسر اسود پاسخ داد: بر پیامبر وحی نازل می گردد، سپس آرام شد. گاهی بر او شیطانی وارد می گشت و به وسوسه او می پرداخت و به دنبال آن اسود خر خر می کرد و به آنچه که آن شیطان گفته بود، عمل می نمود. هنگامی که سپیده صبح دمید، آنان به علامتی که میان خود قرار داده بودند، بانگ برآوردند و سپس اذان گفتند و در حین آن اعلام کردند: شهادت می دهیم که محمد رسول خداست، شهادت می دهیم که عمیله دروغگو است و بر او شبیخون زدند و اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله به سوی مناطق فرمانروایی خود بازگشتند و نامه ای درباره کشته شدن اسود برای رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستادند. ولی وحی الهی پیش از رسیدن آن نامه، رسول خدا صلی الله علیه و آله را از این امر مطلع ساخت و رسول خدا صلی الله علیه و آله یک روز یا یک شب قبل از وفاتش از خانه خارج گردید و مردم را از این حادثه آگاه ساخت و فرمود: «دیشب اسود کشته شد، او را مردی مبارک از خاندانی مبارک به قتل رساند. فیروز پیروز گشت». و آن نامه بعد از درگذشت رسول خدا صلی الله علیه و آله به دست ابوبکر رسید. و طغیان اسود از ابتدای خروجش تا زمان هلاکتش حدود چهار ماه به طول انجامید و درباره فیروز گفته شده است که او خواهر زاده نجاشی بود. ولی بنا به قول دیگر، او را از ایرانیان می دانند.

و اما درباره مسیلمه بن حبیب کذاب باید گفت که به او رحمان یمامه گفته گفته می شد؛ چرا که او می گفت: آن کسی که به نزد من می آید، نامش رحمان است.

مسیلمه در میان گروندگان به اسلام به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید. ولی بعد از بازگشت به سرزمین خود، مرتد گردید و به رسول خدا چنین نگاشت: «از مسیلمه رسول خدا، خطاب به محمد رسول خدا، اما بعد ... پس زمین میان ما تقسیم گشته است و نیمی از زمین، از آن قریش است. ولی قریش قومی تجاوز پیشه اند.» و آن نامه را همراه آن دو مرد فرستاد و رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن دو فرمود: «آیا به اینکه من رسول خدایم، شهادت می دهید؟» گفتند: آری. فرمود: «آیا به رسالت مسیلمه نیز شهادت می دهید؟» گفتند: آری، او در این امر با تو شریک گشته است. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «اگر در امان بودن رسولان از مرگ نبود، بی هیچ تردیدی گردن شما دو نفر را قطع می کردم». سپس به مسیلمه چنین نگاشت: «از محمد رسول خدا به مسیلمه کذاب، اما بعد.... به راستی که زمین تنها از آن خداست که آن را میراث هر یک از بندگانش که خواهد، می سازد و فرجام نیک از آن متقین و پرهیزکاران است. مردمان حجر را هلاک ساخته ای. خدا تو و تأییدکنندگانت را هلاک سازد».

و مسیلمه را مدعا بر آن بود که در امر رسالت با محمدصلی الله علیه و آله شریک گشته است. بعد از این ادعا، زنی به نزد او آمد و گفت: خدا را بخوان تا نخل ها و آب ما را برکت و فزونی دهد، چرا که محمد برای قومش دعا نمود و چاه های آنان لبریز از آب گردید. گفت: او چگونه، چنین کاری کرد؟ زن پاسخ داد: دستور داد تا دلو بزرگ پرآبی برای اوحاضر سازند و برای آنان در آن دعا نمود، سپس مقداری از آب را در دهان خود گردانید و درآن دلو فرو ریخت و آب دلو را در آن چاه ها ریختند. (و این گونه چاه هایشان پرآب شد). مسیلمه نیز چنین کرد، ولی آب هایشان فرو خشکید. و مردی گفت: با دست کشیدن بر سر پسرم دعا کن تا پر خیر و برکت گردد که محمد فرزندان اصحابش را با مسح خویش متبرّک و پر خیر و برکت می سازد. ولی هر کودکی را که به نزد او آوردند تا بر سرش مسح کشد، دچار

ریزش مو گردید. و مسیلمه در بوستانی وضو ساخت و آب وضویش را بر آن ریخت، ولی دیگر در آن بوستان چیزی رویش نکرد. و در نهایت نماز را نیز از دوش پیروان خود برداشت و شراب و زنا و همانند این کارها را بر آنان حلال ساخت و همه بنی حنیفه به جز معدودی، به او گرویدند و ثمامه که فرماندار رسول خدا صلی الله علیه و آله در یمامه بود، درباره تحرکات او نامه ای برای رسول خدا صلی الله علیه و آله نگاشت و بعد از درگذشت رسول خدا صلی الله علیه و آله، ابوبکر، خالد بن ولید را به سوی مسیلمه گسیل نمود. هنگامی که خالد به یمامه رسید، سپاهیان آن دو با یکدیگر درگیر شدند و درآن روز جنگجویان بنی حنیفه 40 هزار نفر بودند و در این جنگ از مسلمانان 1200 نفر و از مشرکان حدود 20 هزار نفر کشته شدند. و مردمان بنی حنیفه هنگامی که شکست خود را ملاحظه کردند، به مسیلمه می گفتند: پس آنچه وعده اش را به ما می دادی، چه شد؟ و مسیلمه می گفت: برای دفاع از افتخارات نیاکانتان پیکار کنید. و خداوند عزوجل مسیلمه را هلاک ساخت و وحشی و ابودجانه با هم او را به قتل رساندند. و وحشی می گفت: من بهترین و بدترین مردمان یعنی حمزه و مسیلمه را کشتم.(1)

توضیح: در قاموس آمده است: «السکاسک»: قبیله ای در یمن است. و جوهری گفت: «السکون»: با فتحه، قبیله ای در یمن است. و در النهایه آمده است: در حدیث اُسامه، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «صبحدم بر ابنی شبیخون بزن». و «اُبنی» با ضمّ همزه و قصر، نام مکانی در فلسطین میان عسقلان و رمله است و به آن «یبنی» با یاء نیز گفته می شود. و «العنس» با عین مهمله و نون: سرشاخه (قبیله ای بزرگ) قبیله ای در یمن است و با باء موحده «عبس» نیز به معنی قبیله بزرگ (سرشاخه قبیله) است. و در بیشتر نسخه ها به این شکل آمده است. ولی ابن اثیر آن را با نون «عنس» ذکر کرده است. و «باذام» که در اکثر نسخه ها با میم ذکر شده

1- . المنتقی فی مولد المصطفی: باب یازدهم درباره وقایع سال 11 هجری.

است، در واقع معرب «بادام» می باشد و فیروزآبادی آن را با نون «باذان» ذکر کرده است. و «الابناء»: قومی از عجم بودند که در یمن سکونت داشتند. و جوهری گفت: «صوبتُ الفرس»: آنگاه که آن را رها کنم، تا تیز جولان کند. و «صوّبه»: یعنی به او گفت: کاری نیکو به انجام رساندی و کار او را نیک و پسندیده شمرد.

ناشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109